۸۵



باسمه تعالی

فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات

شماره ثبت: ۱۰۹۱۹

رده‌بندی دیویی: ۱۳۷۷ ل ۷۳۴د ۲۹۷/۶۱ مرجع ☐

سرشناسه: دوانی، محمد بن اسعد، ۸۳۰ - ۹۰۸؟ ق

عنوان قراردادی:

عنوان: لوامع الاشراق معروف به اخلاق جلالی

شرح پدیدآور: بتصحیح محمد عبدالغفور

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: لکهنو (هند) ناشر: منشی نول کشور تاریخ نشر: ۱۳۷۷ق = ۱۹۵۷م

صفحه شمار: ۳۳۸ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۷×۲۶ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

واقف: مقام معظم رهبری تاریخ ثبت: اردیبهشت ۱۳۸۱

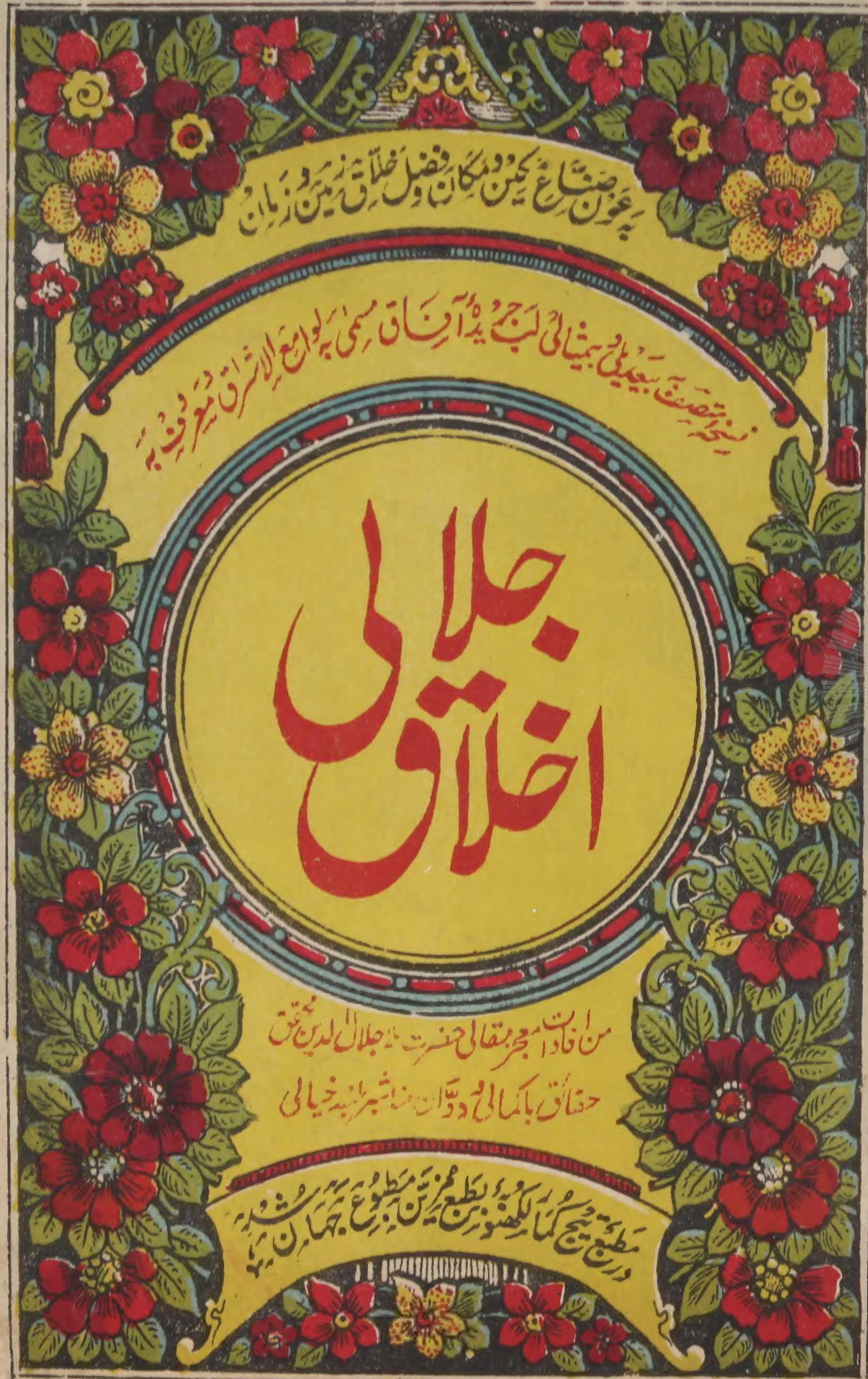
یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: ۱. لوامع الاشراق فی علم الاخلاق ۲. لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق

موضوع(ها): ۱. اخلاق اسلامی - متون قدیمی تا قرن ۱۴. ۲. نثر فارسی - قرن ۹ ق. ۳. شعر فارسی - قرن ۹ ق.

شناسه(های) افزوده: الف. محمد عبدالغفور، مصحح. ب. خامنه‌ای، علی، رهبر جمهوری اسلامی ایران، ۱۳۱۸ - ، اهداکننده. ج. عنوان. د. عنوان: لوامع الاشراق فی علم الاخلاق

فهرستنگار: اسفندیاری تاریخ فهرستنگاری: تیر ۸۸

۸۵



قیمت للعہ — باہتمام ایم ڈی۔ مصر اسپرنٹنڈنٹ — دفعہ ۱۷

فہرست مضامین اخلاق جلالی

بعون صناع بیچون مکان و فضل خلاق زمین و زمان

نسخۂ متصفہ بصفت بیہمتائی لرجحیہ آفاق مسمی بلوامع الاشراق معروف بہ

اخلاق جلالی

من افادات معجز مقالی حضرت ملا جلال الدین محقق

حقائق باکمالی دوانی ناشر بلند خیالی

در مطبع تیج کمار لکھنؤ بزیور طبع مزین مطبوع جہان شد



افتتاح کلام بنام واجب لاعتصام سلطانی سزد کہ بامر نافذ ازلی جنود مجندۂ اعیان ممکنات را از سرحد عدم بدار الملک وجود متوجہ ساخت و منشور خلافت کبری بنام آدم خاکی مرقوم رقم عنایت گردانیدہ او را بحلۂ خلعت داصطفا و تشریف افاضت واجتبا بنواخت مبدعی کہ لوح فطرت انسانی را بنقوش صور اسما موشح ساختہ در کنار قابلیت نفس ناطقہ نہاد تا چون بمقتضائے وَعَلَّمَ آدَمَ الْاَسْمَاءَ كُلَّهَا حقائق اسما و صفات لم یزلی و دقائق

دآموخت آدم را ہمہ نامہا ۱۲ — لے صفات حق تعالے ۱۲

لہ بسم اللہ و تحمید بفحوائے حدیث حضرت خیر الانام علیہ التحیۃ والسلام سر کلام باید و در حمد واجب نیست کہ بصیغہ الحمد للہ یا حمدت اللہ و جز آن بصراحت لفظ حمد باشد بل ثنا و تعظیم باری جل شانہ نوعیکہ ادا شود حمد ست پس شروع این کتاب مخالف مودائے حدیث نیست افتتاح بکسر اول و ثالث آغاز بند اعتصام بروزن آن چنگ زدن واجب لاعتصام صفت نام و در بعض نسخ واجب لاعظام ای نامیکہ چنگ زدن بدان و تعظیم آن واجبست تحتانی در سلطانی برائے تعظیم یا موصول یا صفت باشد و چون مابعد کاف بیان صفاتیست کہ موصوفش جز حضرت حق جل جلالہ نتواند بود حاجت بتصریح نام خدا نماند بل بدین وجہ کہ خالی از وقعت و تعظیم نیست ابلغ باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ۲؎ نافذ بکسر فا جاری ازلی آنکہ ابتدا ایش نباشد جنود بضمتین جمع جند بالضم لشکر مجندہ بروزن مشددہ آراستہ و فراہم آوردہ اعیان بالفتح جمع عین بمعنی ذات و موجود خارجی و مراد از ممکنات مخلوقات موجودہ و عام ازان و آنچہ آیندہ آفریدہ شود ہر دو می تواند شد و در قولہ متوجہ ساخت اشارۂ لطیف بدین معنی است چنانچہ بر فہم سلیم پوشیدہ نماند ۱۲ لہ رحمہ ۳؎ درین فقرہ تخصیص ست بعد تعمیم ممکنات کہ در جملہ اول رفت و شروع است در براعت استہلال چہ تہذیب اخلاق آدمی درین کتاب بیان می رود منشور فرمان را گویند از انکہ انتشار و اشتہار می باید و مراد از خلافت کبری خلافت الٰہی در تمامہ روئے زمین کہ آدم را عطا شدہ حلہ بالضم و تشدید لام لباس خلعت ہمچنین دوستی و خالی از تجنیس خطی نیست اصطفا و اجتبا بکسر اول و کسر ثالث برگزیدگی تشریف خلعت و مراد از اضافت نسبت خلافت آدم کہ بطرف اللہ است چہ خلیفۃ اللہ لقب دارد و ہمین نسخہ از نسخ دیگر بہتر می نماید ۱۲ لہ رحمہ ۴؎ ابداع نو پیدا کردن فطرت بالکسر پیدایش توشیح آراستن و نفس ناطقہ قوتیست مدرک کلیات و جزئیات مختص بانسان معنی آنکہ آفرینش انسان را مقرون باسمائے اشیا ساختہ نفس ناطقہ را قابل ادراک آن گردانید و لطف استعارات پوشیدہ نیست کہ معلم نقوش اسما در لوح نگاشتہ آنرا در کنار طفل متعلم می نہد و او بران می نویسد و می خواند و در می یابد و کلمہ تا برائے غایت و انتفاع است نہ برائے علت فتامل ۱۲ لہ رحمہ اللہ تعالے۔

حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علیہ و ملکات سنیہ باقدام ہمت برآید در مدرسۂ ملکوت بحکم قَالَ يَا آدَمُ اَنْبِئْهُمْ بِاَسْمَائِهِمْ منصب افادۂ منتہیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود بر کاملی کہ بحسب نشار قدسی فاتحہ کتاب ابداع و اختراع و بصورت انسی دیباچۂ مکارم اخلاق و لطائف اصطناع ست مکملی کہ ببدرقۂ آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس وضعی مسترشدان مسالک را از مہالک غوایت خلاص دادہ بسر منزل کمال و گم شدگان بوادی سلوک و متعطشان فیافی طلب را بمطایای حسن ارشاد بمنہل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او کہ حماۃ ملت بیضا و ہداۃ طریقۂ زہرا و فارسان میادین دین و حارسان شرع مبین اند

انسانی ۱۲ — جمع بادیہ ۱۲

دُعائے دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی خلد اللہ تعالے ظِلَالَ خِلَافَتِهٖ وَرَاْفَتِهٖ عَلَى الْعَالَمِيْن

لہ حکمت دو گونہ است علمی ای نظری و عملی و ہر یکے منقسم از قسم اول بطبعی و الٰہی و ریاضی و دوم تہذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنی و دین کتاب از این سہ اخیر بحث میرود ۱۲ مولانائے مرحوم ۲؎ معارج بالفتح و کسر را جمع معراج بالکسر نردبان معارف ہمچنین جمع معرفت علیہ بفتح اول و کسر دوم و تشدید سوم برتر ملکہ بفتحتین قوت راسخہ در طبیعت کہ افعال ازان بے تکلف صادر شود مراد ازان فضیلت سنیہ بروزن علیہ روشن ۱۲ ۳؎ ملکوت عالم فرشتگان منہی بالضم و کسر ہا خبر دہندہ ملاء اعلی بفتحتین عالم بالا و مراد از منہیانش فرشتگان و در بعض نسخ منتہیان بفوقانی بعد نون واقع شدہ و آن بمقابلہ نفس ناطقہ کہ مبتدی و متعلم قرار دادہ شدہ نیکو می نماید سزاوار شایدای لائق شود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ لہ ۴؎ ای نبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و در عدم تصریح بنام رعایت ادب و تعظیم ست نشار قدسی عالم پاک فاتحہ آغاز اختراع پیدا کردن چیزے را کہ پیشتر ازان مثلش پیدا نشدہ باشد اصطناع نکوئی کردن در این فقرہ بیان فضائل مختص ست و معنی واضح ۱۲ لہ و لغیرہ عفا اللہ تعالی عنہما ۵؎ مکمل ای کامل کنندہ بمرتبۂ کمال رسانندہ و مفعول را محذوف داشتہ تا دلالت بر عموم کند و درین فقرہ بیان فواضل متعدیہ است بدرقہ رہنما ادب نگہداشت حد چیزے شعائر راہہا نوامیس جمع ناموس بمعنی تدبیر و سیاست و احکام الٰہی و قاعدہ و دستور لیکن حکومت انبیا را ناموس خوانند و حکومت بادشاہان را سیاست مدن و ضعی منسوب بوضع یعنی قواعد موضوعہ و مقررہ مسترشد طالب راستی و درستی مہالک جاہائے ہلاک غوایت بالفتح گمراہی متعطش بصیغہ فاعل تشنہ و تعبیر مدعیان بدین نہج کنایہ است از نہایت شوق طلب فیافی جمع فیفا و ہر دو فا و در میان تحتانی بروزن و معنے صحرا مطایا بالفتح جمع مطیۃ بروزن علیۃ سواری منہل بفتح اول و ثالث چشمہ و مراد از وصال وصول بحق باقی معنی ۱۲ لہ و لغیرہ عفا اللہ عنہما ۶؎ حماۃ بالضم جمع حامی بمعنی حمایت کنندہ چنان ہداۃ جمع ہادی بیضا و زہرا ہر دو بالفتح بمعنی روشن فارس سوار میادین بالفتح جمع میدان بالکسر معرب میدان بالفتح حارس نگہبان شرع راہ مبین بضم میم و کسر ہا روشن و ظاہر ۱۲ ۷؎ حضرت بالفتح در اصل بمعنی نزدیکی حضور و درگاہ ست و در عرف کلمۂ تعظیم شدہ کہ بر بندگان اطلاق کنند و تحتانی در خاقانی و زمانی برائے نسبت ست ۱۲ غیاث و برہان و غیرہما ۸؎ گفت خدائے تعالی ای آدم خبردہ فرشتگان را بنامہائے شان ۱۲ ۹؎ پایندہ دارد خدائے برتر سایہائے خلافت و مہربانی او بر جہانیان ۱۲

بعد از حمد[1] ملک منعام و صلوة و سلام بر سید انام علیه[2] افضل التحیة والاکرام توشیح[3] معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه لائق باشد که جهانبانان جهان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط[4] عرصه[5] هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته خسروی که انجم با آنکه همگی چشم شده صاحبقرانی[5] چون او در هیچ قرن ندیده و آفلاک با آنکه همه تن گوش گشته طنین[6] طنطنهٔ صاحبدولتی باین مرتبه نشنیده سعادت و اقبال بیمن سمت[7] غلامی آنحضرت بصفت قبول موصوف شوند ظفر و نصرت[8] در نیمروز کمال از بیم زوال بسایهٔ چتر همایونش پناه آرند تیغش[9] آفتابیست که چون عدد آنرا بر سمت الراس بیند وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت و حقد از سینهٔ مخالفان بازنشاندنی بل آتشیست که چون از صحرای رزمگاه در گیرد دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آئینهٔ روشنی ست که بی عرض عروس[10] حسنای ملک

---

۱ حمد بالفتح ستودن و ستائش و بعض شروح اخلاق ناصری از ائمه لغت آورده اند که اشتقاق حمد از حم است و آن آوازی که از زبانهٔ آتش بیرون آید و چون بعد از مشاهدهٔ انوار نعمای الهی آتش محبت در دل مظهر عبودیت زبانه زدن گیرد صوت آن بر زبان بصورت ثنا پیدا گردد آنرا حمد گویند از جهت تشبیه بجده انتهی ملک بمعنی پادشاه از نامهای الهی است منعام بالکسر بسیار انعام کننده ۱۲ ۲ بروبار بزرگ ترین قدر تعظیم ۱۲ ۳ منظروف است برای ظرف بعد یعنی بعد حمد و صلوة آرائش سر کلام بذکر پادشاه باید که از دیگر مطالب مقدم باشد معاقد بالفتح و کسر قاف جاهای گره بستن که غالباً در عقود و درر مثلاً بالای همه باشد انجا از سر کلام بدان تعبیر نمود ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ۴ بسیط جای فراخ و گسترده شده عرصه بالفتح میدان هامون بر او معروف دشت که زمین آن هموار باشد ۱۲ غیاث ۵ صاحبقران بقطع اضافت کهدو لفظ صاحب جائز است و بکسر قاف آن مولود که وقت قرار نطفه یا هنگام ولادتش قران عظمی باشد و بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری را قران عظمی باشد و این نوع قران عظمی بعد سالهای فراوان واقع شود و این هم چنین مولود را پادشاهی دیر مانده و سکندری منقولست آنکه وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد قران بالفتح مدت سی سال یا هشتاد سال یا صد سال علی اختلاف الاقوال ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۶ طنین بمهله بر وزن قرین آواز گوش و طاس و طنبور وغیره طنطنه بفتح هر دو طای مهمله آواز کوس و نقاره و کرنا پس مراد از طنین مطلق آواز است ۱۲ از غیاث وغیره ۷ سمت بر وزن صفت بمعنی داغ و نشان ای سعادت و اقبال از ان مقبول است که داغ غلامی او دارد ۱۲ ۸ ظفر بفتحتین فیروزی نصرت بالضم یاری حاصل آنکه این هر دو جز در سایهٔ چتر ممدوح یافته نمی شود ۱۲ ۹ تیغ را باعتبار شعاع و لمعان یا باعتبار صورت هنگام طلوع کناره با آفتاب تشبیه و چون آفتاب وقتیکه سمت الراس آید زائل گردد میگوید که این آفتابیست که دران وقت زوال دیگری از ان ظهور رسد ۱۲ ۱۰ عروس بفتح اول و ضم دوم زن و مرد نو کتخدا هر دو را گویند جمع اول عرائس آید و جمع دوم عرس بضمتین حاصل فقره آنکه ملک و سلطنت بدون آن تیغ بدست نیاید ۱۲ مولانا مرحوم وغیره عفی عنهما۔

چهرهٔ خود را جز در صفای آن نتواند دید جوهریست[1] کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری از و نتواند خرید پاک گوهریست از خاندان وَ اَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ مهیب[2] پیکری که صفت سطوت او فِیْهِ بَاْسٌ شَدِیْدٌ گاهی که چون برق لامع از ابر کف[3] دریانوالش درخشیدن گیرد سیلاب خون اعدا از هر طرف روان گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی[4] در آید غنچهٔ دلهای ابرار بشکر خندهٔ شکر دار لب بگشاید اگرچه الماس[5] از صاعقه خیزد تیغش بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمامیست[6] مسرع که اجلنامهٔ اعدای دولتش بر پای بسته پایکی ست تیز رو که برسم سفارت[7] از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معتنی ست باریک از دل تاریک خصمش سر بر زده خیالیست[8] راست در دماغ حساد دولتش جای گرفته چتر عظمت[9] و تارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

---

۱ جوهری گوهر فروش و صاحب جوهر و این صنعت در تیغ آشکار است و سودائی سوداگر و کسیکه خلط سودا بر و غالب باشد و کار بمعنی جنگ هم می آید پس درین هر سه لفظ ایهام است ۱۲ ۲ مهیب بر وزن غریب سهمناک که مردم از و ترسند سطوت بالفتح قهر و سخت گرفتن و حمله بردن ۱۲ ۳ ای دستی که جود و نوالش مثل دریاست در فراوانی و قول سیلاب خون الخ اشاره است بکثرت خونریزی و لفظ از هر طرف موجب مزید مبالغه ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۴ ای خونریزی اعدا کند و خون اذان چون قطرات ابر بارد و تو بهار را از جهت انقباض بوجود اعدا بغنچه تشبیه داد و ابرار پاکان شکر خندهٔ تبسم شکر دار ای شیرین صفت آن و درین فقره اشارهٔ لطیف با آنست که ممدوح را پاکان دوست دارند و از قتل دشمنانش شادمی شوند ۱۲ مولانای مرحوم ۵ الماس بالفتح در بهار عجم لغت قسمیست از فولاد و تیغ و خنجر را نیز گویند از اول اول مراد است باعتبار آنکه اکثر در صواعق اجسام آهنی پیدا شود چنانکه در شمس بازغه فرموده و از ثانی ثانی و صاعقه باری تیغ باعتبار افتادن پرتو بر اقتش مضمونیست شائع و مشهور لیکن اینجا از فقرهٔ اول تازگی دلاویز بهم رسانیده و باعث ترقی در مدح تیغ گردیده باید دانست الف و لام در الماس زائد است اگرچه بمنزلهٔ جزو کلمه گردیده که مجرد از ان مستعمل نیست و ازین جهت صاحب قاموس آنرا در مادهٔ ماس ذکر کرده و درخشی را که در ابر می باشد تا بر آسمانست برق گویند و هرگاه بیفتد صاعقه نامند ۱۲ مولانا هادی علی مرحوم ۶ حمام بالفتح و تخفیف میم کبوتر تیر را باعتبار پر کبوتر گفته مسرع بالضم و کسر را شتاب کننده یعنی تیز پرواز اجل نامه ای نامهٔ مرگ و نامه بری کبوتر که خط در بالیش بسته طرف مکتوب الیه پرواز دهند در قدیم بود و نزد شعرا شهرت دارد ۱۲ مولانای مرحوم ۷ سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه ایست که تیرش طلانی کند و زخمیش جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۸ یعنی دشمنان و حساد خوف آن تیر در دل و خیالش در سر دارند تشبیه بعینه و خیال مقتضی آنست سر بر زده ای پیدا شده یا سیدن تیر بدل و دماغ حسب ظاهر مراد گیرند درین صورت تشبیه محسوس به معقول باشد و سر بر زده بمعنی حقیقی خود ۱۲ مولانای مرحوم ۹ اثار بالکسر جامه سر اینجا مطلق جامه بل ملابست مراد است یعنی چتر یا غلاف چتر را باعتبار صورت و عظمت بآسمان تشبیه داده خود آهنی را از براقت و تدبیر به آفتاب و گویا در فقره تصویر وقت جنگ است ۱۲ مولانای مرحوم۔

بارگاهش ایوانیست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایهٔ اوست یکران سبکخیزش تند
بادیست سلیمان زمان بران سوار دیو نژادی ست پری پیکر عفریت رفتاری نی فلک
(باعتبار قوی هیکلی ۱۲ — در خوبصورتی ۱۲)
افلاک است که آفتاب را بیکی دو از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان
برآید چون در میدان جهاد بر طبق وَالْعَادِيَاتِ ضَبْحًا جولان نماید فلک غبار ظفر آثارش را که بتشریف
فَأَثَرْنَ بِهِ نَقْعًا مخصوص ست توتیای چشم سازد و وقتی که بحکم فَالْمُورِيَاتِ قَدْحًا از غایت سرعت سیر
(پس برانگیزند به آن وقت غبار را ۱۲)
آتش از نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهیکه شاه در بزم رزم انجام
غیرت آفتاب از شیرگیر شود مخالف را بصفت برجای قرار و آرام نماند زمانیکه شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش چون
صبح صادق از افق نیام برآید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار چاره نباشد آری شب را بکثرت سیاهی

ھ۱ بارگاه بمعنی تعظیم است ای این قدر بلند در خیمه طبقات آنخ ۱۲ ھ۲ یکران بالفتح وکاف تازی و بعضی بکاف فارسی گویند اسپ اصیل و خوب و بمعنی دیگر هم نوشته اند سبکخیز زود خیز سلیمان زمان کنایه از بادشاه برگاه اسپ را از سرعت سیر بهوا تشبیه داد و بادشاه را سلیمان گفت که تخت او علیه السلام بر هوا می رفت ۱۲ انتخاب وغیره ھ۳ باعتبار جسامت مراد از آفتاب پادشاه و در علم هیئت از ریاضی ثابت ست که اگرچه اجرام سماوی چون آفتاب و مهتاب متحرک هستند و بحرکت خود در سال و ماه دوره طے کنند لیکن حرکت فلک الافلاک اے فلک اعلی همه را هر روز بگرداند و در تبعیت آن در شبانروز دوره قطع نمایند ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ھ۴ نسر طائر بالفتح و کسره توصیفی شکل ستاره ایست بر آسمان بصورت کرکس پران و بیک شبانروز گرد جهان برآمدن باعتبار حرکت قسری است که تبعا بحرکت فلک الافلاک دوره قطع کند والا ظاهر که نسر طائر سیار نیست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره۔ ھ۵ قسم باسپان تیز دونده بوجهی که از دم پر شوند دم ۱۲ فتح الرحمن ھ۶ تشریف خلعت و بزرگی دادن ھ۷ بائے موحده برائے ظرفیت است و ضمیر مجرور راجع بصبح قریب در آیت سابق مذکور ست یا بطرف وادی که از عادیات فهمیده می شود و وجه تخصیص این وقت آنکه صبح بجهت شبنم و طول زمان برودت هنگام جمود خاک ست غبار دران جز بحرکت شدید نخیزد و پس دلالت کند بر تیز رفتاری اسپان ۱۲ ھ۸ یعنی غبار سم اسپ که بر فلک رسد فلک ترا نهایت عزیز داند ۱۲ مولانائے مرحوم ھ۹ پس قسم باسپان آتش برآرنده بآنکه نعل خود بسنگ ها بزنند ۱۲ فتح ھ۱۰ چون سرعت سیر را حرارت لازم است آنرا بآتش تعبیر کرد و قوله از نعل الخ اشاره بآنست که سیر اسپش بر فلک می شود ۱۲ مولانائے مرحوم ھ۱۱ لازم و متعدی هر دو می تواند شد فاعلش در صورت اول خرمن و در صورت ثانی آتش ۱۲ مولانائے مرحوم ھ۱۲ درین تعبیر اشاره بآنست که رزم او مثل بزم می فهمد و هراس و اضطراب باو در راه نمی یابد و مراد از غیرت حمیت اسلام و مقابله با اعدا و شیرگیری آفتاب باعتبار آنکه برج اسد خانهٔ آنست و شیرگیری شاه باعتبار دلیری و شجاعت ۱۲ مولانائے مرحوم ھ۱۳ یعنی حیله گر دیدل را جای قرار نماند یعنی در مقابله و نبردگاه چه در حضور شیر قیام روباه معلوم ۱۲ مولانائے مرحوم ھ۱۴ کینه گذار یعنی انتقام گیر ذوالفقار بالفتح فا نام تیغ عاص ابن منبه که بعد کشته شدنش در جنگ بدر بحضرت صلی الله علیه وسلم منتقل شده از پیغمبر بحضرت علی کرم الله وجهه رسید فقار بالفتح قطار مهره‌های پشت از گردن تا کمر چون بر پشت شمشیر مذکور همچنین قطار مهره‌ها ساخته بودند بدین نام موسوم شد کذا فی الغیاث و مراد از ذوالفقار کرداری کارفرمائی در تبه آن که در قبضهٔ امیر المومنین ماند ۱۲ ھ۱۵ چه هرگاه صبح روشن شود سیاهی و تاریکی نماند ۱۲ ھ۱۶ یعنی اعدا اگرچه بسیار باشند با صبح تنها مقابله نتوانند سیاهی لشکر افاده معنی کثرت کند چه در انبوه از اشخاص و سایه‌ها سیاهی نمودار گردد ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره۔

لشکر مقابله با تن تنهائے خورشید درخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقاتله با سلیمان متصور نه
بدور عدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و بیداد غیر از غمزهٔ معشوق بر عاشق بیدل ننماید هر که چون عقاب
و طغیان برآرد کبوتر وار گردنش در طوق کشد و هر کس که چون باز چنگل عدوان بگشاید از زنجیر زنگ بر
پایش بندد فتنه در گوشهٔ چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته بجز ابروی
دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان مهرویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده دارد آفتاب
چون به تیغ کشیدن منسوبست از ترس قهرش زرد برآمده هر شام بمغرب مختفی می شود اما مدبر سیاستش
صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بارگاه آورد ماه چون بجهت اقتباس نور بندی
متهم شده از بیم صولت قهرش در حجاب تاری متواری گردد نهضت مبارک فالش
هر کجا عنان توجه منعطف سازد لشکر مخالف از صیت صولت او انهزام یافته راه ادبار پیماید

ھ۱ حشر بفتحتین بمعنی گروه و انبوه ۱۲ ھ۲ که آن خوش می آید ۱۲ ھ۳ که لذت می افزاید ۱۲ ھ۴ عقاب بالضم پرنده ایست شکاری تعدی بفتحتین و کسر مهمله مشدد و طغیان بالضم هر دو بمعنی از حد در گذشتن درین فقره ادعا میکند که طوق در گردن عقاب بسزای ظلم اوست که جانوران را شکار میکند و میرنجاند و این قسمی از صنائع معنویست ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ھ۵ عدوان بالضم دشمنی و مراد از زنگ زنگار یعنی گهنگرو یا بجنی که بر پائے باز هم بندند یعنی بجائے زنگ بر پایش زنجیر نهند ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ھ۶ یعنی فتنه جائے امن و آرام نیافت مگر در چشم معشوقان که آنجا بودنش محمود است و چشم فتان و فتنه گر مشهور و معنی فقرهٔ دوم بر همین منوال ۱۲ مولانائے مرحوم ھ۷ گفته اند که تیغ کشیدن آفتاب عبارت از ظهور کنارهٔ آفتاب است یا از مد خطوط شعاعی و قوله زرد برآمده اشاره بآنکه وقت خوف رنگ زرد می شود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ھ۸ باضافت بیانی مدبر بتشدید بائے مکسور تدبیر کننده سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و ضبط ساختن زدم از فسق بترسانیدن و زدن و قوله گریبان گرفته الخ اے برائے مواخذهٔ تیغ کشی که از جمله سیاست است ۱۲ غیاث اللغات و مولانا محمد هادی علی مرحوم ھ۹ اقتباس بالکسر آتش گرفتن و نور چیدن و مجاز است از نور و نور چیدن ماه از آفتاب مشهور است و بجائے خود مذکور صولت بالفتح حمله بردن و رعب و هیبت و مراد از حجاب تاری لے تاریک شب ست و بهتر آنکه مغرب مراد باشد متواری بضم میم و فتح فوقانی و فارسیان بسکون هم آورده اند پنهان شونده و باید دانست که این جمله بقیاس ماقبل خود محتاج تتمه ایست که در مقابل قول مصنف اما مدبر سیاستش الخ باشد لیکن در نسخه ها یافته نشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی۔ ھ۱۰ یعنی لشکر دشمن بے مقابله بگریزد و صیت بالکسر آوازه انهزام گریختن و شکست ادبار بالکسر پشت دادن ۱۲ مولانائے مرحوم۔

رایات[۱] نصرت آیاتش هر جا بعزم ماضی روی اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باختشم[۲] بهرام انتقام بمیدان قتال که شکارگاه شیر آنست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را مور شمارد و بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن برداشته[۳] و بر سم ایالت[۴] تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه خار[۵] کارد اما گل فتح بار آرد قطعه

شهنشهی که گوی فلک اسوار تدبیرش	چو گوی در خم چوگان امتحان آورد
بعهد معدلتش برهٔ گریخته را	گرفته گرگ کشانش بشوشبان[۷] آورد
فلک زبهر علیق[۸] سمند او جو دکاه	بشکل سنبله از راه کهکشان آورد
دگر کسی نتواند بر سم دست انداز[۹]	بعهد رافت او زور در کمان آورد

ـه۱ رایت علم و نشان لشکر نصرت آیات بترکیب مقلوب صفت رایات اے رایاتیکه نشانهائے فیروزیست ماضی گذرنده و جادے صفت عزم اے عزمیکه باز نمانده و سمت نشود و در حال اے زود و فی الفور استقبال پیشواز رفتن و لطف تناسب این الفاظ پوشیده نماند ۱۲ مولانائے مرحوم ـه۲ خشم خشمگین چاکران و خادمان بهرام ستارهٔ مریخ که سپاهی فلک است و نام پادشاهی که از کثرت شکار گور خر به بهرام گور شهرت یافته جای اول اول مراد است و در جای ثانی انتقام کینه کشیدن بهرام انتقام مرکب صفت خشم اے خشم که انتقامش مثل انتقام بهرام است که هیچ حیله از ان نتوان رست شیران اے دلیران گور پندار داے شکار خود وے حقیقت داند که مقابله را نسزد و مور شمار داے چنین قوی را نهایت ضعیف پندارد ۱۲ مولانائے مرحوم ـه۳ چه عدالت مقتضی آنست که بار گران بر ضعیف نماند ۱۲ مولانائے مرحوم ـه۴ ایالت بالکسر سیاست و نگاهداشت تخم پیکان اضافت مشبه بطرف مشبه است قوله در زمین دل مخالفان کاشته بنظر آنکه سیاست سلطانی موافق و مخالف عام است ۱۲ مولانائے مرحوم ـه۵ مراد از خار پیکان است و فتح را با عتبار کشایش و شگفتگی بگل تشبیه داده حصول فتح بعد رسیدن پیکان در دل دشمن که موجب مرگ او ست ظاهر ۱۲ مولانا مرحوم ـه۶ حاصل آنکه امور عظیمه را بآسانی سرانجام می دهد و کردن کارهائے بزرگ پیش تدبیر بلندش بازیچه بیش نیست چوگان بالفتح و کاف فارسی گویند مخفف چوبگان ست چوب سر کج که گوی بدان زنند ۱۲ مولانائے مرحوم و مغفور ـه۷ شبان بالفتح و گویند بالضم نیز چوپان که نگهبانی مواشی در صحرا کند ۱۲ غیاث اللغات ـه۸ علیق برتنبل رفیق توبره که در ان دانه پاسبان خورانند و ذکر کاه درینجا بالتبع است ورنه ظاهر که کاه را علاقه با علیق نیست سنبله بالضم اول و سوم خوشه و نام برج ششم و آن بصورت دختر الیست دامن فرو هشته سرش بمغرب و شمال و پایش بمشرق و جنوب ست چپ آویخته دارد با پهلوئے خود و دست راست رو بلند ست برابر دوش و بصورت خوشه بدان دست گرفته است و کهکشان مشهور گویند چون مشابه آنست که کسی کاه را در رسن بسته بر زمین ریگ کشد و خطها از ان بر زمین پدید آید بدین نام موسوم شد پس اشارهٔ خفی ست بدین معنی که کهکشان نشان بردن خوشهاست برائے دانه و کاه اسپ پادشاه ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ـه۹ دست انداز حرکت دادن دست برائے کاری چون دزدیدن و گرفتن و تیر انداختن و غارتیدن و آسیب زدن و حمله بردن و مراد از ان غلبه یعنی در زمان مهربانی پادشاه کسی دیگر بطور غلبه بر ضعیفان گمان نه دیم نتواند کرد تا بزور کردن چه رسد ۱۲ مولانائے مرحوم تند در راقم الحروف این معنی در گمانست بیقین کمان بمعنے توس که دست انداز زور آوردن هر دو با کمان بهاے لطیف دارد و بجائے در بر در نسخه موجود ۱۲ اکالکاپر شاد موجد مرحوم

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید اقتداره مقالید[۱] الزمان وبکف کفایته زمام مصالح نوع
(و آن پادشاه بزرگتر و پادشاه گرامی ترست که بدست قدرت اوست ۱۲)
الانسان حامی بلاد الله عن الجور والطغیان ماحی آثار الظلم والعدوان السلطان ابن السلطان
بن السلطان نصیر الدولة والخلافة والدنیا والدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته وابد علی العالمین انوار رافته ولازال اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء
واعداء دولته مرتفعة عن بسیط الغبراء آنکه نام[۲] سعادت فرجامش بزبان عدد که لغت خاص
خواص ورثهٔ ختمی ست افصاح می نماید از آنکه سلطان جهان و قیم زمین و زمان آن عالی
شانست و آنجا که عیان ست چه حاجت به بیانست والحق اکابر ائمهٔ کشف و تحقیق که
از دریچهٔ[۳] حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند و از لوح دل[۴] صافی نقوش
غیبی را کماهی خوانند بتصریح[۵] و تلویح در رسائل و کتب تبشیر[۶] بظهور این دولت عالی

ـه۱ کلید هائے زمانه و بدست کافی شدن او مهار مصلحتهائے نوع انسانست حمایت کننده شهرهائے خدا از ستم و گذشتن از حد ناپدید کننده نشانهائے ظلم و دشمنی پادشاه پسر پادشاه پسر پادشاه یاور دولت و سلطنت و دنیا و دین حسن بیگ بهادر خان همیشه دارد خدائے برتر سایهائے پادشاهی او و پاینده دارد بر جهانیان روشنیهائے مهربانی او و همیشه باد نشانهائے بلندی بستگی او بلند تا محیط سبز یعنی آسمان و دشمنان دولت او بدبخته شده و کشاده جائے زمین ۱۲ ـه۲ اے نام سعادت انجامش بزبان عدد اے عدد حروف ابجد که حساب جمل باشد بیان می کند که سلطان و قیم همانست اے نامش هم عدد سلطان و قیم ست چه عدد هر یکے از حسن بیگ هر دو لفظ مذکور یک صد و پنجاه باشد لغت خاص مرکب توصیفی مضاف بما بعد که مرکب اضافی ست یا لغت مضاف بما بعد و ورثه بفتحتین جمع وارث و یا در ختمی یائے متکلم و نسبت هر دو می تواند شد در صورت اول مضاف الیه ورثه است و در ثانی صفت بهر کیف مراد از ورثه ختم المرسلین صلی الله علیه وسلم ائمهٔ دین مستند و قول لغت الخ جمله معترضه و چون حساب جمل در علم جفر بکار آید و آن علم را بامام جعفر صادق رضی الله عنه نسبت کنند چنین گفته و افصاح بالکسر کشاده بیان کردن و حرف از صله آنست و آنچه در بعضے نسخ ایضاح واقع شده تصرف ناسخان ست قیم بالفتح قاف و تشدید تحتانی مکسور بر پا دارنده و بعضے مدبر امور ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ـه۳ اے در زمانهٔ حال امور پیدا شونده آئنده را حاضر می بینند و کیفیات آن می دانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ـه۴ اے از لوح دل خود که بتزکیه و ریاضات صاف شده و همه حالات در ان انطباع می یابد نقوش غیبی را چنانکه هست راست براست می خوانند ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بالغفرانه ـه۵ تصریح یعنی آشکار کردن تلویح اشاره کردن ۱۲ ـه۶ تبشیر بشارت دادن قوله بظهور متعلق به تبشیر و قوله بتصریح حال از ان و معنے خابه ۱۲

قرنها الله بالخلود مدی الایام و اللیالی فرموده اند و در مواضع متعدده ذکر اوصاف و شمائل آنحضرت نموده و چه امارت بر استحکام قواعد این دولت قاهره اجلی واعلی از انکه صبح ظهورش از مطلع بضع سنین سر بر زد چنانکه عالمیان برای العین مشاهده نمودند بر وجهیکه هیچکس را هیچ وجه دران ریبی نماند بیت طلع الصبح لذی العینین ؛ ولم یبق دجیٰ ؛ و متحدس متفرس داند که احوال همایون فالش بزبان حال وعدۂ صادقه می دهد که عما قریب در تخوم ربع مسکون و شجون عرصۂ هامون وجوه ونانیر و روس منابر بشرف نام و القاب نباهت انتسابش مفتخر و مباهی خواهد شد فرد۔

باش تا آفتاب جلوه کند	کاین هنوز از نتائج سحرست

ایزد تعالیٰ قباب عظمت و جلال این پادشاه عدیم المثال را بتائید و تابید مشید و خیام حشمت و اقبالش را

ل واو عاطفه است و جیم فارسی حرف استفهام و بعضے وجه بفتح و جیم تازی خوانده و تکلفهائے دور از کار در معنی نموده اند امارت بر وزن و معنی علامت قواعد جمع قاعده بمعنے بنیاد و قاهره غالب و زبردست اجلی بفتح اول ثالث روشن تر اعلی برتر ظهورش اے ولادت پادشاه یا سلطنت او بضع بکسر موحده و سکون معجمه دانه مهمله بمعنی چندائے عدد سه تا نه با حشرات یا بدون آن و سوائے این هم دران اقوال مختلف است و مراد اینجا ازین لفظ است که ۲، ۷ باشد سنین بکسر سین سالها سر بر زده اے ظاهر شد و معنی آنکه کرام نشان بر استحکام این دولت روشن تر از ان تواند بود که تولد پادشاه یا ظهور سلطنتش در سال بضع واقع شده که در قرآن مجید غلبه موعود ست قال الله تعالیٰ وهم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه وغیره ۲ یک بیت است از رمل مخبون که بهمه ازا فاعیلش مخبونست و ضرب مخبون محذوف مصرع اول برائے العین تمام می شود و وزنش فعلاتن فعلاتن + فعلاتن فعلن و بحرکت عینها دیک مصرع نتوان دانست که بحر رمل در عربی مثمن نیاید ۱۲ مولانائے مرحوم مغفور ۳ حدس بالفتح سرعت انتقال از مبادی مطلوب فراست بالکسر بعلامات و قرائن پے بردن بمقصود چنانکه در علم قیافه می باشد و حاصل هر دو دانائی ست بزبان حال آلخ اے صورت حال دلالت و ضحه برا و دارد تخوم بضمتین جمع تخم نشانها و حدود درمیان دو زمین ربع مسکون چهارم آبادان که عبارت از تمام دنیاست چه از زمین چهار یک آباد است باقی غرق آب شجون جمع شجن بفتح معجمه و سکون جیم راه راوی هامون جنگل وجوه جمع وجه روئے دنانیر جمع دینار روس جمع راس سر منابر جمع منبر بالکسر که بران خطبه خوانند و قول او نام و القاب نشر ست بترتیب لف نباهت آگاهی نباهت انتساب صفت القاب اے القاب که نباهت بدان انتساب دارد مباهی بالضم مفتخر یعنے دانا و زیرک بمشاهده احوالش بیقین می داند که در تمام روئے زمین سکه او جاری و خطبه نامش خوانده خواهد شد ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه وغیره ۴ اے این روشنی اندک که می بینی از آثار سحر ست و هنگام طلوع آفتاب نور بسیار عالمگیر خواهد شد و این بیت نظیر است برائے عموم سلطنت پادشاه در زمان آینده ۱۲ مولانائے مرحوم ۵ قباب بالکسر جمع قبه بالضم و تشدید موحده مشهور تائید بر و تحتانی مرد و به موحده قبل تحتانی همیشگی مشید بر وزن مکرم بر افراشته و استوار برنگ و چونه خیام بالکسر جمع خیمه ۱۲

تا قیام قیامت بأوتاد خلود موتد دارد شعر

در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق		یارب مباد تا بقیامت زوال تو	
بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله		و هذا دعاء للبریة شامل	

تمهید سبب تالیف و ذکر القاب همایون پادشاهزاده اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

چون بمقتضائے قضیۂ صادقه شعر

نعم الاله على العباد کثیرة	.	و اجلهن نجابة الاولاد	

بهترین نعمتی و خوبترین منحتی طوائف انام را نجابت اولاد و عز کرام است از فضل فیض ربانی و یمن تائید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلفی صدق ارزانی شده که بحکم الولد الحر یقتدی بآبائه الغر در آئین نصفت و عدالت و قوانین سلطنت و ایالت قدوه خود را سیرت کریمۂ آنحضرت داشته هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نه گذاشته شعر

ل اوتاد جمع وتد بفتحتین میخ خلود بضمتین همیشگی موتد استوار کرده شده به میخ و معنے ظاهر ۱۲ ۲ یعنی تا بقائے زمانه اے پناه اهل زمان و این دعائیست برائے خلق شامل یعنے دعائے بقائے پادشاه تنها در حق پادشاه نیست بلکه برائے خلق هم شامل چه بسبب و همه در کهف امان باشند لفظ شامل به اشباع است و بیت از بحر طویل و وزنش فعول مفاعیلن فعولن مفاعلن ؛ فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن ؛ ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۳ از بحر کامل ست که متفاعلن شش بار باشد و ضرب اے آخر مصراع دوم مفعولن آخر مقطوع ست باقی همه ارکان سالم معنے بیت نعمتهائے خدا بر بندگان بسیار ست و بزرگ ترین آنها بزرگوار ے و اصالت اولاد ۱۲ مولانائے مرحوم ۴ غر بالضم و تشدید مهمله بزرگان و مشاهیر جمع اغر بفتحتین و تشدید آخر ۱۲ از غیاث ۵ خلف بفتحتین فرزند نیک و بالفتح فرزند بد اطوار صدق صفت خلف بنا بر مبالغه یا به معنی صادق ارزانی ضد گرانی و نرخ منسوب بارزان و مجاز ابمعنے بخشیدن و لائق و سزاوار مسلم و برقرار مستعمل ست ۱۲ از غیاث و بهار و غیرهما ۶ قدوه بالضم و الکسر پیشوا مراد از ان پادشاه و آنحضرت اشاره بقدوهٔ مذکور یعنے سیرت پادشاه پدر خود در خود داشته یا سیرت پادشاه را پیشوائے خود کرده و هیچ دقیقه از دقائق ملک و ملت که پادشاه راست نامرعی نه گذاشت الحاصل چنانکه پادشاه آبائے خود را اقتدا نموده این شاهزاده هم سیرت او فرا گرفته پیروش کرده ۱۲ مولانائے مرحوم ۔
ع فرزند آزاد پیرو می شود بابائے بزرگوار خود ۱۲

شَنشِنَۃٌ اَعرِفُہا مِن اَخزَمٍ | وَمَن اَشبَہَ آبَاہُ فَمَا ظَلَم

اعنی حضرت بادشاہ و پادشاہزادۂ اسلام نقاوۂ سلاطین انام جوان بختی کہ با حداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیہ در عہد ہمایونش بودندے دقائق پادشاہی را از راہ خردہ دانش استفادہ نمودندے فکر صواب انجامش نسخہ ایست راست مطابق رقم تقدیر مصرعہ بہ نیروی جوانان و بہ تدبیر پیر آنکہ رمحش در باغ فتح و اقبال نہالیست کہ آب از خون دل مخالف خورد و پیکانش در گلشن ظفر و فیروزی غنچہ ایست کہ از نسیم صبائے نصرت زنگ یابد تیغش کید قاطعی ست کہ بدرجۂ طالع اعدا رسیدہ تیرش سہم الموتی ست کہ بحسب تسییر بخانۂ نکبت دشمن انجامیدہ سنانش عصائے موسی صفت

تسییر دادن ۱۲

ف ۱ بحر رجز مطوی ست بر وزن مفتعلن مفتعلن مستفعلن اگر آخر بہ اشباع خوانند و اگر باسکان گویند رکن سوم مفعولن مقطوع باشد و این مصرع از نظمی ست کہ ابو الاخزم جد حاتم طائی گفتہ قصہ اش آنکہ پسرے با خزم پسرش با دعاق بود و ایذا می رسانید چون بمرد پسران گذاشت ایشان را روزے بر جد خود حملہ کردہ زخمی نمودند و در انحال چند شعر گفت کہ این مصرعہ از آن است معنیش این خصلت طبیعتی ست کہ می شناسم آنرا از اخزم اے چنانکہ اخزم پسر من اذیتم میداد این پسرزادگان نیز دادند و عادت پدر خود گرفتند و این مصرعہ مثل شدہ جائیکہ پسر بر شمائل و عادات پدر باشد در نیک خواہ بد شنشنہ بدو نون و کسرہ شین معجمہ طبیعت و عادت ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ ف ۲ این مصرع نیست چنانکہ بظاہر می نماید بعضے اذہان بدان رفتہ با مصرع سابق شعر فہمیدہ بل مثلی ست مشہور کہ آنرا با مصرع ہم سجع نمودہ ظلم بالضم وضع چیزے در غیر محل یعنی ہر کہ مشابہ شد بپدر خود را بیجا نکردہ ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ ف ۳ اے با وجود نو عمری او کسے اینقدر نہ داند کہ دیگران درین عمر با وصف کبر سن مثل او نیستند بل آمد سابقان نیز میبودند ازو می آموختند حداثت بالفتح تازگی خردہ بالضم بے ریزہ مراد از ان باریکی و نکتہ ہم آید ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ ف ۴ آنکہ تدبیر سخن ہمیشہ درست می آید چہ موافق تقدیرے افتد و گاہے برخلاف آن میرود ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۵ درین دو فقرہ اشارہ بآنست کہ حصول فتح و نصرت برائے او اتفاقی نیست بل ہمیشہ برایاتش منصور و اعدائش مقہور میشوند آب بخورد اے پرورش یابد و تشبیہ رمح بنہال در استقامت بصورت است و غنچہ بجیم عربی مبدل گنجہ است از گنجیدن بجیم فارسی ہم گفتہ اند ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۶ کید قاطع بیائے مجہول نام کوکبے منحوس دم دراز کہ قاطع عمرہاست کذا فی الغیاث و ظاہر این غیر ستارہ کید است کہ در قاموس بتحریک و تائے فوقانی نوشتہ و تشبیہ تیغ بان کہ در صورت و سیر تست مناسب تر و نسبت نحوست کہ جانب تیغ لازم می آید مضائقہ ندارد کہ در حق اعدا است درجہ سی ام حصۂ برج راگویند و طالع باصطلاح برجیکہ ہنگام ولادت یا سوال چیزے از افق شرقی نمودار باشد و سعادت و نحوست بران مترتب می کنند حاصل آنکہ تیغش قاطع عمر در طالع اعدا است کہ ہم بران مخلوق شدہ اند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم وغیرہ ف ۷ اے نوک نیزہ اش مثل عصائے موسی یعنے چنانکہ عصائے موسی چشمہا از سنگ روان کردہ بود سنانش چشمہائے خون از دل دشمن کہ در سختی ہمچو سنگ است روان سازد پس تشبیہ در اجرائے چشمہ است نہ روان کردن چشمۂ خون ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمۃ اللہ علیہ ف ۸ سہم الموت نام یکے از دلائل مخصوصہ خانۂ ہشتم موتست از دوازدہ خانۂ افلاک کہ منجمان برائے دریافت طالع نیک بر قرار دادہ اند و آن بر ہیئتست نسبت تسییر آن کوکب منحوس دران خانہ یافتہ می شود حاصل آنکہ برائے قتل دشمن تیرش ہمچو سہم الموتست و تشبیہ تیر بہ آن باعتبار سیرت مناسب تر ۱۲ مولانا محمد عبد اللہ مرحوم

از سنگ دل عدو چشمہائے خون روان سازد تیرش شہاب ثاقب مردہ متمردہ را از اوج ہستی بخاک نیستی اندازد بآب تیغ آبدار دل سیاہ عدو را از کدورت حسد بداندیشی پاک کند و ابہۂ گرز گران بیمغز دشمن را از ثقل باد نخوت سبک گرداند ناوکش راست الفیست در میان جان اعدا نشستہ پیکانش جوہریست درگنجینۂ سینۂ مخالفان جائے گرفتہ خدنگش صفحۂ تیر فلک را ہدف ساختہ رمحش سر بر سماک رامح برافراختہ تیر و کمانش منضم باہم الف و نونیست مشدد کہ بر تحقیق اثبات قضیۂ فتح دست یابد بلا خلاف اصل مشعر بنفی زوال دشمن بدافعال دراری افلاک اگر نہ خوف آن بودی کہ چون لولوی لالا اینہا بکمترین لآلی بخشندہ ہر آئینہ در سلک در خزانۂ عامرہ منتظم بودندے و آفتاب و ماہ را اگر نہ بیم آن بودے

بندہ و غلام ۱۲ آباد و محلہ ۱۲

ف ۱ شہاب بالکسر شعلۂ آتش ستارہ مانند لیست کہ دراز بشکل انار آتشبازی شب ہا در آسمان نمودار گردد آن رجم شیاطین ست کہ ہر گاہ بطرف آسمان صعود کنند بدان راندہ شوند ثاقب بمعنی روشن صفت شہاب مردہ بفتحات جمع مارد بمعنی سرکش متمردہ بر صیغۂ اسم فاعل سرکشی کنندہ صفت کاشفہ آنست ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات وغیرہ ف ۲ ناوک مصغر ناوہ چوبے تہی میان تیر دران نہادہ بوضع خاص از کمان اندازند مجازاً بر تیر اطلاق کردہ راست صفت کاشفہ برائے الف و از روئے معنی بہتر آنکہ متعلق بہ نشستہ باشد و چون حرف الف در میان لفظ جانست چنین گفتہ و اشارہ بآن کرد کہ جان اعدا را از تیرش گریز نیست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم وغیرہ ف ۳ تشبیہ در صورت است کہ بعض جواہر بصورت پیکان باشد و لعل پیکانی مشہور ست و درین فقرہ اشارہ بآنکہ مخالفان پیکانش را بخزانگی و عزیز دارند و از سینہ بیرون نیارند پس سینہ ہا از ان خالی نباشد ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۴ مدح دور رسی تیر ست و مبالغہ دران کہ اینقدر بعید رفتہ کارمیکند خدنگ بفتحتین درختیست کہ اکثر از چوب آن تیر سازند و لہذا مجازاً تیر را ہم گویند ۱۲ مولانائے مرحوم و غیاث اللغات ف ۵ مدح بلندی نیزہ است سماک بالکسر نام دو ستارہ کہ یکے را سماک رامح اے نیزہ زن گویند چہ نزدیک آن ستارۂ دیگر است کہ از ان بصورت نیزہ پیدا آید و دوم را سماک اعزل یعنی بے سلاح گویند چرا کہ ستارہ برابر خود ندارد ۱۲ از غیاث اللغات وغیرہ ف ۶ تیر بصورت الف است و کمان بصورت نون و از انضمام ہر دو درچہ صورت تشدید ہم پیدا شود و ان مشدد حاصل آید و آن برائے تحقیق معنی چیزیست ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۷ مراد از خلاف اصل عدم تشدید است کہ آن مشددہ را مخفف کنند و ان بصورت ان گردد کہ بمعنے نفی ہم می آید ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۸ دراری بر وزن ہرا یک جمع دری بالضم و تشدید یائے مکسورہ بمعنی ستارۂ روشن ۱۲ از غ ف ۹ حاصل آنکہ ستارگان بودن خود در خزانہ اش می خواہند و از ماندن بر آسمان بہتر دانند لیکن بران جہت اختیار نکنند کہ ممدوح نہایت جواد است شاید با دنی غلامان خود بہ بخشد و در مخزن ماندن میسر نباشد ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۱۰ این فقرہ ہم در معنی مثل فقرۂ اول ست نقدین سیم و زر و صرف کہ علاوہ خرج کردن بمعنی سرد کردن سیم و زر ہم است درینجا لطفے دارد قسط بالکسر حصہ شبہ بفتحتین ہائے مختفی پوت و مراد از وجہ آنچہ بدان معاش کنند از روزینہ و مشاہرہ و جز آن عمال بالضم و تشدید دوم کارکنان یعنے نوکران معنے آنکہ البتہ با حصہ ادنی در وجہ معاش عاملان خاص پادشاہی نہ رود می آیند چہ وجہ معاش شان زیادہ است این دو قرص وافی بران نتوانند بود و ممکن است کہ شبہ منسوب بشب باشد اے بآن قسطے کہ ہر شب در وجہ عمال عطا می شود یا حصہ کہ ہر شب از ماہ باشد یا مراد از قسط ہر شبہ ستارگان اے ماہ و آفتاب مع ستارگان فرود آمدندے ۱۲ مولانائے مرحوم۔

که بجائے نقدین الیشان زادرانعام کمترین گدائی صرف فرماید البته باقسط هر شبه درجه عمال خاصه فرود آمدند شعر

اَلدُّرُّ وَالدَّرِیُّ حَنَا فَاجُوْدُهٗ	فَتَحَصَّنَا فِی الْبَحْرِ وَالْاَفْلَاکِ

غُرَّةُ بَیْتِ السَّلْطَنَةِ الْقَاہِرَةِ دُرَّةُ صَدَفِ الْخِلَافَةِ الْبَاہِرَةِ مَظْہَرُ آیَاتِ الْاَلْطَافِ الرَّبَّانِیَّةِ مَطْلَعُ اَنْوَارِ الْعِنَایَاتِ الرَّحْمَانِیَّةِ مَطْرَحُ الْاَنْوَارِ الْمَلَکُوْتِیَّةِ مَطْمَحُ الْاَنْظَارِ اللَّاہُوْتِیَّةِ مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناه	آفتاب مکرمت ظل اله
ز آفتابش هم سنان و هم سپر	تو امانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایهٔ انوار خورشید بقاست
ظاهر اگر سایه عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایه را ضوء دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر که گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظهرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمت ظلم از ممالک دور شد
اهل ظلم و زور آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند

ف ۱ از بحر کامل مضمر مقطوع متفاعلن ارکان مستفعلن مضمر معنے آنکه گوهر ستاره زرسید ند از بخشش او پس پناه گرفتند بدریا و آسمانها در پنجا انتشر ست بترتیب لف ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف ۲ روشنی خانه پادشاهی زبردست دردانه صدف پادشاهی روشن جائے ظهور نشانهائے مهربانیهائے ربانی جائے طلوع روشنیهائے عنایات رحمانی ۱۲ کذا لمولانا المرحوم غفر الله له ف ۳ اے جائے انداخت روشنیهائے عالم فرشتگان مقام درو و نظرهائے عالم لاهوت ۱۲ ف ۴ مالک رقاب از ترکیباتی ست که لفظ ا ضافت آمده و رقاب بالکسر جمع رقبه بفتحتین گردن و مراد از ان ذات مردم است اے مالک ذاتهائے شان ۱۲ ف ۵ چون خطوط شعاعی آفتاب بشان دگر دو اش پسر مانند چنین گفته و مراد از تو امان برج جوزا که بصورت دو طفل برهنه است باهم معانقه کرده زرین کمر باعتبار نور و لمعان ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۶ مراد از خورشید بقا پادشاه که شاهزاده از نوار و آثار اوست یا خود بقا با ضافت بیانی ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۷ درین دو شعر دفع دو توهم مقصود ست یکے آنکه شاهزاده را خسرو مالک رقاب و ظل الله گفت که از صفات پادشاه باشد دوم آنکه بکر شاهزاده اول نور و صفا گفت ثانیاً سایه قرار داد که ظلمت دارد حاصل دفع قول اوست از دوئی بگذر یعنی هر دو گویا یکے ست ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۸ اے نور خلت دلیل سلطنت است یعنی جائیکه خلت باشد سلطنت هم بود و نور خلت در سلطان خلیل یافته شد و او جائے ظهور آن نور گردید چه خلیل از خلت مشتق است پس سلطنت از و جدا نباشد و از غیب شد بنظر آن گفت که نامها از آسمان فرود آید چنانچه مشهور ست ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۹ اے هر گاه او بوجود آمد آتش ظلم بنور معدلت مبدل شد ۱۲ ف ۱۰ زند بالکسر و تقدیم معجمه بر مهمله گناه و آذر بوزن چادر نام پدر یا عم حضرت ابراهیم علیه السلام و این آذر بت می تراشید و بدان خطامت تزویر بکر و حیله انگشتن زور بالضم دروغ اے اهل گناه بکر و حیله بتها ساخته بودند ۱۲

لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کرد آن جمله را از انجمن
گوهر آسا نامش اخفا میکنم	نظم در سلک معما میکنم
آسمان را سر شد از جان بکاست	صبح رویش تا قرین زلف خاست
شد بدانسان لطف بی پایان او	کادل شب می نماید صبح رو
مه ز نقش شد گرد رتاب و تب	تا ببیند مطلع رویش بشب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خورست

ف ۱ و آن هر یکے از شعر مابعد است که اسم سلطان خلیل از هر واحد جدا جدا بر می آید چنانکه باز نموده می شود و اینکه هر سه بیت یک معما باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ف ۲ معنی شعری آنکه صبح روئے روشنش چون قرین زلف سیاه زلف پیدا شد آسمان آنرا دیده حیران گردید و در بخشش سر باخت و قالب تهی کرد خاستن بمعنی پیدا شدن و خواست بواو که در بعض نسخ یافته میشود تصرف ناسخی نست و تحقیق معنی معمائی آنکه سر آسمان الف است و جان آن حرف وسط که میم باشد و فاعل کاست همان سر چون الف سر آسمان رفت سمان ماند و هر گاه عدد الف که یک ست از عدد میم که چهل باشد کم شد سی و نه ماند و در آن بحساب جمل در یا معنی و نجوم لطاست و چون این لفظ بجائے میم در سمان آید سلطان شود هر که این معنی نفهمیده سر و جان آسمان همین جا هر دو انداخته حصول لط بر مصرع اول بیت دوم داشته و مراد از دو و خلد بعضے گویند خورشید باعتبار تشبیه هر تقدیر از صبح برائے آنکه بمعنی اول نهایت حرف اول اعنی جا و مهمله خوانند ولفه و التشبیه بشب لام مکتبی ست با آن در نجوم علامت لیل پس از لف بدینجهت لیل خواسته و خاقرین لیل خلیل باشد و بعضے اولیا این مطلب صرف از جمله قرین زلف خاست بر آورده اند یعنی حرف خاست بعضے ضمیر شین رویش بطرف صبح گردانیده و از صبح خورشید اراده کرده بیان نمود که صبح روئے خویش را که خانه خورشید باشد آنرا در بیغوت لاجرم صبح بے اضافت خوانده شود و معنی شعری تباه گردد و خورشید از صبح خواستن متعارف نیست و رموز آگاه فن معما اند که ای صبح را خورشید نمی دانست و بر قول خود صبح روئے خویش را اکتفا میکرد راه بجائی میرسد ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ضمیر شین که بعد لفظ رو واقع شده است راجع بطرف ممدوح تا معنی شعری مستمر مح او باشد نه مرجع آن معشوق بر قیاس معمیات دیگر ۱۲ موجد مرحوم ف ۳ معنی شعری آنکه لطف بسیارش چنان مبذول عالم است که شب مبتلائے فراق نمی داند و از سر شام در آید می نماید یا مبالغه است در حصول عیش و سرور که شب ناکامی زمانے توقف نمیتواند در اوش ممدوح از روئے خود صبح دولت و کامیابی می نماید و شب و صبح کنایا از رنج و شادمانی در نظم و نثر شائع است و معنی معمائی آن باشد که رفت در لفظ سان لطف او که پایان اعنی حرف آخر بداد و چون لط در سان رود و بعد سین قبل الف خواهد نه فیما بین الف و نون زیرا که اول بودن آن مقام و حصول لفظ موضوع عشق در ین صورت مرجح ست و قوله بدان سان اشاره بآن لفظ سان ست که بحسب ظاهر در رفتن سر و کاستن جان آسمان باقی ماند پس گویا صفت استخدام است غرض بدین ترکیب سلطان حاصل شد هر گاه صبح در دلے خامی خود در اول شب اعنی لیل نموده شود خلیل گردد چنانکه گذشت ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف ۴ اے ماه از زلف او باز در تب و تاب فتاد تا و فتیکه بالمائے آن که مطلع روئے او شب بیند و تسکین یابد پس تا انتهائیه است یا برائے ترتیب فائده که بظاهر تعلیلیه نماید و تخصیص شب بنظر ماه بیان واقع است و معنی معمائی گفته اند که مراد از زلف باعتبار تشبیه جیم است و آن در نجوم علامت برج سرطان که از نجوم سوم واقع شده پس لف عبارت از سرطان داشتند و ماه که در لفظ سرطان باشد حرف است چه اکثر از قمر مقرر نموده اند و قوله شد دگر اشارت به تبدیل را بالام است یعنی ماه سرطان ماه دگر شد و برلان تبدیل یافت و مراد از ماه دگر شهرست که سی روز باشد و آن عدد لام ست بدین وجه از ماه لام خواستند تا سرطان سلطان شد و احتمال بود که از زلف همان لام گرفته آید و از تاب و تب باعتبار ظرفیت ماه برج سرطان که خانه اصلی اوست و باعتبار معنی دیگرش که نام سوداوی در می شهور ست بلفظ تاب و تب تعبیر کرده حاصل آنکه ماه در سرطان که لام باشد از زلف اعنی لام بدل شد و سلطان گردید لیکن هر دو توجیه خالی از تکلف نیست و مطلع رو همان خائے خداست که چون ملصق بشب اعنی لیل شد خلیل گشت بدستور سابق ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ف ۵ اے چنانکه خفاش خور را نه بیند از او صافش آگاه نیست همچنین عقل بقدرش نمیرسد و نمیرسد و نمی ترسد و شمر لتش نمی داند ۱۲

چون نیارم[۱] از ثنایش دم زدن   دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار   رایتِ اقبال او منصور دار
برتر از ایوان[۲] کیوان رتبتش   سورهٔ اِنّا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عزّ و ناز   دشمنان چون شمع در سوز و گداز

وازآثار سعادت ونجابت آنحضرت آنکه باوجود عنفوان جوانی وتوافق اسباب عیش وکامرانی وعلائق سلطنت وجهانبانی نه چون سرخوشان[۳] شراب غرور اوقات فراغت باستیفائے لذات جسمانی واستمائے قوائے غضبے وشهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات[۴] همایون ساعات رابعد از فراغ ادائے فرائض ملت وقیام بمصالح مملکت وحوائج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب حقائق علمی ونوادر حکمی ونصائح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات سلاطین[۵] عدل آئین واساطین ائمه دین میفرمایند ومصداق[۶] این سیاق آنکه آنکه آنکتابی مشتمل بر نفائس حکم[۷] وغرائب کلم از سخنان ملوک نامدار وائمه ابرار وحکمائے کبار بمقتضائے ع وخیر جلیس[۸] فی الزمان کتاب همیشه سمیر ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد

۱ نیارم اے نتوانم از یارستن بمعنی توانستن دم زدن کنایه از سخن گفتن ولفظ خواهم حالست اے زدن می خواهم نه مرکب با زدن برائے استقبال ۱۲ مولانا مرحوم ۲ کیوان ستارهٔ زحل وایوانش نه چرخ هفتم ونصرت در مصرع دوم بمعنی مصدر در اسم فاعل بردو می تواند شد ۱۲ مولانائے مرحوم ۳ سرخوش کسیکه از نشهٔ شراب خوشحال و مستی او باعتدال باشد یعنی فراغت خالی بودن استیفاء تمام فراگرفتن استما بتقدیم نوقانی بر نون افزایش وبالیدگی خواستن ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۴ اے اوقاتی راکه ساعاتش همایون است مصروف مطالعه کتب می فرمایند ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵ اساطین جمع اسطوانه بضم اول وثالث ستون ومراد ازان انچه بدو قیام چیزے باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۶ مصداق بالکسر انچه بدان صدق چیزے باشد وبران چیزے صادق آید ومجازاً بمعنی گواه آید این سیاق بالکسر وتحتانی یا موحده اعنی کلام مذکوره بالا ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۷ حکم بکسر اول وفتح دوم جمع حکمت کلم بالعکس جمع کلمه ابرار بالفتح جمع بر نیکوکار ۸ وبهتر همنشین در زمانه کتاب است مصرع از بحر طویل مقبوض محذوف است اصلش فعولن مفاعیلن چهار بار از هر دو بقبض حرف پنجم رود ومفاعیلن بحذف فعولن شود ۱۲ مولانائے مرحوم ۹ ارجمند بالفتح قیمتی وگرامی قدر مرکب از ارج مبدل ارز بمعنی قیمت ومند که افاده معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۱۰ اے بجواهر ضم کرده مثل آن عزیز وگرامی داشته اند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته۔

ارجمند[۱] وحقائق بلند وتهذا اسلاف عظام آنحضرت آنرا در خزانهٔ عامره ضمیمه نفائس جواهر میگر دانیده[۲] اند فامّا چون تصنیف بعض متقدمان ست ومشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که امثال آن اکنون متداول[۳] نیست اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بے بضاعت آنرا ترمیمی وتتمیمی نماید وچون بنظر[۴] اندیشه دران امعانی رفت چنان نمود که بحسب ترتیب وربط اجزائے کتاب مشوش ومنتشرست وبحسب مقاصد از احاطه بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر پس معمار[۵] طبع این نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت علی مشتمل باشد در شواهد ودلائل اقتباس از انوار نیرات آیات قرآنی ومشکوٰة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه[۶] افضل الصلوٰات واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه دین ولمعات اشارات اساطین حکمائے الٰهیین رود ودر مواضع مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند ودر مظان[۷] لائقه از ذوقیات

۱ ارجمند بالفتح قیمتی وگرامی قدر مرکب از ارج مبدل ارز بمعنی قیمت ومند که افاده معنی فاعل کند اسلاف عظام گذشتگان بزرگ ۱۲ از غیاث اللغات وغیره ۲ اے بجواهر ضم کرده مثل آن عزیز وگرامی داشته اند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اعزه الله فی بحار رحمته ۳ متداول بضم اول وفتح دوم وپنجم دست بدست یعنی رائج برین جملهٔ کلامیکه بعد کاف بیان ست نفاذ بالفتح ومعجمه روان شدن ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ۴ اے چون بنظر تامل دران کتاب غور رفت در صورت وسیرت خراب ناقص دیده شد چه اجزائش همه غیر مرتب وپریشان بود ومقاصد اخلاق ناتمام ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه ۵ اے طبع من خیال بست که چنین کتابے تالیف کرده آید که اصول حکمت علی دران باشد واسناد ودلائل بر مطالب از آیات واحادیث وآثار صحابه وتابعین واقوال مشائخ وعلما آورده شود وتدوین جمع کردن ودر مجموعه اطلاق کنند بمعنی تالیف بر مولف شواهد اسناد وگواهان اقتباس نور چیدن نیر بتشدید یائے مکسور آفتاب مشکوٰة بالکسر والف بصورت واو طاق فراخ وچراغ وقندیل دران گذارند حضرت آنکه یعنے حضرتیکه خاتم الرسل بوده ثنائے اوست مصابیح جمع مصباح بالکسر چراغ لمعات درخشندگیها اساطین جمع اسطوانه بمعنے ستون است الٰهیین منسوبان بحکمت الٰهی که قسمے از آن است ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره ۶ بُرد بار وبزرگ ترین ودرود ها وکامل ترین سلامها ۷ اے در جاهائے لائق از لذتهائیکه اهل کشف ومشهور راست اند که بعضے ازیشم مظان بالفتح وتشدید نون جاهائے گمان مراد ازان مواضع ذوق بالفتح چشیدن ودر فارسیان بمعنے لذت ومزه ونشاط وخوشی آرند چاشنی اندک چیزے ۱۲ مولانائے مرحوم وغیره۔

اہل کشف وشہود چاشنی نماید تا از میامن خواص نسانی بے نصیب باشد امید آنکہ بفر دولت سلطانی
کتابے شود کہ ہم طالبان حقائق علمیہ را وہم سالکان مناہج حکمت عملیہ را ازان حظی وافی ونصیبے
کافی باشد انشاء اللہ تعالیٰ وچون مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی ست وآں عبارتست از علم
باحوال نفس ناطقۂ انسانی ازین رو کہ افعال محمودہ ومذمومہ بارادت ازو صادر تواند شد تا بسبب آن
علم از رذائل متخلی وبفضائل متحلے شود وبکمالیکہ متوجہ آنست برسد وافعال مذکورہ منقسم بر دو قسمست
یکے آنکہ راجع شود باہر نفسی بانفراد وآنرا علم اخلاق وفرہنگ خوانند ودیگر آنکہ راجع باشد بمشارکت بافراد
نوع واین نیز دو قسم ست یکے آنکہ راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچہ سبب انتظام احوال اہل منزل واحد باشد
وآنرا علم کتخدائی وتدبیر منزل گویند دیگر آنکہ راجع شود وبمشارکت در بلد وولایت یا اقلیم مملکت وآنرا
علم مملکت داری وسیاست مدن خوانند پس لامحالہ مقاصد کتاب کہ مسمی بہ **لوامع الاشراق**
فی مکارم الاخلاق ست در اقسام ثلثہ منحصر باشد وچون ادبے وین مقتضی تقدیم مقدمہ ایست
مشتمل بر بعضے امور متعلقہ بفن کہ موجب بصیرت طالب واعانت او در تحصیل مطالب باشد

۱؎ علت غائی ما قبل ست یعنی این ہمہ برائے آنکہ تدوین مذکور گاہی از برکات خواص مردم بے نصیب باشد وہمیشہ بجہت عمدگی مطالب وذکر قرآن وحدیث وغیر آن میل مطالعہ اش دارند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی اغفرلہ اللہ فی بحار رحمتہ ۲؎ این تعریف حکمت عملیہ است متضمن علل اربعہ وچنین تعریف نہایت پسندیدہ باشد پس نفس ناطقہ علت فاعلی است وافعال علت مادی وصدور آن افضل علت صوری وقولہ تا بسبب آن الخ بیان علت غائی وگویند قولہ بکمالی الخ اشارہ بعلت صوریست نہ صدور رذائل ناکہیاہ فرومایگیہا یعنی عادات بد متخلی بخائے معجمہ خالی شوندہ وبمہملہ آراستہ فضائل صفات نیکو ۱۲ ۳؎ یعنی یک قسم آنست کہ رجوع بسوئے ہر ہر شخص علیحدہ کند کہ دیگرے را دران شرکت نباشد ۱۲ ۴؎ فرہنگ بالفتح ادب واندازہ ہر چیز نگاہداشتن چون بدین علم نگاہداشت اندازہا معلوم شود فرہنگ نامیدہ شد ۱۲ از غ وغیرہ ۵؎ یعنی آن افعال راجع شود بسوئے افراد واشخاص یک نوع بالاشتراک ومختص بہ فردے نباشد ونوع آن کلی را گویند کہ بر ذاتہائے کہ حقیقت آں یکے باشد صادق آید چون انسان کہ بر زید وعمرو وخالد گفتہ شود وحقیقت آن ہمہ یکیست یعنی حیوان ناطق ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ ۶؎ زیراکہ نظر وتدبیر در مکان نزول جماعتے کہ مشارک دران ست بدین علم حاصل شود ۱۲ انہ علمی ۷؎ یعنی یک شہر یا یک ولایت کہ دران شہرہا باشد یا یک مملکت کہ گاہے متضمن بودہا تہا بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ۸؎ زیراکہ سیاست مدینہ یعنی مالکیت امور یکیہ منسوبست بطرف مدینہ ازین علم حاصل شود ۱۲ علمی ۹؎ یعنی علم اخلاق وتدبیر منزل وسیاست مدنیہ ۱۲

ترتیب آن بر مطلعے در بیان امور مذکورہ وسہ لامع در مقاصد ثلثہ رفت وآن فصول ومقاطع
تعبیر بلمعات ونظائر آن مناسب نمود والتوفیق من اللہ لا نعبد ولا نستعین الا ایاہ **مطلع** قال اللہ
تعالیٰ وما خلقنا السموات والارض وما بینہما لاعبین وقال اللہ تعالیٰ افحسبتم انما خلقناکم
عبثا وانکم الینا لا ترجعون از پرتو اشعۂ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را این
معنی مشاہد ومعاین شود کہ ذرات اکوان وحقائق عالم امکان را کہ از کمین غیب بمنصۂ شہود
جلوہ دادن وبگلگونۂ صبغۃ اللہ ومن احسن من اللہ صبغۃ آراستہ در معرض عیان درآوردند بحکم
اعطی کل شیء خلقہ ثم ہدیٰ ہر یکے را غایتے ومصلحتے ست کہ بمنزلہ ثمرہ آنست چہ فعل جواد مطلق
وفعال برحق اگرچہ معلل باغراض نیست اما خالی از حکم ومصالح وغایات وثمرات نیست
چنانچہ ہر دو مقدمہ در علم الٰہی ببراہین قاطعہ ودلائل ساطعہ ثبت شدہ وغایت انسان

۱؎ حاصل آنکہ بجائے مقدمہ مطلع آوردہ وبجائے ابواب سہ لامع اول در تہذیب اخلاق دوم در تدبیر منزل سوم در سیاست مدن وبجائے فصل لمعہ وہمہ بمناسبت نام کتاب ست ۱۲ مولانا مرحوم ۲؎ توفیق در لغت چیزے را بچیزے برابر کردن وباصطلاح موافق گردانیدن خدا اسباب را موافق خواہش بندہ تا آن خواہش از سرانجام یابد واستعمال لفظ توفیق در بہم رسیدن اسباب امور خیر باشد نہ امور دیگر ۱۲ غ ترجمہ وتوفیق از نیست ہیم ومددگار نمیگیریم او را ۱۲ ۳؎ فرمود خدائے تعالیٰ ونیافریدیم آسمانہا وزمین را وانچہ میان ہر دو ست بازی کنان یعنی بحکمت آفریدیم نہ ببازی ومخلوقات را بحکمت کاملہ بظہور آوردہ ایم واز حکمت نسزد کہ آدمیان را معطل ومہمل گذاریم بے ثواب وعقاب ۱۲ از حسینی ۴؎ وفرمود خدائے تعالیٰ آیا پندا شتید شما اے از فرط غفلت کہ بدرستی نیافریدیم شما را مگر ببازی یا از برائے بازی وگمان بردید کہ شما بسوئے ما باز گردانیدہ نشوید اے برائے مجازات اعمال یعنی شما را برائے عبادات آفریدہ ایم ومکافات مقرر کردہ ایم در لطائف قشیری مذکور است کہ عبث مشغولی باشد بچیزے کہ از حق باز دارد وخدا ما را بمائے آن نیافرید ۱۲ از حسینی ۵؎ اشعہ بفتح ہمزہ وکسر معجمہ وتشدید مہملہ مفتوح جمع شعاع ومراد از دو نیر ہر دو آیت مذکورہ بالا منظر بفتح اول وسوم دیدبان مشاہد ومعاین بر صیغہ مفعول دیدہ شدہ وشود در ینجا امر غائب است حاصل معنی آنکہ محققان از مضمون این دو آیات دریابند ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مغفور ۶؎ یعنی موجودات عالمہا برائے ضعف وحقارت بذرہ تعبیر کرد واکوان جمع کون بالفتح ہستی حقائق جمع حقیقت مراد از ان اینجا ثبوت ووجود یافتہ کمین بالفتح اول وسوم جائے پوشیدگی منصہ بفتحتین بکسر اول وتشدید صاد جائے ظاہر شدن چیزے وسریکہ بر ان عروس را جلوہ دہند شہود ظہور ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم وغیرہ ۷؎ قبول کردیم رنگ خدا یعنی دین او را وکیست بہتر از خدا باعتبار رنگ ۱۲ ۸؎ عطا کرد ہر چیز را پیدائش آن پس ہدایت کرد ۱۲ ۹؎ مراد از غایت در ینجا آنکہ مترتب ومتفرع باشد بر فعلے وتصور ش علت آن فعل نبود ۱۲ مولانائے مرحوم ۱۰؎ یعنی علت کردہ شدہ بغرضہا نیست چنانکہ تصور غرض علت آن فعل باشد چہ اگر چنین بودے حدوث فعل او تعالیٰ لازم آمدے ۱۲ مولانا رح ۱۱؎ چہ اگر از مصلحت ہم خالی بودے فعل حکیم عبث وبیفائدہ شدے ۱۲ مولانا رح ۱۲؎ یکے آنکہ فعل باری تعالیٰ معلل باغراض نیست دوم آنکہ خالی از حکم ومصالح ہم نیست وکسیکہ غرا یعنی فہمیدہ ظاہرا بجائے خود نیست ۱۲ مولانا رح ۱۳؎ قسمے ست از حکمت نظرے براہین قاطعہ دلائل یقینی کہ قطع کنندہ شکوک واوہام باشد ساطعہ بلند ۱۲ مولانائے مرحوم وغیرہ۔

که خلاصهٔ اکوان و عینِ اعیان و نقادهٔ جهان ست خلافت آلهی ست چنانچه مؤدای نص کریم اِنّی جاعلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِیْ جَعَلَکُمْ خَلَائِفَ فِی الْاَرْضِ افصاح ازان می نماید و در آیت کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه در تفاسیر مشهوره مسطور ست براول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان مساهم است پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر سرّ خلافت آلهی باید نمود که تحمل اعبای آن از اجزاء آدمی ضعیف

۱؎ اے برگزیده از میان موجودات نقاده بالضم خلاصه ۱۲ ۲؎ اے اداکرده شده یعنی مدلول و مضمون و مراد از نص آیت قرآنی که معنی آن صریح و آشکار باشد یا مطلق آیت در کلام آلهی ۱۲ ۳؎ و او آنست که ساخت شما را پادشاهان زمین ۱۲ ۴؎ هرآئینه ما پیش آوردیم امانت را بر آسمانها و بر زمین و بر کوهها پس قبول نکردند که بردارند آن را و ترسیدند ازان و برداشت آنرا آدمی هرآئینه وے هست ستمگار نادان ۱۲ ۵؎ یعنی با تعقل عدالت و علم ندارد و قابلیت آنها دارد والله اعلم ۱۲ فتح ۶؎ شاید مراد از عقل درانجا مبدار ادراک کلیات و جزئیات باشد که مفهوم نطق اعنی ماخذ فصل ذاتی انسانست و در دیگرے یافته نشود پس هیچ یک از جن و ملک دران شریک نباشد و تعبیر انسان قبیل اعتبار این ذاتی در کریمه حملها الانسان مجاز است باعتبار آینده فافهم و تامل ۱۲ مولانائے مرحوم ۷؎ جوابش از تفسیر بحر مواج چنان مستفاد میگردد که تخصیص ذکر جن بجهت نفی با عدا ایش نمیکند پس جائز که غیر انسان نیز حامل امانت باشد و نکته تخصیص او بذکر اظهار عظمت نوع انسان و بودنش عمدهٔ خلقت جهان تواند بود و هم احتمالست که حامل اصالة و بالذات انسان بود و من بتبعیت او و تقدم جن بر انسان در وجود خارجی منافی آن نیست پس اکتفا بذکر اصل کردند و تابع بگذاشتند که مهتم بالشان اصل و متبوع است و ذکر من متضمن ذکر تابع ۱۲ مولانا مرحوم ۸؎ چنانکه پوشیده نیست بر کسے که او را ذوق سلیم است ۱۲ ۹؎ از تقریر مدارج النبوة بوضوح می انجامد که بعضے از جنات هم درجهٔ نبوت یافته اند و صلحا و عدل درین فرقه گذشته چنانچه بروایت ابوعیسیٰ اصفهانی آورده که طیانیس نامی از نبی نوع جن برایشان مبعوث گردید و شریعت جدید با وعطا شد و در دور دیگر هاموس نام از ایشان که بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود و الی گشته مدت العمر بامر معروف و نهی منکر و اجرائے احکام شرع قیام می نمود الخ بقدر الحاجة و در بستان الجن گفته ضحاک را اعتقاد آنست که در نوع جن پیغمبران هم پیدا شده اند بدلیل کریمه یا معشر الجن والانس الم یاتکم رسل منکم الآیه یعنی کلمهٔ منکم دلالت برآن دارد که رسولان جن هم از جن باشند و نیز از ابن عباسؓ مروی شده که جن پیغمبرے را که اسم شریفش یوسف بود و پیش از آدم علیه السلام در زندان مبعوث گردیده کشتند و ابن حزم هم درین قول شریک ضحاک است و میگوید که از حدیث صحیح ثابت است که سوائے آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم حضرات انبیائے دیگر بسوئے قوم خاص خود مبعوث می شدند انتهی ملخصاً بنا بر این روایات خلافت آلهی نیز که اعلیٰ مراتب آن نبوت است مختص بانسان نماند و جن دران مساهم و مشارک گردید چه بعض ملا اگرچه به نبوت جنات قائل شده اند لیکن از فضل و دانش و صلاح و سداد شان انکار ندارند پس حمل امانت بر سرّ خلافت آلهی نیز می توان نمود کما لا یخفی ۱۲ مولانائے مرحوم

در خور نبود شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ز ضعف	لیکن ز بار عشق کشیدن ضعیف نیست
دیگر	
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را ابنا بر کمال قابلیت اوست صفات متقابله را بر وجهے که مظهر اسمائے متقابلهٔ آلهی تواند شد و بعمارت عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائکه را اگرچه جهت روحانیت و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلے بحسب فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بے نصیب اند و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متفاوته و تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول در تقالیب احوال و احاطه بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سائر از لادر بدو وجود از مرتبهٔ

۱؎ اے اینکه انسان مستحق مرتبهٔ خلافت آلهی ست نه دیگرے بجهت آنست که قابلیت صفات متضاده و مختلفه دارد و مظهر گوناگون صفات آلهی چون رحیم و قهار و جز آن از ذی خلقت خود می تواند شد ۱۲ مولانائے مرحوم ۲؎ دلیل منفی مقدر ست اے غیر انسان نمی تواند شد چه ملائکه و اجسام فلکی چنین و چنان لیکن این دلیل خاص ست از دعوی چه بیان عدم استحقاق جن نمود مگر اینکه گفته شود جن هم از مادهٔ کثیف بے نصیب ست، هان مخلوقاتے که عقل و نفس ندارد از سر خارج ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۳؎ فاعلش جهت روحانیت و لوازم آن کما لا یخفی و آنچه در حاصل فقره چنین نوشته اند که ملائکه را از جهت عقل لذت حاصل ست به فهم ناقص درست نمی آید ۱۲ مولانائے مرحوم ۴؎ پس صفاتیکه از جهت جسمانیت و کثافت ماده حاصل شود در ملائکه نباشد و کثافت ضد لطافت و سطبر غلیظ شدن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۵؎ اے سرشته است و اکتساب را بدان راه نیست پس قابلیت صفات بدین معنی که اگر اکتساب کنند حاصل آید در نه مفقود باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ۶؎ اے نه متخالف در اجسام افلاک ست که مختلف الاجزا باشد کیفیات متخالفه حاصل گردد نه تفاوت در سیر و حرکت بری از برات یعنی پاک شدن و دور شدن تقلب گردش نقص بالفتح کمی و نقصان کمال تمام تحول باز گشت و مراد از تقالیب تغیرات ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره ۱۲

جمادی[1] بمرتبهٔ نما و از نما بر نبت حیوانی رسیده و از انجا بدرجهٔ انسانی انجامیده و چون بحلیهٔ اعتدال[2] مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلّی گردد من[3] حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه توسط بین الاضداد بمنزلهٔ خلو از انست و بواسطهٔ[4] این تصفیه نفس او منتقش بصور حوادث ماضیه و آتیه بر وجه جزوی شود همچون نفوس فلکیه یا بواسطهٔ اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین حکمت بیانی[5] و عیانی ثابت ست یا بواسطهٔ انعکاس صور قدسیه از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثّل[6] او بصورت جسمانی که مقتضائ[7] حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه رای بعضی حکماست

ف۱ جماد بالفتح بیجان و مراد درینجا آنکه بمرتبهٔ نما نرسیده باشد و مرتبهٔ جمادی در انسان آن وقتی ست که نطفه در رحم مادر ماند و حضرت ابو البشر علیه السلام را که از خاک آفریده شده اند ظاهر نما بالفتح بالیدگی و مراد از ان نامی صرف است بدون حیات بقرینه مقابله او پوشیده نیست که نما در مرتبهٔ حیوانی و انسانی هم باشد پس مرتبهٔ نما در هنگام خلق اعضا و گوشت و پوست است تا آنکه روح دمیده شود حیوانی یعنی زندگانی و حس و حرکت و مراد ازین هم آنکه بدون درجهٔ انسانی باشد چه دمان درجه نیز این رتبه موجود است و ازین تقریر واضح گردید که سوای مرتبه جمادی هم بایکدگر جمع شود و تخالف میان آنها نیست درجهٔ انسانی عبارت از زمان عقل و ادراک بحث است فتبصر ۱۲ مولانای مرحوم ف۲ اعتدال بالکسر و تای مکسور برابر بودن هر چیز و مراد از ان اینجا مایل نه شدن در گرمی و سردی و خشکی و تری مزاج بالکسر و کیفیتی که از آمیختن چیزها باهم رسد و سرشت انسان را بهمین سبب گویند که از امتزاج عناصر اربعه خیزد تعدیل برابر و درست و درست کردن و ظاهر امر بود از قوائے جسمانی آنکه مبدء افعال جوارح و اعضائے ظاهری و باطنی گردد و عام از قوائے طبعی و حیوانی و نفسانی بموجب اصطلاح و از قوای نفسانی مبدء افعال نفس که از آثار قوائے جسمانی باشد که از دل منبعث می شود اما قوائے نفسانی بنا بر اصطلاح آنست که از دماغ خیزد چون باصره و سامعه و غیرها و حس مشترک و خیال و حز آن ۱۲ مولانا رح وغیره ف۳ ای انسان از روی بدن و نفس مشابه باجسام فلکی باشد که گویا کیفیات متخالفه و طبائع مختلفه ندارد ۱۲ مولانای مرحوم ف۴ دلیل است بر مشابهت اجسام فلکی یعنی اگرچه انسان از طبائع متضاده مرکب ست لیکن بسبب اعتدال و توسط که کدامی از ان غالب نیست و همه یک مزاج گرفته گویا از ان طبائع خالی ست ۱۲ مولانا مرحوم ف۵ ای بسبب حصول این صفا که اعتدال مزاج و تعدیل قوتست نقش پذیر صورتهای حوادث گذشته و آینده بر وجه جزوی شود و هر حادثه را جدا جدا متمیز داند و سبب این آنست نزد جمهور حکمای مشائیه و اشراقیه آنست که نفس در خیال بر عالم مثال مطلع گردد و چون مثالهای حوادث دران موجود است بدان پی برد و نزد بعض حکما آنکه صورتهای مجرده بتوسط نفس ناطقه در خیال منطبع شود چنانکه حقیقت آن صورت مرئیه و طبیعت آئینه خیال اقتضای آن و صورت جسمانی گیرد ۱۲ مولانای مرحوم ف۶ بیانی آنکه نسبت به بیان دارد یعنی آن حکمت مشائین ست که مطلوب را بدلیل و حجت ثابت کننده و عیانی بالکسر منسوب باعیان بمعنی دیدن بچشم و آن حکمت اشراقیان است که مبنی بر مشاهده است ۱۲ مولانای مرحوم ف۷ مقتضائے مرئی و آئینه همین است که تمثال مرئیات و مبصرات در آئینه بصورت جسمانی نظر می آید حالانکه فقط پرتوست جسم ندارد همچنین مضامین قدسیه عالم بالا اول در نفس ناطقه در آید و از آنجا در قوت خیال منطبع شود و متمثل بصورت جسمانی گردد اگرچه در واقع جسم نیست ۱۲ مولانای مرحوم۔

و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی[1] ماسوای الله از خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق حظائر قدس بر آید و بمرتبهٔ مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در صف اعالی مهیمنین[2] باشد و مع[3] ذلک محبوس و مقصور در یک مقام نباشد بلکه بهر مقام که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند داشت شعر

لَقَدْ صَارَ قَلْبِیْ قَابِلاً کُلَّ صُوْرَةٍ	فَمَرْعًی لِغِزْلَانٍ وَ دَیْرًا لِرُهْبَانٍ
اَدِیْنُ بِدِیْنِ الْحُبِّ اَنّٰی تَوَجَّهَتْ	رَکَائِبُهٗ اَرْسَلَتْ دِیْنِیْ وَ اِیْمَانِیْ

و این جهتست که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان[4] ازمهٔ براعتند اتفاق نموده اند بران
که خواص بشر از خواص ملک افضلست شعر

گر آدمی صفتی[5] از ملک گرد بری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زادست

فاما در عوام بشر و با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل

ف۱ ای غیر خدا را از دل دور کند و بهمت عالی و تقرب جوئے ببارگاه قدس الٰهی رسد شواهق بلند بها جمع شاهق حظائر جمع حظیره احاطه که از چوب نی سازند و بمعنی احاطهٔ قبرستان و گنبد قبر مستعمل و مراد درینجا مقام رفیعست و بس و قوله بمرتبه مشاهده مرکب اضافی و لفظ مشاهده بی اضافت یعنی وحدت خالص در مرتبهٔ مشاهده نزد نفس متحقق و ثابت گردد چنانکه پیش ازین در مرتبهٔ علم بدون مشاهده بود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۲ مهیمن بضم میم اوّل و کسر دوم و فتح ها یکی از اسمائے حسنی ست بمعنی نگهبان و آنکه ایمن کند دیگرے را از خوف و گواه صادق و مراد از مهیمنین فرشتگان مقرب ترک که در امن خدا باشند و خبر از عالم ندارند ۱۲ غیاث اللغات وغیره ف۳ یعنی با وجود حصول این مرتبه مقید نباشد و بمرتبه بالاتر ازان تواند رسید محط بفتحتین و تشدید طای مهمله فرودگاه رحل بالفتح رخت و اسباب و قوله تواند داشت بسیاق عبارت و معنی مقصود این مقام مناسب تر ست از تواند ساخت چنانکه بر ماهر پوشیده نیست ۱۲ مولانای مرحوم ف۴ تنظیر ست برائے مطلب گذشته معنی آن مرا آئینه بتحقیق شد دل من قبول کنندهٔ هر صورت را پس چراگاه شد برائے آهوان لے برائے درود معشوقان و حیینا و عبادتگاه شد برائے عابدان مذهب میگیرم بدین عشق هر کجا ره کند شتران آن بفر ستم دین و ایمان خود را غزلان بالکسر جمع غزال بالفتح آهو و مراد ازان محبوبان دیر بالفتح معبد ترسایان و رهبان بالضم جمع راهب عابد ترسایان رکائب بالفتح جمع رکاب بالکسر شتران و قطعه از بحر طویل مقبوض است ارکان اصلش فعولن مفاعیلن چار بار فعولن به قبض فعول بضم لام اند و مفاعیلن مفاعل بدون یا ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره ف۵ اشاره میکند بدانکه مذهب سنت و جماعت اند دیگر مذهب فاتفست ازمه بر وزن ائمه جمع زمام بالکسر مهار شتر براعت بالفتح فوقیت و فضیلت ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ف۶ لے آدمی صفت هستی و این خطاب برائے عموم است گرد بردن غلبه کردن و مصرع ثانی اشاره بآنست که ملائک حضرت آدم را سجده کرده بودند ۱۲ مولانای مرحوم۔

خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را بابست و باب او طالبان یقین را مآب رضی الله عنه وکرم الله وجهه این معنی منقول است که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب وحیوان را شهوت و غضب بی عقل و آنسان را هر دو داد پس اگر انسان شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد رتبهٔ او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیارے دران نه و انسان با وجود مزاحم طبعی و اجتهاد باین مرتبه فائز شده و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد و خود را از رتبت بهائم فروتر انداز د چه ایشان بواسطهٔ فقدان عقل که وازع شهوت و غضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

و خلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه اشارتے برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده برین وجه که شرف بر کمالست

ا؎ صفت حضرت ست و مرکب کتاب از جناب مرتضی علیہ که مدینهٔ علم را باب است فرمود صلے الله علیه وآله وسلم انا مدینة العلم و علی بابها یعنی من شهر علم هستم و علی دروازهٔ آن ۱۲ مولانا رح ۲؎ مآب بمعنی جائے باز گشت بود ۳؎ خشنود ماند خدائے تعالی ازو و گرامی کند خدا ذات او را یا گرامی کرد خدا روے او را در وجه نصوص جمله ثانی ۱۲ پس گفته اند که جناب وے قبل اسلام گاہے سجده پیش بتان نه نموده ۱۲ مولانائے مرحوم ۴؎ یعنی کمال او را بے اختیار ملائکه ست و اکتساب را دران رخنه نیست چه با مبدء کمال آفریده شده پس کمالش خلقی باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵؎ که آن شهوت غضب ست ۱۲ ۶؎ اے بهائم که ناقص می مانند و بکمال نمی رسند معذور اند چه عقل که باز دارنده از شهوت و غضب باشد ندارند بخلاف ایشان که عقل یافته است پس معذور در نقصان باشد و از بهائم بتر گردد نقدان بالضم و الکسر کم شدن و کم کردن و وازع باز دارنده ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله له ۷؎ بمعنی دور کردن ۱۲ ۸؎ حاصلش آنکه افضلیت ملک از جهتی ست و افضلیت بشر از جهت دیگر پس هر دو صحیح باشد ۱۲ مولانائے مغفور۔

چه شرف بسبب قرب بمبدء ست در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال بسبب جامعیت ست پس اگر چه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بیکے حمل کنند خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد و التوفیق من الله تعالی تنویر تحقیق خلافت انسان را بدو چیز منوط است یکے حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که عبارتست از کمال عملی و این سخن بران تقدیرست که حکمت را تفسیر بتجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دارند اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالیکه او را ممکن ست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه خلافت بمجرد حکمت حاصل ست چون عمل دران داخل ست و اولے تفسیر ثانی ست چه او فقست بمعنی اصلی زیراکه حکمت در اصل لغت موضوع است بازائے راست گفتاری و درست کرداری و ایضاً نص ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً باین معنی انسب

ا؎ پس اقرب بمبدء احق اشرف باشد به نسبت ابعد چون صفوف مقتدیان در نماز که اول بجهت قرب با امام افضلست از دوم و دوم از سوم و همچنین ۱۲ مولانائے مرحوم ۲؎ یعنی چون سخن هر گروه از متخالفین بریکے ازین دو امر مذکور محمول کرده شود نزاع از میان برخیزد پس گفته شود که مراد فضیلت دهندگان عوام بشر بر عوام ملک فضیلت باعتبار کمالست و مقصود تفضیل دهندگان عوام ملک فضیلت باعتبار شرف ۱۲ مولانا رحمة الله ۳؎ یعنی ثبوت خلافت الٰهی برائے انسان به دو چیز وابسته است ۱۲ ۴؎ بنابر قولے که گفته اند حکمت علم است باحوال موجودات چنانکه نفس الامر باشد بحسب طاقت بشری و بعضے باحوال اعیان موجودات الخ گفته اند ۱۲ ۵؎ بنابر قول دیگران بالجمله در تفسیر حکمت این دو قول منقولست قوله خروج نفس الخ اے برآمدن نفس بجانب کمال یا رسیدن بکمال ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۶؎ اے هر دو جانب که آن علم و عمل باشد اصل جانبے جانبین بود نون تثنیه باضافت ساقط شد چنانکه در ترکیب عربی و طریقه مصنف درین کتاب چنین ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۷؎ جمله اول برجزا ۱۲ ۸؎ برائے علت بمعنی چرا یا برائے شرط درین صورت دال بر جزا مقدم است و اول درینجو خالی از تردد نیست فافهم ۱۲ ۹؎ اے حکمت در لغت بمعنی راست گفتاری و درست کرداریست پس اکر دم و عمل در اصل معنی لغوی ماخوذ شد ۱۲ مولانا مرحوم ۱۰؎ و هر که داده شد حکمت را پس به تحقیق داده شد سود بے شمار ۱۲ مولانائے مرحوم۔

والیق ست و بر تفسیر اول مثل اِنَّکَ اَنْتَ الْعَلِیْمُ الْحَکِیْمُ از قبیل عطف الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است از تاکید و آنچه قدمای حکما در تعریف فلسفه گفته اند اَلتَّشَبُّهُ بِالْاِلٰهِ بِقَدْرِ الْاِمْکَانِ (مشابهت گرفتن با خدا بقدر امکان ۱۲) معنی ثانی ست چه بمجرد علم بے تخلق (عادت گرفتن ۱۲) باخلاق الٰهی تشبه تمام نمی شود و محقق است که انسان بمجرد علم بے عمل بذروهٔ (بالضم و الکسر بلندی ۱۲) کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین اَلْعِلْمُ بِدُوْنِ الْعَمَلِ وَبَالٌ وَالْعَمَلُ بِدُوْنِ الْعِلْمِ ضَلَالٌ و حضرت رسالت پناه علیه افضل صلوات اللّٰهِ وَسَلَامُهٗ از علم بے عمل پناه بخدای برده حیث قال صلی الله علیه و سلم اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ عِلْمٍ لَّا یَنْفَعُ مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکور است نه حفظ اقوال متداوله مشهوره است بل مراد تیقن بمطالب حقیقیه ست خواه بنظر و استدلال حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشانرا علمائی خوانند و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمهٔ

ف۱ چه خیر کثیر در همان صورت گفتن خوبست که بر و عمل هر دو باشد و اگر حکمت را صرف بعلم تفسیر کنند صاحب آن صاحب خیر کثیر نه باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ف۲ بدرستیکه توئی بسیار دانائے استوار کار ۱۲ ف۳ چه معنی علیم بسیار داناست و معنی حکیم نیز بنا بر تفسیر اول همین باشد پس از ضمن لفظ حکیم هیچ معنی نیفزود ۱۲ مولانائے مرحوم ف۴ تاسیس آنست که از زیادت لفظی معنی هم بیفزاید نه از صرف تقریر معنی اول باشد چون آمد مرد فاضل که از افزودن لفظ فاضل صفت زاید که از لفظ مرد حاصل نه شود بود دریافت رسید تاکید آنکه از زیادت لفظ هیچ معنی نیفزاید بل تقریر معنی اول باشد و بس چون آمد زید زید یا مردم اسد شیر که از مکرر نیز همان حاصل ست که در عدم تکرار بود و در علم معانی و بیان ثابت شده که تاسیس از تاکید بهترست و بر تفسیر اول لفظ حکیم درین آیت تاکید کی بیش نباشد چنانکه گذشت و بنا بر تفسیر دوم تاسیس بود چه معنی آن درین حال دانائے استوار کار باشد و آن از معنی علیم افزون است این بود مقصود مصنف و میتوان گفت که علم عام است و حکمت خاص پس ترادف نبود و تاسیس حاصل گردد ۱۲ مولانائے مرحوم ف۵ بفتح هر دو فا و سین و سکون لام معنی حکیم شدن و حکمت مصدریست جمع آن فیلاسوفا ۱۲ ف۶ بر گوینده آن حدیث یعنی نبی صلعم بزرگ ترین درودهائے درود فرستندگان و کاملترین سلامهائے پروردگار عالمیان باد ۱۲ ف۷ این معنی حدیث شریف از لفظ العلم الخ اینکه دانستن بدون عمل کردن عذاب است و عمل کردن بے دانستن گمراهی ست ۱۲ ف۸ بر وباد بزرگ ترین درودهائے خدا و سلام او ۱۲ ف۹ جائیکه فرمود حضرت درود فرستد خدا بر وے و سلام فرستد ۱۲ ف۱۰ بار خدایا من پناه برم بتو از علمی که سود نه دهد ۱۲ ف۱۱ چنانچه یاد کنند مثلاً که در فلان مسئله افلاطون چنین گفته و ارسطو چنین و فارابی چنین و ابو علی سینا چنین ۱۲
ف۱۲ اے صاف کردن باطن ۱۲

اهل فقرست و ایشانرا عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفهٔ ثانیه چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجهٔ کمال شده اند و از مکتب خانهٔ عَلَّمْنٰهُ مِنْ لَّدُنَّا عِلْمًا سبق گرفته اند و دران طریق اشواک شکوک و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که صفوة خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول سر بهم باز می آرد اِلَیْهِ یُرْجَعُ الْاَمْرُ کُلُّهٗ و میانهٔ محققان هر دو طریق هیچ خلاف نیست چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوهٔ ارباب العیان صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوة الحکماء المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتے افتاد و بعد از انقضائے (گذشتن ۱۲) آن یکے (یعنی حضرت ابو سعید ۱۲) گفت آنچه او (شیخ ابو علی ۱۲) می داند ما می بینیم و دیگرے (شیخ ابو علی ۱۲) گفت آنچه او (شیخ ابو سعید ۱۲) می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریق (طریق مشاهده ۱۲) نه نموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطالیس میگوید هٰذِهِ الْاَقْوَالُ الْمُتَدَاوِلَةُ کَالسُّلَّمِ نَحْوَ الْمَرْتَبَةِ الْمَطْلُوْبَةِ فَمَنْ اَرَادَ اَنْ یُّحَصِّلَهَا فَلْیُحَصِّلْ لِنَفْسِهٖ نَظْرَةً اُخْرٰی و افلاطون الٰهی فرموده قَدْ تَحَقَّقَ لِیْ اُلُوْفٌ مِنَ الْمَسَائِلِ لَیْسَ لِیْ عَلَیْهَا بُرْهَانٌ و شیخ ابو علی در مقامات العارفین میفرماید مَنْ اَحَبَّ اَنْ یَّعْرِفَهَا

ف۱ عرفا خدا شناسان و اولیا دوستان خدا ۱۲ ف۲ آموختیم او را از نزد خود علم را ۱۲ ف۳ اشواک بالفتح جمع شوک بالفتح خار شکوک که باز دارنده از وصول می شود بخار تعبیر کرده که چون بدامن و پائے رونده جا گیرد از رفتنش باز دارد و غوائل بالفتح غائله بدی و آفت ۱۲ مولانا و غیره غفر لهما ف۴ و آن در علم دین هست نه در مال و زخارف دنیا صفوة بهر سه حرکت اول برگزیدگی و بمعنی برگزیده آمده ف۵ یعنی هر دو بیک مقصد واصل می شود پس راه مختلف و منزل یکے ۱۲ مولانائے مغفور ف۶ اے عیان بالکسر دیدن بچشم مراد از مشاهدهٔ عارفان و اعیان بالفتح بزرگان و سرداران ۱۲ ف۷ پاک کند خدا روح آن هر دو را ۱۲ ف۸ این گفتارها نوبت بنوبت گرفته شده و مشهور همچو نردبانست بطرف مرتبهٔ مطلوب پس هر که خواهد حاصل کردن آن مرتبه پس باید که حاصل کند برائے ذات خود نظرے دیگر یعنی این اقوال مقصود بالذات نیست بلکه وسیله رسیدن مقصود است پس هر که تحصیل آن مقصود خواهد کمال دیگر بهم رساند و نظر و استعداد مشاهده پیدا کند ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۹ بتحقیق ثابت شد مرا هزارها از مسائل که نیست برائے من بران مسائل دلیلی یعنی باشراق و مشاهده دیده ام نه بدلائل دریافته ۱۲ مولانائے مرحوم ف۱۰ پس هر که دوست دارد شناختن آن تدبیر را پس باید که تدریج و آهستگی ورزد تا آنکه از اهل مشاهده بعین الیقین گردد نه از اهل مشاهده علم الیقین که رد برو سخن گفتن ست ۱۲ ف۱۱ بطرف خدا باز گردانیده میشود کار رحمه اغ ۱۲

فَلْيَتَدَرَّجْ اِلٰی اَنْ یَّصِیْرَ مِنْ اَہْلِ الْمُشَاہَدَۃِ دُوْنَ الْمُشَافَہَۃِ وَمِنَ الْوَاصِلِیْنَ اِلَی الْعَیْنِ دُوْنَ السَّامِعِیْنَ لِلْاَثَرِ و حکیم الٰہی شیخ شہاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات نقل می کند که در خلسهٔ لطیفه که باصطلاح این طائفه آنرا غیبت گویند ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکتهٔ چند پرسیدم بعد از آن شروع در مدح استاد خود فلان نمودم و اطرائی عظیم در مدحت او کردم آنرا و سوال کردم که از متأخران کسی بمرتبهٔ او رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد از آن ذکر بعضی از فلاسفهٔ اسلام میکردم او بهیچ کدام التفات نه نمود تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابویزید بسطامی و سهل بن عبد اللّٰہ تستری رسیدم گفت اُولٰٓئِکَ ہُمُ الْفَلَاسِفَۃُ حَقًّا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمارست چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخیلات فاسده سالک را در بیابان طلب حیران و سرگردان دارد و افسد مفاسد آنکه باندک نمایشی کَسَرَابٍ بِقِیْعَۃٍ یَّحْسَبُہُ الظَّمْاٰنُ مَآءً از راه رفته دست از طلب بدارد حَتّٰۤی اِذَا جَآءَہٗ لَمْ یَجِدْہُ شَیْئًا و بعد از اطلاع بر حلیهٔ حال حاصلش غیر از حسرت و وبال نباشد شعر

ه۱ یعنی تا آنکه از سندگان بهات شود نه از شنوندگان اثر ۱۲ ه۲ زنده کننده یعنی برپا دارندهٔ آثار ۱۲ ه۳ خلسه بضم خای معجمه ربودگی که در اصطلاح این طائفه اهل مشاهده و ارباب تصوف خلسهٔ مذکوره را غیبت گویند چه دران از حضور حق غیبت عارض میگردد و این و آن بنظر می آید چنانکه درین خلسه ارسطو دیده شد والله اعلم مولانا محمد هادی علی مرحوم ه۴ یعنی در تحقیق آنکه ماهیت ادراک چیست یا اینکه ادراک مدرکات چگونه میشود و این مسئله از مسائل دقیقهٔ علم حکمت ست ۱۲ مولانای مرحوم ه۵ یعنی بهفتاد هزارم حصهٔ کمال او کسی نرسیده تا بمرتبهٔ اش چه رسد ۱۲ مولانای مرحوم ه۶ بسطام بالکسر نام شهری و بعضی بالفتح نیز آورده اند و گویند ثانی خطاست ۱۲ از قاموس ه۷ تستر بضم فوقانی اول و فتح ثانی و سین مهمله ساکن در میان نام شهری ۱۲ از قاموس ه۸ ایشانند حکما از روی تحقیق ۱۲ ه۹ یعنی در طریقهٔ کشف و شهود اخطار بالفتح آفات و اندیشهاء خطر بفتحتین وساوس بالفتح و کسر چهارم جمع وسواس که شیطانی باشد و جمع وسوسه که حدیث او بالنفس است ورطه گرداب مراد ازان مهلکه هواجس جمع هاجسه قریب بمعنی وسوسه تسویل آراستن کاری بظاهر و آراستن شیطان گناه را در نظر مردم ۱۲ از قاموس و غیاث اللغات وغیره ه۱۰ خراب ترین خرابیها ۱۲ ه۱۱ مانند سراب در بیابانها که پندارد آنرا تشنه آب ۱۲ ه۱۲ یعنی چون اندک چیزی از خطرات و وساوس بیند که در حقیقت هیچ نیست فریب خورده آنرا اصل مقصود دانسته از طلب باز ماند هرگاه بدان رسد هیچ نیابد و داند که بر خطا بود و غیر حسرت و تاسف نصیب نباشد حلیه بکسر مهمله صورت و صفت ۱۲ مولانا مرحوم

دو رست سراب درین بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد بسراب ات

خَلِیْلِیْ قُطَّاعُ الْفَیَافِیْ اِلَی الْحِمٰی — کَثِیْرٌ وَّاَرْبَابُ الْوُصُوْلِ قَلَائِلُ

و ایضاً استاد این طریقه که عبارت از مرشد کامل ست نادر ست و بر تقدیر وجود شناخت او متعذر یا متعسر چه کمالات انسانی را جز صاحب کمال نشناسد و قیمت جوهر را جز جوهری نداند شعر

بسر قصهٔ سیمرغ و غصهٔ هدهد — کسی رسد که شناسای منطق الطیر ست

و اکثر مردم بصورت مموّهه و ظاهر بی حقیقت از راه رفته شعر

یاقوت را مقابل خرمهره می نهند — سنگ سیه بنرخ زر سرخ می خرند

و ناگاه افتد که مبتدی به تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد نَعُوْذُ بِاللّٰہِ مِنَ الْغَبَاوَۃِ وَالْغَوَایَۃِ ازین جهت بیشتر علماء حث مردم بر طریقهٔ نظر نمایند با آنکه در طریقهٔ تصفیه نیز احتیاج باین طریق متحقق ست چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطهٔ افراط و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نه و شاید که بنا بر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد

ه۱ چه سراب و سرآب باضافت در صورت یکی ست ۱۲ ه۲ یعنی هر دو دوست من رهزنان بیابانها تا چراگاه دلبیار اند و رسندگان کمتر خلیلی بفتح لام دوم و تشدید فتح یای آخر مثنی مضاف بطرف یای متکلم که نون باضافت افتاد اگرچه جمع مضاف بیای متکلم هم میتواند شد لیکن مشهور در همچو مقام مثنی ست و مراد ازان سایق و قائد چنانکه در مصرع قفانبک من ذکری حبیب و منزل منادی بحذف حرف ندا است فیافی بفتح فای اول و کسر دوم بیابانها و جمع فیفا بالفتح حمی بالکسر و الف مقصوره سبزه زار که برای چرانیدن ستوران نگاه داشته شود و بیت از بحر طویل مقبوض ست اصلش فعولن مفاعیلن چار بار اول به قبض فعولن بضم لام و ثانی مفاعلن بوزن یا ماند ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ه۳ مموهه بضم میم اول و فتح ثانی و تشدید وای مفتوح و فتح ها آب داده و طمع یعنی اکثر مردم بصورت طمع و ظاهری که حقیقت ندارد فریب خورده معتقد میشود و یاقوت و زر سرخ عبارت از اعتقاد و خرمهره و سنگ سیاه کنایه از ظاهر بی حقیقت قول او اکثر مبتدا است و بیت خبر ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله تعالی بالغفرانه ه۴ یعنی اتفاق افتد که طالب در ابتدای حال از نا واقفی و ناشناسائی بمکر و فریب کسی که ناقص است فریفته بگمان کمالش عمر خود در خدمتش بسر کند و آن رساننده بزیانکاری حال و مآل گردد تلبیس در آمیختن و پنهان داشتن مکر و عیب از کسی تدلیس پنهان کردن عیب متاع از خریدار و متاع از هر دو فریب مؤدی بضم اول و فتح دوم و کسر سوم مشدد و رساننده خسران بالضم زیان ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم وغیره ه۵ پناه می جویم بخدای تعالی از بدگوئی و گمراهی ۱۲ ه۶ پس بسبب بی علمی از افراط و تفریط بکار بردن امور مخالف شریعت و حکمت بظهور آرد مولانای مغفور ه۷ بحد اعتدال متعلق است بجهل یعنی بسبب ندانستن حد اعتدال برداشت ریاضات و مشقتهای بسیار میکند و این معنی موجب فساد مزاج شود و بیمار ماند ۱۲ مولانای مرحوم

مزاج و بطلان استعداد گردد ولهذا حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة
والتسلیم می فرماید ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک
و عالم متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و
مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم
و انفع آن تواند بود و آن حکمت عملیست که حکما آنرا طب روحانی خوانده اند چه معرفت آن حفظ
اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزلهٔ حفظ الصحة ست بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه باعتدال
توان کرد که بمثابهٔ دفع مرض ست ابدان را چه ملکات رویه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام درین
مقام آنست که شرف هر علمی یا به نباهت موضوع آنست یا بجلالت غایت و منفعت
یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از جهات ثلثه بمزید اختصاص مخصوصست چه موضوع او نفس
ناطقهٔ انسانی ست ازان جهت که افعال جمیل و محمود یا قبیح و مذموم بحسب رویت و ارادت ازو

ف۱ ای یعنی بسبب فاسد شدن مزاج استعداد تعلم و تحصیل کمال باطل گردد ۱۲ مولانای مرحوم ف۲ رهنمای هر دو گروه جن والنس بطرف راه راست ای پیمبر یا برو باد و بر آل او بزرگ ترین درود و سلام ۱۲ ف۳ نگرفته است خدا دوست جاهلی هرگز پس این حدیث نص بر آنست که هیچ جاهل ولی نشود ۱۲ مولانای مرحوم ف۴ بشکستند پشت مرا دو کس یکی جاهل عبادت کننده یعنی آنکه بسبب بی علمی افراط و تفریط کند کردنی بگذارد و ناکردنی بعمل آرد دوم عالم که هتک حرمت علم و دین سازد و عمل بنماید ۱۲ مولانای مرحوم ف۵ ای علمی که ازو چگونگی و آثار طریق حاصل کردن خلافت الهی که سعادت عظمی ست بخوبی ثابت و معلوم شود ۱۲ مولانای مرحوم ف۶ که طریق حفظ صحت روح و معالجه امراض آن ازو معلوم شود ۱۲ ف۷ رد واحد آوردن نفس کامله و جمع کردن نفوس ناطقه نکته است که اول کمتر باشد و ثانی بسیار ۱۲ مولانای مرحوم ف۸ ای مقام بودن حکمت عملی اهم علوم و انفع آن مرض بیان شرف این علم است ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۹ نباهت بالفتح شرف و بزرگی و موضوع هر علم آنرا گویند که دران علم از عوارض ذاتی آن بحث کنند و احوالش مذکور سازند چنانچه بدن انسان برای طب که دران علم از حالات صحت و مرض بدن بحث نمایند ۱۲ مولانای مرحوم ف۱۰ ای علم حکمت عملی بهر سه شرف مذکور خصوصیت دارد یعنی هم موضوع آن شرف است و هم غایت آن اجل و هم برهان و حجت آن استوار و هرگاه حصول یک شرف علم را شریف گرداند پس ظاهر است که بحصول هر سه شرف چه قدر اشرف خواهد بود ۱۲ مولانای مغفور •

صادر تواند شد و شرف نفس انسانی از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او اکمال چنین
جوهری شریفست و چه منفعت زیاده ازان که بتوسط آن نفس انسانی که در رتبهٔ بهیمی
و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبهٔ اعلی از ملک رساند و لهذا بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند
چه اخس موجودات که انسان ناقصست بسبب آن بمرتبهٔ رسد که اشرف موجودات ممکنه
باشد و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس نموده بودند
طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی
بعد ازان بطبیعی بعد ازان بالهی و حکیم ابوعلی مسکویه تقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق اقربست
چه بواسطهٔ ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکهٔ استقامت و متانت درو حاصل گردد
و تفرقه میان تکلف و تحقیق و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان بمنطق بی التفات
بطرفی از ریاضی بعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال در شغب جدال دانند و نهایت تحقیق
ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازین جاست که افلاطون
بر در خانهٔ خود نوشته بود من لم یعرف جومطریا لا یدخل دارنا یعنی هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما

ف۱ برای استفهام انکاری است یعنی هیچ منفعت زیاده ازان نیست و معنی افزونی و تعظیم از لفظ زیاده بر می آید ورنه از حرف چه چنانکه بعضی فهمیده اند ۱۲ مولانای مرحوم ف۲ بهیمی منسوب به بهیمه چارپایه سبعی منسوب به سبع بفتح سین و ضم موحده و فتح و سکون جانور درنده کذا فی القاموس و در منتخب آورده زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ما و زاید ۱۲ ف۳ تا اول عادات و افعال خود درست نماید بعد ازان بعلوم دیگر ترقی نماید ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۴ یعنی منطق و ریاضی در یک مرتبه است بعد علم اخلاق چه هر دو برای تصحیح فکر و تیزی ذهن باشد و بعد ازان طبیعی که دران از اجسام بحث کنند بعد ازان الهی که دران اثبات الٰه و امور معاد بست و لهذا آخر همه باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۵ یعنی بسبب کوشش و مشق در ریاضی که معلوماتش یقینی ست نفس انسان خوگر یقین شود و شکوک و اوهام کمتر بذهنش رسد ۱۲ مولانای مرحوم ف۶ تکلف رنج بر خود نهادن نمودن چیزی که نباشد تعسف بیراه رفتن شعار بالکسر جامهٔ که زیر جامه پوشند حاصل فقره آنکه متلبس به لباس تفرقه گردد و تفرقه از لواحق او شود ۱۲ مولانای مرحوم ف۷ طرف بفتحتین بمعنی پاره و حصه هم آید و این صفات اشاره بمذکور سابق از قوله و نفس متعود تا شعار او شود موسوم علامت کرده شده ۱۲ مولانای مرحوم ف۸ شغب بفتحتین شور و خروش جدال بالکسر جنگ و خصومت ایراد فرود آوردن ابدای بالکسر آشکار کردن ۱۲ از غیاث اللغات.

نباید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سائر علوم مقرر و متفق علیه ست و لبقراط حکیم گفته اَلْبَدَنُ الَّذِی لَیْسَ بِالنَّقِیِّ کُلَّمَا غَذَّوْتَهٗ فَقَدْ زِدْتَهٗ شَرًّا یعنی بدنیکه از اخلاط فاسده پاک نیست هرچند اورا غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض او شود و این رمزیست ازانکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم علوم حکمی اورا موجب ازدیاد فساد گردد چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت و اسباب قدرت بر ایذائے احرار و مُمارات با علمائے کبار اورا حاصل شود و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در درجهٔ تخلف و ضلال و فسوق و انخذال باز می مانند ازان ست که بمقتضائے وَاْتُوا الْبُیُوْتَ مِنْ اَبْوَابِهَا عمل نمیکنند و در ابتدا بتهذیب اخلاق نمی کوشند و چون شنیده اند که حکمت از قید تقلید می رهاند و بدرجهٔ تحقیق می رساند و معنی این سخن نمی دانند تصور باطل می کنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت ست و اطلاق از قانون نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت به تحقیق نارسیده از تقید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست منخلع شده خلیع العذار

ف۱ استدلال دیگرست بر تقدیم تهذیب اخلاق بر سائر علوم ۱۲ ف۲ یعنی بواسطهٔ علم اسباب غرور و خودبینی و رنج رسائے آزادگان و بزرگان و ستیزه با علما حاصل شود ۱۲ ف۳ تخلف باز ماندن مراد این جا باز ماندن از علم فسوق بضمتین بدکاری انخذال بالکسر تباهی حاصل آنکه اکثر طالبان علوم را چون علم حاصل نمی شود در گمراهی و بدکاری و تباهی می مانند بدان سبب است که ترتیب در تعلم ملحوظ ندارند و مقدم را اول نمی آموزند ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ف۴ در آئید بخانها از دروازه هائے آن ۱۲ ف۵ چه معنیش آنست که آدمی بسبب حکمت خود اثبات مطالب بدرجهٔ تحقیق می تواند کرد و هیچو جاهلان در دانست آن محتاج غیر نمی ماند ۱۲ مولانا محمد هادی علی اغرقه الله فی بحار رحمته ف۶ بیان تصور باطل ست تا قول او نوامیس ملت انحلال کشاده شدن اطلاق رها کردن از بند و کشادن نوامیس ملت احکام دین و شریعت ۱۲ مولانا رح ف۷ عطف ست بر جملهٔ تصور باطل دواعی جمع داعیه خواهشها و باعثها جمع داعیه رغبات جمع رغبت تقید بکسر تحتانی مشدد در بند بودن منخلع بصیغهٔ فاعل بر کنده شونده یعنی بیرون آمده خلیع العذار آنکه افساره یا لگامش بیرون آورده باشند بجائے مطلق العنان و بیمهار مستعمل ست چون مردم غیر مقید را به بهائم تشبیه داده چنین گفته خلیع برون رفته و بیرون کرده شده عذار بالکسر ذال معجمه مهار اسپ هندی باگ ڈور ۱۲

چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه را در هتک عرض اقران و اسات ادب با اسلاف و اعیان که آبائے روحانیه اند و تنکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال واجبست میکشایند و از اعتقاد عجائز که بمقتضائے اَلْبَلَاهَةُ اَدْنٰی اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فَطَانَةٍ بَتْرَاءَ موجب نوعی از نجات ست بر می آیند و بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِیْنُ فِی الْاَرْضِ حَیْرَانَ می مانند مُذَبْذَبِیْنَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَاۤ اِلٰی هٰۤؤُلَاۤءِ وَلَاۤ اِلٰی هٰۤؤُلَاۤءِ و از نتائج آنست که حکمت خمیرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانی ست و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور از قبح سیرت این قاصران که بدنام کنندهٔ نکونامے چند؛ وصف الحال ایشانست عرضهٔ طعن همگنان شده عَصَمَنَا اللّٰهُ وَسَائِرَ الْمُسْلِمِیْنَ عَنِ الطُّغْیَانِ وَالزَّلَلِ فِی الْعَقْدِ وَالْقَوْلِ وَالْعَمَلِ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ

ف۱ اے هیچو درندگان دندانهائے زبانها را در پرده دری ابروئے همسران و نزدیکان و بے ادبی با گذشتگان و بزرگان می کشایند یعنی زبان درازی بر اقران و بے ادبی با بزرگان می کنند این امر قبیح را از نهایت قبح و اذیت رسان بودن بحرکات درندگان تشبیه داده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۲ این جمله مع معطوفات خود معترضه است و اسلاف را آبائے روحانی ازان گفت که بتدوین علوم و استخراج مسائل و تصنیف و تالیف کتب آموزگار کمالات روحانی و شرائف نفسانی بوده اند و چنانکه پدران نسبی پرورش ابدان اولاد نمایند ایشان مادهٔ تربیت ارواح مهیا نموده اند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۳ اعتقاد عجائز اے پیرزنان گو بنظر ظاهر ترکیب دلالت بر ضعف و سستی داشته باشد و بهمین جهت در مقام تحقیر غیر مقیدان شریعت اختیار افتاده لیکن مراد ازان اعتقاد کامل و جازم است چه زنان با آنکه ناقص العقل باشند پیرزنان خود بے علم و نادان قریب بهلاک و مایوس از تحصیل علم و کم رتبه از مردان پنداشته انچه از سخنان دین و آئین بشنوند و ثوق تمام بران نمایند و با عتقاد جازم قبول دارند لهذا وارد شده که علیکم بدین العجائز یعنی لازم گیرید بر خود دین پیرزنان را نظر بران مصنف رح میگوید که این مردم چون بسبب علم ناقص تصور جهل و نادانی بخود نمیکنند اعتقاد عجائز هم نه دارند تا مثل شان و بسبب نادانی گونه نجات می یافتند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۴ یعنی گولی و نادانی نزدیک تر است بطرف خلاص از زیرکی دم بریده یعنی ناقص حاصل که حماقت اکثر موجب نجات گردد و عقل فاسد مبتلائے عذاب کند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۵ هیچو کسے که گم کنند اورا پریان در زمین و کلمهٔ حیران اگرچه خود آیت کریمه هم هست لیکن اینجا از کلام مصنف متعلق میمانند واقع شده کما لایخفی و از آیت شمردن گونه تکلفی میخواهد ۱۲ از فتح و مولانا رح ف۶ متردد اند در میان این و آن نه بسوئے اینان نه آنان ۱۲ ف۷ از نتائج حرکات این مردم هست که حکمت یا وصف خوبی و ممدوح بودن جابجا در قرآن و حدیث بسبب بد خصالی ایشان مطعون شده و همگنان آنرا بد میدانند و میگویند که آموختن آن اعتقاد را فاسد میکند خمیر اے سرشته و آفریده سرچشمهٔ آب زندگانی ست ازانکه علم باعث حیات قلب و جهل مثل ممات است مشکور ستوده ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ قوله وصف الحال اے مضمون مصرع مقدم بر حال ایشان صادق ست عرضه بالضم پیش کشیده و نشانه ۱۲ مولانا و غیره عفی عنهما ف۹ نگاه دارد ما را خدا و باقی مسلمانان را از گذشتن از حد و لغزش در کار و گفتار و کردار نیست باز گشت از گناه و نه قوت بر طاعت مگر بتوفیق خدا و نیست یار اے مگر از نزد خدا مراد از فعل فعل قلب ست که اعتقاد باشد و عمل با فعال جوارح و اعضا خاص هست ۱۲ مولانائے مغفور رح

وَمَا النَّصْرُ اِلَّا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ کشف غطا شاید که حجاب شبهتے دیدهٔ بصارت طالبان را از
ادراک محاسن این عواری قدسی نژاد و عروس جملهٔ رشاد مانع شود پس واجب نمود تعرض بآن
شبهه نمودن و در کشف و رفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت وقتی متحقق
شود که اخلاق قابل تغیر و تبدیل باشد و این مقدمه ظاهر نیست بلکه خلاف آن بوهم تبادر
و تسابق می نماید و از فحوای نص حقائق مودای وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی حیث قال صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
اِذَا سَمِعْتُمْ بِجَبَلٍ زَالَ عَنْ مَکَانِهٖ فَصَدِّقُوْهُ وَاِذَا سَمِعْتُمْ بِرَجُلٍ زَالَ عَنْ خُلُقِهٖ فَلَا تُصَدِّقُوْهُ فَاِنَّهٗ سَیَعُوْدُ اِلٰی مَا جُبِلَ
عَلَیْهِ بطریق مبالغه مستفاد می شود که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز
اخلاق تابع مزاج ست و مزاج قابل تبدیل نیست و اگر کسی منع امتناع تبدیل مزاج کند
بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوئیم هر شخصے را عرض المزاجی ست
متوسط میان حدی معین از تفریط و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود

۱ اے دور کردن پرده مراد از غطا شبهه و از کشف حل و جواب آن و این مرکب خبر مبتدائے محذوفست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمه الله ۲ یعنی شاید طالبان علم را در خوبی تهذیب اخلاق شبهه عارض گردد ادراک بالکسر دریافت محاسن خوبیها جمع حسن حور را بالفتح مشهور و حور و جود بالضم مراد ازان از عروس علم اخلاق تجدد بفتحات و فارسیان بسکون جیم استعمال کنند موضعیکه برائے عروس پیرد ہا آرایند ہندی چپرکھٹ و بالضم غلط ست رشاد بالفتح راستی و درستی ۱۲ مولانا وغیره غفرالله لهما ۳ بروزن و معنی تسابق ست که پیشی گرفتن باشد ۱۲ ۴ حقائق مودی مرکب صفت نص اے نصی که مودی و ادا کنندهٔ حقائق ست و این مرکب توصیفے مضاف بکریمه ما بود که مراد ازان موصوف بآنست یعنی حضرت صلی الله علیه وسلم ترجمه آیت و سخن نمیکند از خواهش نفس ۱۲
۵ جائیکه فرمود حضرت درود و فرستد خدا برو بے و سلام هرگاه بشنوید کوهے را که زائل شد از جائے خود پس راست دانید آنرا و هرگاه بشنوید مردے را که زائل شد از سرشت و عادت خویش پس باور مدارید آنرا از براکه او عنقریب بازگردد و طرف آنچه آفریده شده بران ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفرالله له
۶ منع بازداشتن امتناع بازماندن و محال بودن و در اصطلاح عدم تسلیم دلیل یا کدامی مقدمهٔ دلیل را منع گویند و حاصل منع درینجا آنکه قول شما مزاج قابل تبدیل نیست غیر مسلم ست زیراکه اختلاف مزاج شخص واحد در سن طفلی و جوانی و پیری بل در هر حال ظاهر است پس اخلاق هم متبدل شود ۱۲ ۷ اے در جواب منع عرض المزاج بالضم وسط و اعتدال آن و آن نوع مزاج است بهمه حالات شخص حاصل باشد باید دانست که بسبب ترکیب اربع عناصر در مرکبات تاثیر و تاثر می شود و بعد کسر و انکسار حالتے متوسط پیدا گردد که آنرا مزاج گویند و مزاج را حدی معین در افراط و تفریط باشد که اگر ازان تجاوز کند باطل گردد یاد عرض المزاج برائے وحدت لاحق شده و قوله میان حدی متعلق بمتوسط و در هر کیفیتے متعلق با فراط و تفریط کیفیات اربعه حرارت و برودت و رطوبت و یبوست حاصل جواب آنکه هر شخص را اعتدال مزاج در کیفیت متوسط میان کمی و زیادتی در کیفیات چهارگانه لازم ست که در هیچ سن مبدل نشود و تغیر عوارض آنست که از حرارت و برودت و غیره پس تواند بود که خلقے در همه مراتب اعتدال مزاج باشد و زوال آن باعث زوال مزاج شخصے گردد زیراکه بقائے مزاج بدون خلق محالست و هرگاه این معنی به ثبوت پیوست و عدم تغیر خلق حمایت گردید پس کوشش در ازاله بیفائده است ۱۲

که خلقے در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج شخصے آن شخص
باشد که بقائے او بدون آن محال ست و حنیذ سعی در ازالت آن خلق عبث باشد ع
که زنگی بشستن نگردد سفید و لهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد ست
اَلنَّاسُ مَعَادِنُ کَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِیَارُکُمْ فِی الْجَاهِلِیَّةِ خِیَارُکُمْ فِی الْاِسْلَامِ اِذَا فَقُهُوْا ازینجا
معلوم می شود که اصل فضیلت طهارت طینت و صفائے جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی
و خساست اصلی سعی در تکمیل آن ازان قبیل باشد که کسے خواهد که بتجلیه زجاج جو را بدرجهٔ لعل یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن را بمرتبهٔ فضه و ذهب آورد و این خیال محال ست **فرد**

جوهر جام جم از طینت کان دگرست	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

این ست تقریر شبه بر وجهی از تفصیل و از برائے رفع آن تمهید مقدمه لائق مینماید و آن اینست که خلق ملکه
ایست نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلے باشد از وے بے احتیاج بفکر و رویت و ملکه کیفیتی ست راسخ
در نفس و در حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال ست آنرا حال میگویند و اگر
بطی الزوال ست ملکه و سبب وجود خلق نفس را دو چیز تواند بود یکے طبیعت چنانچه مزاج شخصے
در اصل فطرت بران وجه باشد که استعداد کیفیتے خاص در و بیشتر باشد تا بادنی سببے بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او حار در طلب شهوت را و بارد رطب نسیان را و بارد یابس بلادت را

۱ اے در حدیثے که منسوب به نبی ست بر وے بار بار گزید درود با و سلامها ۱۲ ۲ مردم کانها هستند همچو کانهائے زر و سیم نیکان شما در زمانه جاهلیت نیکان شما هستند در اسلام هرگاه دانش آموختند یعنی چنانکه کان زر و سیم با اختلاف زمانه متغیر نشود همچنین آدمی پس هر که اکنون در زمانهٔ اسلام تعلیم یافته نیک شد باعتبار اصل فطرت در جاهلیت نیک بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی نعمده الله بغفرانه ۳ تجلیه جلا دادن و روشن کردن ۱۲ ۴ تصقیل زدودن آهن آئینه و در دستگری ۱۲ ۵ یعنی صفائے جوهر جام جم از گل کوزه نیست در کوزه این گل صفات جام جم توقع داشتن خطاست ۱۲ مولانائے مرحوم مغفور ۶ رفع برداشتن یعنی جواب ۷ تمهید یعنی هموار کردن ۱۲ ۸ سریع الزوال یعنی زود زائل شونده ۱۲ ۹ بطی الزوال یعنی دیر زائل شونده ۱۲ ۱۰ حاصل آنکه خلق در نفس بدو سبب پیدا شود یکے سرشت و طبیعت که شخص بران آفریده شد یعنی طبیعت مقتضی صدور خلق باشد و اختیار دران نبود دوم مشق و عادت چنانچه هر دو را به تفصیل بیان کرده اول خلق طبعی ست ثانی کسبی ۱۲ مولانائے مرحوم ۱۱ متکیف کیفیت پذیر ۱۲ ۱۲ حار یابس گرم خشک ۱۲ ۱۳ شهوت خواهش طعام و جز آن ۱۲

چنانچه به تفصیل در کتب حکمت وطب مبین شده و دیگر عادت وآنچنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید وبتکرار وممارست متمرن وفرسوده شود چنانچه بسهولت بے رویت آن فعل ازو صادر تواند شد وحینئذ خلق باشد بعضے برانند که تمامت اخلاق طبیعی اند یعنی مقتضائے طبیعت اند وقابل زوال نیستند چنانچه در تقریر اشکال مبسوط شد وجمعی برانند که بعضے اخلاق مقتضائے طبیعت ست وقابل زوال نیست وبعضے عادی وقابل زوال وجمعے برانند که هیچ خلق نه طبیعی ست ونه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی وآن وقتی باشد که موافق مزاج بود یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد وجمعے دیگر برانند که مردم در اصل فطرت برخیر مجبول اند وبمزاولت شهوات وممارست خسائس واهمال طبیعت ملکات ردیه کسب می کنند وشریر می شوند وبعضے از قدمائے حکما عکس این رفته اند وگفته اند که انسان در اصل فطرت از وسخ طبیعت مخلوق ست ونفس او جوهر خود نوری ست ممتزج بظلمت پس در اصل طینت او شر مرکوز ست وقبول خیر بتوسط تعلیم وتادیب می کند اگر شرّ دد و در غایت نباشد

۱؎ اے سبب دیگر برائے وجود خلق در نفس عادت ست ۱۲ ۲؎ اے در ابتدائے حال باختیار خود کوشش ومشق فعلے نماید وانبار بار کردن آن چنان خوگر شود که در چند مدت آن فعل بے تکلف ازو صادر تواند شد قوله باختیار بے اضافت است واشاره بآنکه خلق اول اختیاری نیست مزاولت وممارست کوشش کردن متمرن بالضم اول وفتح دوم وسوم وتشدید وکسر چهارم خوگر ۱۲ مولانا وغیره رحمهما ۳؎ حینئذ بکسر حائے حطی وبیائے معروف وفتح نون وکسر همزه وتنوین ذال معجمه مکسوره بمعنی درین هنگام لے وقتیکه صدور آن فعل بسهولت ممکن باشد خلق نامیده شود وپیش ازین حالت خلق نتوان گفت ۱۲ مولانائے مرحوم ۴؎ تمامت اے همه وطبعی منسوب به طبیعت در عربی حذف تحتانی بعد موحده هنگام نسبت واجب ست ودر فارسی باقی هم مانند شیخ سعدی رح فرماید ع طبیعے ست اخلاق نیکو نه کسب ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۵؎ ے در تقریر شبهه که گذشت به شرح وبسط بیان کرده شد ۱۲ ۶؎ طرفین مثنے ست نون باضافت افتاد واین مفعول قابل ست و مراد از طرفین تضاد خیر وشر حاصل آنکه نفس انسانی هر دو طرف به آسانی یا بدشواری بحسب سرشت قبول می کند ۱۲ ۷؎ چه بسبب موافقت مزاج تو می گیرد ۱۲ ۸؎ چه مزاج از جهت مخالفت دفع نماید وتکلف لا بد ۱۲ ۹؎ لے بسبب گذاشتن طبیعت ملخص به در شهوات وخسائس یا سستی طبیعت در اعمال خیر ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ۱۰؎ چه اگر شر غالب باشد توقع قبول خیر ازو نتوان داشت ۱۲

و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نه وجالینوس بر انست که بعضے بالطبع اهل خیر اند و بعضے بالطبع اهل شر وبعضے قابل هر دو طرف و در اثبات مذهب خود چنین گفته که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند وشرارت عارض لا محاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر وبر تقدیر اول در ایشان قوتی که مقتضے شر ست باشد وحینئذ بالطبع خیر نبوده باشند هذا خلف واگر در ایشان هم قوت خیر باشد وهم قوت شر وقوت شر غالب باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کند هم این محذور لازم ست چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند وهمین حجت بعینها اجرا می کند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند وبعد از ابطال این دو وجه میگوید بعیان ومشاهده می بینیم که طبیعت بعضے مردم اقتضائے خیر می کند وهیچ وجه ازان انتقال نمی کند وایشان اندک اند وطبیعت بعضے اقتضائے شر می کند وهیچ وجه قبول خیر نمی کند وایشان بسیار اند **وباقی** متوسط اند که بمجالست اخیار خیر شوند وبمصاحبت اشرار شریر این ست دلیل جالینوس بر وجهیکه در اخلاق ناصری نقل کرده وبر فطن لبیب وهن آن پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را بدایتی زمانی نیست وبر آن تقدیر

۱؎ این خلاف آنست که فرض کرده شده چه مفروض آن بود که همه انسان بالطبع خیر هستند وشر عارض گشته ۱۲ ۲؎ اے این اعتراض که همه بالطبع خیر نباشند بل مرکب از خیر وشر این خلاف مفروض ست ۱۲ ۳؎ واگر شریر بالطبع نیست بل او هم استفاده شر از غیر کرده در ان غیر کلام کنیم که آیا بالطبع شریر ست یا کاسب از غیر وهمچنین پس یا همین محذور لازم آید یا تسلسل ۱۲ مولانا محمد هادی علی اعزه الله تعالی فی بحار رحمته ۴؎ پس میگوید که استفاده خیر از خود کنند یا از غیر تا آخر دلیل ۱۲ ۵؎ فطن بفتح فا وکسر طائے مهمله ولبیب بر وزن غریب هر دو بمعنی زیرک ودانا ووهن بالفتح سستی آن اشاره بدلیل جالینوس غرض این اعتراض ست از مصنف بران دلیل ۱۲ ۶؎ لے بموجب قواعد حکمی که ابتنائے دلیل بران وستدل از اهل آنست وجود انسان را ابتدائے زمانی نیست وقتی نه گذشته که دران نبود وبعد ازان موجود شد یعنی قدیم بالزمان ست گو حادث بالذات باشد پس بوجود صانع وعقول انسان هم یافته شد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ۷؎ حاصل آنکه تسلسل در حوادث زمانی محال ست وبنا بر عدم بدایت زمانی برائے انسان محال نیست در صورت خیر بودن همه افراد انسانی بالطبع ممکن ست که عروض شرارت از غیر باشد وآن غیر را از غیرش وهمچنین بلا وجوب انتها پذیرد وتسلسل ماند که این گونه جائز نیست ۱۲ مولانائے مرحوم۔

توانند بود که عرض شرارت هر فردے را از غیر باشد و هلم جرا و اصلا منتهی نشود و فردے که شریر بالذات
بود چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات ست و نزد ایشان باطل نیست
بلکه واقع ست و همچنین در شق دوم توانند بود که عرض خیر از غیر باشد به همان منوال لیکن شیخ
ابوعلی در شفا می آورد که اشبه آنست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع می شود یا
بسبب انطباق منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها
مواضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارند و مسکن حیوانات متنفسه می توانند بود و آن بقاع
قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور می شود و چندے ارض منقسم می شود به مغمور
در بحر و مکشوفی که صلاحیت عمارت نداشته باشد بنابر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و
نباتات فاسد گردند و بعد ازان بتولد حادث شوند نه بتوالد و هیچ برهان بر امتناع
حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیارے ازان انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم

ف۱ بضم اول و کسر عین و تشدید دال مهملتین آماده کننده و در اصطلاح علتی که با معلول در وجود جمع نه شود و هنگام یافته شدن معلول خود منتفی شود چون حرکت برائے وصول که هر گاه وصول متحقق گردد حرکت منقطع شود ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما ف۲ ای در صورتیکه همه افراد انسانی بالطبع شریر باشند جائز که خیر از غیر عارض شود و آن غیر را از غیر او همچنین منوال بالکسر چوبی باشد جولاهگان را که هر قدر جامه یافته می شود بران می پیچند و مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل ست ۱۲ مولانا وغیره ف۳ خلاصه اش آنکه بسبب طوفانها و اوضاع فلکی اکثر مواضع آن قریب بخط استوا در آب غرق شود و حیوانات و نباتات فاسد گردند بعد چند مدت آن مواضع مکشوف شود و حیوانات وغیره دفعتاً پیدا شود که یکے دیگرے را علت نباشد پس خیر یا شریر هر چه باشند بالطبع خواهند بود غیر در انجا موجود نیست که کسب خیر و شر ازو نمایند همچنین ست حال انسان موادی که فاسد گردد در وقتی پیدا شود که خیر و شریر بالطبع باشد ۱۲ ف۴ قران بالکسر یکجا شدن دو ستاره سیاره سوائے آفتاب در برجے بیک درجه یا یک دقیقه و گویند مراد از قرانات عظمی اجتماع سبعه سیاره است در یک برج درین وقت بعالم رود هد ۱۲ ف۵ ای بسبب بهم پیوستن دو منطقه یکے دائره عظیمه منصف فلک الافلاک که آنرا معدل النهار گویند دوم دائره عظیمه منصف فلک هشتم که منطقة البروج نامند ش تغلیباً هر دو را منطقتین گویند و این هر دو باهم در دو جا تقاطع کرده اند یا بسبب قریب الانطباق بودن هر دو دائره مذکوره اگر این انطباق یا قرب انطباق واقع باشد و این امر نیز باعث حوادث عظیمه ست ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما ف۶ ای منتقل شدن نقطه بالا و نقطه زیر که آنرا باصطلاح هیئت اوج و حضیض گویند ۱۲ مولانا رح ف۷ متنفسه دم گیرنده صفت کاشفه حیوانات بقاع بالکسر جمع بقعه بالضم جا و مکان و قوله قریب بمعدل النهار مراد از قریب بخط استوا که محاذی معدل النهار است ۱۲ ف۸ ای عرض بقدر معین که عرض بلد گویند ش آن عبارت ست از قدر دوری بلد و مکان از خط استوا بجانب شمال یا جنوب چنانچه عرض بلد لکهنو بست و شش درجه و سی دقیقه ست مغموره پوشیده بآب ۱۲ ف۹ ای بنابر زیادت دوری از خط استوا که در آنجا برودت بسیار میشود و حیوانات تعیش کردن نتوانند ۱۲ ف۱۰ ای بعد فاسد شدن تولد پیدا شدن بے آنکه یکے دیگرے را علت وجود گردد و توالد پیدا شدن بعلت یکدیگر ۱۲

بتوالد حادث میشوند مثل حیات که از موی آدمی پیدا می شود و عقارب از انجیر و بادروج
و موش از مدر و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضے انواع بتولد چون در
مدتهای مدید نبوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد که در سنین
متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث کلیه در سنین مدیده
متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد بلکه چون تناسل و توالد منوط بحرکات ارادیه
است مثل جماع و ارادیات ضروری نیستند پس لامحاله بانسان تولدی قائل ما باشد
تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصے نتیجه بماند و نه از شخص مابعد
ازان می گوید که اگر کسے تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از
رویت شخصے معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه یوماً فیوماً متزاید میشوند

ف۱ و این همه توالد نیست چنانکه در پیدا شدن پسر از پدر بل استحاله یک چیز است بدیگر حیات بالفتح و تشدید تحتانی مراد ازان کرمهائے دراز که در موسم باران پیدا می شود و آنرا خراطین گویند و بهندی کینچوا نامند عقارب کژدمها و در بعض نسخ بجائے انجیر لفظ آجر بالمد و ضم جیم بمعنی خشت پخته واقع شده بادروج بدال مهملتین و جیم در آخر گل بستان افروز که بعربی صنوبر خوانند و بعضے گویند بذال معجمه ریحان کوهی ست و بعضے گفته اند تره ایست بالجمله این لفظ معطوف است بر انجیر یعنی عقارب از انجیر و بادروج پیدا می شود مدر بفتحتین کلوخ ضفدع بکسر ضاد معجمه و فتح دال مهمله غوک مطر بفتحتین باران ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما ف۲ ای شاید حدوث آن موقوف بر کدام وضع خاص از اوضاع فلکی باشد و آن وضع در سالهائے دراز پدید آید نظیرش آنکه چیزے مثلاً موقوف باشد بر تمامی دورکه از سنین و آن هفت هزار سال ست و ضبش در هفت هزار سال یافته خواهد شد نه در میان آن ۱۲ مولانائے مرحوم ف۳ ای آن حوادث کلیه قیامت عظمی باشد که فساد تمام عالم دران گردد بعد ازان همه بتولد موجود شده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی ف۴ ترقی ست در اثبات انسان تولدی تناسل نسل یکدیگر شدن ۱۲ ف۵ ای جائز ست که واقع نه شوند یا اقتضام انجامند بخلاف مقتضاهائے طبع که وقوع آن ضروریست ۱۲ مولانا رح ف۶ یعنی هر گاه توالد ضروری نماند ناگزیر قائل بانسان تولدی باید شد و گرنه لازم آید که نوع انسان منقطع گردد و کسی باقی نماند و مثلاً خلاف آنست چه نوع انسان باقیست ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷ زیرا که بقائے نتیجه از آثار توالد است و توالد منوط بحرکات ارادیه و آن ضروری نیستند پس بقائے نتیجه هم ضروری نباشد ۱۲ مولانا رح ف۸ ای این هم لازم نیست که نتیجه از شخصے باقی ماند شخص بتنوین ست نه با برائے تنکیر ۱۲ مولانائے مرحوم ف۹ حرف بکسر اول و فتح دوم جمع حرفه بمعنی پیشه صنائع کاریگریها ۱۲ ف۱۰ یعنی همه صنائع را شخصی معین ایجاد کرده است یا هر صنعتے را شخصے یا بعض را یکے و بعض را دیگرے و همچنین ۱۲ مولانائے مرحوم

وحدوث[۱] آنها دلالت می کند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسلهٔ توالد[۲] مبدئی هست زیراکه[۳] بسے ازان صنائع ازان قبیلست که انسان که مختص بنجاصیتے سماوی یا الهامی ربانے که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمی تواند بود پس هر آئنه شخصے که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود واز برائے دیگر بنی نوع انشا واختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ ست و سخن[۴] جالینوس را بنا برین وجهے وجیه ست لیکن درین سخن نیز آثار اقناعیت[۵] ظاهر ست ومناقشه[۶] را مجال بسیار وحکمائے[۷] متاخرین اختیار آن نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست وخلاف طبیعت هم نه اول بنا بر آنکه هر خلقی قابل تغیر ست وهیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ خلقی طبیعی نیست بیان[۸] صغری آنکه بمشاهده وعیان می بینیم که مردم بمجالست [همنشینی ۱۲] ومصاحبت با اشرار [بدان ۱۲]

ف۱ اے حادث بودن آن حرف وصنائع انقراض بوید شدن وبآخر رسیدن وقوله در سلسلهٔ توالد متعلق است بانقراض ۱۲ مولانا وغیره عفر لهما ف۲ یعنی ابتدا انسان بتولد پیدا شده که حرف وصنائع را ایجاد نموده ۱۲ مولانائے مغفور ف۳ دلیل ست بر وجود مبدا انسان تولدی وبیانش آنکه بسیاری از صنائع آنچنان واز ان جنس ست که انسانیکه مختص نباشد بنجاصیتے آسمانی یا الهامی ربانی که آن خاصیت از طور متعارف میان مردم خارج باشد آن انسان غیر مختص بدون آن صنائع نمی تواند بود یعنی اکثر صنائع چنان ست که انسان بدان احتیاج تمام دارد وگذاره اش بدون آن نمیتواند شد چون صنعتهائیکه اکل وشرب مثلاً بران موقوف باشد که احدی را ازان گزیر نیست مگر کسے که بنجاصیتے آسمانی مختص باشد وحاجت خورد ونوش ندارد یا کسیکه در دفع حوائج محتاج بنی نوع وآموختن تدبیر از ایشان نه بود وبهر صنعتے که احتیاجش افتد بالهام ربانی تعلیم آن یابد واین هردو امر اعنی اختصاص بنجاصیت سماوی یا الهامی ز طور متعارف بین الناس خارج است چه انسان مدنی الطبع را اکل وشرب مثلا ضروریست ودر تمدن محتاج بنی نوع می باشد پس هرگاه احتیاج مردم بصنائع ثابت شد ونه آن حادث ست وخود بخود بظهور نرسیده لاجرم آنرا محدثی ودهبرے باید وچون انقراض سلسله توالد شده است ناگزیر ان موجد انسان تولدی باشد ومبدا متعین گردد هر آئنه آن شخص موجد ومخترع مستغنی باشد ازان صنائع در اصل وبقائے خود چه اگر او هم محتاج بود لازم آید که وجود آن صنائع قبل از و باشد وموجد آن دیگرے بود پس اگر آن دیگر مستغنی باشد مطلب تمام شود والا همچنین کلام کنیم وهلم جرا این بود تقریر دلیل وحل عبارت بر وجه بسط وتفصیل واکثرے درین مقام از جائے بجائے رفته اند وپے بمعنی محصل نبرده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۴ این سخن جالینوس را که گفته بود بعضے بالطبع خیر وبعضے بالطبع شریر وبعضے قابل هر دو طرف هستند بنا بر قول شیخ وجهی خوب بهم میرسد چه بدایت زمانی برائے انسان پیدا می شود وتسلسل باطل می گردد لیکن قول شیخ خود مفید جزم ویقین نیست همه اش قابل تسلیم نه ۱۲ مولانائے مرحوم ف۵ اقناع خرسند گردانیدن واقناعے منسوب بدان دلیلے که مفید ظن باشد قناعیت مصدر جعلے ازان یعنی ظنے بودن ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۶ مناقشه نزاع کردن حاصل آنکه درین قول شیخ جابجا گنجایش اعتراضات وشکوک است ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷ شاید ازان مراد اشاره بمحقق طوسی هم ست که در اخلاق ناصری همین قول را پسند کرده است ۱۲ ف۸ اے اثبات مضمون مقدمهٔ اول یعنی قول او هر خلقی قابل تغیر وزوال هست آنکه بمشاهده آلخ بدانکه از دو مقدمه دلیل مرکب می باشد اول را صغری گویند دوم را کبری ۱۲ مولانائے مرحوم

واخیار کسب[۱] [نیکان ۱۲] رذائل وفضائل می کنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنانکه بردگی[۲] ایشان را از جائے بجائے می برند ظاهر می شود که تادیب ادر ایشان اثرے عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق می کنند[۳] واگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت[۴] تمیز درویت بیفائده بودی[۵] وتادیب وسیاست عبث وبطلان شرائع [قواعد شرع ۱۲] ودیانات [آئین ها] لازم آمدی وحکیم[۶] ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم وتادیب اخیار شوند واما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بین[۷] ست چه بضرورت معلومست که طبع آب[۸] را تغیر نمی توان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع[۹] موانع میل بسفل نه کند وطبع[۱۰] آتش را عکس نمی توان ساخت واین مقدمه چون بدیهیست امثله از برائے تنبیه[۱۱] ایراد میرود واین دلیل برین وجه در اخلاق ناصری آورده وممارس[۱۲] صناعت نظر [فکر ۱۲] داند که این نیز اقناعیست [ظنی ۱۲] چه قائل [گوینده یعنی معترض ۱۲] را مجالست که گوید[۱۳] مسلم نیست آنکه بمشاهده تبدیل بعضے اخلاق معلوم شده معلوم ست که بعضے اخلاق در بعضے اشخاص اصلا متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس[۱۴] وتحفظ وحسن تعقل ونظائر آن که مشاهده میرود که

ف۱ نشر ست بترتیب لف یعنی بمجالست اشرار کسب عادات نکوهیده می کنند واز مصاحبت اخیار تحصیل اخلاق آن ستوده ۱۲ ف۲ بردگی بالفتح اے برائے غلام ساختن برده بمعنی غلام وکنیز است یائے مصدری دران لاحق شد وها بکاف فارسی بدل گردید ۱۲ مولانائے مرحوم ف۳ وعادات سابق اگر باشد میگذارند پس اگر اخلاق طبعی بودے از تادیب چگونه آموختندی وسابقه چرا زائل شدے ۱۲ مولانا رحمته الله تعالی ف۴ اے قوت تمیز نیک وبد وفکر وتامل که در انسان نهاده شده است ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ف۵ بودے وعقلا بتادیب کودکان وتهذیب اخلاق جوانان حکم نه فرمودندے ۱۲ از اخلاق ناصری ف۶ دلیل نقلی ست بعد عبد العبد آوردن دلائل عقلی ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷ اے اما ثبوت این قضیه که کبری ست ظاهر ست حاجت بدلیل ندارد ۱۲ مولانا ح ف۸ که آن میل بزیر ست ۱۲ ف۹ اے بعد برداشته شدن موانع مثلاً آنکه در ظرفے باشد سفل بالکسر زیر ۱۲ ف۱۰ اے طبع آتش را که میل جانب بالاست عکس نتوان کرد که مائل بزیر گردد ۱۲ ف۱۱ یعنی چون امر بدیهی که بیفکر وتامل معلوم شده است مائل در اثباتش نیست پس امثله که درد وکرده می شود محض برائے آگاهی ورفع غفلت ست ۱۲ مولانائے مرحوم ف۱۲ اے کوشنده ومشاق علم فکر ونظر که در تفتیش مبادی وترتیب مقدمات وکمال مهارت داشته باشد ف۱۳ حاصلش منع صغری ست اے مسلم نیست که در هر خلقے قابل تغیر باشد چه عدم تغیر بعضے مشاهد ست ۱۲ مولانائے مغفور وغیره ف۱۴ حدس که دران دعوی معه دلیل دفعةً بذهن در آید تحفظ یادداشت حسن تعقل نکو دریافتن ۱۲

بعضے مردم ہر چند سعی در تحصیل آنہا می کنند منتج نمی آید و این صورت در اکثر طلبۂ زمان ما مشاہدست پس بمجرد این دلیل چگونہ حکم توان کرد کہ ہیچ خلق طبعی نیست و ہمہ اخلاق قابل زوال اند و بالجملہ استقرائے تام ممنوع ست و استقرائے ناقص مفید تعین نیست و دعوی بداہت تحکم و آنکہ ذکر این امثلہ برائے تنبیہ ست در محل منع و تعطل قوت تمیز در فضن تادیب و سیاسات و بطلان شرائع وقتی لازم آید کہ ہیچ خلق قابل زوال نباشد و نظیر این آنست کہ گویند اگر ہر مرضی قابل علاج نبودی علم طب باطل بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکہ اشرار فی الجملہ بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکہ ارسطاطالیس گفتہ و ہر چند این حکم علی الاطلاق نیست اما بتکرار تادیب و سیاست در ایشان اثرے پیدا شود و اگر انتفائے شر در ایشان بکلی نہ شود انتقاص آن خود حاصل شود و ازینجا معلوم شد کہ در بیان منفعت این علم احتیاج باین دعوی نیست کہ تمام اخلاق قابل زوالست بلکہ قبول اخلاق فی الجملہ در اشخاص کافیست ہمچنانکہ در علم طب با آنکہ عدم قبول اگر باشد در نادر اخلاق و نادر اشخاص

ف۱ اے کمالات با حدس وغیرہ منتج نمی آید فاعل آن سعی اے سعی در تحصیل آن امور کار گر نمی شود و انجاح روا کردن حاجت روا شدن منتج اسم فاعل ازان ۱۲ ف۲ استقرا تلاش و جستجو کردن و در اصطلاح دلیلی کہ در ان حال جزئیات دریافتہ بر ماہیت کلی حکم کنند پس اگر تفتیش ہمہ جزئیات نمودہ آید استقرا تام نامند و آن مفید یقین ست و الا استقرائے ناقص گویند و مفید ظن باشد حاصل کلام آنکہ اگر از قول شما ہر خلق قابل تغیر ست بطور استقرا تام مراد آن باشد کہ ہمہ افراد خلق و تمام اخلاق ہمچنین ست آنرا منع می کنیم چہ بعض اخلاق قابل زوال نیست اگر مراد اکثر اخلاق باشد مفید یقین این معنی نمی شود کہ ہمہ اخلاق قابل زوال ست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۱۲ ف۳ اے دعوی بدیہی بودن کبری کہ نمودہ اند بزور دلیلست و انچہ ذکر مثالہا برائے تنبیہ می گویند نیز مسلم نیست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ تعالی ف۴ رد قول اوست اگر اخلاق قابل زوال نبودی تا قول او لازم آمدی تعطل بیکار شدن رفض بالفتح گذاشتن ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ ف۵ و اگر بعض قابل زوال باشند و بعض نہ باشند ہیچ از امور سہ گانہ مذکورہ لازم نمی آید ۱۲ مولانا رح ف۶ چہ قابل علاج بودن امراض فی الجملہ کافیست علم طب و عدم بطلان آن کافیست و باطل آنگاہ شدی کہ ہیچ مرض قابل علاج نبودے ۱۲ مولانائے مغفور ف۷ اے اگرچہ بعض باشد ۱۲ ف۸ اشارہ باآنکہ معنی قول ارسطاطالیس اینست کہ اشرار فی الجملہ الخ نہ انچہ مستدل فہمیدہ بر جمیع اشرار ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم

تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم از جہت تنقیص شر ظاہر شود پس ہیچ وجہ بطلان سیاسات و تکالیف شرعیہ لازم نیاید چہ اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیاید سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند کہ بر تقدیر تکلیف ہر شخصے بتبدیل ہر خلق مذموم منتظم نشود چہ شاید کہ خلقے در حق شخصے قابل زوال نباشد جواب گوئیم کہ چون عدم قبول زوال متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن نمودن و ہمانا در کلام حقائق اعلام حضرت سید الانام علیہ و علی آلہ الصلوۃ والسلام والتحیۃ والاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال اِعْمَلُوا فَكُلٌّ مُيَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ و ازین مباحث معلوم شود کہ سخن ایشان درین فن مبتنی بر مسامحہ است چنانچہ بعد ازین بر وجہ مفصل تر ازین با تمہید معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم رقم بیان خواہد شد ان شاء اللہ تعالی و بہ العصمۃ والتوفیق۔

لامع اول در تہذیب اخلاق و در وے دہ لمعہ است

لمعۂ اول در حصر مکارم اخلاق نمودہ میشود کہ در علم نفس از مباحث حکمت طبیعی مقرر شدہ

ف۱ اے چنین اخلاق شاذ و نادر باشد کہ زوال پذیرد و چنین اشخاص کمتر باشند کہ اخلاق شان زائل نشود پس گویا ہمہ اخلاق اند جمیع اشخاص قابل زوالست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مغفور ف۲ تر تیبست در اثبات مطلب یعنی اشخاص نادر ہم از منفعت این علم بے بہرہ نباشند تنقیص کم کردن و فاعلش این علم ۱۲ مولانا محمد ہادی علی اعز اللہ فی بحار رحمتہ ف۳ قدح بالفتح یعنی طعن ۱۲ ف۴ اے بر تقدیر یکہ خلق از اخلاق در شخصے از اشخاص غیر قابل زوال باشد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ف۵ اے بیقین معلوم نیست کہ فلان خلق از فلان شخص زائل نخواہد شد ۱۲ مولانائے مغفور ف۶ ہمانا بالفتح برائے گمان آید بمعنے پنداری و گویا و بعضے برائے یقین گفتہ اند حقائق اعلام صفت ما قبل اے کلامیکہ آگاہیدن آن حقائق راست ۱۲ مولانائے مرحوم ف۷ سردار خلق یعنی پیمبر ما برد باد درود و سلام و تعظیم اگرچہ در ہمچو مقام الفاظ مترادف مکرر شود بقدر زیادت لفظ امید افزونی ثواب است ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ جائیکہ فرمود عمل کنید ہمگنان زیرا کہ ہر کس آن کردہ شدہ است برائے کاریکہ آفریدہ شد بجہت آن یعنی واللہ اعلم آن عمل چنان نیست کہ او نتواند ۱۲ مولانائے مرحوم ف۹ اگر خواہد خدائے برتر و از خداست باز داشتن از خطا و توفیق دادن ۱۲ ف۱۰ چون تنقیح افعال طبائع و تخلیص آن سبب این علم با عمل حاصل ناید بدین نام موسوم شد ۱۲ از علمے۔

که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت ادراک و دیگر قوت تحریک و هر یک
ازین دو قوت را دو شعبه است اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن
مبدء تاثرست از مبادی عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء بعید تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و شهوت مبدء حدوث
کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال
وهم و متخیله مبدء استنباط آرای جزوی و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل
نظری و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل حسن صدق
و قبح کذب و نظائر آن و اما قوت تحریک را دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر
غیر ملائمست بر وجه غلبه و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم است و قوت جلب اولی
می باید که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه در تحت

ف۱ ای قوت ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات و همین را قوت نطق خوانند ۱۲ از اخلاق ناصری ف۲ در اخلاق ناصری گفته چون توجه او بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود آن قوت را باین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف در مصنوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط از جهت تنظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روئے عقل عملی خوانند ۱۲ ف۳ یعنی سبب قبول صورتهائے علمی که از مبادی عالیه بر وافاضه شود میگردد چون عکس در آئینه و شعاع آفتاب بر چیزے و مراد از مبادی عالیه عقول عشره که فرشتگان باشند و گویند واجب تعالی و عقل کل و فلک قمر ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ف۴ چه محرک قریب برائے بدن نفس ست یا اراده آن که واسطه است میان عقل عملی و تحریک ۱۲ ف۵ ای باعتبار تعلق گرفتن با قوت غضبی و شهوی کیفیت چند ازان پیدا شود که آن کیفیات سبب فعل و تاثیر چون ضرب و قتل و قیام و قعود یا انفعال و قبول اثر مثل خجل و غیره آن گردد ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ف۶ خجل بفتحتین شرمندگی ضحک بالکسر خنده و آن سبب ادراک امور غریبه عارض گردد بکا بالضم گریه ۱۲ ف۷ ای چون این قوت را وهم که مدرک معانی جزئیه است بکار آرد قوت مذکوره محل استنباط و بر آوردن راههائے جزوے شود و چون آنرا متخیله که مدرک صور جزئیه است استعمال نماید جائے استنباط صناعات جزئیه گردد ۱۲ ف۸ ای پیوند باهم میان عقل عملی و عقل نظری ۱۲ ف۹ ای غیر مناسب و مضر که آنرا نخواهد و مکروه داند و قوله غلبه بر وجه متعلقست بدفع و همین قوت مبدء اقدام بر اهوال و شوق تسلط و ترفع می شود ۱۲ از نفص و غیره
ف۱۰ شهوی منسوب بشهوت بالفتح خواهش طعام و جز آن تا از نسبت افتاد و جلب بالفتح کشیدن یعنی حاصل کردن ملائم منافع و لذتها چون خوردن و نوشیدن و نکاح و جز آن ۱۲ از نفص و غیره۔

تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت تعیین نماید اقدام نمایند و بتسالم
ایشان و انقهار در تحت قهرمان این قوت احوال مملکت نشار انسانی انتظام یابد و نشاید
که هیچ کدام از قوائے بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی اقدام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهے که مقتضائے عقل باشد
اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبهٔ اول از قوت ادراکست حکمت حاصل
شود و از تهذیب عقل عملی که شعبهٔ ثانیه است از همان قوت عدالت پیدا شود و از
تهذیب قوت غضبی شجاعت و از تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گذارش
یافت عدالت کمال قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته اند که نفس انسانی راسه
قوتست متباین که باعتبار آن قوی آثار مختلفه ازو صادر شود بر وفق ارادت و چون
یکے ازان قوی بر دیگرے غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکے قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیزست و شوق به نظر

ف۱ ای آن قوت ادراک از همه زبردست باشد و اینها زیردستان آن ۱۲ ف۲ تسالم بایکدیگر صلح کردن انقهار مقهور شدن قهرمان بفتح اول و ثالث معرب که مان بمعنی کار فرما و بمعنی حکم با جلال و قهر د گویند مرکبست از قهر و مان کلمه و نسبت پس بمعنی حاکم باشد و مجازاً بمعنے حکومت آید و گویند بفتحتین لفظ ترکیست حاصل فقره آنکه چون قوائے بدنی بصلح باهم مغلوب و فرمان پذیر قوت ادراک باشند سلطنت عالم انسانی بندوبست نیکی یابد و خللے دران پیدا نه شود ۱۲ از غ و غیره ف۳ زیرا که تمیز میان مدرکات کار قوت ادراک ست و قوائے بدنی نیک و بد نشناسد و ارتکاب امور ناشایان کنند پس احوال اختلال پذیرد ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله
ف۴ ای قوتهائے مذکوره سابق فعلے که با هر یکے خاص است بمقتضائے عقل بے افراط و تفریط کنند و همین مراد است از تهذیب ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ف۵ ای مرتبه متوسط حاصل شود که آنرا حکمت نامند جانب افراط آن گربزی و جانب تفریط بله و بلادت چنانچه خواهد آمد ۱۲ ف۶ طرف افراطش ظلم و طرف تفریطش انظلام و طرف افراط شجاعت تهور و طرف تفریط جبن و جانب افراط عفت شره و جانب تفریط خمود و همه این مع تفسیرهائے خود خواهد آمد ۱۲ ف۷ یعنی نفس مخدومست و این سه قوت دیگر خادم و نزد بعضے اینکه همان نفس را باعتبار ثلثه مطمئنه و لوامه و اماره گویند قوی علیحده نیست ۱۲ مولانائے مرحوم ف۸ متباین ای ضد یکدیگر ۱۲ ف۹ بیان متباین بودنست مقهور مغلوب مفقود گم کرده و نابود ۱۲
ف۱۰ ای فکر در امور نظری و تمیز اشیا از یکدیگر و شوق نظر کردن و تامل نمودن در حقائق امور ازین قوت خیزد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

در حقائق امور دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی و نفس لوّامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال ست [1] و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آنرا نفس بهیمی و نفس امّاره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب [2] غذا و شوق بالتذاذ بمآکل و مشارب و مناکح ست پس [3] عدد فضائل نفس بعدد این قوی باشد چه هرگاه که حرکت [4] نفس ناطقه باعتدال باشد و شوق او باکتساب [5] معارف یقینیه بود ازان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت [6] حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد نفس ملکی شده قناعت [7] کند بانچه عاقله قسطاً او شمرد نفس را ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت [8] شجاعت و چون حرکت نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار [9] کند بر انچه بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این [10] سه جنس فضیلت حاصل شود باهمدگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث گردد که کمال و تمامی آن فضائل بآن [11] باشد و آن را فضیلت عدالت خوانند این تقریر

(1) عظیمت ست بر غضب ۱۲ ای مبدء شوق تسلط بر کسے دست یافتن و غلبه کردن ترفع بلندی جستن و کنایه از غرور و تکبر ۱۲ از غیاث اللغات وغیره (2) ای مبدء طلب و مبدء شوق لذت گرفتن بخوردنیها و نوشیدنیها و نکاحها ۱۲ (3) ای چون قوتها که فعل نفس باعتبار آنست در سه منحصر شد فضائل نفس نیز بالذات سه باشد ۱۲ مولانای مرحوم و مغفور (4) حرکت چنانکه در مسافت اطلاق کرده شود در مقولات عرض از کم و کیف وغیره نیز باشد اینجا مراد حرکت فکریست باعتدال باشد ای متوسط در افراط و تفریط ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما (5) اکتساب حاصل کردن بقصد معارف شناسائی یا مراد ازان معلومات و یقینیه آنکه مطابق واقع و نفس الامر باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم (6) ای بتبعیت علم یعنی اول علم حاصل گردد بعد ازان حکمت چه علم عام ست و حکمت خاص یا مرکب از علم زیرا که عبارت است از علم و عمل ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما (7) قناعت بالفتح راضی شدن باندک قسطاً بالکسر حصه و نصیب ای نفس طبعی مطیع ملکی گردیده بهر قدر که قوت عاقله حصه اش تجویز کند بر پیمان راضی باشد و به کمی و بیشی ازان نگراید ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما (8) یعنی شجاعت به تبعیت حلم حاصل شود و بران مترتب باشد و همین قسم از قول آینده به تبعیت سخاوت ۱۲ (9) ای کوتاهی و بسنده کند و تجاوز و تفاوت ننماید ۱۲ (10) ای علم و حلم و عفت متمازج بهم آمیخته متسالم باهم صلح کننده ای موافق بهمدگر حالت متشابه ای برابر و یکسان اعنی کیفیت وحدانی و حالت توسط ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله لهما (11) چه فضائل مذکوره حالات متوسط است و بعد این امتزاج توسط دیگر حاصل گردد و لب لباب برآید ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

انّا اخلاق ناصری ست و تقریر اول نیز مجملاً آورده و بر متیقظ [1] صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت ملکه بسیط [2] ست و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکیب [3] هر دو هست لیکن بساطت بلفظ اقرب ست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال خلقی ست بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکیب [4] و ازدواج عناصر متخالفة الکیفیات و تسالم ایشان حادث می شود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط ست و بالجمله از سخن ایشان [5] درین موضع بساطت فهم می شود و در دیگر مواضع تصریح بترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی ست و بر تقریر ثانی اختصاص باو [6] ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از قوی او اگرچه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی می دارد [7] و بر تقریر [8] ثانی ملکات ثلثه یا اجزاء اند عدالت را یا بمنزله اجزاء همچون کیفیات [9] عناصر مزاج را که دران نیز دو احتمال ست [10] و مختار حکما [11] بساطت آنست و بر تقریر اول ملکات سه گانه موقوف [12] علیه عدالت اند ازین رو که کمال قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت [13] امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه اعتدال باشد

(1) متیقظ بضم اول و فتح دوم و سوم و کسر قاف مشدد و در آخر معجمه بیدار و هوشیار بصیرت بینائی دل که دانش باشد ۱۲ اله عفی عنه۔ (2) ای مرکب نیست چه صرف از یک چیز یعنی تهذیب عقل عملی پیدا شده ۱۲ (3) مرکب بودن بدین نظر که از فضائل سه گانه برآمده و بسیط بودن ازین سو که یک حالت توسطی ست ۱۲ (4) ای مرکب شدن و پیوند باهم گرفتن عناصر که کیفیات آنها بایکدگر خلاف دارد در سردی و گرمی و خشکی و تری ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه (5) ای فلکها یا صاحب اخلاق ناصری درین مواضع ای در تقریر ثانی بل اول نیز ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما (6) زیرا که قوت نظری هم در وجود آن شرکت دارد چنانکه گذشت ۱۲ مولانای مرحوم (7) چه غایت قوت نظری عملست پس باعتبار همین تعلق عدالت را کمال قوت عملی قرار دهند و مختص بآن باشد ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما (8) ای بر تقریر ثانی فضائل سه گانه اعنی علم و حلم و عفت یا اجزای عدالت ست و درین صورت عدالت مرکب باشد یا در حقیقت اجزا نیست بل بمنزله اجزاست و درین صورت عدالت بسیط باشد چنانچه بیشتر اشارتے بآن رفته ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما (9) از حرارت و برودت و یبوست ۱۲ (10) که اجزاست یا بمنزله آن ۱۲ (11) ای بسیط بودن مزاج درین صورت کیفیات عناصر اجزای مزاج نباشد بل بمنزله اجزا بود ۱۲ مولانای مغفور (12) ای ظهور عدالت موقوف بر آنهاست و آنها اجزا او بمنزله اجزا برای عدالت نیستند ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما (13) پس ملکات سه گانه موقوف علیه برای کمال قوت عملی گردید ای کمال این قوت بر آنها موقوف شد ۱۲ مولانای مرحوم۔

وعدالت[۱] عبارت ازینست وظاهرست که ملکهٔ تصریف مجموع ذی در محال لائقه بران وجه اعتدال بحسب وبیت ومصلحت بی ملکهٔ اعمال یک یک ازان[۲] نمی تواند بود وتفصیل کلام درین مقام آنکه هرگاه که ملکات سه گانه حاصل[۳] شود هرآئنه عملی قوت استعلا بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور ومنقاد او باشند وآواز ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه ایمائے بآن رفته پس اگر این[۴] را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیا را اختیار فرموده ودر تعریف آن چنین گفته اَلْعَدْلُ[۵] حَالَةٌ لِلنَّفْسِ وَقُوَّةٌ بِهَا تَسُوْسُ الْغَضَبَ وَالشَّهْوَةَ وَتَحْمِلُهَا عَلٰی مُقْتَضَی الْحِكْمَةِ وَتَضْبِطُهَا فِی الْاِسْتِرْسَالِ وَالْاِنْقِبَاضِ عَلٰی حَسْبِ مُقْتَضَاهَا اَمْرِیْ بَسِیْطٌ باشد مستلزم ملکات سه گانه وکمال عقل عملی باشد واین[۶] ملکه از وجهی رئیس مطلق باشد ودیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی واگرچه عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب[۷] وقت وکمیت وکیفیت موکول باین قوتست[۸] ازوجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست وجمیع

۱ای عدالت عبارتست ازکمال قوت عملی چنانکه سابق معلوم شد پس ملکات سه گانه موقوف علیه عدالت هم باشند ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفرالله له ۲ حاصل آنکه تا ملکهٔ عمل دادن وبکار داشتن یک یک قوت حاصل نشود بلکه متصرف داشتن جمیع قوتها نیز حاصل نگردد زیراکه مجموع عبارت از افراد است وازین لازم آید که هرقوتے در تحت امر قوت عملی باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفرالله له ۳ یعنی از حصول ملکات استعلائے عقل عملی بر قوائے بدنی ثابت شود چنانکه پوشیده نیست ۱۲ مولانائے مرحوم ۴ جزائے این شرط قول اوست در ما بعد امرے بسیط باشد وقوله چنانچه تا آخر معترضه است میان شرط وجزا ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ۵ عدل حالتیست نفس را وقوتے که بدان سیاست می کند غضب وشهوت را وبرمی انگیزد هردو را بر مقتضائے حکمت وضبط می کند آن هردو را در بسط وقبض موافق مقتضائے حکمت حاصل آنکه حالت مذکوره حاکم وغضب وشهوت محکوم میباشد واو هردو را موافق حکمت بکار می دارد ۱۲ مولانا وغیره غفرالله لهما ۶ ای عدالت که کمال عقل عملی ست بدین وجه که مستلزم ملکات سه گانه است واستعلا بران دارد وعلم وحکمت که تهذیب عقل نظریست نیز دران ملکات داخل رئیس مطلق وحاکم همه قوتها باشد ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ ای اینکه هر قوت را کدام وقت وچه قدر وچگونه استعمال باید کرد تا اصلح باشد مفوض بعقل عملی ست تا بحیکه مناسب ومقتضائے باشد بکار دارد ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ ای بوجهیکه بعد ازین بیان می کند آنرا بقول خود چه غایات الغایات الخ مولانائے مرحوم

قوی خادم اند اورا چه غایة[۱] الغایات کمال آن قوتست تجلی[۲] بحقائق موجودات که سعادت تصوری ست واگر عدالت را بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند مرکب باشد[۳] وحینئذ[۴] احتیاج بعداد در عداد اقسام فضائل نیست چه جمیع اقسام قسمے دیگر نیست کَمَا هُوَ الْمَشْهُوْرُ مِنْ اِعْتِبَارِ قَیْدِ الْوَحْدَةِ فِیْمَا الْمُقَسَّمِ وتعیین[۵] رذائل مخصوصه در مقابل او وانواع معینه در تحت او هم ملائم[۶] نه چه برین تقدیر انواع او عین مجموع انواع اجزا باشد ومقابل او مقابلات ایشان چه عروض[۷] هیأتی موحده که بسبب آن از ملکات ثلثه نوعی حقیقی مرکب شود ظاهر نیست ولهذا[۸] شیخ رئیس در رساله اخلاق بعد ازانکه عدالت را راجع مجموع[۹] قوی گرفته تعرض بانواع ومقابلات او نکرده بلکه اقتصار بر ذکر انواع ملکات ثلثه ومقابلات ایشان نموده وآنچه[۱۰] دیگران در انواع عدالت آورده اند اکثر در تحت حکمت درج کرده واز اینجا معلوم شد که آنچه در بعض

۱ای نهایت مقصد کامل شدن قوت نظریست بآراستگی از علم حقائق موجودات که اعلی مرتبه سعادت همین ست واکتساب همه فضائل محض برائے تحصیل آن ۱۲ مولانا رح ۲ تجلی متعلق کمال بحقائق متعلق تجلی ۱۲ ۳ ملکات ثلثه اجزائے آن ۱۲ ۴ ودرین وقت که عدالت را مرکب از ملکات ثلثه گویند احتیاج شمردن عدالت در شمار اقسام فضائل نیست ای حاجت آن نیست که عدالت قسمی علیحده وفضیلتے جداگانه شمرده شود چراکه مجموع اقسام عین اقسام ست وقسمی دیگر نیست چنانکه آن مشهور است از معتبر کردن قید وحدت در مقسم یعنی مقسم با جمیع اقسام خود یکے ومتحد باشد نه غیر آن چون سکنجبین که مرکب باشد از سرکه وانگبین ومغائر ونوع آن هردو جزو نیست ومثال کلمه که منقسم ست بطرف اسم وفعل وحرف چنانچه نوشته اند در ینجا درست نمی آید چه اقسام ثلثه جزئیات این کلیست ومثال اجزائے کل باید ومیانه هردو فرق بسیارست ۱۲ مولانائے مرحوم ۵ ای هرگاه عدالت را مرکب گیرند معین کردن صفات رذیله در مقابل آن چون ظلم وانظلام وهمچنین معین کردن انواع دوازده گانه از صداقت والفت وغیره در تحت آن که بعد ازین می آید مناسب نیست واز انواع معینه تحت عدالت قوت ناطقه وقوت سبعی وقوت شهوی نباید فهمید چنانکه گمان برده اند ۱۲ مولانائے مرحوم ۶ ملائم نبودن تعیین مذکور ای بر تقدیر ترکب عدالت انواع عدالت عین مجموع انواع اجزایش باشد یعنی انواعیکه تحت ملکات سه گانه مندرج ست وبیانش در لمعه سوم می آید مجموع آن انواع بعینه انواع عدالت خواهد بود وهمچنین رذائل مقابل عدالت بعینه مجموعه رذائلیکه مقابل ملکات سگانه بوده است ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ دلیل ست بر لزوم عینیت انواع عدالت ومجموعه انواع اجزایش ای چراکه عارض شدن چنین هیئت موحده مر این مرکب را که بسبب آن هیئات از مجموع ملکات جدا شود ونوع حقیقی گردد ظاهر نیست یعنی اگرچه عدالت را در صورت ترکب هیئت وجدانی عارض شده لیکن آن وحدت اعتباریست نه حقیقی پس نوع اعتباری باشد ومغایرتش از ملکات ثلثه اعتباری بود ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ ای برائے آنکه عدالت در صورت ترکیب با مجموع اجزایش یکےست وانواع ومقابلاتش جداگانه شمردن مناسب نیست ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحوم ۹ یعنے مجموع قوی را عدالت گفته وعدالت را مرکب از قوی گرفته ۱۲ مولانا وغیره ۱۰ آنچه ای دیگران انواع عدالت جداگانه آورده اند شیخ اکثرے را ازان انواع حکمت قرار داده تحت آن درج کرده ۱۲ ـ

کتب این فن ست کہ عدالت نفس فضائل ثلثہ است باآنکہ رذائل انواع مستقلہ برائے
او اثبات کردہ اند محلّ تاملست وَاللّٰہُ اَعْلَمُ بِحَقَائِقِ الْاُمُوْرِ و درین مقام اِستِشکال کنند
کہ حکمت را اوّلاً تقسیم بنظری و عملی کردہ اند و عملی را تقسیم بسہ قسم کردہ کہ یکے ازان علم اخلاقست
کہ مشتمل ست بر فضائل چہارگانہ کہ یکے ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد و این
اشکال ظاہر الدفع ست چہ حکمت کہ مقسم ست علم باحوال موجودات ست و چون این
علم خود از موجودات ست دران علم بحث از احوال او نیز باشد و این محذور نیست چہ
آنچہ جزو حکمت ست مسائل متعلقہ بحکمت ست ازین رو کہ ملکہ ایست محمود و بچہ طریق
اکتساب آن باید کرد و نظائر آن و حینئذ ہمین لازم آید کہ علم حکمت خود موضوع مسئلہ از
مسائل کہ جزو اوست باشد و درین ہیچ محذور نیست بلکہ نظیر این در علم اعلیٰ واقعست
چہ بحث در و از موجودات ست و چون نفس علم از موجودات ست تواند بود کہ خود موضوع
مسئلہ از مسائل خود واقع شود و اصلا ازین لازم نیاید کہ شئ جزو نفس خود باشد

۱ ای عدالت را عین فضائل ثلثہ قرار دادن باآنکہ رذائل را انواع مستقلہ مقابل عدالت ثابت کردہ اند جائے تاملست یعنی چنین نباید و وجہش از بیان سابق بخوبی واضح ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۲ و خدا داناترست بہمہ حقیقتہائے تمام کارہا ۱۲ ۳ ای در مقام تقسیم یا حصر مکارم اخلاق بروجہی کہ بیان رفتہ ۱۲ ۴ ای یکے ازان سہ قسم علم اخلاقست و دو باقی تدبیر منزل و سیاست مدن و علم اخلاق مشتمل و منقسم ست بفضائل چہارگانہ یکے حکمت دوم عدالت سوم شجاعت چہارم عفت ۱۲ ۵ بدو واسطہ چہ حکمت قسم اخلاق ست و اخلاق قسم حکمت عملی و آن قسم حکمت مطلق پس لازم آید تقسیم حکمت بطرف حکمت و غیر حکمت و تقسیم الشئی الی نفسہ و الی غیرہ ممنوعست ۱۲ مولانا محمد ہادی علی مرحوم ۶ حاصل جواب آنکہ از تقریر سوال ہمین قدر لازم می آید کہ مطلق حکمت موضوع علم خاص از حکمت باشد و ازان تقسیم الشئی الی نفسہ و الی غیرہ لازم نمی آید زیرا کہ قسم حکمت و علم خاص کہ عبارت ست از علم اخلاق مشتمل ست بر حکمت مثل اشتمال علم بر موضوع پس این قسم عین حکمت نیست محذور مذکور لازم آید و اما وجہ موضوع بودن حکمت ہمچنانکہ مصنف رحمہ اللہ فرمودہ ظاہرست کہ موضوع حکمت موجودات ست و علم حکمت خود نیز از موجودات باشد چہ موضوع علم آن است کہ دران علم از احوالش بحث کنند ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ یعنی قسم حکمت کہ موضوع آن نفس حکمت ست عبارت از مسائل متعلقہ بحکمت مثل تعلق مسئلہ بموضوع ۱۲ ۹ یعنی علم بمعنی ملکہ موضوع مسئلہ است ۱۲ ۱۰ موضوع مسئلہ آنرا گویند کہ در بیان مسئلہ محکوم علیہ واقع شود چون فاعل در قول نحویان کل فاعل مرفوع ۱۲ مولانائے مرحوم ۱۱ یعنی در علم آلٰہی کہ موضوع آن مطلق موجود است چون علم آلٰہی خود نیز موجود است فردی باشد از موضوع مذکور ۱۲۔

زیرا کہ علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا کہ متعلق تصدیق ست ازین رو کہ متعلق آنست تصدیقات
یا نفس مسائل ازین رو کہ متصوراند نہ ازان رو کہ متعلق تصدیق اند موضوع مسئلہ است و گاہے محذور بودے
کہ مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقہ بآن بعینہ مسائل حکمت عملی یا تصدیقات متعلقہ بآن بودی
و اصلا لازم نیست اینست تحقیق جواب و تنقیح آن بروجہی کہ دران مجمجہ نماند و جوابے دیگر
گفتہ اند و آن اینست کہ مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکہ باید و
آن را نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم مندفعست و ازین جواب لازم آید
کہ عدالت جامع جمیع فضائل نباشد و برخلاف این معنی تصریح نمودہ اند و انصاف آنست
کہ کلام در جزو عملی متبنی بر مسامحہ ساختہ اند و طالب این فن را بتحقیق مقاصد بروجہ حکمی مکلف
نداشتہ اند بلکہ بآنچہ علم بآن بوصلہ عمل نشیند و موجب نجات طالب مسترشد از مہالک

۱ یعنی علم یا تصدیقات را گویند یا آن قضایا را کہ تصدیق بدان تعلق گیرد باعتبار تعلق مذکور و تصدیقات یا مسائل ازین اعتبار کہ تصور بدان متعلق شود نہ تصدیق موضوع مسئلہ است الحاصل تصدیقات و قضایائے مصدقہ از اجزائے علم و مسائل ہست و تصدیقات و قضایائے متصورہ موضوع مسئلہ است پس فرق در جزو علم و موضوع ظاہر ۱۲ مولانا محمد ہادی علی غفر اللہ تعالیٰ ۲ یعنی محذور آنگاہ لازم آمدی کہ ہر دو جا حیثیت واحد مرادی بودی یعنی مسائل علم حکمت یا تصدیقاتش در علم اخلاق بودی بعین مسائل یا تصدیقات می شد ۱۲ ۳ تنقیح بنون بعد فوقانی و قاف و حائے مہملہ پاک و صاف کردن چیزے را از زوائد و عیوب و خالص کردن مجمجہ بفتح و ہر دو جیم سخن ناپیدا گفتن مراد ازان پوشیدگی ۱۲ از غ و ص وغیرہ ۴ ای در علم اخلاق یعنی معنی حکمت قسم استعمال عقل عملیست و معنی حکمت مقسم علم باحوال موجودات ۱۲ از حواشی بعض کتب ۵ زیرا کہ عدالت مجموع ملکات ثلثہ از حکمت و شجاعت و عفت و حصل آنہمہ است و ہرگاہ مراد از حکمت درینجا استعمال عقل عملی شد لازم آید کہ عدالت منحصر باشد و استعمال عقل علمی و نظری ازان خارج بود پس جامع جمیع فضائل نباشد ۱۲ ۶ یعنی گفتہ اند کہ عدالت جامع فضائل ست ۱۲ ۷ بیان آن ست کہ اگرا زو قتہائے فلسفی بعض ایرادات بر فن حکمت عملی متوجہ شود باکی بدان نیست چہ بنائے کلام در جزو عملی از حکمت یعنی در حکمت عملے بر مسامحہ و سہل انکاریست و طالب این فن را تکلیف آن نداده اند کہ در تحقیق مقاصد و قتہا بکار برد و بروجہ حکیمے بہ براہین قاطعہ دریابد ۱۲ مولانا محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالیٰ ۸ ای چون مقصود از علم حکمت عملی عمل ست بہمین قدر اکتفا کردہ اند کہ علم بپیوند عمل گردد و طالب فضائل را دانستہ بعمل گراید و در مہالک رذائل نیفتد و ازان نجات یابد و صلہ بالضم پیوند مسترشد طالب رشد اے راستی و درستی ۱۲ مولانائے مرحوم

رذائل باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را در بدو طلب این فن ارشاد می کرده اند و تکلیف و تحقیق
این مطالب کما ینبغی مودی به تحیر طبیعت و تفویت مقصود می شود چه تحقیق آنها از دیگر فنون حکمی حاصل
شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رساله
اخلاق تلویحی بآن فرموده و در بعضے مواضع شفا آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق برهان باشد و تحقیق آن
بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظریست وَاللّٰهُ وَلِیُّ التَّوفِیقِ وَبِیَدِهٖ اَزِمَّةُ التَّحقِیقِ۔

لمعه دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات
بر وجهے که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و احوال موجودات باوجود

۱ معذرت است برائے اختیار مسامحه ۱۲ ۲ یعنی حکما مبتدی را در ابتدائے طلب علم بآموختن فن اخلاق ارشاد میکردند تا کاربند آن شده متحلی به فضائل و متخلی از رذائل گردد پس اگر دران هنگام او را به تحقیق مطالب چنانکه باید داد تکلیف دادندے طبیعتش متحیر میشد و حصول مقصود فوت میگردید زیراکه تحقیق آن مطالب بدیگر فنون حکمت تعلق دارد که مبتدی دران در نیامده و فکری نتواند کرد ۱۲ مولانائے مرحوم ۳ یعنی کمال عقل عملی آنست که در اعمال فاضله و رذیله آرائے کلیه بر آرد چه جزئیات موجب کمال نیست و این استنباط این جا مبنی بود بر مشهورات که دلیل قاطع و مفید یقین نمی باشد لیکن آن مشهورات در واقع مطابق برهان بود که جزم ازان حاصل می شود مشهورات آن قضایا را گویند که دران رائے همگنان مطابق باشد چون خوبی احسان و زشتے عدوان یا رائے گروهی مطابق باشد چون قبح ذبح حیوانات نزد اهل هنود و برهان قیاسی ست که از مقدمات یقینی ترکیب یابد و یقین تصدیق جازم و ثابت مطابق واقع را گویند ۱۲ مولانا و غیره غفر الله لهما ۴ و تعلق بحکمت عملی ندارد ۱۲ ۵ و خداست صاحب توفیق دادن و بدست اوست مهارهائے تحقیق ۱۲ ۶ مراد از احوال اعراض ذاتیه است و بعضے بعد ازان لفظ اعیان هم افزوده اند یعنی موجودات خارجی و همین تفسیر مشهور است ۱۲ از میبذی و غیره ۷ یعنی بقطع نظر از فرض فارض و اعتبار معتبر پس بدین قید امثال نحو و صرف از تعریف حکمت خارج شد چه بحث دران هر دو از احوال الفاظ است چون بودن آن معرب و مبنی و ماضی و مضارع چنانکه در اعتبار واضع نه بر وجهی که در واقع و نفس الامر بود ۱۲ از نصر الله ۸ فائده این قید دفع توهمی ست که در ابتدائے نظر از اضافت احوال بموجودات پیدا می شود چه جمع مضاف افاده استغراق کند بنا بر آن جمیع احوال جمیع موجودات مراد باشد و علم آن بجز عالم غیب و شهادت کسی را حاصل نمی تواند شد پس لازم آید که احدی حکیم نباشد و هرگاه علم مقداریکه در وسع طاقت بشری بود مصرح گردید گنجایش آن توهم نماند ۱۲ از نصر الله و غیره ۹ مودائے سیاق عبارت و ربط الفاظ و اضافه لفظ احوال آنکه وجود احوال مذکوره بقدرت انسانی نباشد و ظاهر رجوع ضمیر ایشان بطرف موجودات است لیکن برآمدن این معنی که وجود آن موجودات در قدرت انسانی نبود مثل عقول و افلاک جز آن چنانکه از کلام قوم نیز همین مستفاد ست تکلفے می خواهد و چیزے درین باب بعد ازین می آید ۱۲ مولانائے مرحوم۔

ایشان منوط بقدرت و اختیار انسانی نیست و علم متعلق بآن حکمت نظریست یا متعلق ست
بقدرت و اختیار انسان و علم متعلق بآن حکمت عملی ست و شجاعت ملکه انقیاد قوت غضبی ست نفس
ناطقه را تا در مهالک مخاوف تثبت نماید و تزلزل بخود راه ندهد و بر مقتضائے رائے صحیح عمل کند و عفت
آنکه قوت شهوی مطیع نفس ناطقه شود تا تصرف او بحسب اقتضائے رائے عقلے باشد و اثر حریت و اطلاق
از قید تعبد هوائے نفس و خدمت دواعی مختلفه در وظاهر شود که گفته اند شعر

بندهٔ بنده خود تا نشوی حاضر باش	زانکه دنیاست ترا بنده و تو سلطانی

وعدالت آنست که این همه قوتها با یکدیگر اتفاق کنند قوت ممیزه را امتثال نمایند تا اختلاف هوی و تجاذب قوی صاحبش را در ورطه حیرت نیفگنند
و اثر انصاف و انتصاف در وظاهر شود و سخن در تحقیق عدالت گذشت و گفته اند که هر یکی ازین فضائل

۱ یعنی باحوال آنچه وجودش در اختیار انسانی نباشد و بران وارد میشود که حرکت و سکون مکان و جز از مباحث حکمت طبعی و آن از اقسام حکمت نظری با اینکه وجود آنها در قدرت انسانی ست جوابش آنکه امور مذکوره از احوال جسم طبعی ست و وجود جسم طبعی در قدرت انسانی نیست اگرچه آن احوال مقدور او باشد از علمی ۱۲ ۲ یعنی این علم را حکمت نظری نامند چه مقصود ازان ادراکاتست که از نظر و فکر حاصل شود و لهذا بطرف آن منسوب شده اند ۱۲ نصر الله ۳ زیراکه مقصود اولی درین علم اعمال ست و ادراکات مقصود ثانوی ست پس مباحث بطرف مقصود اولی نسبت کرده شد ۱۲ از نصر الله ۴ یعنی آنکه قوت غضبی که نفس سبعی ست و اقدام بر احوال از نشان او در افعال خود مطیع نفس ناطقه مانند و سر خود نباشد تا در مهالک و مخاوف قیام استواری نماید و بیجا نشود ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۵ یعنی هر فعلے که کند جمیل بود و هم صبرے که نماید محمود باشد ۱۲ نص ۶ نه بحسب اقتضائے خودش که نفس بهیمی ست افعالش و نیز بهیمی خواهد بود ۱۲ مولانائے مرحوم ۷ لمے اثر آزادی و رهائی از قید بندگی خواهش نفس اماره از خدمت خواهشهائے مختلفه دران قوت ظاهر میشود یعنی آن قوت پیروی هوائے نفس اماره و خواهشهائے بیجا نکند ۱۲ مولانائے مرحوم ۸ لمے موجود و مستعد به تهذیب خود باش و هرگز بندهٔ خود مشو یا تا لازم نیاید که بنده بنده خود شدی پس کلمه تا برای علت و معنی هرگز هر دو می تواند شد و پیروی هوائے نفس بندگی دنیاست و دنیا بندهٔ انسان که برائے او پیدا شده ؎ ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند + تا تو نانے بکف آری و بغفلت نخوری : همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار + شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۹ ممیزه اے تمیز کننده که قوت عقلی باشد امتثال بالکسر کسر ثالث فرمانبری حاصل که چون همه قوتها در افعال خود مطیع قوت عقلی باشند کیفیتے را که ازین اتفاق پیدا شود عدالت نامند و امتثال یک یک قوت جدا جدا مر قوت عقلی و نفس ناطقه را شجاعت و عفت ست چنانکه گذشت ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۱۰ اے مختلف و گوناگون بودن خواهش و در بعض نسخ اجتلاب بجیم موحده واقع شده و آن مرادف تجاذب بمعنی کشش ست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ۱۱ یعنی این امتثال از حیرانی وا رهاند ورنه پیروی خواهشها حیران و پریشان دارد ؎
چه هر ساعتش نفس گوید بده : بخواری بگرداندش ده بده ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم

تا متعدی بغیر نه شود صاحب آن را استحقاق مدح نباشد و لهذا صاحب ملکهٔ انفاق در وجوه لاحقه را تا از وی اثری بغیر نه رسد منفاق خوانند نه سخی و صاحب ملکهٔ قوت غضبی را در آنحال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب قوت عقلی را مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم همم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقل ست بوجوب مدح او و ظاهر ست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر دیگران نمی کند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب نفعی یا ترهب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف والرجاء و هو خیر مرهوب و مرتجی

لمعهٔ سوم در تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست و از انجمله آنچه اشهرست مرقوم رقم تدوین و مسطور قلم متبین خواهد شد اما انواع حکمت غیر محصور است لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم

ا؎ ای کسی را که در وجوه نفقه خود خرج کند و این قید برای آنست که اگر صرف نابجا نماید مسرف و مبذر باشد گو اثرش بغیر هم رسد ۱۲ مولانای مرحوم ۲؎ ای در حالیکه اثرش بغیر نه رسد غیور بفتح اول بر وزن عفور بسیار غیرت کننده شجاع بالضم دلیر ۱۲ مولانا وغیره غفر الله لهما ۳؎ پس سخا بسبب رجا بود و شجاعت بسبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق بنفس حیوانی فانی دارند و علم هم بسبب رجا بود و هم بسبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق به نفس ملکی باقی دارد ۱۲ اخلاق ناصری ۴؎ احتشام بکسر اول و سوم شان و شکوه و ابهت بالضم و تشدید موحده مفتوح بزرگی یعنی بسبب خوف و رجا و شکوه و بزرگی او در دلها استوار گردد مدح ستایش ذمم بکسر اول و فتح دوم جمع ذمه هم همچنان جمع همت ۱۲ از غ نص وغیرهما ۵؎ یعنی اگرچه کسی آراسته بفضائل و کمالات گوناگون باشد تا وقتیکه از و امید نفعی یا خوف ضرری نباشد نزد عقل مدح او بر کسی واجب نیست ۱۲ ۶؎ ای چون یکی از امید و خوف باشد نزدیکی جستن باو بذکر نیکویش برای کشیدن نفع در صورت امید یا دفع ضرر در حالت خوف بهتر بلکه واجب داند ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ۷؎ بنا بر مختلف بودن مرتبه های ترس و امید و این متعلق ست باستحسان و وجوب یعنی اگر خوف و رجا اندک ست ستایش مستحسن باشد و اگر بسیار ست واجب بود ۱۲ مولانای مرحوم ۸؎ و خدا بهترین ترس داشته شدگان و امید داشته شدگان ست هرگاه مطلب بانجام رسید لمعه بر جمله مناسب مقام ختم فرمود ۱۲ مولانا رح ۹؎ حکمت و شجاعت و عفت و عدالت ۱۲

پنجم حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکهٔ سرعت استنتاج مطالب و سهولت استخراج نتائج از مقدمات ست و حصول آن منوط بکثرت مزاولت مقدمات نتیجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکهٔ انتقال از ملزوم ست بلوازم بی مکثی زیاده و همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات تصوریه بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن ملکهٔ استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما سهولت تعلم ملکهٔ توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه بآسانی اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از هر مطلبی حدی لائق با او نگاه دارد تا نه اهمال امری واجب نماید و نه استعمال شی زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ا؎ یعنی مراد از ذکا آنکه انسان را چنانکه ملکه حاصل شود که زود مقدمات پیدا کرده نتیجه مطلوب از ان بر آرد و حصول این ملکه وابسته بآن ست که مشق مقدمات نتیجه دهنده بسیار می داشته باشد ۱۲ مولانا مرحوم ۲؎ ای ملکه بآنکه از ملزوم بلوازم آن زود بی زیاده درنگ پی برد و مثال بعد ازین می آید ۱۲ مولانا رحمه الله تعالی ۳؎ آن ترتیب امور معلومه باشد برای تحصیل امر مجهول پس ذکا در اشیای متعدد صورت گیرد ۱۲ مولانا وغیره غفر الله تعالی لهما ۴؎ ای بی ترتیب امور و مقدمات برابرست که در مفردات باشد یا مرکبات تقییده خبریه ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله له ۵؎ ای چون منتقل شدن ذهن از ملزومات تصوریه که حکم دران نباشد بطرف لوازم آن چنانکه از انسان بکتابت و از طلوع آفتاب بوجود روز مثلا پی برد اول مفردست ثانی مرکب تقییدی ۱۲ مولانای مرحوم ۶؎ این مثال مرکب تام خبریست قضایا جمع قضیه قولی که بنظر ذات خود محتمل صدق و کذب باشد و آن را خبر نیز گویند چون زید آمد عکوس جمع عکس و آن در اصطلاح منطق دو باشد یکی عکس مستوی و آن تبدیل موضوع و محمول قضیه است بیکدیگر با بقای صدق یعنی اگر اصل صادق بود عکس نیز صادق بود و با بقای ایجاب و سلب یعنی اگر اصل موجبه باشد عکس نیز موجبه باشد و اگر سالبه بود سالبه موافقت هر دو در کلیت و جزئیت ضرور نیست پس عکس مستوی برای قضیه هر انسان حیوانست چنین باشد بعض حیوان انسان ست و برای قضیه هیچ از انسان حجر نیست چنین هیچ از حجر انسان نیست دوم عکس نقیض و آن گردانیدن نقیض جزو دوم از قضیه اول و نقیض جزو اول ثانی با بقای صدق و ایجاب و سلب پس عکس نقیض برای قضیه هر انسان حیوانست این باشد هر لاحیوان لاانسان ست و همچنین عکس مستوی و عکس نقیض هر دو برای هر قضیه لازم است کذا فی کتب المنطق ۱۲ مولانای مرحوم ۷؎ یعنی در استخراج مطلوب اضطراب و تشویش بر نفس طاری نگردد و بهمین معنی از ذکا علیحده شد ۱۲ مولانا وغیره رحمهما الله تعالی ۸؎ یعنی توجه تام بطرف مطلوب چنان باشد که اندیشه و خطرهای متفرقه مانع تحصیل آن نگردد و بی مزاحمت آن بآسانی اکتسابش تواند ۱۲ مولانای مرحوم ۹؎ بیان نگاهداشت حد لائق و غایت آنست یعنی نا امریکه اعتبارش در مطلب واجبست فرو نگذارد و چیزیکه خارج از مطلب ست اعتبارش نه نماید ۱۲ مولانا وغص ۱۰؎ ای صورتهائی که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل حاصل کرده باشد نیک نگاهدارد ۱۲ نص وغیره ۱۱؎ نیکو حال است از ضبط نماید صفت ثانی برای صور گمان نباید کرد یعنی ضبط آن صور کند بوجه احسن و اکمل ۱۲ مولانای مرحوم

ملکهٔ استحضار محفوظاتست در هر وقت که خواهد بے کلفتی و آنچه در تحت شجاعت ست یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت و هوان مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر متاثر نگردد و بتقلبات احوال و تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود راه ندهد و این ملکهٔ شریفیست که عروج بر معارج آن جز چالاکان راه طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را متصور نه و لهذا اکابر مشائخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخِرُ مَا یَخْرُجُ مِنْ رُؤُسِ الصِّدِّیقِیْنَ حُبُّ الْجَاهِ وَلَا یَجِدُ لَذَّةَ الْفَقْرِ مَنْ لَمْ یَسْتَوِ عِنْدَهُ الْمَدْحُ وَالذَّمُّ و اما نجدت وثوق نفس ست بثبات خود تا در وقت اقتحام اخطار و هوائل جزع بخود راه ندهد و حرکات

ا یعنی آنکه نفس را ملاحظهٔ صور محفوظ بهر وقت که خواهد بآسانی دست دهد و علم حاضر باشد ۱۲ نفس وغیره ۲ حلم بالکسر آهستگی نمودن در عقوبت کسی و شهامت بالفتح بزرگی و توانائی و شادمانی و چستی و دلیری ۱۲ غیاث اللغات ۳ اے نفس بکدام از نہا متوجه نشود و بهمه حال یکسان باشد کرامت بزرگی هوان بالفتح خواری مبالات باک داشتن و اندیشه کردن یسار بالفتح توانگری اعسار بالکسر درویشی ۱۲ مولانا وغ غفر الله لهما ۴ نه از مدح و غنا شاد و خوشحال شود و نه از ذم و فقر غمگین و بدحال ۱۲ مولانائے مرحوم ۵ اے برگردیدنهائے احوال متغیر نگردد و حزین و ملول نشود و بهمه حال خوش باشد و باحتمال امور ملائم و ناملائم قادر بود ۱۲ مولانا رحمه الله و نفس ۶ اے بالائے برآمدن سرهائے کوهہائے آن تعبیر بدین عبارت اشاره است به بلندی مرتبه این ملکه تسنم بالفتح فوقانی و سین مهمله و ضم نون مشدد بر بالائے چیزے شدن قلال بالکسر جمع قله بالضم و تشدید لام بلندی هر چیز و سر کوه شواهق بالفتح و هائے مکسور بلند ها و کوههائے بلند ۱۲ مولانا مرحوم وغیرهما عفر الله لهم ۷ ارباب تصوف و آن در اصل لغت پشمینه پوشیدن ست ماخوذ از صوف بالضم که بمعنی پشم و نوعی از پشمینه باشد و اصطلاح از خواهش نفسانی پاک شدن و اشیائے عالم را مظهر حق دانستن چون در زمان سابق صاحبان صفات مذکوره صوف می پوشیدند لهذا مجازاً اعمال و افعال ایشانرا تصرف نامیدند و می تواند که تصوف ماخوذ باشد از صوف بالفتح که بمعنی یکسو شدن در و گردانیدن ست چون زاهدان روئے حق از ماسوی الله یکسو می شوند در و میگردانند کار ایشانرا تصوف گفتند ۱۲ از غ ۸ پاک کند خدا رازهائے ایشان را ۱۲ ۹ آخر آنچه برآید از سرهائے راستان محبت مرتبه هست و نمی یابد لذت فقر را کسی که برابر نباشد نزدیک او ستایش و نکوهش حاصلش آنکه مردم را حب جاه زیاده از همه علتهای باشد و آنرا هرگز ترک نمی دهند تا آنکه صدیقان هم در آخر از آن پاک می شوند و ظاهرست که تا حب جاه ماند همه حالات نزد صاحبش یکسان نبود و برنج و شادمانی متاثر گردد و این معنی منافی فقرست ۱۲ مولانا وغیره غفر لهما ۱۰ اے آنکه نفس بر ثبات و قرار خود واثق و معتمد باشد ۱۲ ۱۱ اقتحام بالکسر قاف و کسر فوقانی و بجائے مهمله در آمدن بچیزے اخطار بالفتح جمع خطر بفتحتین آفت و دشواری هوائل جمع هائل و هائله بمعنی ترساننده جزع بفتحتین جیم و زائے معجمه و در آخر مهمله ناشکیبائی ۱۲ از غ وغیره

نا منتظم از وی صادر نشود و اما علو همت آنست که نفس او در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهان ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بلکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از سُبّاق میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که اَلْمَوْتُ تُحْفَةُ الْمُؤْمِنِ وصف الحال ماست رباعی

آن مرد نیم کز عدمم بیم آید	کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید
جانیست بعاریت مرا داده خدا	تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید
شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست	روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

و اما ثبات قوت مقاومت با آلام و شدائد ست تا بزیادتی درد تاثیر نکند و شکستگی زیاده از وجدان با در راه نیابد و اما حلم طمانینت ست که بسبب آن زود از وی بلکه مطلقاً مغلوب غضب نگردد و اما سکون آنست که در خصومات یا محاربات که جهت حفظ حرمت دین و ملت یا حشمت نفس و عصبیت ضرورت شود خفت ننماید و اما شهامت حرص نفس

ا اے نفس او در طلب فضائل و کمالات تحصیل منافع و دفع مکروهات دنیوی منظور نباشد تا بحصول منافع و مکروهات شادمان و بعدم حصول منافع و رفع مکروهات شادمان و بعدم حصول منافع و ظهور امور ناملائم غمگین نشود بلکه نظرش بر مثوبات اخروی مقصور بود مکاره بالفتح و کسر را و ظهورها جمع مکروه وجدان بالکسر یافتن فقدان بالضم گم کردن ۱۲ مولانا محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ۲ سباق بالضم و تشدید موحده سبقت کنندگان جمع سابق ۱۲ ۳ موت تحفهٔ مومنست یعنی تحفه که از حق تعالی بمومن میرسد ۱۲ مولانائے مرحوم ۴ اے پاره و حصهٔ عدم مرا از حصهٔ وجود خوشتر نماید چون عدم و وجود دو حالت ست هر یکے را حصه قرار داده ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی ۵ اے تا آلام و شدائد زیاده در شخص یا در نفس اثر نه کند و شکستگی زیاده از مقدار آلام که یافته است با وی راه نیابد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله تعالی ۶ طمانینت بضم طائے مهمله و کسر نون و فتح نون ثانی و میان هر دو یائے تحتانی بمعنی سکون قلب ۱۲ از غ ۷ اے در معاملات منازعت باهم یا در جنگها که برائے نگهداشت حرمت دین و ملت روده بر چون جهاد و تنبیه بغاة یا برائے دبدبه و وجاهت و طرفداری وغیره ضرورت افتد خفت نه نماید و سبکساری نه کند و این را عدم طیش نیز گویند حشمت بالکسر دبدبه و بزرگی عصبیت بفتحتین و کسر موحده و تشدید تحتانی طرفداری و استواری در خویشاوندی ضرورت در فارسی بمعنی ضروری هم مستعمل شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و نفس و بهار عجم ۱۲ ۸ یعنی آنکه نفس مریض باشد بر کسب و تحصیل کارهائے بزرگ برائے آنکه نام نیکو بماند و ثواب عظیم حاصل شود اقتناء بالکسر قاف و بعد آن فوقانی مکسور و نون کسب کردن و سرمایه گرفتن ادخار بالکسر و تشدید دال مهمله و معجمه هر دو درست دفائن منقوطه ذخیره کردن جزیل بجیم و زائے معجمه بزرگ و بسیار ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره عفا الله عنهما ۱۲

است بر اقتنائے امور عظام از جهت اذخار ذکر جمیل و اجر جزیل و اما تحمل ملکه تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده و شمائل پسندیده و اما تواضع آنست که خود را مزیتی بر کسانیکه در جاه فروتر از و باشند ندانند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست در امور فطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یَا اَیُّهَا النَّاسُ اتَّقُوْا رَبَّکُمُ الَّذِیْ خَلَقَکُمْ مِنْ نَفْسٍ وَّاحِدَةٍ و مکنون مَا خَلْقُکُمْ وَلَا بَعْثُکُمْ اِلَّا کَنَفْسٍ وَّاحِدَةٍ افصاح ازان می نماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میگشاید و اما حمیت آنست که در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و دران باب سعی باقصی الغایات لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان الله غیور و لا جل غیرته حرم الفواحش و قال صلی الله علیه وسلم ان سعدا لغیور و انا اغیر منه و الله اغیر منی و اما رقت ملکه تا تر از مشاهده تالم ابنائے جنس ست اضطرابی

ف۱ ـ آنکه نفس آلات بدنی و قوائے جسمانی را در اکتساب فضائل مستعمل دارد و فرموده و مشتاق گرداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له و نص ف۲ ـ خود را از کهتران بهتر نشناسد و این صفت اگر برائے خدا باشد موجب سرفرازی و بلندی درجات ست در حدیث آمده من تواضع لله رفعه الله که فروتنی کند برائے خدا بلند رتبه کند او را خدا ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ف۳ ـ اصل در حاصل کردن ملکه تواضع یاد و خیال این معنی ست که همه افراد انسانی باهم شریک هستند در امور پیدائشی و جان و تن و اعضا و قوی و حواس در همگنان آفریده اند همچنین شریک اند در علامات نقصان و احتیاج و صفات عجز و ناچاری که همگنان خاکی نهاد هستند و از نطفهٔ ناچیز پیدا شده اند و احتیاج بآفریدگار برابر دارند بلکه در امور معاش محتاج بنی نوع هم بوده اند پس هرگاه درین امور خود تامل نماید لاجرم خود را از دیگران بهتر نداند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۴ ـ باعتبار آنکه از یک اصل بوجود آمده اند و همه اولاد آدم هستند و باهمدگر در پیدائش نزدیک بوده اند ۱۲ ف۵ ـ ای مردمان بترسید پروردگار خود را که آفریده شما را از یک ذات یعنی آدم علیه السلام والله اعلم ۱۲ ف۶ ـ نیست آفریدن شما و نه برانگیختن شما مگر همچو آفریدن و برانگیختن یک تن یعنی بسی آسانست و چیزے بر دشوار نیست چنانکه از تفسیر معالم التنزیل مستفاد می شود یا تشبیه از آنکه همه افراد انسانی یک حقیقت دارند طریق آفریدن و برانگیختن شان مختلف نباشد آنچه برائے یکی بوده همان برائے همگنان و ظاهر اً مقصود مصنف و مناسب مقام همین ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی ف۷ ـ نگهبانی ملت و دین و حفظ حرمت از چیزهائے که محافظت ازان واجب ست مستی نماید حمی بکسر مهمله و فتح میم و آخر الف لصورت یا بمعنی سبزه زاری که برائے چرانیدن ستوران نگاه داشته شود ملت را بجهت حرمت حمیت الحفظ تو چسبن برائے مناسبت لفظ حمیت بران تشبیه داد ۱۲ مولوی مرحوم و نص و غ ف۸ ـ فرموده پیغمبر خدا درود فرستد خدا بر وی و سلام که البته خدا بر آئینه صاحب غیرت ست و بجهت غیرت خود حرام کرد بیحیائیها را ۱۲ ف۹ ـ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم که البته سعد هر آئینه غیرت دار ست و من زیاده غیرت مندم از سعد و خدا زیاده صاحب غیرت از من باید دانست که سعد بن عباده صحابی رض و زے گفته بود که اگر با زن خویش مردے اجنبی را یابم [illegible] ف۱۰ ـ یعنی آنکه نفس زدیدن درد و رنج همجنسان اثر پذیر شود و [illegible] بدرد آید لیکن اضطراب [illegible] ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت ست دوازده است اول حیا و آن انحصار نفس ست در وقت استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبوی ست علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس ست امور ی را که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال رغبت نفس ست بتکمیل چهارم مسالمت و آن مجاملت ست در وقت تصادم آرائے مختلفه و تراکم اهوائے متفرقه پنجم دعت ست و آن سکون نفس ست در وقت حرکات شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس ست با هوا تا مزاولت لذات قبیحه از و صادر نیابد قال الله تعالی وَاَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی و بعضی صبر را دو قسم کرده اند یکے صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد نبوت و فتوت ست چنانچه

ف۱ ـ مراد از حیا آنست که چون نفس از قبیح قبیح آگاه شود از ارتکاب آن قبیح بند گردد و پیرامون آن نگردد تا سزاوار نکوهش و مذمت نشود انحصار بالکسر بند شدن که بزبان هندی رک جانا گویند استشعار بر وزن استکبار آگاهی یافتن ارتکاب اختیار و شروع بکاری کردن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ ـ بر وی باد بهترین درودها و کامل ترین سلامها معنی حدیث اینکه حیا بهتر ست تمام آن یعنی سراپا بهتر ست و زشتی در و نیست ۱۲ ف۳ ـ رفق بالکسر نرمی و ملائمت و موافقت و این نوع را و ماثت هم گویند که بفتح اول و ثائے مثلثه بمعنی نرمی و همواری هر چیز بزرگی است ۱۲ از لف و غ ف۴ ـ یعنی اموریکه از طریق تبرع و احسان پیدا شود نفس تابع آن گردد و مانع آن نیاید کذا فی اصل ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ ـ هدی بالضم ذالف مقصوره راستی و راه راست نمودن و شاید که بالفتح و آخر تحتانی بود که طریقه را در یه درا گویند پس حسن هدی بمعنی نکوی روش باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله ف۶ ـ مسالمت باهم صلح نمودن و آشتی ۱۲ غ ف۷ ـ مجاملت بجائے مهمله باهم بار برداشتن تصادم باهم کوفتن و برهم زدن تراکم برهم نشستن و گرد آمدن حاصل آنکه وقت تنازع رایهائے گوناگون و خواهشهائے بوقلمون نفس را بسر قدرت برداشت نماید و اضطراب راه ندهد و در بعض نسخ مجاملت بجیم بمعنی نکوئی کردن برادر جمیل گشتن یافته می شود برین تقدیر معنی آنکه نفس را بهنگام اجتماع خواهشها براه جمیل آنرا و غیر آن را دفع کند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۸ ـ دعت بفتحتین راحت و تن آسانی ۱۲ ف۹ ـ یعنی آنکه نفس ساکن باشد وقت حرکت شهوت و مالک زمام خویش بود و بے اختیار نگردد ۱۲ از ذخر وغیره ف۱۰ ـ یعنی آنکه نفس مقاومت کند با خواهشها و دفع آن نماید تا لذات قبیحه را استعمال نکرده باشد و از ان باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۱ ـ [illegible] باشد از استادن [illegible] باز داشته باشد نفس را از هوا و هوس پس البته بهشت جائے اوست ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۱۲ ـ یعنی در نظر احاسن هر دو قسم رجوع بیکی میکنند کما لا یخفی لهذا جمهور بهمان ست جلیے او [illegible] الذی ضمیر مضاف است ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۳ ـ یعنی از یافتن مطلوب بقرار نشود و [illegible] باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۴ ـ یعنی پرسیدن سختی و ناملائم جزع نکند و پای برجا باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ ـ و [illegible] ف۱۶ ـ [illegible] مولوی مرحوم ۱۲ [illegible] زیور صبر موجب [illegible] معاقد جاهائے بستن زیور هم میتوان شد ۱۲

حضرت عزت کلمۂ متمم مکارم اخلاق وهادی طرائق توفیق و وفاق را صلی الله علیه وسلم میفرماید فاصبر
کما صبر اولوا العزم من الرسل یعنی در تحمل مشاق وتثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا که مقربان بارگاه
کبریا و مؤیدان بخلعت اصطفا واجتبا اند بشیمهٔ ذات کریمه سازد از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح
الفرج و در حدیث دیگر ست النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل
و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعاً عاشق مقناطیس ست ظفر طوعاً طالب صبر ست هفتم
قناعت و آن استخفاف نفس ست بمآکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت
اهانت بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیر ست و شرعاً و عقلاً مذموم بخلاف اول که بکمال
محمدت موسوم ست چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد ست القناعة کنز لا یفنی هشتم

ف۱ ای تمام کننده و بانجام رساننده اخلاق بزرگ و رهنمای راه توفیق و سازگاری و محبت یعنی آنحضرت درود فرستد خدا بروی و سلام ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ پس صبر کن چنانکه صبر کرده صاحبان همت عالی از پیغامبران گفته اند مراد از اولوا العزم صاحبان حزم و کوشش و ثبات هستند و جمیع پیغامبران همچنین بودند پس کلمه من برای بیان باشد و گویند من برای تبعیض ست و اولوا العزم اصحاب شرائع که جهد کردند در تاسیس و تقریر آن و صبر نموده اند بر مشقتها و دشمنی طعنه زنان و مشهور ایشان نوح و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام هستند و گویند پیغامبرانی که حکم کرده شدند بجهاد و بر ملا جنگ نمودند با دشمنان خدا و ایشان شش هستند نوح و هود و صالح و لوط و شعیب و موسی علیهم السلام و گویند پیغمبرانیکه صبر کردند بر بلا چون نوح بر ایذای قوم خود که میزدندش تا بیهوش می شد و ابراهیم بر آتش و ذبح ولد و ذبیح الله بر ذبح و یعقوب بر نقصان پسر و بصر و یوسف در چاه و زندان و ایوب بر گزند بیماری و موسی که قومش گفته بود انا لمدرکون سوم جواب داد که چنین نیست البته با من پروردگار منست راه خواهد نمود مراد زاو دلمه جمیل سالی بر خطای خونکه نیست و نزد بعضی الیاس هیجده پیمبر اند که در سورهٔ انعام رکوع و تلک حجتنا الخ مذکور هستند سلام الله علیهم همچنین ست در فتح الرحمن و معالم التنزیل و مدارک و بیضاوی ۱۲ ف۳ صبر کلید کشایش ست یعنی کارهای بسته را میکشاید فرج بفتحتین و جیم در آخر کشایش و آسایش ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ مدد با صبر است یعنی هر که صبر کند یاری خدا با او باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۵ مقناطیس بالکسر و قاف که بجای آن غین هم آمده و در بحر الجواهر بالفتح آمده و سنگ آهن باک بهندی آنرا چمک گویند بضم جیم فارسی و تشدید میم مفتوح ظفر بفتحتین فیروزمندی طوعاً بخوشی و رغبت ۱۲ از غ وغیره ف۶ و از افلاطون منقول است که گفته هر کس که تلخی صبر چشید البته شیرینی کام بکام او برسد و مقصود از این اسانید بیان خوبی صبر است از روی قرآن و حدیث و قول علماء ۱۲ مولانای مرحوم وغیره ف۷ قناعت بالفتح راضی شدن باندک چیز از صراح و در کشف اللغات بالکسر نوشته از غ ف۸ استخفاف سبک و آسان فرا گرفتن یعنی آنکه تا نفس آسان فرا گیرد حاجتها را و مقداریکه ضرورست بدان اکتفا نماید و هر چه گیرد مختصر گیرد و بآن راضی باشد ۱۲ ف۹ تقتیر بر وزن تقصیر بقاف و فوقانی بعد آن تنگی کردن در نفقهٔ عیال ۱۲ ف۱۰ قناعت گنجی ست که سپری نیست و تمام نشود ۱۲

۸ وقار و آن اطمینان نفس ست و تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق
العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام
مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبهٔ الیست که امام مادری که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست
تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ
تانی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورع ست و آن ملازمت نفس ست بر اعمال نکو و افعال پسندیده
قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام و آن این ست که نفس تقدیر امور بر وجه لیاقت
و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکت اکتساب مال ست از مکاسب جمیله لائقه و صرف
آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم
۱۲ سخا و آن ملکهٔ عدم مبالات بانفاق مال ست تا آنچه باشد با آنکه باید چندانکه شاید برساند و در
جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست که فرمود الله تعالی

ف۱ الحاصل نفس در وقتیکه منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتاب زدگی تجاوز از حد از وی صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند ۱۲ از نص ف۲ بر باد سلام از خدای آفریدگار ۱۲ ف۳ شتابی از جانب شیطان ست و درنگ از جانب رحمن تانی بر وزن ترقی و تؤده بضم فوقانی و فتح همزه و دال مهمله در آخر تا که در وقف ها شود و هر دو بمعنی آهستگی و درنگ ۱۲ ف۴ زیرا که این راه ثواب ست و اجر بر هر قدم پس چندانکه راه دراز و اقدام زیاده بود موجب کثرت ثواب باشد و اگر جمعه فوت شود تلافیش ظهر موجود است ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۵ جاده بتشدید دال مهمله لفظ عربیست بمعنی راه باریک راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل ست ۱۲ از غ ف۶ ورع بفتحتین پرهیزگاری ملازمت بالضم و فتح زای معجمه پیوسته بودن و بکاری بودن و بذال نوشتن غلط ست ۱۲ از غ وغیره ف۷ فرمود خدای تعالی نیستند سزاوار آنجا یعنی مسجد الحرام که در آیت سابق مذکور است مگر پرهیزگاران و گویند ضمیر راجع بخدا ست پس معنی آن باشد که نیستند دوستان خدا مگر پرهیزگاران ۱۲ از بیضاوی وغیره ف۸ بی نفس را ملکه آن شود که اندازهٔ امور چنانکه لائق و مصلحت ست و بر وجهیکه باید و شاید نموده باشد ۱۲ مولانا محمد هادی علی رحمه الله ف۹ حریت بالضم و تشدید مهمله مکسوره و فتح تحتانی مشدد آزادی و مراد از ان در اینجا قدرت نفس ست بر تحصیل مال از کسبهای نیکو و خرج کردن آن مال در مصارف محموده و باز ماندن از کوشش در کسبهای بد و صرف مال در مصارف زشت و لایعنی ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و غ و نص ف۱۰ ای آنچه خرج کرده اموال برو سهل و آسان بود تا آنچه از مال باشد بآن کسی که استحقاق دارد و هر قدر که مناسبست بدهد یعنی نه تنگی کند و نه اسراف ۱۲ از نص مولوی هادی علی رحمه الله ف۱۱ جوامع الکلم عبارتست از کلامیکه الفاظش کم و مطالب و معانیش بسیار باشد و چند احادیث ست که هر یک از آنها با وجود اختصار الفاظ و عبارت مطالب کثیره را مشتملست و قرآن را هم گویند و در صفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم ست که متکلم بجوامع الکلم بودند جوامع بالفتح و کسر میم جمع جامعه و کلم بفتح اول و کسر دوم جنس یا جمع کلمه ۱۲ از غ و منتهی الادب وغیرهما ف۱۲ بر و باد بهترین سلامها و درودها ۱۲

دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن
خلق پس دین خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که در روز
قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است و چون خدای تعالی ایمان را آفریده
گفت خدایا مرا قوی گردان حق تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را به بخل و بدخلقی قوی گردانید و امام غزالی روایت
کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم آوردند حضرت
فرمود که همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که خدا یکیست و دین
یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس چه حکمتست که یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت
فرمود که جبرئیل فرود آمد و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او نزد
پسندیده است و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش

ع۱ بجیم ای بخشش و آنچه بجای جیم در نسخ مکتوبه و مطبوعه نوشته اند ظاهرا تصحیف ست ۱۲ مولوی مرحوم ع۲ ای در پله ترازو نهاد و در بعض نسخ در میزان حساب نهند ای بسنجند و حساب کنند ۱۲ مولوی مرحوم ع۳ حجة الاسلام لقب ابو حامد کنیت شانست در ابتدای حال بعلوم ظاهر پایه عظیم داشتند چنانچه بر معاصران خود تفوق جستند و بآخر از زهد و تزکیه و تصفیه باطن نصیبی کامل حاصل ساختند و کتب مفیده بسیار تصنیف نمودند چون احیاء العلوم و جواهر القرآن و تفسیر یاقوت التاویل چهل مجلد و مشکوة الانوار و غیر آن در سنه پانصد و پنج بجوار رحمت حق پیوست و غزالی بفتح اول و تخفیف زای معجمه منسوب بغزاله که قریه ایست از مضافات طوس مولد امام چنانکه در لب اللباب ست و گویند بتشدید زا منسوب بغزال که ریسمان فروش باشد چون باریسمان فروشی امام را کمال دوستی بود بدو نسبت کردند ملا عصام در شرح قصیده برده و سمعانی در کتاب انساب بتخفیف نوشته اند و ملا عبد الغفور در حاشیه نفحات بتشدید آورده چنانکه عبد الباسط بلگرامی در حواشی قاموس تصریح کرده و ابن خلکان نیز بتشدید تحقیق نموده ۱۲ از غ وغیره ع۴ درود فرستد خدا بر وی و سلام ۱۲ ع۵ ای یکی را از ایشان بکشید و تعیین آن یکی فرمود چنانکه از سیاق ظاهرست ۱۲ مولانا محمد هادی علی مرحوم ع۶ سامری بکسر میم و زا و تشدید تحتانی مردی بود باشنده سحر سامری که از بعض آثار جبرئیل امین [illegible] خاک زیر پای مادیان جبرئیل برداشته در جوف گوساله که از نقره و طلا ساخته بود انداخت گوساله زنده شد و باواز آمد و جمعی کثیر را از امت موسی علیه السلام بسبب گوساله گمراه ساخت قصه اش بقرآن آمده و در تفاسیر تفصیل مسطورست ۱۲ از غ وغیره۔

زیرا که او سخیست و در حدیث نبوی ست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات حکمت توان داشت و بباید دانست که شجاعت غالبا مستلزم سخاوت
می باشد چه هر گاه که نفس را تحمل اخطار و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل
روح نزد او خطیر ننماید هر آئینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار در نیاید و خلاف این بغایت
نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست
اما انواعی که تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت دوم الفت
سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد
دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق

ع۱ در بعض روایات آمده که موسی علیه السلام از وی پرسید که کجا بودی گفت در جواب یک نان بودم که هر روز بصدقه میدادم امروز واقع نشد لاجرم در قید افتادم ع۲ بهشت خانه سخیانست و از ینجا گفته اند ع بخیل ار بود زاهد بحر و بر بهشتی نباشد بحکم خبر ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ع۳ پس نوع اضافی و جنس اضافیست نوع باعتبار جنس عفت و جنس باعتبار انواع خود ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ع۴ هشت ازان در اخلاق ناصری آورده اول کرم و آن عبارت ازان ست که بر نفس سهل نماید انفاق مال بسیار در امور که نفع عام باشد و قدرش بزرگ بود بر وجهیکه مصلحت اقتضا کند دوم ایثار بیای معروف و مثلثه بعد آن منفعت غیر را بر منفعت خود مقدم داشتن و آن اینست که بر نفس آسان باشد برخاستن از سر مایحتاجی که بخاصه او تعلق داشته باشد و بذل کردن در وجه کسیکه استحقاق آن او را ثابت بود سوم عفو از خطا در گذشتن و آن اینکه بر نفس آسان شود ترک مجازات بدی یا طلب مکافات به نیکی باوصف قدرت بر آن چهارم مروت بفتحتین و تشدید واو مفتوح مردمی و آن اینکه نفس را رغبتی صادق بود بر تحلی بزینت افادات و بذل مالا بد بزیادت بر آن پنجم نیل با نون و تحتانی دریافتن و آن عبارت از ینکه نفس ابتهاج نماید بملازمت افعال پسندیده و مداومت بر سیرت ستوده ششم مواسات بالضم غمخواری و آن اینکه معاونت یاران و دوستان و مستحقان کند در معیشت و شرکت دهد ایشان را با خود در قوت و مال هفتم سماحت بالفتح جوانمردی و سهل گرفتن و آن بذل کردن بعض چیزها باشد بخوشی از چیزهائیکه واجب نبود بذل آن هشتم مسامحت آسان گرفتن کار و چیزی و اهمال [illegible] توجه بآن نه کردن و آن اینکه ترک چیزها کند که واجب نه بود ترک آن از طریق اختیار ۱۲ از نص و غ ع۵ زیرا که جان بمراتب نفیس از مالست و مال در مقابله جان وقعتی نه دارد ۱۲ مولوی مرحوم ع۶ یعنی آنکه شجاع باشد و سخی نبود ۱۲ ع۷ یعنی سخاوت شجاعت و به نسبت دیگر ملکات مستلزم ترست ۱۲ ع۸ بالضم خو کردن و دوستی ۱۲ ع۹ وفا بالفتح بسر بردن دوستی و بجا آوردن وعده و عهد ع۱۰ شفقت بفتحات و در فارسی بسکون ثانی هم مهربانی صلهٔ رحم بکسر صاد مهمله و فتح لام و فتح را و کسر حای مهملتین پیوند خویشی ای محبت و سلوک داشتن با اقربا مکافات بالضم پاداش دادن ۱۲ از غ وغیره ع۱۱ تودد بر وزن تردد دوستی تسلیم سپردن و گردن نهادن توکل بفتحتین و تشدید کاف مضموم بخدا سپردن کار و دل برداشتن از اسباب دنیا عبادت بالکسر بندگی کردن و پرستش حق نمودن ۱۲ از غ وغیره۔

وعلامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت[1] درانچه شرعاً وعقلاً رفع توان کرد در رفع نمایند و رابطهٔ اتحاد را مستحکم دارند بروجهی که هرچه برخود نه پسندند بر صدیق نپسندند و هرچه در حق خود خواهند در حق او خواهند و حضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت باین معنی فرموده حیث[3] قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه وعقائد ایشان در معاونت یکدیگر متالف[4] و متفق شود و اما وفا آنست که از طریق مواسات تجاوز جائز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز[5] مواعید و قضای حقوق نموده اند و اما شفقت تأثر[6] وانفعالست از ناملائمی که بر کسی واقع شود و قصر همت بر ازالت آن چه نزد ارباب[7] بیان و اصحاب عیان مبرهن و محققست که تمامت ذرات کائنات از مشرع وحدت حقیقی فیض وجودی یابند و جمیع اعیان ممکنات در ارتضاع لبان تربیت از افادیق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام و متقارب المحط و المقام اند

۱ه اثنینیت بالکسر تای مثلثه و فتح نون و سکون تحتانی و کسر نون دوم و فتح و تشدید تحتانی دوم بمعنی دوئی ۱۲ ۲ه بود باد بزرگ درودهای خدا ۳ه جائیکه فرمود آنحضرت درود فرستد خدا بروی و سلام که ایماندار نمی شود کسی از شما تا آنکه نخواهد برای برادر مومن خود آنچه میخواهد برای ذات خود یعنی چنین کس ایماندار کامل نمی شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر لهما ۴ه یعنی گرویده خوگر و متفق برین معنی شوند که در حوائج و کارها یکدیگر را اعانت می کرده باشند ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۵ه انجاز بالکسر و نون و جیم و آخر معجمه وعده بجا آوردن مواعید بفتحتین جمع میعاد بالکسر بمعنی وعده ۱۲ از غ ۶ه یعنی از مکروهی که بکسی رسد دلش بترسد و بر دفع آن مکروه همت بر گمارد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی ۷ه بیان علت تأثرست از رسیدن مکروه بدیگران و حاصلش آنکه همه در حقیقت یکی هستند و در امت خاصه وجود و پرورش از حق تعالی مشارک پس یکی از الم دیگری لامحاله متأثر شود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۸ه ای نزد ارباب عقول و از اهل مشاهده مدلل و ثابت ست که همه موجودات از راه وحدت حقیقی که افاضت حق تعالی باشد فیض وجودی یابند و جمیع موجودات ممکن و بیشتر مکیدن سینهٔ تربیت و پرورش باری تعالی از انچه مجتمع است در پستانهای توفیق آنحضرت جل شانه برابر اند و محل و مقام شان قریب یکدیگر الحاصل همگنان یکسان از توفیق تربیت می یابند ارتضاع بالکسر شیر مکیدن لبان بالفتح سینه افادیق بفا و دال جمع الجمع فیقه بالکسر که در اصل فوقه بود واو از کسرهٔ ماقبل یا شد و آن شیریست که میان دو دوشیدن جمع شود در پستان و کلمهٔ از برافادیق برای تبعیض ست یا بیان شیر که از ارتضاع فهمیده می شود اخلاف بالفتح جمع خلف بالکسر سر پستان ستور و مردم محط بفتحتین و تشدید طای مهمله فرودگاه و مراد ازان مطلق جا و مقام ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و ص۔

خصوصاً افراد انسانی که بموجب نص[1] محکم فرقانی علاقهٔ اتحاد نفسانی ایشان مبرم و محکم و رابطهٔ ایتلاف جانی میان ایشان متأکد و مستحکم ست

مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگر اند — که در آفرینش ز یک جوهر اند
چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید که نامت نهند آدمی

و[2] این مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست و از شیخ شبلی[3] قدس سره منقولست که از چوبیکه بر بهیمهٔ زدند اثر ضرب بر اعضای او ظاهر شد و سر این معنی اگرچه بر محبوسان مضیق مضائقات[4] رسمی که نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده و جمال حقیقت حال ندیده و حقائق[5] را از ظروف حروف اساطیر مسطورهٔ کتب متداوله فرا گیرند و در ادعیهٔ وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جائز ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده[6] باز که سبل تقلید غشاوهٔ بصیرت او نشده باشد و غبار

۱ه ای بموجب آیت استوار قرآنی که مراد ازان کریمه خلقکم من نفس واحدة بوده است چنانچه سابق گذشت اتحاد نفسانی یکی بودن در ذات که از آیت مذکور هویداست مبرم بر وزن و معنی محکم ایتلاف بالکسر با هم گرم الفت و آمیزش گرفتن متأکد بضم نون و بفتحتین و تشدید کاف مفتوح تاکید کرده شده ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ۲ه ای تأثر و انفعال در همگنان یکسان نیست بل کم و بیش می باشد ۱۲ مولوی مرحوم مغفور ۳ه شبلی منسوب بطرف شبل بالکسر بمعنی بچهٔ شیر ملقب یکی از اولیای کامل که ابوبکر نام داشت گویند چون در خرد سالی با بچهٔ شیر بازی میکرد چنین مشهور شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله لهما ۴ه ای اسیران جای تنگ تنگیهای رسم و عادت مضیق بر وزن رفیق تنگی و جای تنگ مضائق بالفتح جمع مضائقات جمع الجمع ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله لهما ۵ه ای مطالب از ظرفهای حروف افسانها که در کتب مشهوره آن حروف مکتوب است بر آورده و در ظروف وهم و خیال خود نگاه میدارند یعنی صرف بفهم آنچه از ظاهر لفظ و عبارت بر آید اکتفا میکنند و پابند آن می باشند حروف را که معنی در آنست ظروف گفته اساطیر بر وزن تباشیر افسانهای باطل مسطوره صفت آن متداوله دست بدست شونده ادعیه بالفتح و کسر عین مهمله آوندها و ظروف جمع وعاء بالکسر ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غ عفی عنهما ۶ه ای دیده ور و بینا یا کسیکه دیده اش باز باشد سبل بفتحتین بیماری است بخیر چشم و در منتخب آشوب و سرخی چشم و گویند موی واژگون اندرون پلک میرود در چشم خلد و ازان آب جاری ماند و در کتب طب نوشته اند مرضیست که از ان رگهای چشم سرخ و ممتلی شود و عیان گردد و در چشم بخار و آب جاری ماند تقلید پیروی کسی کردن بی دریافت حقیقت غشاوه بالکسر پرده چهره بر وزن تشبیه راندن و کردن و ظاهر آراستن و مکر و فریب تملق جدال بالکسر جنگ و خصومت تدلیس پوشیدن عیب کالا از خریدار و فریب دادن ضلال بالفتح گمراهی فطانت بالفتح زیرکی و دانائی و حاصل معنی هر دو فقره ظاهر ۱۲ از غ وغیره

تمویهات جدال و تدلیسات اہل ضلال چشم فطانت او را پوشیدہ نماند که وہم در امور طبیعی فعالست و لہذا از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین ہم ہمان قدر مسافت حرکت کند وہم سقوط نباشد و ہمانا بعد از تذکرہ این احوال عقل را از قبول امثال انچه درین محال نمودہ شد استنکافی نماند و این جہتیست که از جہت تنزل بمدارک افہام ممارسان حکمت رسمی بر لوح تدوین تبت رفت و الا بیت

		بیت	
	سر غم عشق را بیان دگرست		بالاتر ازین زبان زبان دگرست
	سخن دارم ولے ناگفتن اولیٰ ست		درین مشہد که انوار تجلّے ست

و اما صلۂ رحم آنست که خویشاوندان را در ثروت و رفاہیت با خود شریک گرداند و ہمچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آن اقربت

ے ۱ اے از محض وہم امور طبیعی اثر ش پیدا می شود گو اصلش نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ے ۲ یعنی اگرچه ترشی نخوردہ باشد محض از خیال کردنش کندی در دندان پیدا می شود و ہمچنین بسیار ست که بتصور جزے شیرین یا ترش آب در دہن می گردد و حموضت بفتحتین و حائے مہملہ و ضاد معجمه ترشی خدر بفتحتین خوابیدگی و سستی اندام ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ے ۳ اے چون در رفتن بالائے دیوار انسان را وہم سقوط غالب میگردد می افتد اگرچه سبب سقوط در آنجا موجود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ے ۴ اے بر قدر عرض دیوار بل نہایت کمتر از ان حرکت کند اگرچه این حرکت اسرع ہم بود وہم سقوط نباشد و نمی افتد پس معلوم شد که آن مسافت و حرکت موجب سقوط نیست ۱۲ مولوی مرحوم ے ۵ اے بعد یاد گرفتن حالات وہم که مذکور شد و مثله و نمودہ اند عقل را از قبول کردن انچه از تاثیر یکے با لم دیگرے ظاہر کردہ شد اعراضی باقی نماند استنکاف بالکسر رو گردانیدن و ننگ و عار داشتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ے ۶ اے این وجه توسط وہم که نوشته آمد بر سبیل تنزل ست که بمقامات دریافت فہمہائے مشتاقان حکمت رسمی بر لوح جبین و تالیف ثبت نمودہ شد یعنی این وجه ضعیف ست که بموجب قواعد حکمت مروجه مرقوم گردید حالا بحقیقت سر این معنی دیگرست که عارفان و اہل باطن دریابند و رمز شناسان علم الیقین بدان پے برند و تجلی ازان در قول او که تمامت ذرات کائنات الخ بیان رفت ۱۲ مولانا ے مرحوم ے ۷ اے ثروت بالفتح بسیاری مال و توانگری و نعمت رفاہیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیشی از غ ے ۸ یعنی چنانکه صلۂ رحم در خویشاوندان گفته اند در بیگانگان ہم مراعاتش باید چه در انجا اگرچه قربت ظاہری نیست لیکن قرابت معنوی که مناسبت روحانی باشد درمیان ہمه آدمیان ثابت و متحقق ست پس حق آن نگاہ باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

و قرابت الٰہی خوانند حق صله نگہدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق ست چنانچه محدث بصواب امیر المومنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود اَلْقَرَابَةُ لَحْمٌ وَدَمٌ وَالْقُرْبَةُ رُوْحٌ وَنَفْسٌ وَشَتَّانَ مَا بَيْنَهُمَا ع دانی که بسیار ست فرق از آب و گل تا جان و دل و اما مکافات آنست که ہر نفعے که از کسے باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند و اگر ضررے از کسے بدو رسد بکمتر ازان مجازات کند و اما حسن شرکت آنست که معاملات بر وجہے کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق مردم بگذارد و خود را از منت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی اکفا و افاضل ست بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الٰہی و نوامیس شرعی و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمۂ شریعت و مشائخ طریقت رضا دہد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت

ے ۱ اے بلکه رعایت حق قرابت معنوی موکد تر و سزاوار ترست از رعایت حق قرابت صوری ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ے ۲ خوشنود باد خدا ازو ۱۲ ے ۳ یعنی قرابت ظاہری باعتبار گوشت و خونست و قربت معنوی باعتبار روح و نفس بسیار فرقست میان ہر دو ۱۲ مولوی مرحوم ے ۴ اے در عوض نفعے که بخودش رسیدہ برابر آن نفع یا زیادہ ازان باو رساند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ے ۵ و اگر یکسر ترک مجازات نماید با وصف قدرت پس عفو باشد که در انواع سخا داخلست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی غفر الله له ے ۶ یعنی داد و ستد و جز آن از معاملات بر وجه اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد ۱۲ از نص ے ۷ یعنی اگر معامله بر وجه اعتدال کند و شرکا راضی نشوند مگر بدانچه در امکانش نیست او معذور بود و حسن شرکت بجا آوردہ باشد ۱۲ مولوی محمد ہادی تغمده الله غفرانه ے ۸ و اگر رضائے خواطر بدان باشد که از قانون عدالت بیرونست مراعاتش نباید که آن حسن شرکت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ے ۹ بگزارد بزائے معجمه ادا کند نه بذال چنانکه در اکثر نسخ از قلت اعتنا نوشته اند ۱۲ مولوی مرحوم ے ۱۰ یعنی بدون منت نہد و از ندادن مستحق مذمت نگردد چه ادائے حقوق واجب ست منت را دران گنجائش نبود و عدم ادا ظلم باشد ۱۲ مولوی مرحوم ے ۱۱ یعنی دوستی پیدا کردن با ہمسران و برتران از خود بخوش کلامی و داد و دہش و حسن سلوک و خندہ روئی و دیگر انچه بدان دل مردم بدست آید و موجب کشش محبت شود اکفا بالفتح و فا ہمسران جمع کفو ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ عفی عنہما ے ۱۲ اے قواعد مقررہ و نہادۂ نبی صلی الله علیه وسلم رسوم آئینہا و مراد از ائمۂ شریعت صحابه و تابعین و تبع تابعین و فقہا و محدثین وغیرہم و از مشائخ طریقت علمائے باطنی و اہل معرفت ۱۲ مولوی مرحوم ے ۱۳ اے به قبول نیکو و خوش منشی و تازہ روئی و رغبت بپذیرد و کراہت و ناخوشی را بدل راہ ندہد تلقی بر وزن ترقی ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی و غ عفی الله عنہم۔

ربّ الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را بابلغ وجهی از تاکید موقوف علیه ایمان داشته کما قال الله تعالی فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُوْنَ حَتّٰی یُحَکِّمُوْکَ فِیْمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُوْا فِیْ اَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُوْا تَسْلِیْمًا و اما توکل آنست که در اموریکه حوالت آن بمقدرت و کفایت بشری نباشد و اندیشه دران مجال تصرف صورت نبندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و توکیل به نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند بیت

رضا بداده بده وز جبین گره بکشا	که بر من و تو در اختیار نکشادست

و از حضرت سید ارباب الکمال علیه الصلوة و السلام من الملک المتعال مرویست که فرمود هرکس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت جواد مطلق از خزانه بے نفاذ خود در رزق او وسعت کرامت فرماید بِسْمِ اللّٰهِ عَلٰی نَفْسِیْ وَدِیْنِیْ وَمَالِیْ اَللّٰهُمَّ رَضِّنِیْ بِقَضَائِکَ وَبَارِکْ فِیْمَا قُدِّرَ لِیْ

ف۱ اے پروردگار پروردگان و خداوند خداوندان که حق تعالی ست در کتابیکه اعجاز بآن انتساب دارد یعنی قرآن شریف ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ اے ایمان را بر تسلیم موقوف داشته فرمود که تا تسلیم نبود ایمان نه باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ چنانکه فرمود خدائے برتر پس قسم پروردگار تو که ایشان مسلمان نباشند تا آنکه حاکم کنند ترا در اختلافے که واقع شد میان ایشان باز نیابند در دل خویش تنگی از انچه حکم فرمودی و قبول کنند با نقیاد لا زائدست برائے تاکید معنی قسم و لا یؤمنون جواب قسم یا تقدیر چنین باشد نیست هر بار فرموده ربک لا یؤمنون حرج تنگی یا تنگ زیرا که تنگ کننده تنگی می باشد تا ظهور یقین تسلیما مصدر موکد فعل ست بمنزلہ تکرار آن گویا گفته شد که قبول کنند حکم ترا بانقیاد ظاهری و باطنی که دران شبه نماند ۱۲ از فتح و بیضاوی و مدارک ف۴ اے در اموریکه از اختیار انسانی بیرون بود و قدرتش دران کافی نباشد و فکر و تدبیرش کارگر نیامده محض بتقدیر حق تعالی تعلق دارد چون رزق و نزول باران و غیر آن مقدرت بالفتح و کسر سوم قدرت و توانائی ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غ غفر الله تعالی ف۵ اے از فکر تدبیر خود نه اینکه از خدائے تعالی هم طلب نه کند چه دعائے نصرت و توسیع رزق و جز آن در قرآن و حدیث بسیار آمده پس ظاهر آنکه چنین دعا نه منافی توکل ست و نه مخالف دعائے توکل فتامل ۱۲ له رحمه ف۶ اے تفویض به بهتر وکیل یعنی جدا کرده خیالات زائد را چون تدبیرات حصول و اندیشه قوت از دل دور کند ۱۲ مولانا محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه ف۷ اے بانچه ترا داده شده است راضی باش و مکدر و اندوهگین مباش که از نهاپیچ نه کشاید چه کسے را دران اختیار نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ سردار صاحبان کمال اعنی آنحضرت بر وباد درود و سلام از خدائے پادشاه برتر ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ نفاذ بالفتح نیست و سپری شد و سعت بفتحتین کشایش و فراخی ۱۲ از غ و غیره ف۱۰ بسم الله یعنی برکت نام خدا باد بر جان من و دین من و مال من خدایا راضی دار مرا بحکم خود و برکت ده افزونی ده در انچه اندازه کرده برائے من تا آنکه دوست نه دارم شتابی انچه درنگ آن خواسته و نه درنگ چیزے که شتابی آن خواستند بدرستیکه تو بر هر چیز قادر و توانا هستی ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره عفی الله عنهما۔

حَتّٰی لَا اُحِبَّ تَعْجِیْلَ مَا اَخَّرْتَ وَلَا تَاْخِیْرَ مَا عَجَّلْتَ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیْرٌ و بر ناظر بصیر پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیه توکل و رضا بمجاری قضاست چه ارادت خود را بارادت حق راست می باید ساخت و حجره دل را از وساوس دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینه الهی و طمانینت نامتناهی در دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و کائنات بر نهج مشیت او در وجود آید و اما عبادت آنست که تعظیم و تمجید مبدء حقیقی که او را از کتم عدم محض جود و کرم بے سابقه استحقاقی بمشهد وجود آورده و نعیم غیر متناهی از خزانه الطاف الهی بر وا فاضت کرده و مقربان حضرت او از ملائکه و انبیاء و صحابه و تابعین و اولیا و حکمائے متألهین و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی و تحرز از معاصی که مکمل این معنی ست شعار و دثار خود سازد و مدرک

ف۱ یعنی ازین دعا هم طلب توکل بر می آید و بس بجائے قضاها ئے جاری شدن آن و مراد از ان انچه حکم الهی بران جاری شده ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ ظاهر این عبارت پهلو بآن میزند که جز طلب توکل دعا نباید کرد و چشم بر قضائے الهی باید داشت و گروهے از زهاد و با ستحباب ترک دعا علی الاطلاق رفته اند و بعضے از ایشان به بعض قیود روا داشته و نزد جمهور مطلق دعا مستجاب موجب فضل و ثوابست و در قرآن و حدیث امر بمطلق دعا وارد شده و رد قضا بدعا و نفع دعا در بلائیکه نازل شد و نازل نشود در خبر آمده چنانکه در حصن حصین و بعض حواشی آنست ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ اے وقتی که اراده اش باراده حق راست شود و دل از وساوس خالی گردد و سکینه در دل آید ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ مبتدا است تجید بزرگی کردن عطف بران مبدء حقیقی حق تعالی و قول او که او را تا لفظ افاضت کرده در جمله معترضه کتم بالفتح پرده سابقه استحقاق که پیش ازین باشد مشهد جائے ظهور نعیم بکسر اول و فتح دوم جمع نعمت افاضت بالکسر روان و ریختن و خبر رسانیدن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره۔ ف۵ عطفست بر مبدء اے تعظیم مبدء حقیقی و تعظیم مقربان صحابه بالفتح یاران و کسانیکه صحبت رسول صلی الله علیه وسلم یافته باشد و تابعین آنانکه بصحبت صحابه رسیده اند متالهین پرستندگان آله ۱۲ مولوی مرحوم و غیره عفی عنه ف۶ عطفست بر تعظیم تجید و التزام بمعنے لازم گرفتن بر خود عطفست بران و ظائف جمع وظیفه رابته مقرری ملکه گرداند خبر مبتدا یعنی تعظیم خدا و مقربان حضرتش و فرمانبری احکام شریعت ملکه خود سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی و غیره عفی عنهما۔ ف۷ اے ترس و پرهیز از گناهان که مکمل تعظیم و انقیاد ست چه کسے که باوامر قیام نماید و از نواهی باز نماند اطاعت کامل نکرده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ اے لباس دائمی ظاهری و باطنی خود سازد و همیشه نهان و آشکارا با تقوی ماند شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند یعنی جامه که متصل ببدن باشد مثل قبا و ازار و کلاه و دثار بالکسر جامه که ببدن ملصق نباشد و آنرا بر جامه دیگر پوشند مثل چادر و رضائی و جز آن و گویند شعار لباس گرما و دثار جامه سرما ۱۲ مولوی مرحوم و غیرهما عفی عنهم ف۹ مدرک بالضم و فتح را صیغه ظرف اے مقام ادراک و دریافت و تفصیل عبادت شریعتست از اینجا باید گرفت ۱۲ مولوی مرحوم

تفصیل عبادات شرعیست و چون بحث از حکمت از اشیا بر وجهی ست که عقل باستقلال[1]
بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال عقل خارجست و قصار[2] آرای
مدرک عقل درین امور نخوتی از اجمال ست چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت
نتوان برد پس احکام فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج انیست انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور متولد شود و حکما[3] گفته اند
همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز
متخالفست تا دو نفس بر یک خلق[4] نباشد و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال
افراد[5] انسان با آنکه در دیگر افراد حیوانات باین مرتبه نیست[6] آنست که در افراد[7] انسان
بواسطهٔ تفنن ادراکات کیفیات مختلفهٔ نفسانی که تابع مزاج تواند بود هست و هر کیفیتی
نفسانی مقتضی هیئتی خاص ست چه هیئت فرحان از هیئت غضبان و هیئت محزون
از هیئت مسرور[8] ممتاز ست بخلاف افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده[9] از نفس
ادراک چیزی نیست پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب[10] نماید

ف۱ یعنی عقل تنها بے اعانت نقل آنرا تواند دریافت استقلال تنها بکاری استادن ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ قصارا بالضم نهایت کار مدرک بالضم و فتح را دریافته اسم مفعول اے غایت کار اینکه عقل احکام شرعی را باجمال دریافته ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ مقصود ازان ۱۲ از قول ارسطاطالیس استنادست بر نامحصور بودن اخلاق ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله له ف۴ و چنانکه نفوس غیر متناهی ست و خلق هر نفسی علیحده اخلاق نیز نامحصور باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۵ که دو آدمی بجهت بر یک شکل و صورت نمی باشند ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ چه صدها بر یک صورت می باشند و یکے از دیگرے متمیز نمی گردد چنانکه مشاهد ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ لے بسبب آنکه افراد انسانی ادراکات و تصورات گوناگون دارند کیفیات مختلفه در ایشان هست ۱۲ ف۸ مسرور شاد و خوش و کیفیت فرح مقابل غضب دیگر است و کیفیت سرور مقابل حزن دیگر کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ اے صرف ادراکات جزئے دارند نه تفنن ادراکات و باید دانست که ادراک درین جا بمعنی عقل نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ متقارب قریب هم گر نماید اے بنظر آید ۱۲

تنویر[1] در طی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات باشد از جملهٔ آنکه ذکا و سرعت
فهم و نظائر آن در عداد[2] انواع مندرجه در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب
حکمت اند بناءً[3] علی تفسیرهم الحکمة بما مرّ ذکره آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت نظری
بآن متمکن شود[4] از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره در تحت آن مندرج توان[5] داشت
و همانا آنچه گفته اند که چون حرکت قوت نطقی باعتدال باشد ازان حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت مبتنی بر همین[6] تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شد

لمعهٔ چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای اینها صفتی چند ست که نه از ان
جنس ست و بآن ماننده است چنانچه سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود
پس لائق نمود بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان شبه[7] و جواهر نفیسه
کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس[8]
دغلان و تمویه قلابان فریفته شده خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که
مسائل علوم را حفظ نمایند و نکات[9] و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند بنوعی که جمعی ایشانرا

ف۱ یعنی در نمود و ضمن مباحثے که بالا گذشته بمقتضای مقدمه که در آخر لمعهٔ اول ذکر کرده شد بعض مسامحات سهل انکار هاست ۱۲ مولوی محمد هادی غفر الله تعالی ف۲ لے شمرده اند عداد بالفتح شمردن ۱۲ ف۳ بنا بر تفسیر شان حکمت بچیزے که گذشت ذکر آن یعنی آنکه حکمت عبارتست از علم باحوال موجودات بر وجهیکه فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت بشری و ظاهر که ذکا و جز آن انا اسباب چنین علمست و حقائق موجودات بدون آن معلوم نشود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۴ لے قادر شود بر معرفت صدر تمکن کلمه از می آید ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه ف۵ زیرا که ذکا و سرعت فهم و غیر آن هم ملکه باشد کذا قیل ۱۲ ف۶ گویند بر همین تفسیر یعنی اخیر و گویند بر مسامحت ۱۲ ف۷ شبه بفتحتین و ها مختفی و انهائے آبگینه که بهندی پوت گویند و نام سنگے سیاه و براق که سبک و نرم مانند کهربا باشد هم نوشته اند ۱۲ از غ ف۸ تلبیس مکر و فریب و دغل بفتحتین و غین معجمه دغا باز و مکار قلاب بالفتح و تشدید لام گرداننده از سره به ناسره یعنی دغاباز ۱۲ غ ف۹ یعنی نکته ها و دلائل حقائق که بطریق تقلید و تلقف بے اذعان و تحقیق فرا گرفته باشند بدا اتنلے محاوره و مناظره تقریر کنند نکات بالکسر جمع نکته بالضم سخن پاکیزه که پوشیده باشد و هر کس آنرا نداند تلقف حرف سوم قاف مشدد مفهوم زود فرا گرفتن چیزے را و چالاکی نمودن ۱۲ از نفس و غ و غیرها.

از صدق فراست[۱] و نور کیاست نصیبی نباشد از غایت استحسان[۲] تعجب کنند و بر وفور[۳] دانش[۴] ایشان گواہی دہند و حالانکہ ایشان را یقین و اطمینان بہیچ مسئلہ نباشد و در نفس ایشان ہیچ نقش راسخ نہ و حال ایشان در تشبہ بعلما و اذکیا ہمچون حال بعضی حیواناتست در محاکات[۵] افعال و اقوال انسانی چون قردہ و طوطی کودکان در تشبہ بہ بالغان شعر

گیرم[۶] کہ مار چوبہ کند تن بشکل مار		کو زہر بہر دشمن و کو مہرہ بہر دوست	

و بعضی[۷] از ایشان باشند کہ در ہیچ مطلب اذعان حق صریح ننمایند و در ہر مبحث اگرچہ ظاہر باشد خواہند کہ اظہار تصرف و فطنتی کنند اندازند کنند و با غالیط[۸] مموہہ مبتدیان را در گمان اندازند و با آنکہ در مسائل یقینیہ کہ وہم را دران مجال مزاحمت نیست مداخلت نمیتوانند کرد در مطالب عالیہ دعاوی بلند کنند و تلبیس باطل بلباس حق و تصویر ظن و تخمین بصورت علم و یقین نمایند و آنرا تحقیق و تدقیق نامند و چون حکمت اعلی مدارج کمالاتست و معرفت آن جز حکیم را حاصل نہ تفرقہ میان این

۱ فراست بالکسر سرعت فہم و زیرکی کیاست بکسر کاف عربی زیرکی و عوام کہ بکاف فارسی خوانند غلط محض ست زیرا کہ این لفظ عربیست و کاف فارسی را دران مدخلے نیست ۱۲ از غ وغیرہ ۲ استحسان نیک پنداشتن ۱۲ ۳ وفور بضمتین بسیارے ۱۲ ۴ ای کسانیکہ در حقیقت چنین باشند از کیا جمع ذکی بفتح ذال معجمہ و کسر دوم و تشدید سوم تیز طبع و در فارسی بتخفیف آید ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۵ محاکات بالضم نقل و حکایت کردن قردہ بکسر قاف و فتح را مہملتین جمع قرد بالکسر بوزینہ و آن مثال تشبہ در افعال ست کہ گفتہ اند و آنچہ انسان میکند بوزینہ و طوطی مثال متشبہ در اقوال و کودکان مثال ہر دو ۱۲ مولوی مرحوم ۶ ای فرض کنم کہ مار چوبہ تن خود بشکل مار گرداند لیکن زہر برائے دشمن و مہرہ برائے دوست کجا دارد و مار چوبہ در کشف نام گیاہی نوشتہ کہ دفع زہر مار و کژدم کند و گرہ گرہ بصورت مار بود و گویند اینجا مراد مارے کہ از چوب سازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۷ این گروہ خود از اول بیان کنندگان مسائل حکمت و تقریر کنندگان نکات و دلائل آن نیستند بل مجادلان و مکابران و معترضان بودہ اند کہ اگر کسے اظہار حق نماید قبول نہ دارند و در بدیہیات ہم تصرف بیجا و عقل آرائے نمودہ مبتدیان را بسخنان باطل در مغلطہ و شک اندازند اغالیط جمع اغلوطہ بالضم و لام مضموم آنچہ بدان در غلط در وہم اندازند ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۸ اے با آنکہ مسائل یقینیہ را کہ شک و وہم دران گنجایش ندارد وہم نمی دانند در مطالب عالی و مقامات دقیق از حکمت کہ زود و آسان بفہم نیاید ادعاہا کنند و باطل را حق و اندازہ و تجویز خود را بصورت یقین وانمایند و طرہ آنکہ ہمان را تحقیق و تدقیق نام نہند ۱۲ مولوی مرحوم

طائفہ و حکما بر اکثر مردم متعسر باشد و اما در مقابل عفت ہمچنانکہ جمعی از لذات[۱] دنیوی اعراض کنند[۲] از برای[۳] چیزے از ان جنس کہ بیش از ان باشد چون[۴] اکثر زہاد زمان کہ از اظہار زہد را دام تزویر و حبالہ صید عوام سازند تا بدان وسیلہ باغراض فاسدہ دنیہ و اعراض کاسدہ دنیویہ توسل جویند یا آنکہ[۵] از ان لذات آگاہی نداشتہ باشند چون اہل جبال و رساتیق کہ از شہرہا دور باشند یا بسبب[۶] آنکہ از کثرت تناول و تعاطی از ان لذات ملال و کلال بایشان راہ یافتہ باشد یا آنکہ[۷] در اصل فطرت یا بنا بر مرضی نقصان شہوتی در ایشان باشد یا بجہت[۸] خوف از آلام و امراض یا اطلاع مردم و توبیخ کہ بران مترتب اندیشد و این[۹] طائفہ عفیف نباشد و اما در سخاوت عمل اسخیا صادر شود از کسیکہ سخی نباشد چون جمعی کہ بذل مال بجہت

۱ مثل طعام لذیذ و آب سرد و لباس نفیس و جماع وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۲ چنانکہ ہمہ از حلال و بقدر حاجت بود و از حد جواز و اباحت شرعی بیرون نرفتہ باشد بل از بعض مباحات ہم پرہیز ند ۱۲ مولوی مرحوم ۳ لے بسبب از ان جنس اسباب کہ بیش از اعراض بودہ باشد و در وے یافتہ شود ۱۲ مولوی مرحوم ۴ اے چون اکثر زاہدان کہ اظہار زہد از راہ مکاری کنند تا مردم بدام آیند و معتقد شوند و بدان وسیلہ حاجتہا روا گردد و مالہا بدست آید زہاد بالضم و تشدید ہا جمع زاہد و زہد عبارت است از خلاف رغبت کردن و خواہش لذات دنیا نمودن تزویر بتقدیم زا معجمہ مکر و فریب حبالہ بکسر مہملہ دام رسن اغراض بغین معجمہ جمع غرض بفتحتین حاجت و مطلب دنیہ بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی کمینہ و فرومایہ و لیست اعراض بعین مہملہ جمع عرض بالفتح متاع دو رخت ۱۲ ۵ اے یا بدان سبب ترک لذات از ایشان شدہ باشد کہ از ان لذات آگہی ندارند چون کوہیان و روستائیان کہ از شہرہا دور باشند و طعام و لباس آنجا و ترکیب آن بایشان رسیدہ و دور جبال و قریات شان یافتہ نمی شود رساتیق بالفتح جمع روستاق معرب روستا کہ بمعنی دہ مخفف دستاک است ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۶ لے یا اعراض بسبب آن بود کہ از کثرت استعمال آن لذات سیر و آسودہ باشند و دلگیرے ایشان از ان مثل گشتہ ملال دستے پدید آرد و گرہا در دل ایشان بدان نہ گشتہ چنانکہ از کثرت خوردن شیرینی مثلاً دل رمیدہ تناول بضم واو تعاطی بکسر طائے مہملہ کہ در اصل مضموم بود بہر دو معنی فراگرفتن کلال بالفتح ماندگی اعضاد خیرگی و کندی ۱۲ مولوی مغفور دفص و غ ۷ اے اعراض بسبب آن کند کہ در اصل پیدائش یا از حدوث مرضی کدام شہوت نباشد یا کم و زائل شود چون عنین اصلی نہ عارضی کہ میل بجماع ندارد ۱۲ مولوی مرحوم ۸ یا اعراض بجہت خوف حدوث آلام و امراض باشد کہ از تواتر افزاید و مداومت بود یا بجہت خوف آنکہ چون مردم بدان اطلاع یابند سرزنش و ملامت کنند ۱۲ مولوی مرحوم و نص ۹ لے ہیچ طائفہ ازین گروہہا کہ مذکور شد بصفت عفت مذکور نباشد اگرچہ عمل عفیفان از ایشان صادر شود و عفیف بحقیقت آنکس بود کہ حد و حق عفت نگاہ دارد و باعث او بر ایثار این و آن باشد کہ زینت قوت شہوانی کہ بقائے شخص و نوع انسانی بے وجود آن ممتنع است از ان ست کہ با این حلیہ متحلی بود بے شائبہ غرضی دیگر چون جر منفعتی و دفع ضرری و بعد از تقدیم این اکتساب بر تناول ہر صنفی از مشتہیات بقدر حاجت چنانکہ باید و چند آنکہ شاید بر وجہیکہ مصلحت اقتضا کند اقدام نماید ۱۲ از نص

تمتع از شهوات نمایند یا بجهت ریا یا بطمع مزید جاه و جلال یا دفع ضرر یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر در انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند و این حالت بیشتر جمعی را باشد که بے مشقتے از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را مدخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهے برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر ست و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفهٔ حضرت سلیمان ست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدارست و با درویشی در خواب که دانا را چون دینار نباشد خلق از و منتفع نتوانند شد بلکه خود نیز بسبب توجه بمصالح ضروری از بسے کمالات باز ماند شعر

	مرا بتجربه معلوم گشت آخر حال		که قدر مرد بعلم ست و قدر علم بمال	

۱؎ چون خوش خواری و خوش پوشی و تعمیر مکانات عالی بیش از حاجت و فسق و فجور و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۲؎ اے برائے نمایش خلق بفقرا دهند تا مردم ایشان را سخی و سیر چشم دانند و همچنین کسانیکه برائے عجب و استعظام نفس صرف کنند ۱۲ مولوی مرحوم ۳؎ و قربت پادشاه در نذر و پیشکشها در ضیافات شاهی صرف نمایند ۱۲ نص و مولوی مرحوم ۴؎ از نفس مال و آبرو باهل شر دهند تا از ایشان ایمن شوند ۱۲ نص و مولوی محمد هادی علی مرحوم ۵؎ چنانکه بر اهل مجون و مسخرها و کسانیکه بانواع ملاهی مشهور باشند بذل کنند یا صرف اموال از جهت توقع زیادت نمایند و این فعل مانند افعال تجار و اهل مراابحت بود ۱۲ نص ۶؎ اے بعضے کسان در نفقهٔ اهل و عیال و غیره زیاده تصرف نمایند تبذیر بمعنی صرف سوم ذال معجمه بے اندازه صرف کردن ۱۲ مولوی مرحوم و نص ۷؎ چون هبه و وصیت و انعام و صلات بیش از خدمت و بر آمدن وظائف ۱۲ مولوی مغفور ۸؎ اے از دشواری و مشقتها که در تحصیل مال پیش می آید بیخبر باشند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۹؎ چه بهم آوردن اسباب در رفع ضرورت اکل و شرب و جز آن که بدان بقائے جان و قدرت بر تحصیل فضیلت باشد بے مال صورت نه بندد و بودنش محتاج الیه سخی و اکثر انواع عیش خود ظاهرست ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰؎ نه بمال پس از فضیلت سخا و غیره محروم باشد و نه بعلم زیرا که برائے معاش در فکر تحصیل مال ماند ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۱۱؎ اے بسبب آنکه در تحصیل مصالح ضروری و مصارف لابدی معاش مصروف باشد فرصت اکتساب اکثر کمالات علمی و عملی نیابد و از آن باز ماند ۱۲ مولوی مغفور

و کسب آن از وجوه ستوده متعسر چه مکاسب جمیله قلیل ست و سلوک طریق آن بر احرار دشوار و این چنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال نه از برائے غرضی کند بلکه برائے آنکه سخاوت ملکهٔ شریفیست و لذاتها مطلوب و اگر بغیر ازین چیزے دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض تواند بود چنانکه در افعال الله تعالی اشارتی باین معنی رفت و اما در شجاعت افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهائے خطرناک و کارهائے هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا غیر آن از مطالب و باعث بر آن حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند تا نام ایشان در میان ابنائے جنس که در رذائل شر با ایشان شریک اند بماند

۱؎ اے حلال و مباح و مقبول که در آن گناه و ملامت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۲؎ اے سلوک طریق کسب مال بر آزادگان یعنی شرفا که وجوه ستوده در نظر دارند و بمکاسب دنیه توجه نیارند دشوارست و بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب بیشتر اشراف اند کمتر بوده و از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و محسود عوام باشند لیکن عاقل را باید که آبروئے خود نگاه دارد و از وجوه ناپسندیده چون خیانات و سرقات و ظلم بر همسران و کهتران بپرهیزد و از آنچه مستدعی رسوائی و ملامت و عار باشد مثل فریب دهی مردم گونی قرمساقی فاجران و رواج دادن متاع خبیث پیش اغنیا و ملوک و مساعدت ایشان در فواحش و قبائح و تحسین امور شنیعه بر حسب میل طبائع شان و تحفه بردن کمینه و بدگوئی و غیبت و سخن چینی و غمازی و دیگر انواع شر و فساد که طالبان مال حرام ارتکاب آن میکنند احتراز لازم داند و این همه را بر منفعت و راحتی که عوض این افعال بد و خواهد رسید اختیار نماید پس نه بخت را ملامت کند و نه از گردش روزگار شکایت برد و نه بر چنین دولتمندان حسد برد ۱۲ از نص و غیره ۳؎ و سبب بذل اموال و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضے بطبیعت حرص و شره و بعضے بطبیعت لاف زدن و ریا و بعضے بطبیعت ربح طلبیدن و تجارت مبتلا باشند ۱۲ از نص ۴؎ اے بذات خودش در اعمال دنیوی مطلوب نیست و آنکه بوسیلهٔ اش امری دیگر از آن مقصود باشد پس اراده نشود ثواب و سعادت اخروی ۱۲ مولوی مرحوم ۵؎ امور دنیا چون نفع غیر ۱۲ از نص و غیره ۶؎ که افعال او تعالی معلل باغراض نیست اگرچه منافع و مصالح از آن حاصل آید پس هر که سخاوتش مشوب بغرض نبود و تشبه بجواد مطلق و بار رحق نموده باشد و بکمال حقیقی رسد ۱۲ مولوی مرحوم ۷؎ و انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود از انجمله عشاق هستند که در طلب معشوق از جانب غیبت مجرد یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهده او خویشتن را در ورطهٔ جائے مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند چنانچه در اخلاق ناصری گفته و مصنف در باب عشق نفسانی را از جمله فضائل شمرده فی فهم و الله اعلم ۱۲ ۸؎ و ثبات بر احوال از طبیعت شره بود نه از طبیعت فضیلت چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مکاره عظیم اقدام نمودن و در طلب مال یا چیزے دیگر مثل آن نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود ۱۲ از نص ۹؎ عیار بالفتح و تشدید تحتانی بسیار حرکت و آمد و رفت کننده چون رهزنان و گره برندگان و غیره از غ و غیره ۱۰؎ اے قطع اعضا چون دست و پا در حد دزدی و ستم کردن و گوش و بینی بریدن و انواع جراحات که آن را التیام نبود در سزاها و تعزیرات ۱۲ از نص و غیره

وکسیکہ برائے دفع ملامت اقارب واخوان یا خوف سلطانی یا انتظار آن اقدام بران افعال نماید یا آنکہ مکررا بطریق اتفاق مظفر شدہ باشد وآن مغرور گشتہ واین طوائف شجاع نباشند بلکہ شجاع کسی ست کہ ہدف سہام قصد او جز اصابت این ملکہ فاضلہ نباشد بر قیاس انچہ در دیگر ملکات مبین گشت واما افعال سباع چون شیر وغیرہ اگرچہ شبیہ است بشجاعت از وجوہ مبائن آنست یکے آنکہ ایشان بر غلبہ وتفوق خود وثوق دارند وبالطبع مشتاق غلبہ اند پس اقدام ایشان بران بتبعیت غلبہ وقدرتست نہ بطبیعت شجاعت ودیگر آنکہ مثل ایشان غالبا در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاح ست کہ با ضعیفی عاجز محاربت نماید ومثل این دخل افعال شجاع نیست ودیگر انچہ ملاک فضیلت ست کہ آن عقل ست تا تمام قوی مطیع ومنقاد او شوند در ایشان مفقود ست وشجاع بحقیقت کسی باشد کہ افعال شجاعت بمقتضائے حکم از و صادر شود وغرض اصلی او نفس فضیلت باشد وہر آئنہ حذر او از ارتکاب امر قبیح زیادہ از حذر او باشد از انصرام حیات وقتل جمیل

۱ عطف ست بر جمعی یا بر عیاران وثانی اقرب ست ۱۲ مولوی ہادی علی مرحوم ۲ اے خوف برہمی مزاج بادشاہ وحکام در عتب تہدید مرد تہذیب شان یا انتظار آن چون خوف سقوط از عہدہ وجاہ ومنصب ۱۲ مولوی مرحوم دنعں ۳ اے کسیکہ بارہا بکارہائے خطرناک در آمدہ بطریق اتفاق ظفر یافتہ بدان فریفتہ باشد وبوثوق کہ از تکرار عمل در تخیل او راسخ شدہ باز اقدام بران افعال نماید کہ بر امور اتفاقی حکم نتوان کرد ۱۲ مولوی مرحوم ونعں ۴ اے در حقیقت کسی ست کہ نشانہ تیرہائے قصد او بجز رسیدن این ملکہ نباشد ومقصود اصلی او اکتساب فضیلت وشجاعت بود نہ غرضی دیگر ہدف بفتحتین نشانہ ۱۲ محمد ہادی علی رح ۵ سہام بالکسر جمع سہم بالفتح تیر اصابت بالکسر رسیدن ۱۲ ۶ از بیل وپلنگ ودیگر حیوانات درندہ ۱۲ ۷ اے لیکن از وجوہ چند مخالف شجاعت ست ۱۲ ۸ اے سباع تفوق بفتحتین وتشدید واو مضموم برتری نمودن وثوق بضمتین استواری واعتماد ۱۲ از غ وغیرہ ۹ اے مثل سباع اکثر در مقاومت با شکار خود چون مثل سپاہی جنگ کنندہ سلاح دار است کہ با عاجزے بے سلاح جنگ کند چہ ناخن ودندان وقوتیکہ سباع دارند شکار بیچارہ از ان محروم ست وغالبا از ان گفت کہ اگر شیر را با مثل خود جنگ افتد این وجہ تمام نہ شود ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ زیرا کہ شجاع بر ضعیفان زور نہ کند ۱۲ ۱۱ یعنی عقل کہ مدار فضیلت است در سباع موجود نیست پس افعال آنہا از فضیلت شجاعت نہ باشد جملہ انچہ الخ مبتدا است وجملہ در ایشان خبر ودرمیان معترضہ ۱۲ یعنی خوف ارتکاب فعل بد او را زیادہ باشد از خوف مردن حذر بفتحتین پرہیز وخوف انصرام بالکسر منقطع وآخر شدن ۱۲ از غ وغیرہ ۱۳ یعنی مردن نیک کہ بر کار نیکو واقع شود نزد او بہتر باشد از زندگی بد کہ بذلت وخواری وتنگ بود ۱۲ مولانا محمد ہادی علی وغیرہ غفر اللہ لہما۔

نزد او از حیات مذموم اولی چنانچہ گفتہ اند النار ولا العار بیت

یہونُ علینا فی المعالی نفوسُنا	ومن خطب الحسناءَ لم یغلہ المہرُ

وہر چند لذت شجاعت در بدایت نماید چہ مبادی آن مودیست بخوف ہلاک اما بالآخرہ لذات ومنافع آن مشاہدہ گردد خواہ در دنیا وخواہ در آخرت خاصہ چون بذل نفس او در حمایت دین وتقویت شرع مبین بودہ باشد چنانچہ نص کلام حقایق اعلام بان ناطق ست ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل اللہ امواتا بل احیاء عند ربہم یرزقون وعاقل داند کہ تخلف از جنگ موجب بقائے حیات نمیشود وبد دل در فرار طلب بقائے چیزے میکند کہ قابل بقا نیست پس بحقیقت طالب محالست با آنکہ اگر فرضا چند روزے مہلت یابد ننگ وعار جبن وبیغیرتی وتقریع وتوبیخ اقران ومعارف مشرب عیش وحیات او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت وذکر جمیل واجر جزیل بر زندگانی با چندین ننگ وعیب مرجح داند بیت

باری چو فسانہ می شوی اے بخرد	افسانہ نیک شو نہ افسانہ بد

۱ یعنی آتش قبول ست وننگ قبول نیست ۱۲ ۲ آسان می شود بر ما در طلب بلندیہا وامور بزرگ وعالی جانہائے ما یعنی در طلب فضائل جان صرف کردن آسانست وکسیکہ خواستگاری کند زن حسین را گران نماید ادا مہر مصرع ثانی بر سبیل تمثیل ست وبیت از بحر طویل مقبوض فعول مفاعلن فعولن مفاعلن وآخر بیت مفاعیلن ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۳ چہ شجاعت اقدام بر اہوال ست کہ غالبا موجب ہلاک باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۴ از حصول نام نیک واعتبار در نظر مردم وقدر ومنزلت پیش ملوک وجز آن ۱۲ مولوی مرحوم ۵ اے آیت قرآن ۱۲ ۶ ومردہ گمان مکن کسانے را کشتہ شدند در راہ خدا بلکہ زندہ اند نزدیک پروردگار خویش روزی دادہ می شوند ۱۲ ۷ چہ مرگ بر وقت معین خود خواہد رسید گو در جنگ نباشد وپیش از وقت در بارش تیغ وتیر ہم نخواہد آمد ۱۲ مولوی مغفور ۸ اے نامرد در گریختن از جنگ بقائے چیزے می خواہد کہ باقی ماندنی نیست وآن چیز حیات مستعار ست ۱۲ ۹ اے زندہ ماند جبن بضم میم وسکون موحدہ بد دلی ونامردی تقریع بقاف وراء مہملہ وعین مہملہ در آخر بگفتن وملامت کردن توبیخ سرزنش اقران بالفتح ہمسران معارف شناسایان وآشنایان مشاہیر واہل علم ۱۲ از غ وغیرہ ۱۰ اے عیش او از ملامت وسرزنشہا مکدر وناگوار باشد بخواری ومذلت زندگی کند ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ اے بر زبانہا می آئی ومشہور می شوی از تو حکایت می کنند چنان عمل کن کہ ذکر تو بہ نیکی نمایند نہ ببدی. بخرد بالکسر دانا وہوشیار ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ۔

واز ینجاست که حضرت یعسوب المسلمین[1] کرم الله وجهه با صحاب خود فرموده ایها الناس
انکم ان لم تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
علی الراس اهون من میتة علی الفراش[2] میفرماید که ای طالبان نسیان خصلت مورث[3]
شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شوید و تذکره نمائید که اگر شما کشته نشوید البته از ضربت
ملک الموت جان نخواهید برد و پس از جنگ چرا می ترسید و ننگ جبن از چه رو بخود روا مید
آرید بآن خدائی که روح پسر ابیطالب در ید قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر سر خوردن
آسانتر از مردن بر فراش ست چه مردن بطریق مردان به از جان سپردن بشیوهٔ
زنان ست که سرخی خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست بیت

چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست	ای خوش آن ساعت که ما را کشته زین میدان برند

احادیث در فضیلت شجاعت و شجعان بسیارست از انجمله آنچه فرموده ان الله یحب الشجاعة
ولو علی قتل حیة و عقرب و بر همه کس تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان

ف۱ سردار مسلمانان یعنی حضرت علی یعسوب بروزن یعقوب امیر و بادشاه زنبوران عسل که همه تابع او باشند و مجازاً بمعنی سرگرده آید یعسوب المؤمنین لقب حضرت علی رضی الله عنه از ینجاست ۱۲ از غ وغیره ف۲ بزرگ دارد خدا ذات او ۱۲ ف۳ ای مردم به تحقیق شما اگر کشته نشوید خواهید مرد قسم بذاتی که جان پسر ابی طالب بدست قدرت اوست که البته هزار ضربت شمشیر بر سر خوردن بهتر ست از مردن بر بستر ۱۲ ف۴ بیان حاصل معنی ست باضافه دیگر فوائد و اشارات و نکات ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و مغفور ف۵ این ازان گفته که حق تعالی به نسبت آدم می فرماید و لقد عهدنا الی آدم فنسی الخ و هر آئینه به تحقیق پیمان بستیم بطرف آدم پس فراموش کرد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ف۶ بیان معنی لفظ ایها ست که برائے تنبیه می آید ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله تعالی بغفرانه و اسکنه بحبوحة جنانه ف۷ البته خدائے تعالی دوست میدارد شجاعت اگر بر کشتن ماری و کژدمی باشد ۱۲ ف۸ ای پادشاهان جهاندار و امرائے کامگار که قیم امور دین و ملک باشند ازمه بفتح اول و کسر دوم و تشدید میم جمع زمام مهار ماسکان به میم گیرندگان و اعنه بروزن ازمه جمع عنان سالکان مسالک روندگان راهها ۱۲ مولوی مرحوم و نفس وغیره۔

ازمهٔ جهانداری و ماسکان اعنهٔ کامگاری و سالکان مسالک شهریاری چه این[1] طائفه
کریمه باکرم نفائس بر نفس ست در بازار کارزار معامله میکنند و جان را سپر تیر بلا کرده با اعدای
دولت مقاتله می نمایند پس نشاید که پادشاه باموال و اسباب بایشان مضائقه نماید یا باندک
هفوه با ایشان عتاب فرماید[2] و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری[3] یا از غبن زوال
مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق ست از شجاعت چه شجاع[4] در همه
حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای
جبن ست و ضعف[5] ماسکهٔ نفس و بحسب شرع موجب لعنت ست چنانچه در احادیث صحیحه
وارد ست و ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل نشود الا
حکیم[6] را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی که باین حلیه متحلی نباشند صادر شود
یا از جهت ریا و سمعت[7] یا ازان جهت[8] که بدان وسیله جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال

ف۱ ای گروه بزرگ شجاعان که نمد گسترین نفائس یعنی جان خود که چیزی بزرگ تر ازان نیست در بازار جنگ میفروشند ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ و باید که قدر شان بشناسد میان محل شان و محل کسانیکه بدیشان تشبیه کننده از شجاعت بی بهره باشند تمیز کند چه شجاع عزیز الوجود ۱۲ از نفس ف۳ فقری بالفتح و یای مجهول غبن بفتح میم و سکون موحده زیان زر و نقصان در خرید و فروخت پس تعقیش با جاه بتبعیت مال باشد چنانکه در مصرع نه مارت گزاید نه شمشیر و شیر؛ مقاسات بالضم و قاف رنج و سختی کشیدن و انجا بمعنی کشیدن چه تعب بفتحتین رنج و ماندگی ست ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۴ از فقر و زیان و سختی صبور بروزن غفور شکیبا و کیکه جلدی نکند در انتقام تحمل بر داشت اضطراب پریشان حال شدن متحفظ ای در حفظ یا نگاه دارنده خود ۱۲ مولوی مغفور و غ ف۵ ای ضعف قوت ماسکهٔ نفس که بدان سبب بر تحمل قدرت نماند ماسکه قوتی که نگاه دارنده و گیرنده باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور و غ ف۶ و شرط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی بجائے خویش و بوقت خویش و بمقدار حاجت و بمقتضائے مصلحت بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع بود ۱۲ از نفس وغیره ف۷ سمعت بالضم یعنی شنوانیدن عمل خیر خود مردم را چنانکه ریا بالکسر نمودن افعال حسنه بمردم تا او را نیک پندارند ۱۲ از غ ف۸ این تردید متعلق ست بریا و سمعه خواه برائے تسخیر قلوب عوام کنند خواه بجهت ازدیاد مال و جاه چنانکه از اخلاق ناصری نیز مستفاد می شود پس بدان وسیله اشاره باشد بریا و سمعه و قوله تا سبب ازدیاد آه بحرف تردید و ممکن ست که قوله یا ازان جهت معطوف بود بر ریا و سمعه و تردید متعلق بقوله او صادر شود درین صورت قوله بدان وسیله اشاره باشد بافعال شبیه یا بصدور که فرضا دوم ست قوله تا سبب آه بفوقانی برائے علت حاصل یعنی آنکه افعال مذکوره صادر شود خواه برائے ریا و سمعه خواه برائے جلب قلوب تا آن جلب سبب ازدیاد جاه و مال شود و این ترکیب بنظر لفظ و عبارت اقرب ست و اول از روئے معنے کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم۔

سازند و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل[1] قوتهای خود کرده باشد تا صدور جمیع افعال از و بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نه طلبند و بر همدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با بنی نوع همین نسق رعایت کند و نظر او در عموم اوقات مقصور بر اقتنای فضائل باشد و امرے دیگر مقصود او نبود مگر به تبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتے[2] نفسانی که مقتضای تادب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال او بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت[3] اختلال متخلی باشد و دیگر فضائل مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف[4] و رائج و مموه و تمام عیار معلوم شود و عبارت[5] مذکوره مشعر بیساطت عدالت ست کما لا یخفی

لمعهٔ پنجم باید دانست که بازای هر یکے از فضائل رذیله ایست که ضد آنست و چون اجناس فضائل چهار ست چنانکه گذشت اجناس رذائل نیز در بادی الرای همین عدد تواند بود اول جهل بازای حکمت دوم جبن بازای شجاعت سوم شره[6] بازای عفت چهارم جور بازای عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدیست که چون از آن حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط رذیلت گردد پس فضائل بمنزلهٔ اوساط اند و رذائل بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره[7] که مرکز متعین ست با آنکه ابعد نقاط از محیط ست

ملحه پنجم

[1] اے اول تهذیب و تعدیل قوتہائے خود کند بعد ازان در معاملات با مردم ہمین طور اعتدال نگاه دارد و نسق بفتحتین روش و دستور ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [2] یائے وحدت اے ہیئت موحده نفسانی تادب ادب آموختن و گرفتن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره [3] وصمت بالفتح و صاد مهمله بمعنے عیب اختلال بالکسر خلل پذیرفتن متخلی بخائے معجمه و تشدید لام مکسور خالی شونده ۱۲ از غ وغیره [4] زیف بفتح زائے معجمه و تشدید تحتانی مکسوره و بالکسر و بالفتح هم گفته اند زر و درہم ناسره و نا روا رائج ضد آن مموه بروزن و معنی ملمع تمام عیار خالص ۱۲ از غ وغیره [5] اے قول او که نفس را ہیئتے الخ و اشعارش ببساطت از آنچه در لمعهٔ اول بتفصیل بیان رفت واضح ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم [6] اے شره بفتحتین غالب شدن حرص و بالکسر و تشدید ہا ہم بمعنی حرص نوشته اند ۱۲ از غ وغیره [7] بل هر قیدی که در تحدید فضیلت معتبر است چون اهمال کنند یا هر قیدی که نا معتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت گردد ۱۲ نفس [8] مرکز نقطه که در وسط دائره باشد و بعد آن از هر طرف محیط دائره برابر بود و محیط همان خط دائره که گرداگرد مرکز باشد پس مرکز نقطهٔ متعین ست که جز یکے نمیتواند شد و کدامی نقطه از هر جانب محیط ابعد تر از و ممکن نیست چه ورائے آن هیچ نقطه در وسط حقیقے نباشد و بعدش از هر طرف محیط برابر نبود بل بعضے اقرب شود و بعضی ابعد ۱۲ مولوی مرحوم

و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب[1] هر یک از طرفی بمحیط نزدیکتر ند پس بنا برین بازای هر فضیلتے رذائل غیر متناهی[2] باشد و همچنین استقامت[3] در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت بر خط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف از آن و ظاهر ست که اقصر خطوط و اصله بین النقطتین خط مستقیم ست[4] و میان دو نقطه خط مستقیم بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آنرا هیچ غیر متناهی باشد و چون در یافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت[5] و بعد از یافتن ثبات بران اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد و لهذا حضرت هادی[6] الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة والتسلیم فرموده شیبتنی[7] سورة هود چه درانجا امر باستقامت وارد ست که آنجا می فرماید فاستقم کما امرت و از نیست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت وصف چنین کرده اند که از موی باریکتر

مرکز

[1] اے هر نقطه ازان نقاط غیر متناهی از طرفیکه دران طرف واقعست بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز و از طرف دیگر دور تر مثلاً نقطهٔ که جانب شمال از مرکز بود در همان جانب بمحیط اقرب باشد و در جانب جنوب ابعد و اینجا دائره کشیده می شود که ازان محیط و مرکز بر ناظر بصیر روشن گردد ۱۲ مرحوم [2] چون نقاط غیر متناهی در اطراف مرکز و فضیلت بمنزلهٔ مرکز بود و نه عین وسط انحراف ازان در هر جانب که اتفاق افتد موجب تقرب بود بر ذیلتے و اینست مراد حکما از آنچه گویند فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف ۱۲ مولوی هادی علی رح و نفس [3] اے راستی در فتن راه فضیلت مشابه باشد بحرکت بر خط راست که دران کجی نبود و مائل شدن بجانب رذیلت مانند میل کردن و خم شدن ازان خط راست ۱۲ مولوی مغفور [4] اے کوتاه ترین خطوطیکه وصل کننده است بدان دو نقطه خط مستقیم باشد یعنے خط مستقیم همانست که کوتاه تر از همه خطوط مذکوره باشد و آن جز یکے نمیتواند بود و اما خطوط غیر مستقیمه که از دو پہلوئے آن خط مستقیم خیزد بے انتها بود و صورتش این است ۱۲ [5] چه اطراف متناهی ست پس تمیز کردن وسط از میان آن دشوار باشد ۱۲ خطوط و اصله خط میانه کوتاه ترین خطوط و خط مستقیم ۱۲ از نفس [6] اے بعد یافتن وسط حقیقی که بدشواری تمام صورت بندد قرار و پائداری بران دشوار است ۱۲ مولوی مرحوم [7] یعنی راست روی نمیکه هرگز کجی و میل بجانبے دران نباشد نهایت مشکل ست ۱۲ مولوی مرحوم [8] رهنمائے هر دو گروه جن و انس اعنی حضرت مصطفے بر و باد بهترین درود و سلام ثقلین بفتحات مراد ازان عالم جن و عالم انس ثقل بفتحتین هر چیز نفیس ۱۲ از غ وغیره [9] پیر کرد مرا سورهٔ هود یعنی از کمال فکر و محنت آنچه دران مذکور است پیر شدم و ازین بدریافت رسید که آدمی از کشیدن رنج و سختی زود پیر می شود ۱۲ مولوی مرحوم [10] پس استقامت کن و بر راه راست استوار باش چنانکه فرموده شدی ۱۲ مولوی مرحوم

واز شمشیر تیز ترست[۱] وہمانا کہ صراط مستقیم کہ سورۂ کریمہ فاتحہ مشتمل بر طلب ہدایت[۲] بآنست ہمین معنی تواند بود وچون نزد عظمای حکما واساطین[۳] اولیا مقررست کہ امور اخروی[۴] کہ بآن مخبر صادق بآن وعد و وعید[۵] فرمودہ تماما[۶] صور اخلاق واعمال ست کہ در موطن معاد بحکم مرتبہ بآن صور بر انسان ظاہر خواہد شد چنانچہ فرمودہ[۷] اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوْا اِنْتَبَہُوْا ابیدار ازان معنی آگاہی میدہد واین معنی[۸] در مواضع متعددہ از کتاب وسنت بتصریح وتلویح مودی شدہ است ومادہ[۹] آن صور خواہ از رغائب باشد وخواہ از مکارہ اعمال واخلاقست کہ درین نشاء اندوختہ باشد چنانچہ فحوای[۱۰] کریمہ وَاِنَّ جَہَنَّمَ لَمُحِیْطَۃٌ بِالْکَافِرِیْنَ وحدیث نبوی کہ فرمودہ اَلَّذِیْ یَشْرَبُ[۱۱] فِیْ اٰنِیَۃِ الذَّہَبِ وَالْفِضَّۃِ اِنَّمَا یُجَرْجِرُ فِیْ بَطْنِہٖ نَارَ جَہَنَّمَ وَاِنَّ[۱۲] اَرْضَ الْجَنَّۃِ قِیْعَانٌ وَغِرَاسُہَا سُبْحَانَ اللّٰہِ وَبِحَمْدِہٖ افصاحی[۱۳] ظاہر ازان می نماید اگر طالب[۱۴] صادق غبار خیالات

۱؎ یعنی چندین بار یکی وتیزی اشارت بدشواری دریافت آن ودشواری استقامت بر آنست ۱۲ مولوی مرحوم ۲؎ کہ فرمودہ اہدنا الصراط المستقیم یعنی بنمای ما را راہ راست ۱۲ ۳؎ اساطین بفتحتین جمع اسطوانہ بضم اول وسوم بمعنی ستون ومراد آنچہ قیام چیزے بآن باشد ۱۲ از مولوی مرحوم ۴؎ از بہشت ونعیم آن ودوزخ وعذابہائیش ومیزان وصراط وجز آن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۵؎ وعد وعدہ در نوید نیکی مستعمل ست ووعید در خبر دادن بہ بدی وعذاب ۱۲ از غ وغیرہ ۶؎ اے از روے تمام ہمہ امور اخروی صورتہائے اخلاق نیک واعمال بدست کہ در مقام آخرت موافق حکم مرتبہ نیکی وبدی بآن صورتہا بر انسان ظاہر خواہد شد اعمال حسنہ بصورت نیکو بر حسب تفاوت مراتب حسن وافعال بد بصورت زشت موافق تفاوت مراتب بدی ۱۲ مولوی مرحوم ۷؎ مردم خفتگانند پس ہرگاہ میرند بیدار شوند یعنی غافلانند واعمال خود نمی بینید وچون بعد مرگ صورتہائے افعال مشاہدہ کنند از کردہ خویش خبردار شوند واللّٰہ اعلم بالصواب ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۸؎ اے صورتہائے اخلاق واعمال بودن امور اخروی در مقامات چند از قرآن وحدیث بصراحت واشارت ادا کردہ شدہ است ۱۲ مولوی مرحوم ۹؎ اے صورتہائے مذکورہ صورتہائے مرغوب باشد خواہ صورتہائے مکروہ مادہ آن اعمال واخلاق اندوختہ این جہانست اخلاق حسن مادہ صورتہائے مکروہ ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰؎ والبتہ دوزخ ہر آئینہ درگیرندہ است کافران را پس جہنم صورت کفرست واحاطہ صورت التزام آن یعنی چنانکہ کفار در دنیا ملتزم کفر ماندند واز قید آن بیرون نرفتند در آخرت ہمہ صورت احاطہ جہنم گردد کہ ازان بر نیایند واللّٰہ اعلم ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۱۱؎ کسیکہ مینوشد در آوندہائے زر وسیم جز آن نیست کہ حرکت میدہد ومیبرد در شکم خود آتش دوزخ را پس نوشیدن درین ظروف صورت آتش گیرد واللّٰہ اعلم واین حدیث مثال صورت عمل زشت است ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۱۲؎ بتحقیق زمین بہشت میدانہا فراخ وہموارست درختان آن تسبیح سبحان اللّٰہ وبحمدہ ہے پیا کی یاد میکنیم خدا وبستایش او پس تسبیح صورت درختان شد کہ از سایہ وثمر آن متمتع نشوند واین حدیث مثال صورت عمل نیکوست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ ۱۳؎ یعنی صورتہائے اعمال بودن امور اخروی وضح میکند آیت کریمہ ہر دو حدیث مذکور چنانکہ در ترجمہ ہر یکے اشارہ بدان رفت واین جملہ دال بر جزاست برائے شرط ما بعد ۱۲ مولوی ہادی علی مرحوم ۱۴؎ این جملہ معطوف آن تا قولہ بر ہاند شرطیہ ست ودال بر جزا مقدم شدہ اگر طالب صادق خیالات واوہام بگذارد وعقل را پابند رسوم نگرداند آنچہ گفتہ ایم از آیت وحدیث مذکور بفہمد زیرا کہ مجسم شدن وصورت گرفتن اعمال واعراض موافق رسم وعادت نیست خیال صورت در وہمی راہ گوید کہ پیش نظر آید در حقیقت ہیچ نباشد ۱۵؎ رقبہ بفتحتین ۱۲

۱۶؎ گردن فطانت بالفتح دانائی ربقہ بالفتح والکسر حلقہ رسن تقلید پیروی ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ

واوہام از پیش دیدۂ بصیرت باز نشاند ورقبۂ فطانت را از ربقۂ تقلید اہل رسوم برہاند بلکہ حدیث مشہور اَلدُّنْیَا مَزْرَعَۃُ الْاٰخِرَۃِ[۱] ندا برین معنی میکند اگر بگوش ہوش استماع رود بیت

دہقان سالخوردہ چہ خوش گفت با پسر	کای نور چشم من بجز از کشتہ مذروے

پس بنا برین مقدمات[۲] صراط مستقیم اخروی کہ بحسب نص انبیا در موطن حشر بر سر جہنم کشند مثال توسط[۳] در اعمال واخلاق باشد وجہنم مثال اطراف کہ رذائل اند وہر کس کہ امروز برین صراط مستقیم ثابت قدم بودہ از سلوک منہج اعتدال تجاوز ننماید در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت وبہ بہشت باقی کہ موطن پاکانست تواند رسید وہر کہ درین نشاء ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت بران صراط نتواند گذشت ودر دوزخ[۴] کہ جائے عاصیانست بماند واز فیثاغورس منقول است کہ ہر ملکہ کہ انسان کسب میکند سبب حدوث ملکی یا شیطانست کہ بعد از[۵] قطع تعلق مصاحب وملازم او باشد اِنْ خَیْرًا فَخَیْرٌ وَاِنْ شَرًّا فَشَرٌّ[۶] پس باید کہ انسان احتیاط نماید تا چہ مصاحب برائے خود پیدا میکند وبدان کہ وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکے وسط حقیقی کہ نسبت[۷] او بطرفین علی السوا باشد مانند چہار کہ وسطست میان دو وشش[۸] واین ہمچو معتدل حقیقی ست کہ اطبا[۹] دلائل

۱؎ دنیا کشت زاد آخرتست اے آنچہ در دنیا کارند آنجا درو کنند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۲؎ زیرا کہ مراد از کاشتن عمل کردنست واز درودن ثواب وعقاب یافتن کہ صورتہائے حاصل در انجا گیرد واین جملہ ہم دال بر جزاست برائے جملہ شرطیہ مؤخر کہ قول او اگر بگوش الخ باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۳؎ اے پل صراط کہ موافق تصریح وخبر واضع انبیا در مقام حشر بر سر جہنم کشند وبران عبور کردہ در بہشت کہ آنطرف واقع است برسند ۱۲ مولوی ہادی علی عفی اللّٰہ عنہ ۴؎ اے چون نتواند گذشت در خواہد لغزید لاجرم در دوزخ کہ این صراط بران کشیدہ باشد خواہد افتاد ۱۲ مولوی مغفور ۵؎ اے بعد مرگ وقطع تعلق روح از بدن آن ملک یا شیطان ہمیشہ مصاحب وہمنشین او باشد ۱۲ مرحوم وغیرہ ۶؎ اے اگر آن ملکہ نیک باشد پس جزائے آن ہم نیک ست کہ سبب حدوث ملکی گردد واگر ملکہ بد باشد سزائے آن نیز بدست کہ سبب حدوث شیطانی گردد ودرین عبارت چہار وجہ جائز ست رفع یعنی پیش دادن ہر دو لفظ کہ بعد آن واقع شدہ ونصب اعنی زبر بر ہر دو ورفع اول ونصب ثانی وبالعکس چنانکہ در کتب نحو مذکورست ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ۷؎ اے نسبت او در قرب وبعد بطرفین برابر باشد یعنی زائد بود بر طرفے بہمان قدر کہ کمترست از طرف دیگر چنانکہ بعد ازین در تبصرہ می آید ۱۲ ۸؎ ورا زائدست از دو بمقدار دو وکمتر از شش ہمین قدر ۱۲ ۹؎ اعتدال حقیقی کہ عبارت است از تساوی در کیفیات اربعہ بجمیع وجوہ نزد اطبا از محالات ست وگویند معتدل حقیقی را وجود در خارج نیست ازین سبب کہ ہرگاہ اجزائے عناصر اربعہ با یکدیگر متساوی المقدار والقوۃ باشند ہر جزو میل الطبع بکرۂ خود خواہد کرد وترکیب را فرد رست کمی وزیادتی از فعل وانفعال در قوت ومقدار تا التیام صورت بندد ۱۲ از حواشی بعض کتب۔

برنفی آن اقامت می کنند و دیگری وسط[1] باضافت بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات[2] می کنند و وسطی که درین علم معتبرست از قبیل دوم تواند بود و[3] لهذا شرائط فضیلت نظر باشخاص مختلف شود بلکه نظر بهر وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین[4] مقام در مرآت اندیشه غبار شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی و نوعی باشد هر آئینه آنرا عرضی بود مانند عرض المزاج و[5] مبالغه در وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع[6] این غبار آنکه همچنانکه در مراتب[7] عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب ست و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی از اشوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع در ان مراتب[9] بر حالت افضل نیستند لیکن بواسطهٔ قرب محدود که بآن مرتبه دارند وجود نوع و شخص محفوظ می تواند بود

۱ ای وسط اضافی که بنسبت بعض معتدل باشد و بنسبت بعض دیگر غیر معتدل ۱۲ ۲ یعنی اطبا میگویند که اعتدال اضافی در انواع و اشخاص یافته می شود مثل نوع انسان که بنسبت دیگر انواع حیوان از فرس و غنم وغیره مانند مزاج اعتدال دارد و این را اعتدال نوعی اضافی نامند و مثل زید که بنسبت عمرو معتدل المزاج بود و این را اعتدال شخصی گویند ۱۲ از حواشی بعض کتب ۳ ای برای آنکه درین علم اعتدال اضافی معتبرست شرائط فضیلت نظر باشخاص و اوقات مختلف شود مثلاً شرائط عفت برای زید قوی دیگرست و برای عمرو ضعیف دیگر و همچنین برای زید در جوانی دیگر است و در پیری دیگر کذا قیل ۱۲ ۴ چه هرگاه وسط هر شخص که فضیلت اوست علیحده شد اطراف وسط که همان رذائل ست نامتناهی بود رذائل هر شخصی غیر متناهی خواهد شد ۱۲ مولوی ۵ ای درین مقام شکی و اعتراضی در اندیشه و خاطر میگذرد و مرآت بالکسر بمعنی آئینه ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله ۶ ای هرگاه وسط اضافی درین فن مراد شد آنرا مرتبه معین از اعتدال در همه اشخاص و انواع یافته شود مانند عرض المزاج که در همه حالات شخص حاصل باشد و بیانش سابق ازین در کشف غطا بتفصیل گذشته و درین هنگام که وسط همه جا یافته شود مبالغه بدشواری در یافت آن بحدیکه باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر باشد باقی نماند و دانستن آن آسان بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفرله ۷ ای جواب این اعتراض و حاصل آن قیاس بر دو چیز ست اول مراتب عرض المزاج دوم بر شخص و نوع و قوله همچنانکه در اعتراض بدنی آنجا واو عطف تمثیل ست برای تقسیم قول او و باقی مراتب الخ در قیاس دوم و قیاس ثالث نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۸ ای چنانکه در مراتب اعتدال مزاج مرتبه هست در قرب معین وسط که آن مرتبه اعدل و افضل همه مراتب است همچنین در فضائل نیز هست و مطلوب بالذات همه آن مرتبه افضل است نه دیگر مراتب بدر دشواری آن شکی نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۹ ای مراتب اعتدالات شخصی و نوعی بر حالت افضل نیستند زیراکه در مرتبه اعدل و افضل از دیگر مراتب نبوده اند ۱۲ ۱۰ ای چون شخص و نوع بآن مرتبه که افضل باعتدال حقیقی ست قرب معین دارند وجود شخص و نوع باقیست و اگر دورتر از آن مرتبه افتند وجود برهم خورد ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالیٰ۔

در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است و باقی مراتب بحسب[1] قرب بآن مرتبه در عداد فضیلت معدود میشوند[2] همچنانکه در اعتدال بدنی دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند و خالی از شوائب انحراف نه بنا[3] بر آنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر نمیشود در سلک مراتب اعتدال منخرطند و بنابرین تقدیر تفاوت[4] در مدارج کمال بحسب تفاوت در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال بامعنی نیز اگرچه سعتی دارد اما خالی از صعوبت نیست[5] و اگرچه در مقام مبالغه وصف آن بدقت شعر و حدت سیف نمایند دور از کار[6] و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و چون[7] انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازای هر فضیلتی دو رذیله باشد که آن فضیلت وسط میان هر دو باشد و چون مبین شده که اجناس فضیلت چهار ست اجناس رذیله هشت باشد و از ان دو طرف باشد نسبت با حکمت آن سفه و بله[8] باشد سفه طرف افراط است و آن استعمال قوت فکرست در انچه واجب نیست یا زیاده[9] از قدر واجب و آن را گربزی[10] خوانند

۱ ای چندانکه قرب بآن مرتبه زائد باشد فضیلت بیش بود و هر قدر کم گردد فضیلت کم شود پس این مراتب در فضیلت باهم متفاوت باشند ۱۲ مولوی مرحوم ۲ ای از روی مجاز و توسع ورنه مراتب مذکوره خالی از گونه افراط و تفریط نیست پس فضیلت نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ علت ست برای قول او در سلک مراتب الخ ای در اعتدال بدنی سوای مرتبه اعدل و افضل از همه دیگر مراتب غیر معتدل نیز که قرب از مرتبه افضل دارند در سلک مراتب اعتدال که منخرط اند منسلک هستند یعنی معتدل نامیده میشوند بجهت آنکه از ان مراتب خللی آشکارا در افعال شخص پیدا نمی شود ۱۲ مولوی مرحوم ۴ ای بنابر آنکه فضیلت باعتبار قرب هست همه مراتب یکسان نتوانند بود بلکه تفاوت در مدارج کمال آن مراتب بحسب تفاوت الخ ۱۲ مولوی محمد هادی علی عفی عنه ۵ بسبب عدم تناهی مراتب بالقوة و موقوف بودن در یافت قرب و بعد بر تعیین حاق وسط که صعب ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ۶ و خدا رهبری میکند هر کرا که میخواهد بسوی راه راست حاصل آنکه استقامت بر جادهٔ اعتدال بتوفیق خداست ورنه انسان بیچاره یارای آن ندارد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۷ یعنی اگرچه بسبب عدم تناهی اطراف وسط اشخاص رذائل نامتناهی باشد لیکن از دو حال بیرون نیست یا انحراف در ان بطرف افراط بود یا بطرف تفریط لهذا چون احصای غیر متناهی نتوان کرد و در مقابل هر فضیلت دو جنس رذیلت قرار یافت که تحت هر یکی انواع بسیار و اشخاص بیشمار ست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۸ سفه بفتحتین و بای ملفوظ بکی عقل و بله بر وزن آن گولی و نادانی ۱۲ ا ه غ وغیره ۹ ای یا استعمال قوت فکر زیاده از مقدار واجب یعنی در واجب و غیر واجب هر دو استعمال نمودن پس استعمال در غیر واجب که زائد از قدر واجب ست داخل سفه باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ بضم کاف عربی و سکون رای مهمله و کسر بای فارسی و زای معجمه مکاری و حیله گری و بعضی محققان بضم کاف فارسی و ضم زای عربی نوشته اند ۱۲ ز غ۔

وبلہ طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادہ و ترک استعمال آن در واجب یا تقصیر در استعمال آن بکمتر از حد واجب و دو از ان طرف شجاعت اند و آن تہورست و جبن اول طرف افراط است و آن اقدامیست بر مہالک کہ عقل آنرا جمیل نداند و ثانی طرف تفریط و آن حذر است از چیزے کہ حذر از ان مستحسن نیست و دو از ان طرف عفت اند و آن شرہ ست و خمود اول افراط است و آن میل نفس بشہوات ست زیادہ از مقدار مستحسن و ثانی تفریط و آن سکون نفس ست از حرکت در طلب لذات ضروری کہ شرع و عقل آنرا مستحسن یا جائز شمردہ باشد از روے اختیار نہ از روے خلقت و دو از ان طرف عدالت ست و آن ظلم ست و انظلام اول طرف افراط است و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین ظالم ست از ظلم و انقیاد او در انچہ مشتہای او باشد بطریق مذلت و بعضی ہر دو طرف عدالت را جمعہ ظلم می خوانند چہ آن ظلمست یا بر نفس خود یا بر غیر و ہمچنانکہ عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم کہ مقابل اوست جامع جمیع نقائص ست و ازینجاست کہ شیخ الاسلام عبد اللہ انصاری و غیر او از محققان

ف۱ اے بقصد خود نہ از روئے خلقت کہ فکر کردن نہ تواند ۱۲ نص وغیرہ ف۲ اے کمی در استعمال قوت فکر چنانکہ کمتر از قدر واجب استعمال کند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ تہور بفتحتین و تشدید واو مضموم بیباکی در چیزے افتادن جبن بالضم بد دلی ۱۲ از ص وغیرہ ف۴ یعنی و مقامات مردانگی چہ حذر از دیگر مستحسنات جبن نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ خمود بالضم خاے معجمہ و میم سرد شدن آتش و اینجا اشارہ است بسردی آتش شہوت ۱۲ از غ وغیرہ ف۶ اکثار حلال مباح زیادہ از مشتہیات باشد یا بار تکاب نا روا ہم کشد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۷ اے طلب نکردن نفس لذات ضروری را و ترک دادن آن باختیار خود چنانکہ از ارباب ریاضات غیر محمود دیدہ میشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ اے نہ از روے نقصان شہوتی در اصل خلقت یا بسبب حدوث کدامی عرض چنانکہ کسے را رغبت ببعض لذات مخلوق نبود یا زائل شدہ باشد و چنانکہ در عنینین اصلی و عارضی کہ میل بجماع ندارد پس این قسم داخل خمود نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ بالضم ستم کردن و انظلام بالکسر ظلم پذیرفتن از کسے ۱۲ از غ وغیرہ ف۱۰ و تحصیل اسباب معاش ست از وجوہ ذمیمہ مثل خیانت و رشوت و جز آن ۱۲ از نص وغیرہ ف۱۱ اے بذلت خود و بے استحقاق و چون تمکین طالب اسباب معاش از غصب و نہب و بسبب آن کہ وجوہ توصل باموال و اقوات و غیر آن بیاید ست ظالم و خائن ہمیشہ بسیار مال باشد و منظلم کم سایہ و علل متوسط الحال ۱۲ از نص وغیرہ ف۱۲ اے استنادست بر جامع بودن ظلم جمیع نقائص را ۱۲ مولوی مرحوم۔

گفتہ اند ہر چہ نہ آزار نہ گناہ چہ ہر گناہ ظلمست یا بر نفس خود یا بر دیگرے شعر

مباش در پے آزار و ہر چہ خواہی کن	کہ در شریعت ما غیر ازین گناہے نیست

و بعضی اکابر گفتہ اند کہ اہل طریقت در اکثر چیزہا اختلاف دارند اما ہمہ متفق اند بر استحسان راحت رسانیدن و نہی از آزار کردن و در حدیث صحیح ست کہ حسنات ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم می شود چنانچہ مضمون آیۂ کریمہ وَمَا ظَلَمُونَا وَلٰكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ بآن مشعر ایست و برہمین قیاس توسط در انواع کہ تحت اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود لمعۂ ششم در بیان شرف عدالت اولاً بر سبیل تمہید نمودہ می شود کہ باتفاق عقل و نقل حقیقت مقدسہ حضرت حق جل و علا از احاطۂ افہام و اوہام متعالیست طائر بلند پرواز ادراک را راہ بسرادق کنہ جلال او نیست بلکہ غایت سیر عقول بشری و نہایت عروج قوت نظری آنست کہ باذیال نسب و اعتبارات کہ ہم باعتبار تعلق بہ ممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتا غلطے ز ما نشان نتوان داد	از ما تو ہر آنچہ دیدۂ پایۂ تست

ف۱ اے ہر چہ ظلم و آزار نیست گناہ نیست پس کردن آن روا باشد و ہر چہ گناہ ست ظلم ست ازین ہر دو مقدمہ لازم آمد کہ گناہ و عیب منحصر است در ظلم و ظلم جامع از ہمہ گناہان و عیوب ۱۲ مولوی مغفور ف۲ ستم کردند بر ما و لیکن بر نفسہائے خود ظلم میکردند چہ حسنات ظالمان بہ مظلومان رود و نقصان ظالمان گردد پس حقیقت ظلم بر خود کردہ باشند اگر چہ بظاہر بر مظلومان رفتہ واللہ اعلم ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ف۳ تا بعد و ہر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکے در حد افراط دیگر در جانب تفریط تواند بود کہ ہر یکے را ازین انواع و اصناف در ہر لغتے نامی معین وضع نکردہ باشند و چون معنی در تصور آرند از عبارت فراغتے حاصل آید چہ عبارت برائے توصل بمعنی بکار دارندہ شد کہ بعضے رذائل را نامی مشہور بود چنانکہ وقاحت و خمود کہ دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و بخل کہ دو طرف فضیلت سخا اند و تکبر و تذلل کہ دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج کہ دو طرف فضیلت عبادت اند ۱۲ از نص ف۴ اے عقل و نقل درین باب اتفاق دارد کہ حقیقت حق تعالی را افہام و اوہام نمی تواند دریافت و ادراک بکنہ او ہرگز نمی تواند رسید جل و علا بصیغہ ماضی بزرگ و برتر شد سرادق بالضم و کسر دال سراپردہ کنہ بالضم پایان و حقیقت چیزے ۱۲ مولوی محمد ہادی علی و غ عفا اللہ عنہما ف۵ اے نہایت سیر عقل بشری در اسرار الٰہی صرف تا مرتبۂ بعض صفات است کہ ایدان نسب و اعتبارات کہ آنہم در ذات اقدس باعتبار تعلق بممکنات است در آید و یعنی نسب و اعتبارات کہ ذات تش باعتبار علاقۂ وے بممکنات و مظاہر خود میگردد در یابد مثل خالقیت و رزاقیت وغیرہ از امور اضافیہ و اما مرتبۂ ذات ہرگز مدرک نشود اذیال جمع ذیل بالفتح دامن ۱۲ از بعض حواشی وغیرہ ف۶ گویا حکایت ست از خطاب باری عز اسمہ و یا و غلطی برائے خطاب اے گفت کہ غلط ہستی و در غلط بودۂ و حقیقت امر ندانستۂ زیرا کہ از ما نشان دادن ممکن نیست و آنچہ دیدۂ عقل یا کشف دیدۂ پایۂ تست نہ مرتبۂ ما ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر اللہ لہما۔

واول[1] مرآتی کہ وجہ قدیم غیب ذاتی دران بر دیدۂ شہود اہل کشف و عیان جلوہ نماید وحدتیست نہ وحدتی[2] کہ مقابل کثرت بود کہ آن ظلی[3] از اظلال اوست و نہ وحدتی کہ ساری در عددست کہ آن پرتوی از انوار خورشید جمال بیزوال وست بل وحدتی[4] کہ اگر شمع جمال برافروزد فروغ اشعۂ ظہورش کثرات را پروانہ وار بسوزد[5] و لَو کَشَفَهَا لَاَحرَقَت سُبُحَاتُ وَجهِهٖ مَا انتَهٰی اِلَیهِ بَصَرُهٗ مِن خَلقِهٖ چہ باشروق[6] انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظہور نیاید و از سعت احاطۂ ذات باکمالش ہیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچہ فحوائے[7] لِمَنِ المُلکُ الیَومَ لِلّٰہِ الوَاحِدِ القَهَّارِ بیان آن بابلغ وجہی می نماید[8] بیت

ملک ہستی را ملک جز واحد قہار نیست	قہرش[9] آن کز غیر در وادی او دیار نیست

و ازینجاست کہ اساطین ائمہ حکمت و اکابر مشائخ ملت تصریح فرمودہ اند کہ وحدت ذاتی کہ حق نوعی دیگر از وحدت ست غیر وحدت[10] عددی چنانچہ در صدر معتقد شیخ

[1] ای اول آنچہ اہل کشف از صفات ذات پاک دریابند صفت وحدتست کہ ہمین صفت آئینہ مشاہدۂ جمال مقدس گردد چون وحدت را آئینہ قرار داد ذات را بوجہ استعارہ نمود غیب ذاتی غیب منسوب بذات کہ از نظرہا غائب ست ۱۲ مولوی مرحوم [2] چنانکہ گفتہ اند واحدست وبذات خویش احد: وحدتی برتر از شمار و عدد: ہست بے تہمت شمار یکے: نیست اندر یگانگیش شکے ۱۲ [3] یعنی این وحدت اضافیست و تابع وحدت حقیقی و ہمچنین وحدت آئندہ ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم وغیرہ [4] ای پردہ براندازد جمال باکمال برآید اشعہ بفتح ہمزہ و کسر معجمہ و تشدید مہملہ جمع شعاع روشنی ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [5] و اگر بکشاید و ظاہر کند خدا آن وحدت را ہر آئینہ بسوزد و جلالت ذات دو چیزے را کہ منتہی شود بطرف آن نظر او کہ از مخلوقاتش در صراح گفتہ سبحات وجہ ربنا بضم السین والباء ای جلالہ ۱۲ [6] شروق بضمتین بر آمدن آفتاب ای باطلوع انوار عالم سوز آفتاب جلال او ذرات کائنات بنظر نیاید و کثرات در حیز ظہور قیام نتوانند و بسبب آنکہ ذات پاکش محیط و منبسط باشد ہیچ چیز با او در شمار ہستی محسوب نشود ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ تغمدہ ہما اللہ تعالی بالغفرانہ [7] کراست بادشاہی امروز مر خدائے یگانہ وجود است را داین آیت کریمہ سوال و جواب ست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [8] چہ لمن الملک الیوم سوالست کہ حق در وطن حشر ہنگام فنائے موجودات خواہد کرد و بسبب باقی نبودن ہیچ جواب دہندہ پیش ظہور ذات مقدس خود جواب خواہد داد کہ للہ الواحد القہار ۱۲ مولوی مرحوم [9] ای قہر و غلبۂ آن ملک این ست کہ در وادی او ہیچ باشندہ غیر او نیست بل او یگانہ و یکتاست ۱۲ مولوی مرحوم [10] یعنی وحدت عددی در شمار آید چرا کہ ثانی خود می دارد و وحدت ذاتی مثل خود ندارد لہذا از قید شمار بیرونست ۱۲ از حواشی بعض کتب۔

کبیر و امام خبیر قدوۃ[1] الواصلین الی الملک اللطیف ابی عبد اللہ محمد بن الحنیف رضی اللہ عنہ مسطور ست اَللّٰهُ وَاحِدٌ[2] لَا بِالعَدَدِ وَلَا کَالآحَادِ و تصور[3] این وحدت عَلٰی مَا هِیَ عَلَیهِ مِنَ الاِحَاطَةِ از طور مدارک عقول متجاوز ست و جز بنور کشف و عیان بان نتوان رسید و از جہت[4] صعوبت تصور این وحدت ست کہ می فرماید[5] وَاِذَا ذُکِرَ اللّٰهُ وَحدَهُ اشمَأَزَّت قُلُوبُ الَّذِینَ لَا یُؤمِنُونَ بِالآخِرَةِ چنانچہ امام راغب و غیر او از محققان تحقیق فرمودہ اند و پرتوی[6] از وی کہ مطمح نظر عقل تواند شد وحدت عددیست کہ بے فروغ[7] آن ہیچ ذرہ از ذرات در حیز ظہور و موطن شعور نتوانند آمد و باختلال[8] آن رابطۂ بقائے ہیچ فردی از افراد موجودات صورت نہ بندد و نزد حکمائے متالہین کہ ائمہ کشف و شہود اند مقررست کہ کمال ہر صفتے در انست کہ با ضد[9] خود در حیز تقارب و تعانق آید چنانچہ در فرائد[10] عقود اسمای حسنای الہی مشاہدہ میرود[11] هُوَ الاَوَّلُ وَالآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالبَاطِنُ وَهُوَ بِکُلِّ

[1] پیشوائے واصلان بطرف بادشاہ لطیف کہ خدا باشد ۱۲ [2] خدا یکے ست نہ بشمار و نہ مثل احاد کہ مقابل کثرت باشد ۱۲ [3] ای تصور این وحدت بر وجہیکہ آن وحدت بر آنست از احاطہ یعنی تصور این وحدت کہ ہمہ را در گرفتہ از دریافت عقل بیرونست پس قولہ من الاحاطہ بیان ماست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [4] ای بجہت آنکہ دانستن این وحدت دشوارست و بفہم نمی آید ۱۲ مولوی مرحوم [5] و ہر گاہ کہ ذکر کردہ شود خدا تنہا گرفتہ منقبض میگردد دلہائے کسانیکہ ایمان نہ دارند بآخرت ای چون بحقیقت آن وحدت پی نمیبرند و نگرفتہ می شوند چہ دستور است کہ چون امرے بفہم نیاید انقباض و تنگی حاصل گردد ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ [6] یعنی وحدت عددی را کہ پرتو وحدت حقیقی است عقل تواند دریافت ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم [7] این ہر دو جملہ صفت وحدت عددیست حاصل آنکہ اگر وحدت عددے نباشد ہیچ موجودے بظہور نرسد و اگر این وحدت زائل شود کدامی از موجودات باقی نماند چہ اعتدال ظل وحدت ست کہ قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متبائن برگیرد و بجلیت وحدت آنرا از حضیض نقصان و رذیلت فساد بر اوج کمال و فضیلت ثبات رساند و اگر اعتدال نبودی دائرۂ وجود باہم زدے بیدی بہ توالد موالید ثلثہ از عناصر اربعہ مشروط است باتزاجات معتدال ۱۲ مولوی مرحوم ولف [8] الخلال بالکسر کشادہ شدن آن رابطہ اشارہ برابطۂ وحدت عددے ۱۲ [9] ای باضد خود نزدیک و مجتمع شود تعانق دست در گردن یکدگر کردن ۱۲ مولوی مغفور وحی [10] ای در یکتا درہائے جبہائے نیکو اسمائے الہی دیدہ می شود کہ اجتماع اضداد است فرائد جمع فرید و دریکتا ہر اسم را بدان تشبیہ دادہ اسمائے منتظم را سلک گوہر گفت ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر لہما [11] اوست اولین ہمہ و آخرین ہمہ و آشکارا و پنہان و اوست بہر چیز دانا الحاصل او تعالی جامع اولیت و آخریت و ظہور و بطون ست کہ باہم صفات متضادہ اند ۱۲

شئ علیم پس ہر موجودے کہ باوجود اشتمال بر کثرت احکام قہرمان وحدت در وظاہر تر باشد اشرف۱ تواند بود و تاثیرات و ایقاعات نغمات متناسبہ و اشعار موزونہ و صور حسنہ بنا بر شرف وحدت تناسب ست و آثار غریبہ کہ بر وفق اعداد مترتبست۲ ہم ازین قبیل و در حکمت مقرر ست کہ ہر چند مزاج اعدل باشد و بوحدت حقیقے اقرب و امیل صورتے یا نقشے کہ بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لہذا در سلسلہ موالید۳ چون مزاج معاون ابعد ست از وحدت اعتدالی صورت نوعیہ۴ آن مبدء حفظ ترکیب ست فقط و چون ازین مرتبہ ترقی کردہ بمرتبہ اعتدال نباتی رسد باحفظ ترکیب۵ مبدء تغذیہ و تنمیہ و تولید مثل شود و چون ازین طبقہ عروج کردہ باعتدال حیوانی رسد باآثار سابقہ مبدء حس و حرکت ارادی شود و چون۶ ازین درجہ ارتفاع یافتہ

۱ھ زیرا کہ نسبت با وحدت حقیقی وظلیت او پیدا میکند و چنانکہ وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجود است کثرت مقتضی خساست بل مستدعی فساد ست و بطلان موجودات ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ غفر لہما ۲ھ اے تاثیر این چیزہا در نفس بخوشی آیندگی کہ مرغوب و لذیذ معلوم می شود بسبب آنست کہ ہمہ وحدت تناسب دارند چنانچہ بعد ازین در تبصرہ مع شئ زائد بتفصیل می آید ایقاع واقع کردن الحان سرود بنوعیکہ میان آنہا فاصلہ بر یک نہج باشد و این ہم عنقریب مذکور می شود ۱۲ مولوی مغفور و منتخب ۳ھ اے آثار عجیبہ نادر کہ بر وفق اعداد مترتب ہست ہم بنا بر کثرت وحدت تناسب ست و بعضے ازین آثار در اشتراق احد وہم در بیان اعداد متحاب خواہد آمد و بدانکہ دو عدد مختلف چون یکے مر دیگرے را بطرح نہادن فنا نکند بل عدد ثالث را عاد گویند و کسرے را کہ مخرج ش عاد مذکور باشد وفق آن ہر دو عدد گویند مثلاً چار و شش کہ اینہا را دو فنا میکند یعنی اگر دو دو طرح نمایند از عددین مذکورین ہیچ باقی نماند پس دو عاد باشد و نصف کہ دو مخرج آنست وفق بود ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۴ھ اے چون مزاج معدنہا کہ قسم جماد ست از وحدت اعتدالی بعید تر بنسبت دیگر موالید واقع شدہ صورت نوعیہ زان صرف حفظ ترکیبش می نماید کہ باطل نشود و فعلی دیگر غیر آن نمی تواند معادن جمع معدن کان صورت نوعیہ جوہر لیست کہ چون بجسم مطلق لاحق شود آن را نوع علیحدہ سازد اے حقیقے کہ بدان ہر نوع از انواع دیگر ممتاز گردد پس ہر چند معدن از دیگر اجسام جدا کردہ صورت نوعیہ آنست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۵ھ کہ مرتبہ دوم است و نسبت اول اعدل ۱۲ مولوی مرحوم ۶ھ اے صورت نوعیہ آن حفظ ترکیب ہم نماید و پرورش کند و بالیدگی بخشد و مثل آن دیگرے پیدا سازد چنانکہ در اشجار و نباتات مشاہد ست تغذیہ خورش دادن و پروردن تنمیہ بالانیدن و افزایش دادن تولید پیدا کردن ۱۲ مولوی محمد ہادی علی وغیرہ غفر اللہ لہما ۷ھ اے حیوان از طبقہ نباتات بالا گذشتہ باعتدال حیوانی رسد کہ مرتبہ سوم و اعدل از اول و دوم ست صورت نوعیہ آن مرتبہ با حفظ ترکیب و تغذیہ و تنمیہ و تولید مثل حس و حرکت ارادی پیدا کند حس بالکسر و تشدید سین مہملہ دریافتن بیکے از حواس خمسہ حرکت ارادی آنکہ بقصد خود باشد نہ بالطبع ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۸ھ اے چون از مرتبہ حیوانی بدرجہ انسانی رسد کہ مرتبہ چہارم و اعدل ہمہ مراتب ست صورت نوعیہ اش با جملہ آثار ہر سہ مرتبہ گذشتہ بادراک کلیات و جزئیات کہ ہیچ حیوانی را نبود متصف گرداند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم و مغفور۔

باعتدال انسانی رسد با جمیع آثار مبدء نطق یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و ہر چند امزجہ۱ افراد انسانی باعتدال حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا بمرتبہ نبوت رسد و باز در میان ایشان۲ مراتب متفاوت باشد تا بمرتبہ ختم رسالت۳ رسد کہ مظہر کل کمالات ست و غایۃ الغایات و لیس وراء عبادان۴ قریۃ و در علم موسیقی۵ مقرر شدہ کہ ہیچ نسبت شریف تر نسبت مساوات نیست۶ و ہر نسبتے کہ بوجہی از وجوہ انحلال۷ راجع بانسبت مساوات نشود از حد ملائمت خارج باشد و در حیطہ تنافر داخل

تبصرہ۸ چون اطراف کلام باین مقام منجر شد ایمائی بہ تفصیل بعضی ازین معانی مستحسن می نماید۹

۱ھ اشارہ بآنست کہ مراتب اعتدال نوعے در پنج تمام شد و این مرتبہ نوع الانواع و اعدل مراتب انواع ہست بعد ازین اعدلیت شخصی یافتہ شود نہ نوعی ۱۲ مولوی مرحوم ۲ھ اے باز در میان انبیاء بحسب قرب باعتدال و وحدت حقیقے مراتب متفاوت باشد مثل بسالت و الوالعزمی و خلت و کلیمی و جز آن تا بمرتبہ ختم رسالت و نبوت رسد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ھ یعنی ہیچ فضیلت و کمال فوق آن متصور نیست و آن منحصر گردیدہ در حضرت سرور کائنات مفخر موجودات صلے اللہ علیہ وسلم ۱۲ مولوی مرحوم ۴ھ و نیست آن طرف عبادان کہ اے دہ و این مثل ست جائی زنند کہ مرتبہ ورائی نباشد عبادان بالفتح و تشدید موحدہ جزیرہ ایست کہ بآن دو شعبہ از دجلہ محیط ہست و بحر فارس میرسد ورائے آن جزیرہ آبادانی نیست ۱۲ مولوی مرحوم وغیرہ ۵ھ موسیقی بواو و ہر دو یاے معروف بلغت سریانی نام علم سرود ست موسیقی بدون یائے اول مخفف آن و در زبان یونانی بمعنی فن ست و گویند حکما علم موسیقی را از آواز طائر موسیقار کہ در منقارش سوراخہائے بسیار است و صداہائے گونا گون ازان بر می آید مستخرج کردہ اند ۱۲ از بہار و ب رغ ۶ھ زیرا کہ دران وحدت معتبر ست و تعقل مساوات بے اعتبار وحدت ممتنع و در فضائل کدامی فضیلت کامل تر از عدالت نیست چہ عدالت ہم مبنی بر مساوات است ۱۲ از نفس ۷ھ طریق رجوع نسبت بوجہی از وجوہ انحلال بطرف نسبت مساوات بعد ازین در تبصرہ مذکور می شود ۱۲ مولوی مرحوم ۸ھ در ذکر شرف عدالت نسبت مساوات و ہر نسبتے کہ راجع بآن باشد بوجہے از وجوہ انحلال و منافرت نسب غیر راجع بآن بطریقے کہ در علم موسیقی تقرر یافتہ ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان مرحوم ۹ھ اے ذکر نسبت مساوات و رجوع بآن و ملائمت و تنافر کہ از مباحث علم تالیف ست نہ از علم اخلاق ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رنج غفر اللہ تعالی لہما ۱۰ھ باید دانست کہ مجموع نسب میان دو عدد وقتی کہ مساوی باشند یا منسوب اعظم باشد یا منسوب الیہ منحصر ست در دوازدہ قسم یکے مثل دوم مثل و جزء سوم مثل و اجزاء چہارم ضعف پنجم ضعف و جزء ششم ضعف و اجزاء ہفتم امثال ہشتم امثال و جزء نہم امثال و اجزاء دہم اضعاف یازدہم اضعاف و جزء دوازدہم اضعاف و اجزاء زیرا کہ اگر منسوب مساوی منسوب الیہ باشد نسبت مثل خوانند چون سہ و سہ مثلاً اگر اعظم باشد از منسوب الیہ اصغر عداد میکند یا نہ پس اگر عد کند یا دو بار یا بیشتر اگر دو بار عد کند نسبت ضعف خوانند چون سہ و شش مثلاً و اگر بیشتر از دو بار عد کند باید دید کہ بعد زوج الزوج یعنی چہار مرتبہ یا ہشت مرتبہ یا شانزدہ مرتبہ و علی ہذا القیاس عد کند یا نہ پس اگر بعد زوج الزوج عد کند اضعاف خوانند چون سہ و دوازدہ مثلاً و اگر نہ امثال چون سہ و نہ مثلاً و اگر اصغر عدد اعظم نکند اعظم را بر اصغر تقسیم کنند البتہ جزئی یا اجزاء بر خارج القسمۃ خواہند افزود بہر تقدیر خارج القسمۃ اگر یکے باشد یا افزونی یک جزء مثل و جزء گویند چون سہ و چہار کہ مثل و ثلث ست و یکے یا افزونی بیشتر از یک جزء باشد مثل و اجزا خوانند چون سہ و پنج کہ مثل و ثلثین ست و اگر خارج القسمۃ دو باشد یا افزونی یک جزء ضعف و جزء گویند چون سہ و ہفت کہ ضعف و ثلث ست و یا دو یا افزونی بیشتر از یک جزء ضعف و اجزا

(بقیہ برصفحہ ۹۲)

(بقیہ حاشیہ صفحہ ۹۱) خوانند مثل سہ و ہشت کہ ضعف و ثلثین ست و اگر عدد زوج الزوج خارج القسمۃ باشد یا افزونی یکجزء اضعاف و جزء گویند چون سہ و سیزدہ کہ اضعاف و ثلث ست یا عدد زوج الزوج یا افزونی بیشتر از یکجزء باشد اضعاف و اجزا خوانند چون سہ و چہاردہ کہ اضعاف و ثلثین ست و اگر خارج القسمۃ نہ یک باشد و نہ دو و نہ عدد زوج الزوج بلکہ عددی دیگر یا افزونی یکجزء امثال و جزء خوانند چون سہ و دہ کہ امثال و ثلث است و یا عددے دیگر یا افزونی بیشتر از یکجزء امثال و اجزاء گویند چون سہ و یازدہ کہ امثال و ثلثین ست پوشیدہ نماند کہ ہرگاہ نغمہ مطلق را اعتبار کنند و اندکے از طول او کم سازند و استنطاق باقی نمایند نغمہ باقی نسبت اول احد باشد و نغمہ اول نسبت باین باقی انقل است یعنی وحدت و ثقل نغمہ و چون دو نغمہ مختلف بحدت و ثقل را تالیف دہند بعد گویند پس اگر نسبت میان ہر دو نغمہ مدرک نفس گردد سبب لذت او شود بعد ملائم افتد و اگر نہ منافر و ادراک نسبت عددے اسہل ست از ادراک نسبت ہمی کہ در مقادیر متباینہ می باشد پس ابعاد واقعہ بر نسبت عددے اشرف باشد از ابعاد واقعہ بر نسبت ہندسی کہ مدار شرف بر ملائمت نفس ست و سہل ترین نسبت عددے نسبت ضعف ست کہ در واحد و اثنین یافتہ می شود پس اشرف ابعاد بعدی بود کہ انقل طرفین او ضعف احد باشد کہ آنرا بعد ذو الکل نامند و از غایت شرف این نسبت در تالیف الحان ہر یکے از طرفین او را بجائے دیگر استعمال کنند یعنی نصف را بجائے ضعف و ضعف را بجائے نصف و او از جملۃ الابعاد بدین خاصیت مخصوص ست و بعد ازان در شرف مثل و جزء کہ انواع او بترتیب طبیعی بسیار ست و اول آنہا مثل و نصف پس مثل و ثلث و مثل و ربع و مثل و خمس و علی ہذا القیاس و سائر ابعاد شریفہ بمشابہت با این ابعاد مذکورہ ملائم باشند و تفصیل مقام آنست کہ در نسب دوازدہ گانہ نسبت مثل اگرچہ ابعد نیست از انکہ در بعد اختلاف طرفین در حدت و ثقل شرط ست پس در جملہ ابعاد نسبت خالف تمام انواع نسبت مثل و جزء ملائم بالقطع اند و انواع ضعف و جزء و انواع اضعاف و جزء ملائم بالمشابہ اند مثلاً ضعف و جزء بمشابہت مثل و جزء زیرا کہ ضعف قائم مقام مثل ست کہ نصف او بود و ہمہ انواع مثل و اجزاء و انواع ضعف و اجزاء و انواع امثال و انواع امثال و جزء و انواع امثال و اجزاء و انواع اضعاف و اجزاء غیر ملائم اند مگر بعضی ازین اقسام کہ متفق اند باتفاق ثانوی چنانچہ معلوم خواہد شد مثلا ثلثہ امثال کہ از انواع امثال است چون شش و دو و ہمچنین بعض افراد ضعف و اجزاء چون ہشت و سہ کہ ملائم بالرجوع ست و بعض افراد مثل و اجزاء چون پنج و سہ نیز ملائم بالرجوع ست بدانکہ ابعاد را منقسم کردہ اند باعظام و اوساط و صغار و در مراتب عظم و صغر چندانکہ امعان نظر کردہ آید اعظم و اصغر ازان در فرض عقلے متصور ست لہذا اعظام و صغار بالقوہ نامتناہی اند اما بحث فعل متناہی باشد چہ تفاوت و تباعد طرفین آخر بحدی رسد کہ احساس باختلاف نتوان کرد و چون اکمل آلات موسیقی حلق ست و اعظم ابعاد کہ حلق بران قادر ست نسبت نوع اول از اضعاف باشد چہ در حلق بحسب تجربہ معلوم شد کہ انتقال از انقل نغمات بضعف نصف آن بیش نمیتوان کرد لاجرم نہایت نسبت از ابعاد عظام آنست کہ طرف انقل اربعہ امثال طرف احد باشد و این را ذو الکل مرتین خوانند مانند بعد دوازدہ و سہ بعد ہشت و دو و بعد چہار و یک و دیگر ابعاد عظام ضعف و نصف الضعف است کہ عبارت از ثلثۃ امثال باشد و آنرا ذو الکل و الخمس نامند مانند بعد دوازدہ و چہار و بعد نہ و سہ و بعد سہ و یک پس ضعف و ثلث ضعف است کہ آنرا ذو الکل و الاربع گویند چون بعد ہشت و سہ و بعد شانزدہ و شش و بعد سی و دو و دوازدہ پس نسبت ضعف کہ آنرا ذو الکل خوانند چون بعد دوازدہ و شش و بعد دہ و پنج و بعد ہشت و چہار و اما ابعاد اوساط اول آنہا مثل و نصف ست کہ آنرا بعد ذو الخمس گویند مانند بعد دوازدہ و ہشت و بعد نہ و شش و بعد سہ و دو وجہ تسمیۂ این بعد بذو الخمس آن باشد کہ آن نصف در نغمۂ انقل بسہ مرتبہ ماخوذ ست و در احد بدہ مرتبہ پس مجموع بعد صاحب خمس الاضعاف است دوم از اوساط مثل و ثلث ست کہ آن را بعد ذو الاربع گویند مانند بعد دوازدہ و نہ و بعد ہشت و شش و بعد چہار و سہ و وجہ تسمیہ بذو الاربع آنست کہ آن ثلث در نغمہ انقل بچہار مرتبہ ماخوذ ست و این قدر در سبب تسمیہ کافی ست و اما ابعاد صغار کہ آن را ابعاد لحنی نیز خوانند مثل و جزء نسبت کہ کمتر از مثل و ثلث باشد مثلا مثل و ربع چون بعد پانزدہ و دوازدہ و بعد دہ و ہشت و بعد پنج و چہار و پنج و مثل و خمس چون بعد ہیزدہ و پانزدہ و بعد دوازدہ و دہ و بعد شش و پنج و مثل بہ نیز این مثل و سدس و مثل و سبع و مثل و ثمن الی غیر ذلک من الکسور ۱۲

وبیان آن بروجہیکہ لائق این محال باشد آنکہ نغمہ[۵۱] وآن صوتیست کہ آنرا مکثی[۵۲] باشد ہرگاہ کہ برحدے معین از حدت و ثقل مکرر شود[۵۳] و ازان تاثیرے کہ خاصیت تالیف[۵۴] باشد حاصل نشود[۵۵] و صناعت موسیقی را در ان نظرے نباشد چہ نظر این صناعت[۵۶] مقصور ست بر نغمات ازان حیثیت کہ میان ایشان بحسب حدت و ثقل یا میانہ ازمنہ[۵۷] متخللہ میان ایشان بحسب مقدار نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و شق اول[۵۸] را علم تالیف خوانند و ثانی را علم الایقاع و چون دو نغمہ[۵۹] مختلف در حدت

۵۱ نغمہ مبتدا است و جملہ ہرگاہ خبر و درمیان تعریف نغمہ و جملہ معترضہ ۱۲ مولانا محمد نجم الدین خان رح

۵۲ یعنی درنگ زمانی داشتہ باشد بحیثیتی کہ قدر آن محسوس تواند شد چنانکہ فارابی گفتہ النغمۃ صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس و ہمچنین شیخ رئیس در تعریفش گفتہ اند صوت واحد لابث زمانا ذا قدر محسوس فی الجسم الذی فیہ یوجد یعنی نغمہ آواز واحد ست امتداد زمانی دارد و خاص مقدار محسوس است ای بحس سمع در جسمیکہ یافتہ می شود آن صوت دران یعنی دہن مغنی ۱۲ نج وغیرہ

۵۳ ہرگاہ نغمہ مطلق را اعتبار کنند و اندکے از دم سازند استنطاق باقی نمایند نغمہ باقی نسبت اول احد باشد و نغمہ اول نسبت باین باقی انقل این ست یعنی حدت و ثقل ۱۲ نج رح

۵۴ تالیف جمع میان دو نغمہ یا زیادہ است کہ آن نغمات مختلف باشد در حدت و ثقل چہ اگر آن نغمات برابر باشند حکم یک چیز مکرر دارند ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم

۵۵ چہ خاصیت تالیف التذاذ نفس ست و آن در تکرار منتفی ست بیت
مکرر گرچہ سحر آمیز باشد ؛ طبیعت را ملال انگیز باشد ؛ محمد نجم الدین خان رحمہ اللہ تعالی

۵۶ حاصل آنکہ در علم موسیقی بحث از دو چیز است و بس یکے نغمات ازان رو کہ میان آن نغمات بحسب حدت و ثقل نسبتی ملائم یا منافر حاصل شود و آنرا علم تالیف گویند دوم نغمات ازان حیثیت کہ میان اجزائے زمانہ کہ دران نغمہ ہا داخل ست بحسب مقدار آن نغمہ ہا داخل ست بحسب مقدار آن زمانہا نسبتے ملائم یا منافر حاصل شود و آن را علم الایقاع خوانند و نسبت ملائم و منافر بعد ازین معلوم خواہد شد ۱۲ مولوی مرحوم

۵۷ بدانکہ ازمنہ متخللہ بین النغم یا در غایت قصر بود یا در غایت طول یا متوسط اول و ثانی سبب فساد لحن باشد چہ لحن از تمزیج نغم حادث شود و نغمہ را بعضے محسوس باید تا در سامعہ مرتسم گردد و بعد ازان دیگرے با او ممتزج شود چون زمان در غایت قصر بود پیش از کمال ارتسام اول ثانی وارد شود درین صورت امتزاج حاصل نگردد و موجب فساد شود و ازین سبب ست کہ ارباب عمل در ثانی مبالغہ می نمایند و ہمچنین بسبب طول زمان صوت نغمۂ اول کلی از سامعہ مضمحل شود پس برین تقدیر نیز دوم را با اول امتزاج بحصول نیاید اما قسم ثالث لائق و ملائم افتد فارابی ذکر کردہ است ازمنہ کہ میان نقرات الحان واقع اند یا متساوی باشند یا متفاضل اگر متساوی باشند ہزج خوانند و در تحت این اقسام بسیار ست و ہمچنین زیر متفاضل نیز انواع کثیرہ مندرج اند ۱۲ نج رح

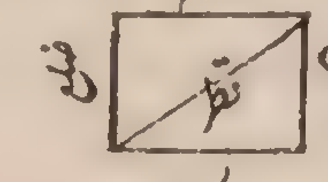
۵۸ بعضے فہمیدہ اند شق اول آنکہ دران نسبت ملائم یافتہ شود و ثانی آنکہ ازو نسبت منافر حاصل شود و چنین نیست بل انچہ بالا گفتہ شد ۱۲ مولوی مرحوم

ونقل حاصل شود لامحاله تفاوت میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان ایشان بمثل بالفعل باشد یا بمثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد بمثل بالفعل آنست که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه آنرا البعد ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم ست یکی آنکه این قوت از جانب قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو ست و دو بتضعیف چهار می شود و آنرا نسبت زائد بالجزو خوانند دوم آنکه قوت از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت میان ایشان بچهار ست و دو که احد المتفاوتین ست

ف ۱ یعنی ضرور ست که تفاوت میان آن دو نغمه هیچ یکی ازین دو نسبت باشد خالی ازان نخواهد بود چه اگر الخ ۱۲ مرحوم ف ۲ ای برین هر دو تقدیر ملائم نفس باشد و اگر چنین نبود منافر پس حصر حقیقی دائر میان نفی و اثبات باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف ۳ ای مقدار نغمۀ زائد برابر نغمۀ کمتر باشد یعنی کثیر بمقدار از قلیل زائد بود که خود آن قلیل بوده باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف ۴ این دو مثالست پس عدد کثیر اعنی چهار بر قلیل اعنی دو بقدر دو زائد ست و همچنین شش بر سه بقدر سه زیادت دارد و چهارم ضعف دو و شش دو چند سه ست بالجمله اگر چنین نسبت میان دو نغمه یافته شود ملائم باشد مولوی مرحوم وغیره ف ۵ و این اشرف ابعاد ملائمه است ۱۲ نجح ر ح ف ۶ معنی تضعیف اعم است ازانکه تضعیف بیک مرتبه یا بیشتر یعنی تکریر مطلق که اخذ شی باشد بیش از یک مرتبه تا جمیع اقسام مثل و جزء که ملائمند در قسم اول مثل بالقوه داخل گردانند و جمیع اقسام کثیر الاضعاف در قسم ثانی مثل بالقوه داخل شوند و گرنه اینچنین مراد باشد بعض ابعاد ملائمه بالاتفاق داخل منافر میگردند چنانچه از امثله که در قسمین بیان نموده می شود واضح خواهد گردید ۱۲ انجح ر ح ف ۷ یعنی نوبت مثل بالفعل شدن تضعیف ۱۲ نجح ر ح ف ۸ یعنی از تضعیف قدر تفاوت مثل بالفعل اقل حاصل آید ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف ۹ و چون ده و هشت که تفاوت در میان ایشان نیز بدو ست دو و تضعیف مرتین بلکه بتکریر سه مرتبه هشت می شود و چون هشت و شش که تفاوت میان ایشان هم بدو ست که بتکریر مرتین یعنی با خذ او سه مرتبه شش می شود و ازین جا از انسته شد که اگر تضعیف را بر معنی ظاهری حمل نمایند این دو قسم اخیر بیرون می افتند ازین قسم با آنکه زائد بالجزء اند ۱۲ نجح ر ح ف ۱۰ یعنی زائد بر مثل بیک جزء ست و اگر از زائد بالاجزا باشد بقدر تفاوت بتکریر مثل اقل نمی شود پس از مثل بالقوه خارج باشد چنانچه امثال آن در متن مذکور خواهد شد ۱۲ قاضی القضاه محمد نجم الدین خان رحمه الله تعالی ف ۱۱ که چون آنرا تضعیف کنند مثل بالفعل قدر تفاوت گردد پس اینجا صورت اول اعنی مثل بالفعل اقل گردیدن از تضعیف قدر تفاوت ناممکن ست چنانکه این صورت در اول ۱۲ مولوی مرحوم

بتضعیف چهار می شود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که برین وجوه باشد یا راجع باین وجوه شود ملائم باشد و هر چه بر خلاف این باشد منافر و ازینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد که مخصوص مقادیر ست و در عدد یافته نمی شود متنافر باشد چون نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی ازان حاصل شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر نسبت بینهما نسبت

ف ۱ و چون هشت و دو که تفاوت میان ایشان بشش ست و احد المتفاوتین یعنی دو بتکریر سه مرتبه شش میشود و اگر تضعیف را بر معنی متبادر دارند این صورت بیرون می افتد از قسم کثیر الاضعاف با وصف آنکه داخل ست و در اینجا ایما میشود بآنکه اگر از تضعیف تکریر مطلق اراده کنند خمسه امثال که از ابعاد غیر ملائمه است داخل میگردد در قسم دوم مثل بالقوه چون ده و دو که تفاوت میان ایشان به هشت ست و دو که احد المتفاوتین ست باخذ چهار مرتبه هشت میشود مگر آنکه گوئیم خمسه امثال نیز از ابعاد ملائمه ست اما چون زیادت دارد بر ذو الکل مرتین که اول مراتب ابعاد عظام بود معتبر نباشد ازین مقام باید فهمید که قسم امثال نزد مصنف داخل کثیر الاضعاف ست چنانچه از امثال مذکوره در متن که ثلثه امثال ست واضح میشود و نیز مفهوم کثیر الاضعاف که از عبارات آینده دریافت میشود دال برهمین ست اگرچه مخالف رسائل این فن باشد که نزد اصحاب آنها امثال مقابل اضعاف است ۱۲ نجح ر ح ف ۲ چنانچه نسبت ضعف و جزء مانند سه و هفت که نه مثل بالفعل ست و نه مثل بالقوه اما راجع ست بسوی مثل بالقوه و کیفیت رجوع آنکه هفت قائم مقام سه و نیم ست و سه و نیم زائد بالجزء ست بر سه ۱۲ محمد نجم الدین خان رحمه الله ف ۳ در بعض نسخ بعد لفظ صم بجای لفظ باشد این عبارت واقع و حق آنکه ربط بسبب آن خلل پذیر می شود مراد از کم مقدار متصل ست چون خطوط و سطوح عد بالفتح و تشدید دال فنا کردن را گویند عاد فنا کننده طریقش آنکه عاد را مکرر از سر چیزی بیندازند و کم کنند تا آنکه آن چیز تمام شود و این در اعداد باشد چون سه مثلا که عاد ست برای نه و دوازده و پانزده و جز آن نه برای هشت و ده و یازده و سیزده و غیر آن ۱۲ مولانا محمد هادی علی رح ف ۴ زیرا که مقدار قابل قسمت بی غیر النهایه ست و عدد چنین نباشد ۱۲ ف ۵ چه مدار التذاذ نفس بر ادراک نسبت نغمات ست و دریافت نسب صمیه اصعب باشد ۱۲ نجح رح ف ۶ مثالست برای نسبت صمی یعنی میان این هر دو نغمه همین نسبت ست ۱۲ مولوی مرحوم ف ۷ ای در سازهائیکه دران وتر می باشد مانند عود و چنگ و قانون و رباب وتر بالفتح تار ساز را گویند قوله که از جزوی الخ صفت نغمه و یا در جزوی نیز برای صفت و قوله که نسبت صفت جزو و ازان اشاره بوتر و او اشارت بجزو قوله بکل ای کل وتر ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ف ۸ و این نسبت صمی ست که هیچ مقدار عد هر دو یعنی ضلع مربع و قطر آن نمیتوانند کرد چه اگر ضلع مربع را فرض کرده شود قطر آن بقاعده هندسی جذر ۲ خواهد بود درین صورت جذر عدد ۲ که جذر اصم ست داخل مقدار قطر بود پس میان ضلع و قطر نسبت صمی باشد و هرگاه چنین شد نسبت میان دو نغمه مذکوره که مثل آن معروض ست البته صمی خواهد بود ۱۲ ف ۹ مربع شکل چهار گوشه که چار خط برابر محیط آن باشد هر خطی را ازان خطوط ضلع گویند را و خط منحرف را که از یک گوشه بدیگر کشیده شود قطر بالضم نامند و صورتش این ست ۱۲ مولوی مرحوم



عددے باشد واقل مفنی اکثر نباشد و بین العددین تفاوت نہ بجزوے باشد کہ بالقوہ عدد زائد بود وراجع نہ شود بیکے از نسب ملائمہ آن بران وجوہ کہ بعد ازین مشروح خواہد شد البتہ متنافر باشد مثل دو نغمہ کہ یکے زیادہ بر دیگرے باشد بچہار سبع مثلاً یکے ہفت باشد و دیگرے یازدہ کہ تفاوت میان ایشان بچہار سبع ست نہ ہفت کہ اقل ست بتضعیف یا زیادہ می شود نہ چہار سبع کہ قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست کہ قدر تفاوت مثل اقل ست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و آن را بعد ذی الکل خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینہما تفاوت بجزویست کہ بالقوہ عدد زائد ست اگر آن جزو عدد نصف و مادون آن بعد و رے نی کند ہمچون

ف۱ بدانکہ دو عدد متفاوت از دو حال خالی نباشد یا آنکہ عدد کمتر فنا کنندہ عدد زائد نباشد چون ۲ و ۳ یا باشد مثل ۲ و ۴ و آنکہ فنا کنندہ باشد دو صورت دارد اول آنکہ قدر تفاوت برابر عدد کمتر باشد مانند ۴ و ۸ و این نسبت ضعف و نصف ست چہ ۴ نصف ۸ و ضعف ۴ بودہ ست دوم آنکہ قدر تفاوت زیادہ از عدد کمتر باشد و درین صورت نسبت کثیر الاضعاف باشد چنانکہ میان ۳ و ۱۲ کہ عدد زائد چہار چند کمتر ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ یعنی عدد اقل عدد اکثر بدو مرتبہ یا بیشتر نکند ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان رحمۃ اللہ تعالیٰ ف۳ اے قدر تفاوت درمیان چنین نہ باشد کہ قدر مذکور بالقوہ عدد زائد بود یعنی اگر تکریرش یکبار یا دو بار یا زیادہ ازان نماید بعینہ عدد زائد گردد بلکہ تفاوت بجزوے باشد کہ آن جزو بالقوہ عین عدد زائد نشود و از تکریر برابر آن نگردد حاصل آنکہ اگر قدر تفاوت را بتکرار گیرند مساوی عدد اکثر نشود و این از خواص و علامات نسبت مثل و اجزاست کہ از نسب غیر ملائمہ باشد ۱۲ از نج وغیرہ ف۴ اے قدر تفاوت میان ہر دو عدد چہار سبع ست یعنی یازدہ از ہفت بچہار سبع ہفت زائد است ۱۲ ف۵ بل کم از چہاردہ نمی شود پس اقل مفنی اکثر نگشت ۱۲ نج وغیرہ ف۶ اے آنہم بتکریر یازدہ نمی شود پس قدر تفاوت بالقوہ عین عدد زائد نگردید یعنی بتکرار بعینہ اکثر نشد و ازین علامت ظاہر گردید کہ بین العددین نسبت مثل و اجزا است ۱۲ نج ف۷ پس اقل بدو مرتبہ مفنی اکثر باشد ۱۲ نج ف۸ از ثلث ۱۱ یعنی بسہ مرتبہ یا چہار مرتبہ یا زیادہ ازان مفنی اکثر باشد چون چہار و شانزدہ و چہار و بیست ۱۲ نج وغیرہ رح ف۹ اے اگر قدر تفاوت مثل اقل ست نسبت نصف و ضعف باشد چہ عدد اقل نصف اکثر ست و اکثر ضعف آن ۱۲ ف۱۰ چہ اکثر دران چند ضعف اقل باشد خواہ ذو الکل دو مرتبہ بود کہ اول مراتب ابعاد عظام ست و خواہ ثلثہ امثال کہ در ابعاد عظام آن را ذو الکل و الخمس گویند ۱۲ ف۱۱ اے اگر میان ہر دو نغمہ تفاوت بچنین جزو ست کہ آن جزو بالقوہ عدد زائد ست یعنی قدر تفاوت بتکریر یکبار یا دو بار یا زیادہ برابر اکثر می شود و این از خواص نسبت مثل جزو بود ۱۲ نج وغیرہ ف۱۲ اے بمرتبہ کہ فوق واحد ست زیرا کہ واحد عدد نیست ۱۲ نج رح ف۱۳ یعنی آن کثیر مفنی نصف و کسری کہ کمتر از نصف ست بدو مرتبہ یا بیشتر نمی گردد ۱۲ نج رح

نصف و ثلث آن را ابعاد وسطی گویند و آن منحصر ست درہمین دو وجہ اگر تفاوت بربع و بسدس باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند قسم اول از ابعاد وسطی را بعد ذی الخمسہ گویند مثل دو و سہ و قسم ثانی را بعد ذی الاربعہ خوانند مثل سہ و چہار و اگر تفاوت بجزویست کہ عد نصف و مادون آن می کند آن را ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالجزء ست و این اقسام کہ درہمہ بین العددین یا تداخل ست یا تفاوت بجزوے کہ بالقوہ عدد زائد ست تا آنجا کہ تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را مکنت اصدار آن باشد ملائم باشند

ف۱ کہ بعد نصف بمرتبہ فوق الواحد میکند زیرا کہ عد کسر مرمثل خود را بیش از یک مرتبہ نبود و نہ عد کسری کہ کمتر از نصف است میکند از انکہ معدود بیشتر از عادی باید پس نصف کہ اول کسور است چگونہ عد کمتر از خود نماید ۱۲ نج رح ف۲ کہ نہ عد نصف می کند و نہ عد ثلث کہ کمتر از نصف ست بما فوق الواحد میکند عدم عد اد کسور دیگر کمتر از نصف را کہ البتہ کمتر ندارد اظہر بہمان وجہ کہ گذشت ۱۲ ف۳ یعنی آن جز کہ عد نصف و مادون آن بعدے میکند منحصر ست درہمین دو کسر نصف و ثلث ۱۲ مولوی نج مرحومان و مغفوران ف۴ اے بہمان جز کہ قدر تفاوت درمیان ہر دو عدد ست ۱۲ مرحوم ف۵ ربع بدو مرتبہ عد نصف میکند و آن ظاہر ست و ششم سہ مرتبہ از انکہ مخرج مشترک میان نصف و سدس شش باشد پس یک کہ سدس شش باشد عاد ست بسہ مرتبہ سہ را کہ نصف شش ست ۱۲ نج ف۶ اے اگر تفاوت میان ہر دو عدد بسبع و خمس اے ہفتم حصہ و پنجم حصہ باشد آن جزو تفاوت را علائے افنائے مادون نصف کند چہ سبع عاد ست سہ اسباع را کہ نیم و سبع از نصف کمتر است از انکہ ہفت مثلاً نصف آن سہ و نیم ست و سہ اسباب ہفت سہ باشد و آن کمتر است از سہ و نیم بہ نیمہ پس نصف السبع اوست و ہمچنین خمس عد میکند دو خمس را کہ نیم خمس از نصف کمتر ست زیرا چہ پنج مثلاً نصف آن دو و نیم ست و خمسین آن دو باشد کہ کمتر ست از دو و نیم بہ نیمہ کہ نصف الخمس اوست ۱۲ از قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان رح وغیرہ ف۷ یعنی مثل و نصف را بعد ذی الخمسہ گویند مثل بعد دو و سہ کہ سہ مثل دو و نصف آن بودہ است و ہمچنین بعد چہار و شش کہ شش برابر چہار و نصف آنست و وجہ تسمیہ این بعد بذی الخمسہ آن کہ آن نصف در نغمہ اثقل بسہ مرتبہ ماخوذ است و در نغمہ احد بدو مرتبہ پس مجموع بعد صاحب پنج انصاف ست ۱۲ مولوی مرحوم و نج رحمۃ اللہ ف۸ زیرا کہ آن ثلث در نغمہ اثقل بچہار مرتبہ ماخوذ ست و این قدر در سبب تسمیہ کافیست ۱۲ نج رح ف۹ اے اگر قدر تفاوت میان ہر دو نغمہ چنین جزوے باشد کہ آن جزو عد و افنائے نصف و کمتر از نصف میکند ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ یعنی مثل و ربع چون چہار و پنج کہ پنج از چہار زائد بالربع ست یعنی پنج یک مثل و ربع چہار ست و بعد ازان مثل و خمس چون پنج و شش کہ ثانی یک مثل و خمس اولست و مثل و سدس چون شش و ہفت و مثل و سبع چون ہفت و ہشت و غیر آن وہم برین قیاس و بیان عد ربع و سدس و نصف و عد خمس و سبع مادون نصف را پیشتر گذشت ف۱۱ مبتدا است کہ در قولہ کہ درہمہ الخ جملہ معترضہ بجزوے متعلق تفاوت کہ بالقوہ الخ صفت خرد تا آنجا الخ متعلق مبتدا و قولہ ملائم باشند و معتبر خبر مبتدا اے این اقسام از ابعاد ملائمہ کہ درہمہ بین العددین اے ہر دو عدد و بعد یا تداخل ست یعنی اقل داخل ست در اکثر و مفنی آن چنانچہ در ابعاد عظام مانند ذو الکل مرتین و ثلثہ امثال و ذو الکل یا تفاوت بین العددین بجزوے کہ آن جزو بالقوہ عدد زائد اے بتکریر عدد اکثر ست چنانچہ در ابعاد اوساط و ابعاد صغار تا آنکہ تفاوت میان دو عدد ہر دو نغمہ محسوس سامعان تواند شد و حلوق انسانی را اے حلقہائے ارباب عمل و نغمہ سرایان مکنت و قدرت اصدار آن تفاوت باشد اے سرائیدن تواند اقسام مذکورہ ملائم و معتبر باشند ۱۲ مولوی مرحوم و نج رح

ومعتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید یا بغایت قلیل نماید یا بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید در حیطهٔ اعتبار این فن داخل نباشد چه بر تقدیر فوات از حس یا قلت تفاوت در حس لذتی معتد به که مطلوب است از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگر چه از آلات دیگر اخراج توان کرد ولیکن چون نه بر منوال امر طبعی انسانیست که اصوات حلقی اوست طبیعت را زیاده رغبتی دران نباشد و فضل لذتی ازان حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برائے تتبع افضل است پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوق بحسب استقرا در ابعاد کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون یک و چهار و در صغار آنکه زائد باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی ۳۶ باشد و دیگر ۳۷ و ما فوق این مراتب معتبر

۵۱ اے اگر تفاوت میان هر دو بسبب کمتر بودن کسر مرتبه باشد که در حس سامعان نیاید یا در حس آید و بغایت قلیل نماید یا در حلوق انسانی از ارباب عمل ایجاد و اصدار آن از نزاکت فرق میان هر دو نغمه متعذر آید و محال بودن در فن تالیف معتبر نباشد چه بر تقدیر فوت شدن از حس سامعان که صورت اولست یا قلت تفاوت در حس انسانی که صورت ثانی ست لذاتی قابل حساب بے شمار که مطلوب است از تالیف نغمات حاصل نشود ۱۲ نج ی ۵۲ یعنی در صورتے که حلوق ارباب عمل بسبب نزاکت فرق بین النغمتین اعتراف به تعذر اصدار آن نمایند ۱۲ محمد نجم الدین رح ۵۳ اے لیکن چون اخراج بعد مذکور بر روش امر طبعی انسانی نیست و آن امر طبعی آوازهای حلقی اوست طبیعت سامعان زیاده رغبت آن نکنند و شنیدان لذت نیابد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور و نج ۵۴ اے چون وضع علم موسیقی برای بحث و بیان بعد افضلست و بعد مذکور که از ساز برآید چنین نباشد لهذا درین فن مبحوث عنه نیست تتبع بالفتح هر دو فوقانی وضم موحده مشدده پے چیزے رفتن بطلب آن و تلاش کردن مطمح بالفتح هر دو میم جائے انداز ۱۲ مولوی او نج و غ غفر الله تعالی لهم ۵۵ اے نهایت مرتبه نسبتهائے آوازها که از حلقهائے انسانی خیزد و زیاده ازان متصور نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۶ اے دو چندان دو چند چون ما بعد یک و چهار که دو چند یک دو باشد و ضعف در چهار ۱۲ مولوی و نج رح ۵۷ چه بحسب تجربه معلوم ست ارباب عمل را که در حلوق انتقال از اثقل نغمات به نصف النصف آن بیش نتوان کرد پس بضرورت منتهائے نسب ابعاد عظام آنست که طرف اثقل اربعه امثال جانب احد باشد یعنی ذو الکل مرتین ۱۲ نج رح ۵۸ اے یکے که احد است سی و شش باشد و دیگر که اثقلست سی و هفت پس نسبت میانها نسبت مثل و جزوے از سی و شش باشد ۱۲ محمد نجم الدین خان رح ۵۹ در ابعاد عظام مثلاً خمسهٔ امثال و سه امثال نوع دوم و یا سوم از اضعاف و ما تحت این مراتب در ابعاد صغار مثلاً مثل و جزوے از سی و هفت یا مثل او جزوے از سی و هشت ۱۲ قاضی القضاة محمد نجم الدین خان رح۔

نیست و اما بیان کیفیت رجوع بآنکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و شرف نسب ست و از غایت شرف و قرب او بوحدت است آنکه احد طرفی او قائم مقام آن دیگر می شود بر وجهی که همچنان ملائمت باقیست یعنی اگر نغمهٔ ضعف باشد و دیگر نصف و بجائے نصف ضعف بکار دارند یا عکس رشتهٔ انتظام انفصام نیابد و رابطهٔ التیام انخرام نه پذیرد مثلاً نغمه که هشت باشد چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجائے چهار هشت نهند و با نغمه که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملائم حادث شود با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملائمت ایشان ازان وجه ست که چهار که نصف هشت ست باسه ملائمت دارد و اگر از جانب سه همین اعتبار کنی و دو که سه نصف شش ست و میان او و هشت ملائمت ست همین مقصود حاصل شود و بهر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شوند

۵۱ اے رجوع ابعاد ملائمه دیگر بسوئے این ابعاد مذکوره ۱۲ نج رح ۵۲ بسبب بودن قدر تفاوت بین الطرفین مثل اقل ۱۲ او نج رح ۵۳ یعنی بسبب غایت شرف و قرب این نسبت بوحدت این معنی ست که یکے از دو طرف آن قائم مقام دیگر می شود و ملائمت از دست نمیرود بل همچنان باقی می ماند قوله طرفی تثنیه است باضافت نون بسقاط ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ اے بجائے نصف که احد طرفین بعدی باشد ضعف آن بکار دارند و بطرف آخر آن بعد تالیف دهند ۱۲ نج رح ۵۵ یعنی مقام ضعف که در بعد الطرفین واقع است نصف آن قائم نمایند ۱۲ نج رح ۵۶ اے رشتهٔ انتظام و درستی آن بعد گسسته نشود و رابطهٔ آمیزش دیبه نداز هم ریزد انفصام بفا و صاد مهمله انقطاع و شکستن چیزے که چنانکه از هم جدا نشود انخرام بخائے معجمه و رائے مهمله رخنه شدن ۱۲ مولوی و نج رح ۵۷ یعنی در بعدے که مؤلف است از چهار و سه ...

۵۸ چه ابعاد متفق باتفاق اولی نزد ارباب این فن منحصر ست در دو قسم از ابعاد ملائمه یکے بعد ضعف که ذو الکل خوانند و از ابعاد عظام شمرند دوم بعد مثل و جزو بجمیع انواع که بعضے ازان در اوساط و بعضے دیگر در صغار مندرج اند و بواقی اقسام متفق باتفاق ثانی اند اما ضعف و جزو بمشابه مثل و همان جزو چنانچه ضعف و نصف بمشابه مثل و نصف همچنین ضعف و ثلث و اما اضعاف اول مراتب او که اربعه امثال ست بمشابه ضعف و دوم که ثمانیه امثال است بمشابه اول لیکن دوم در ملائمت ضعیف تر از اول بود چه این شبیه شبیه ست و برین قیاس اضعاف سوم و چهارم و پنجم الی ما امکن وجوده و اما اضعاف و جزو بمشابه ضعف و همان جزو و چون مثل و اجزا ملائم بود ضعف و اجزا او اضعاف و اجزا که بمشابهت آن ملائم توانستی شد بطریق اولی ملائم نباشد علی هذا القیاس امثال و جزو و امثال و اجزا پس ازین تفصیل دانسته باشی که در این هشت و سه که نسبت ضعف و ثلث الضعف ست اتفاق اولی نیست ۱۲ نج رح ۵۹ پس برین توجیه ضعف قائم مقام نصف ست ۱۲ نج رح ۶۰ بیان عکس ست که گذشت قوله همین اے قیام یکے مقام دیگرے ۱۲ مولوی مرحوم و نج رح ۶۱ اے ملائمت بالرجوع حاصل شود و برین توجیه نصف قائم مقام ضعف ست ۱۲ نج رح ۶۲ زیرا که میان سه و چهار و همچنین میان شش و هشت نسبت مثل و ثلث ست ۱۲ نج رح

واگر پنج را با سه استعمال کنند ملائم آید و راجع با بعاد عظام شود بنا بر آنکه میان پنج و شش نسبتی
ملائمست از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش است یا گوئیم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار
ست و پنج قائم مقام دو و نیم ست این صورتها را تمام متفق باتفاق ثانی گویند و از اینجا فطن
صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد کثیر الاضعاف و بعد ذو الاربع را راجع
میتوان داشت بعد ذی الاربع را به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی در قائم مقام چهار دانند
راجع به بعد ذی الاربعه شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد کثیر الاضعاف شود و در صورت
ثانیه اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به بعد ذی الخمس شود و از شرف و اصالت بعد ذی الکل
که تفاضل مثل بالفعل ست آنکه منقسم به بعدین اوسطین میشود هم بواسطه عددی و هم بواسطه
تالیفی و مراد بواسطه عددیست که متوسط باشد میان دو عدد چنانچه نسبت او در قرب و بعد
به طرفین علی السویه باشد چون اربعه که متوسط ست میان شش و دو و بواسطه تالیفی عددیست
که نسبت فضل او بر عددی اقل از و بفضل عددی اکثر از و بر و همچون نسبت عدد

۱ نسبت مثل و اجزا پیدا آید و متفق باتفاق اولی و ملائم بالذات نباشد اما بنظر رجوع ملائم آید ۱۲ نخ رح ۲ همان نسبت مثل و خمس زانکه
در دو و نیم پنج نصف ست و زیادت سه بر و بنصف است که خمس او باشد ۱۲ نخ رح ۳ که ابعاد ملائمه با رجوع اند تمام آنها را پس لفظ تمام
تاکید صورتها ست ۱۲ نخ و مولوی مرحوم ۴ یعنی از بیان قیام ضعف مقام نصف بالعکس فطن بفتح اول و کسر ثانی دانا ۱۲ نخ رح ۵ یعنی اگر
در بعد ذی الخمس در که احد طرفین بعد مؤلف اند دو و سه است قائم مقام چهار دانند بحکم قیام نصف مقام ضعف پس بعد ذی الخمس راجع بسوی
بعد ذی الاربع شود زانکه میان سه و چهار نسبت مثل و ثلث ست ۱۲ نخ و مولوی رح ۶ اگر سه را که طرف دیگر ست برای بعد مؤلف از دو و سه قائم مقام
شش گیرند بحکم مذکور پس بعد ذی الخمس راجع بسوی بعد کثیر الاضعاف شود زیرا که میان دو و شش نسبت ثلثه امثال ست ۱۲ نخ و مولوی رحمهما الله ۷
[illegible] یعنی اگر در بعد ذی الاربع سه که یکی از دو طرف بعد مؤلف از سه و چهار ست قائم مقام شش گیرند همان جهت که گذشت پس بعد ذی الاربع راجع
بسوی بعد ذی الخمس شود زانکه میان چهار و شش نسبت مثل و نصف ست ۱۲ نخ و مولوی رح ۸ ای هر دو قسم ابعاد وسطی که یکی ذی الخمسه و دوم
ذی الاربع ست ۱۲ نخ رح ۹ یعنی اگر واسطه عددی در میان طرفین بعد ذی الکل در آرند منقسم شوند بدو نسبت که یکی از آن ذی الخمسه است و دوم
ذو الاربعه و همچنین اگر واسطه تالیفی را در آن داخل سازند نیز انقسام به همان دو نسبت مذکوره ۱۲ نخ رح ۱۰ یعنی زائد باشد هر یکی از دو طرف بهمان قدر
که کمترست از طرف دیگر ۱۲ نخ رح ۱۱ پس زائد ست بر دو بمقدار دو و همین قدر از شش کمتر ۱۲ نخ رح ۱۲ ای نسبت بیشی آن عدد بر
عددی دیگر کمتر از و که احد الطرفین است یا بیشی عدد اکثر از عدد مذکور که طرف دیگر ست بر وی ای بر همان عدد وسطی کلمه از او اول متعلق ست با قل دوم با کثر و کلمه
بفضل متعلق ست به نسبت کلمه بر و بفضل ۱۲ مولوی بادی و نخ رح ۱۳ یعنی نسبت بین الفضلین همان باشد که بین الطرفین است ۱۲ محمد نجم الدین خان

اقل باشد بعد اکثر چون چهار که واسطه تالیفی ست میان سه و شش چه فضل چهار بر سه یکیست
و فضل شش بر چهار دو و نسبت بینهما همچون نسبت میان سه ست و شش و تفصیل این
معانی خواهد آمد اما بیان اول آنکه نسبت چهار به دو بعد ذی الکل ست و چون سه که واسطه
عددیست درمیان ایشان در آورند دو نسبت حادث شود یکی میان دو و سه و آن بعد ذی الخمس ست
و دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربع ست و بیان ثانی آنکه نسبت شش به سه بعد
ذی الکل ست و چون چهار که واسطه تالیفی ست میان ایشان متوسط سازند دو نسبت
حاصل شود یکی نسبت چهار به سه و آن بعد ذی الاربع ست و یکی نسبت شش به چهار و آن بعد ذی الخمس
است و از این تفصیل وجه تسمیه نسبت تضعفی به بعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت تالیفی هر دو معلوم
شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملائمه راجع به نسبت مساوات میشود
چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل بین بالفعل ست و در دیگر صور بعد از افراز مثل اقل بالفعل مماثلت بالقوه ست یا از جانب تفاضل

۱ ای نسبت میان یکی دو و که تفضیل اند بعینه نسبت سه و شش ست که طرفین اند یعنی نسبت ضعف ۱۲ از نخ رح ۲ [illegible]
دخول واسطه عددی ۱۲ نخ رح ۳ از آنکه نسبت او بچهار و بدو در قرب و بعد علی السویه باشد چه زائد ست بر دو بقدر یک و همین
قدر کمترست از چهار ۱۲ مولوی و نخ مرحومان ۴ چنانکه شناختی ۱۲ مولوی مرحوم ۵ یعنی انقسام بعد ذی الکل به بعدین
اوسطین بسبب دخول واسطه تالیفی ۱۲ نخ رح ۶ و از این تفصیل که مذکور شد وجه تسمیه نسبت ضعفی که میان چهار و دو و میان
شش و سه متحقق ست ببعد ذی الکل معلوم شد که آن بعد نسبت صاحب هر دو اصل از قسمین ابعاد و اوساط یعنی ذی الخمسه
و ذی الاربعه ادخال واسطه عددی یا واسطه تالیفی میان دو طرف ۱۲ از نخ و غیره ۷ که آن نسبتی ست مؤلف از دو
قسم بعد وسط یکی میان احد الطرفین و وسط و دیگر میان واسطه و طرف آخر ۱۲ نخ رح ۸ ای بیان ضابطه شناخت
ابعاد ملائمه از غیر ملائمه ۱۲ از نخ ۹ چه متفقه باتفاق اولی و چه متفقه باتفاق ثانوی ۱۲ نخ رح ۱۰ ای در بعد
ذی الکل مثلاً شش و سه قدر بیشی اکثر عدد بر عدد اقل مثل همین اقل موجودست بالفعل چه قدر تفاضل سه ست و عدد اقل
هم سه ۱۲ مولوی مرحوم ۱۱ ای در دیگر صور تهائے ملائمه بعد از آنکه مثل عدد اقل از عدد اکثر جدا کرده شود مماثلت
درمیان قدر تفاضل که باقی ست بعد از افراز ای جدا کردن و میان عدد اقل بالقوه ست ای بتکریر یکبار یا دو بار یا زیاده مماثلت
حاصل آید ۱۲ از نخ رح ۱۲ ای این تکریر یا از جانب قدر تفاضل باشد که بتکریر یک مرتبه یا زیاده مثل اقل گردد چنانچه در زائد
بالجزء یا از جانب عدد اقل [illegible] چنانچه در کثیر الاضعاف ۱۲ نخ رح

یا از جانب حد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطہ چنانچہ بہ تفصیل پیوسته پس مرجع ملائمت مماثلت است که ظل وحدتیست و قدمائے حکما در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوہ آن و استخراج علوم شریفہ بتوسط آن وجوہ اعتنائے عظیم بودہ ست و از جملہ نسب مشہورہ نسبت عددیست و نسبت ہندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت ہندسی آنست کہ نسبت اول بدوم ہمچون نسبت دوم بثالث باشد و این را نسبت متصلہ خوانند یا ہمچون نسبت ثالث برابع باشد و این را نسبت منفصلہ خوانند و نسبت تالیفی آنست کہ نسبت قدر تفاوت میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر ہمچون نسبت اصغر باکبر باشد ہمچنانکہ گذشت و طریق

(۱) یعنی این مماثلت بالقوہ یا بالذات بود لے بی ارجاع و اقامت ضعف مقام نصف و بالعکس چنانچہ در ابعاد متفقہ باتفاق اولی یا بواسطہ لے بواسطہ ارجاع و اقامت مذکور و چون در ابعاد متفقہ باتفاق ثانوی ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان مرحوم (۲) یعنی خلاصہ این ہمہ شرح و بسط آنکہ ملائمت بہ مماثلت رجوع می کند و بدان می انجامد و مماثلت بہ توحدت است اے متماثلین گویا یکے باشد ۱۲ مولوی محمد ہادی علی رحمہ اللہ تعالیٰ (۳) اے طرق آن چنانچہ بعضے از متقدمان مناسبات را بست قسم نہادہ اند و بعضی بدہ اختصار کردہ اند ۱۲ نج رح (۴) مثل علم تالیف و علم ایقاع و بعض قواعد علم حساب کہ در استخراج مجہولات بکار برند ۱۲ نج رح (۵) بنا بر آن در بیان اقسام آن نسب اطناب کردہ اند ۱۲ نج رحمہ اللہ (۶) بلکہ گویند آن مناسبات این سہ قسم ست و بواقی را بر سبیل تتمیم فن ارثماطیقی ایراد کردہ اند پس وجہ تخصیص مصنف بذکر این سہ نسبت پیدا شد ۱۲ نج دہلوی منعہ (۷) از خواص این نسبت آنست کہ مسطح طرفین کہ با مربع تفاضل اعداد مساوی مربع واسطہ عددی بود چنانچہ سہ و ہفت و یازدہ مضروب سہ در یازدہ سی و سہ است و قدر تفاضل اعداد کہ چہار است مربع آن شانزدہ و مجموع ہر دو مساوی ست بمربع ہفت کہ چہل و نہ باشد ۱۲ نج رح (۸) چنانچہ نسبت چہار بہ ہشت ہمچو نسبت ہشت بشانزدہ بود ۱۲ نج رح (۹) زیرا کہ ثانی اتصال دارد با ہر دو طرف و از خواص این قسم آنکہ واسطہ جذر باشد مسطح طرفین را مثلاً مضروب چہار در شانزدہ شصت و چہار باشد و در ہشت کہ واسطہ بود جذر آنست ۱۲ نج رح (۱۰) نسبت اول با دوم ۱۲ نج رحمہ اللہ تعالیٰ (۱۱) چنانچہ نسبت دو با چہار ہمچون نسبت پنج با دہ است ۱۲ نج رحمہ اللہ تعالیٰ (۱۲) از آنکہ اشتراک واسطہ میان دو طرف نیست بلکہ دو واسطہ دارد ثانی و ثالث کہ ہر دو با ہم منفصل و متغایر اند و از خواص این قسم آنکہ مسطح طرفین مساوی مسطح وسطین ست مثلاً مضروب دہ در دو بست ست و مضروب چہار در پنج نیز بست ۱۲ نج رح (۱۳) متعلق نسبت است اے نسبت میان ہر دو قدر تفاوت مذکور ۱۲ از نج وغیرہ (۱۴) و چون نسبت اصغر با اکبر نسبت جزست پس تفاوت اوسط و اصغر مثل تفاوت اوسط و اکبر باشد ۱۲ (۱۵) اے ذکر نسبت تالیفی و از خواص این نسبت آنست کہ مضروب مجموع الطرفین در اوسط مثل ضعف مجموع طرفین باہم باشد مثلاً شش و ہشت و دوازدہ مضروب مجموع شش و دوازدہ کہ ہیجدہ است در ہشت کہ وسط ست یک صد و چہل و چہار بود و مضروب شش و دوازدہ باہم ہفتاد و دو کہ ضعف آن نیز یکصد و چہل و چہار باشد و خاصہ دیگر آنکہ مضروب اوسط در اعظم ضعف مضروب اوسط در اصغر بود چنانچہ مضروب ہشت در دوازدہ نود و شش بود و آن ضعف ست مضروب ہشت در شش را کہ چہل و ہشت باشد ۱۲ قاضی القضاۃ محمد نجم الدین خان تغمدہ اللہ تعالیٰ بالغفرانہ وغیرہ عفی عنہ

استخراج ہر دو در کتب ارثماطیقی مذکور است و در علم ہندسہ مبرہن می شود و بسی دقائق علوم و اسرار

(۱) یعنی نسبت ہندسی و تالیفی و چون استخراج نسبت عددی ظاہر است وضع قاعدہ برائے آن نمی باید بنا بر این مصنف اشارتی بدان نکرد ۱۲ نج رحمہ اللہ تعالیٰ (۲) کہ عبارت از معرفت خواص اعداد باشد مخفی نماند کہ مدار استخراج نسبت بر استخراج واسطہ است میان ہر دو عدد معلوم کہ طرفین فرض کردہ شوند کیف ما اتفق و این در نسبت تالیفی و قسم اول نسبت ہندسی ست یا میان ہر سہ عدد معلوم کہ یکے واسطہ و دو طرفین فرض کردند این در قسم ثانی نسبت ہندسی ست پس طریق استخراج واسطہ در قسم اول نسبت ہندسی آنست کہ مضروب طرفین را کہ معلوم اند جذر بگیرند واسطہ کہ مجہول ست حاصل شود و در قسم ثانی آنکہ طرفین را کہ معلوم اند باہم ضرب نمایند و حاصل را بر واسطہ معلوم تقسیم کنند واسطہ مجہول بحصول آید نہ گاہ باشد کہ ہر دو واسطہ و احد الطرفین معلوم باشند و طرف آخر مجہول پس برین تقدیر مضروب وسطین را بر طرف معلوم تقسیم کنند تا طرف مجہول حاصل گردد و طریق استخراج واسطہ تالیفی آنست کہ تفاضل طرفین را کہ معلوم اند در اعظم ضرب کنند و حاصل را بر مجموع طرفین قسمت نمایند و خارج القسمۃ را از طرف اعظم بیفگنند عدد باقی واسطہ باشد چنانچہ دوازدہ و بست را طرفین فرض کنیم و خواہیم کہ واسطہ تالیفی میان ایشان حاصل نمائیم تفاضل را کہ ہشت ست در بست ضرب کردیم و حاصل را یعنی یکصد و شصت بر مجموع طرفین کہ سی و دو ست قسمت نمودیم خارج القسمۃ کہ پنج ست از بست انداختیم پانزدہ کہ باقی ماند واسطہ تالیفی ست چہ نسبت تفاضل میان او و اصغر کہ سہ است با تفاضل میان او و اعظم کہ پنج ست ہمچو نسبت دوازدہ و بست باشد کہ آن نسبت سہ خمس ست ۱۲ نج رح

فائدہ در بیان بواقی از وجوہ نسبت دہگانہ کہ سہ از ان یعنی نسبت عددی و نسبت ہندسی و نسبت تالیفی گذشت وجہ چہارم آنکہ نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین ہمچو نسبت اعظم با اصغر بود یعنی چنانچہ اعظم بر اصغر زائد ست بہمان نسبت زیادت میان اصغر و اوسط باشد بر تفاضل میان اوسط و اعظم و چون این تناسب بر عکس نسبت تالیفی ست این را نسبت مضادہ گویند مانند سہ و پنج و شش چہ تفاضل اصغرین دو ست و تفاضل اعظمین یکے و نسبت میان ایشان نسبت شش و سہ بود یعنی نسبت ضعف و طریق استخراج اوسط درین نسبت مماثل طریقی ست کہ در نسبت تالیفی مذکور شد و فرق ہمین قدر کہ اینجا تفاضل طرفین معلومین را در اصغر ضرب کنند و آنجا در اعظم تمام پس ہر گاہ مفروضہ دوازدہ و بست طرفین اند واسطہ ہفدہ باشد چہ نسبت تفاضل میان او و اصغر کہ پنج ست با تفاضل میان او و اعظم کہ سہ است ہمچو نسبت طرف اعظم ست با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین وجہ پنجم آنکہ نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین ہمچو نسبت اوسط با اصغر بود مانند دو و چہار و پنج چہ تفاضل اصغرین کہ دو ست نسبتش با یکے کہ تفاضل اعظمین باشد مانند نسبت چہار و دو یعنی نسبت ضعف بود و از خواص این قسم آنست کہ ضرب اعظم در اوسط ضعف ضرب اوسط در اصغر بود و این خاصیت عامہ نیست بلکہ مخصوص ست بدان و اوسط ضعف اصغر بود وجہ ششم آنکہ نسبت تفاضل اصغرین با تفاضل اعظمین ہمچو نسبت اعظم با اوسط بود چون یک و چہار و شش چہ تفاضل اصغرین سہ ست تفاضل اعظمین دو و نسبت بینہما مثل نسبت شش و چہار ست یعنی نسبت مثل و نصف و از خواص این نسبت آنکہ اگر نسبت مثل و جزو بود واسطہ البتہ مجذور باشد و اگر جذرش بر وی افزایند طرف اعظم رسد وجہ ہفتم آنکہ نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین چون نسبت اعظم با اصغر بود مانند شش و ہشت و نہ چہ تفاضل طرفین سہ است و تفاضل اصغرین دو و نسبت میان ایشان ہمچو نسبت نہ و شش بود اے نسبت مثل و نصف وجہ ہشتم آنکہ نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین مثل نسبت اعظم با اصغر بود مثلاً شش و ہفت و نہ چہ نسبت تفاضل طرفین کہ سہ بود با تفاضل اعظمین کہ دو باشد و آن ہفت و نہ و شش ست وجہ نہم آنکہ نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اصغرین مانند نسبت اوسط با اصغر بود مثلاً چہار و شش و ہفت زیرا چہ تفاضل طرفین کہ سہ است نسبت او با تفاضل اصغرین کہ دو باشد مثل نسبت شش و چہار بود وجہ دہم آنکہ نسبت تفاضل طرفین با تفاضل اعظمین مماثل نسبت اوسط با اصغر بود چنانچہ سہ و پنج و ہشت از آنکہ تفاضل طرفین پنج ست و تفاضل اعظمین سہ و نسبت میانہ ایشان ہمچو نسبت اوسط است با اصغر یعنی نسبت مثل و ثلثین و بجہت اعراض از تطویل در بیان این اقسام بر ہمین مقدار اکتفا کردہ شد ۱۲ نج رح (۳) چون علم ہیئت و اصول طب و حساب و مساحت (۴) بل اسرار بعض علوم شرعیہ نیز ۱۲ نج رح

حکمت مبتنی بر احکام نسبت[1] ست وانچه از فیثاغورث[2] منقول ست که اصول موسیقی را از اصوات افلاک استنباط نموده وگفته که هیچ نغمه خوشتر آینده تر از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر خود حمل کرده[3] اند وگفته اند که سبب[4] آواز منحصر در هوا تموج بسبب قرع یا قلع عنیف نیست ممکن ست که بطریق رمز اشارتی[5] باشد به نسبت شریفه که میان حرکات فلکی بحسب سرعت وبطو ومقادیر[6] ازمنه که تابع آنست واقع ست چه هر آئنه نسبتی[7] بغایت شریف خواهد بود که مدار انتظام عالم کون وفساد باشد پس نه عجب که اگر آن نسبت را یا قریب[8] بآن نقل باصوات ونغمات کنند در غایت ملائمت باشد وهمانا متفطن صاحب بصیرت داند که تعلق نفس ببدن بنابر نسبت شریف اعتدالیست که میان اجزائے عناصر حاصل شده[9] ولهذا از زوال آن نسبت سبب قطع تعلق می شود[10] پس بحقیقت نفس عاشق همان نسبت ست وهم ازین[11] سبب ست که نسبت شریفه در هر جا که یافته شود موجب انجذاب نفس واهتزاز[12] او گردد چون حسن[13] که عبارتست از مناسبتی خاص که میان اعضا باشد وبلاغت وفصاحت که عبارتست از مناسبتی خاص که میان[14] اجزای کلام ومیان[15] کلام ومقتضائے

ف۱ پس تا آن احکام معلوم نباشد دقائق او سراسر کوره منکشف نگردد ۱۲ محمد نجم الدین رحمة الله علیه ف۲ فیثاغورث بالفتح وغین معجمه مضموم معرب پیتاگورس بضم کاف فارسی وواؤ معدوله نام حکیمی ست اصول باصطلاح موسیقی آنست که بهندی تال نامیده شود فاعل نموده گفته فیثاغورث ۱۲ از غ وغیره ف۳ یعنی بحقیقت آواز فلک ثابت کرده اند ف۴ یعنی انچه مشهور است که آواز از تموج هوا پیدا می شود وآن تموج بسبب قرع یا قلع رود واین معنی برائے حصر نیست تا سببی دیگر برائے آواز نباشد بل چنانچه تموج هوا سبب آواز ست همچنین حرکات افلاک نیز قرع بالفتح کوفتن وزدن قلع بالفتح برکندن عنیف بروزن ضعیف بمعنی سخت ۱۲ مولوی وغ ح ف۵ یعنی از اصوات نسب شریفه مراد باشد بحسب سرعت وبطوئے شتاب ودرنگ چنانچه حرکت فلک الافلاک که دوره او یک شبانه روز ست وحرکت فلک البروج که دوره او سی هزار سال باشد ۱۲ مولوی ح

ف۶ مقادیر عطف است بر حرکات یعنی نسبت شریفه که میان مقدارهائے زمانه واقع ست که آن زمانه تابع حرکات فلکی ست ۱۲ مولوی رح

ف۷ مبتدا یا دران توصیفی ست وجمله که مدار الخ صفت وجمله بغایت الخ خبر اے نسبتے که موقوف علیه انتظام عالم باشد بغایت شریف وعمده خواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی رح ف۸ اے نسبت دیگر قریب بنسبتی که میان حرکات فلکی ومقادیر ازمنه واقع ست ۱۲ ف۹ یعنی بسبب آنکه عناصر را بعد دوران باعتدال یافته شد واین نسبت شریف متحقق گردید نفس انسانی تعلق بدان گرفت ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم۔

ف۱۰ یعنی چون آن نسبت نماند واعتدال عناصر بهم خورد نفس تعلق بدن بگذارد وانسان بمیرد ۱۲ مولوی مرحوم ومغفور ف۱۱ اے بسبب عشق نفس انجذاب بالکسر کشیده شدن اهتزاز جنبش کردن وخوشحالی نمودن ۱۲ از غ وغیره ف۱۲ که نفس بدان کشیده می شود ۱۲ ف۱۳ یعنی حسن تناسب اعضا گویند که هر عضوی چنانکه باید شاید نه صرف صباحت رنگ ۱۲ مولوی محمد هادی علی نعمده الله تعالے ف۱۴ ناظرست بفصاحت که عدم تنافر الفاظ باشد مثلاً ومراد از اجزائے کلام مفردات الفاظ ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۵ ناظرست ببلاغت که عبارتست از سخن راندن بر نهجیکه مقتضائے مقام باشد ۱۲ مولوی

مقام مرعی باشد وتاثیر نغمات هم از جهت تناسب است چنانچه بتفصیل پیوست وحقیقت آنکه یک معنی ست که اگر در اجزائے امزجه عنصری ظاهر شود اعتدال مزاج باشد واگر در نغمات پیدا شود ابعاد شریفه لذیذه واگر در حرکات[1] ظاهر شود غنج واگر در کلام واقع شود فصاحت وبلاغت واگر در اعضا پیدا شود حسن واگر در ملکات نفسانی ظاهر گردد عدالت ونفس در هر موطن عاشق وطالب آن معنی ست بهر صورت که نماید وبهر لباس که بر آید شعر

وَاِنِّی اُحِبُّ الْحُسْنَ حَیْثُ وَجَدْتُهٗ	ایضاً	وَلِلْحُسْنِ فِیْ وَجْهِ الْمِلَاحِ مَوَاقِعُ
بجبه[3] یا بقبا هرچه هست بیرون آے		که من حریف توانم بهر لباس شناخت

تبصره[4] تتمیم هذه اللمعه[5] از مطاوی مباحث سابقه معلوم شد که مدار عدالت بر حفظ مناسبت است که راجع باوحدت میشود پس چون اعتبار عدالت در اموریکه ملاک[6] انتظام معاش ست نمایند سه نوع از اعتبار ظاهر شود چه امور مذکوره سه نوعست یکی انچه تعلق به قسمت اموال وکرامات[7] دارد دوم انچه متعلق بمعاملات ومعاوضات[8] ست سوم انچه تعلق بتادیبات[9] وسیاسات دارد وتناسب در هر سه صورت بکار دارند اما در قسم اول گویند چون نسبت[10] این شخص باین مال یا باین کرامت مانند نسبت

ف۱ حرکات اعضا غنج بالضم وبضمتین کرشمه وناز واعتدال حرکات معشوق وگویند که حرکت چشم وابرو ۱۲ از قاموس وغیاث اللغات ف۲ البته من دوست می دارم حسن را جائی که یابم آنرا وبرائے خوبی در روئے خوبان جایهاست ملاح بالکسر جمع ملیح بالفتح بمعنی نمکین و هر رنگی که از القاب معشوق است چون کریم وکرام وبیت از بحر طویل است که در نثر مکرر گذشت ۱۲ مولوی رحمه الله ف۳ یعنی از تبدیل اوضاع واوصاف خارجی تبدل ذات نمیشود جبه بضم جیم وتشدید موحده لباس ست معروف حریف هم پیشه وهمکار در اعلامت مفعول بعد آن محذوف است ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ اے این تبصره است که تتمه این لمعه واقع شده یعنی امور مناسبه این لمعه دران مذکور می شود ولمعه بدان تمام میگردد ودر بعض نسخ متمم بصیغه فاعل ست ودر بعضے تتمیم بلفظ مصدر بدون لفظ تبصره وهر دو درست می آید لیکن ثانی بهتر می نماید ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ فاعلش همان مناسبت یعنی مآل مناسبت مذکوره آنکه نسبت وحدانی میان متناسبین حاصل گردد ۱۲ مولوی مغفور ف۶ ملاک بکسر میم اصل چیزی وانچه چیزی بدو قائم باشد ۱۲ از منتخب وغ ف۷ یعنی بے معاوضه چنانچه تقابل اقسام بران دلالت دارد ومراد از کرامت بخشش ست واز این قسم باشد توریث وهبه وانعام ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ عوض خدمت باشد یا عوض عین چنانکه در نوکری واجاره نفس وبیع وعین ورهن وجز آن ۱۲ مولوی مغفور ف۹ چون تعلیمات وتعزیرات وحدود وقصاص وغیر آن ۱۲ مولوی مرحوم ومغفور ف۱۰ یعنی نسبت زید بهزار درم مثلاً همچو نسبت عمرو ست بهمین صد مال وعمرو هم رتبه زید ست الحاصل چون عمرو که در مرتبه مثل زید ست هزار درم داشت زید هم مستحق آن بود پس هزار حق او باشد ۱۲ مولوی مرحوم

همسست که در مرتبه مثل رتبه او بود یا کرامتی یا مالی که مثل آن کرامت یا آن مال باشد پس این کرامت
حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت شبیه است بمنفصله و اما
در دیگر نسبت منفصله استعمال کنند گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز باین جامه چون
نسبت این نجارست باین کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت این جامه
باین زر چون نسبت این زرست باین کرسی پس در معاوضه جامه بکرسی حیفی نیست و این مثال برین
وجه در اخلاق ناصری مذکورست و ظاهر آنکه این مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون
نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه حیف نباشد ولیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف
المتصلة و اما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی واقع میشود چنانچه گوئی نسبت این شخص
بارتبت خویش همچون نسبت شخص دیگرست با رتبت خود پس اگر از و حیفی و ضرری بشخص اول رسد همین
نسبت مکافات او باید داد تا عدالت مرعی باشد و بالجمله حفظ اعتدال در و بآن معرفت وسط حاصل نشود

ف۱ بمعنی متعلق است به نسبت نه بمرتبه و بیائے تحتانی حرف تردید نیست چه درین صورت معنی درست نمی نشیند کما لا یخفی ۱۲ مرحوم ف۲ اے مثل آن کرامت یا مال که نسبت شخص اول بدان گفته بود مثلاً هزار درم ۱۲ ف۳ یعنی اگر مال از هزار مثلاً زائد باشد کم باید کرد و اگر کم بود کامل باید نمود و الا باز مماثلت در مساوات نسبت متحقق نشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ شبیه ازان گفت که در نسبت منفصله طرفین و وسطین باهم گاه متغائر باشند چنانکه در مثال گذشت و درینجا هر گاه تقسیم نسبت زید باین مال مثل نسبت عمرو است بمثل این مال وسط اول و طرف آخر در حقیقت متحد باشد و این قدر صادق است که نسبت اول بدوم مثل نسبت ثالث است برابعی ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ بز بالفتح و تشدید معجمه بمعنی جامه و بزاز بالفتح و تشدید کلمه نسبت بمعنی جامه فروش و نجار و درودگر از نجر بمعنی درودن اے چوب تراشیدن پس کلمه نسبت باشد برائے عامل و پیشه ور ۱۲ مولوی مغفور ف۶ اے در معاوضه جامه بکرسی ظلمی نیست هیچکس از بزاز و نجار ۱۲ مرحوم ف۷ جائیکه قیمت جامه و کرسی برابر باشد مثلاً یک جامه بیک درم و از دو یک درم رایک کرسی هم رسد ۱۲ مولوی مرحوم مغفور ف۸ اے خلل دارد و علی الاطلاق صحیح نیست چه از مساوات نسبت میانه یک طرف و وسط با نسبت میانه وسط و طرف دیگر مساوی طرفین لازم نماید پس اگر اول نصف یا ضعف ثانی و ثانی نصف یا ضعف ثالث باشد مساوات صورت نگیرد و در معاوضه البته حیف لازم آید چنانکه از جامه نیم درم موجود باشد و دو درم قیمت کرسی پس جائیکه کرسی بود و در معاوضه حیف باشد بر نجار و همچنین در صورت ضعف ظلم بود بر بزاز و بطور دیگر هم تقدیر توان کرد فتامل ظاهر امر او مصنف این ست شاید مثال مخصوص توان کرد بمقام تساوی از جامه و کرسی و این قدر برائے تمثیل کافی دانسته باشد ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ و این جرح میکند بمساوات نسبت جامه بکرسی چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم ف۱۰ چنانچه دانسته شد از تعریف نسبت متصله که دران نسبت اول بدوم مثل نسبت دوم بثالث باشد و اینجا در صورت نسبت جامه بزر همچو نسبت کرسی بزر نسبت اول بدوم مثل نسبت ثالث است بدوم ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۱ شبیه توان گفت که درینجا هر چهار چیز اعنی طرفین و وسطین از امور مستقله نیست بل وسط اول و طرف دوم که در امثال آئنده واقع شده از اعراض است چه رتبه هر شخص عرضی باشد قائم باو ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۲ اے چنانکه نسبت هر یکے با رتبه خود است پس اگر نسبت یکے عالیست و نسبت دیگری دانی ...

۴ مکافات لحاظ آن باید داشت ۱۲ مولوی مرحوم

و چون ادراک وسط چنانچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس رجوع بمیزان
شریعت الٰهی باید کرد و چه منبع وحدت حضرت حق است تعالیٰ و تقدس و چون انسان مدنی الطبع است
و تعیش او جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه
خباز از برائے بذرگر نان پزد و بذرگر برائے او کشت نماید و خیاط از برائے نساج جامه دوزد
و نساج از برائے او نسج کند و علیٰ هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیة بهم بے توسط امری
وجدانی که محک اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس بنابرین حاجت بتوسط دینار
حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن
پادشاه عادل است پس حضرت حق پادشاه را برگزید و تائید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت
دینار منقاد نشود و زیادت از حق خود طلبد و پائے از جاده استقامت بیرون نهد بشمشیر
قائم او را سر براه سازد پس حفظ عدالت بسه چیز صورت بندد یکے شریعت مقدسه الٰهی

ف۱ که آنجا حکمت بالغه الٰهی هر چیز بمقتضائے عدالت مقرر کرده ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ پس جمیع وحدت که مدار عدالت در هر چیز است راجع باو تعالیٰ باشد و در شریعت نهاده اش وحدت مرعی بود ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ یعنی طبع او خواستگار معاشرت اهل مدینه است برائے رفع حوائج تعیش بروزن تجسس زندگانی کردن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ف۴ زیرا که یک شخص بهمه صنائع و حرفها که بدان محتاج است قیام نتواند نمود ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ که چون یکے بکار دیگرے پردازد آن دیگر بر آوردن حاجتش قیام نماید ۱۲ مولوی هادی علی مرحوم ف۶ اے نسبت در میان امور یکه ماهیت آنها مختلف است چون خیاطی و نساجی مثلاً بے توسط امر واحد که تعلق بهر دو طرف اعنی منسوب و منسوب الیه دارد و قیاس قیمت و عوض هر دو بواسطه آن توان کرد درست نیاید و اما نسبت امور متحد الماهیة چون خیاطے دو کس مثلاً بے توسط آن امر وجدانی هم توان شناخت فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ محک بفتحتین و کسر اول و فتح ثانی سنگ سیاه که بران چاشنی زر گیرند بهندی کسوٹی و بمعنی مطلق آله آزمایش مستعمل اعتبار چیزے را نیک انگاشتن عیار بالکسر و گویند بالفتح بمعنی سنجیدن و چاشنی زر و سیم و بمعنی مطلق و عام ترازان آمده ۱۲ مولوی و غیره عفی عنهما ف۸ که بدان مقدار اجرت عمل خیاط و نساج مثلاً در یابند و ایضاً ازان نسبت میان هر دو عمل مفهوم گردد و مراد از دینار مطلق زرست که ثمن اشیاء و اجرت اعمال می تواند شد ۱۲ مولوی مغفور ف۹ زیرا که خود در میان آمده عدالت میکند میان طرفین و بر کسے حیفی نمی رود ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ اے خاموش است اگر کسے بعدالتش راضی نشود هیچ نمی تواند گفت و براهش نمی تواند آورد ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۱ اے بزور شمشیر او را تهدید نموده راضی بحق گرداند و از قول عدالت سرباز زدن ندهد ۱۲ مولوی محمد هادی عفی عنه الله یغفرانه

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت ست و ناموس دوم سلطان
است که تابع شریعت ست چه اَلدِّیْنُ وَالْمُلْکُ تَوْاَمَانِ و ناموس سوم دینار است و ناموس
در لغت ایشان تدبیر و سیاست ست پس شریعت که ناموس اکبر ست متبوع کل ست
و پادشاه راکه ناموس دوم ست اقتدا بادی باید کرد و ناموس سوم را که دینار ست در فرمان
ناموس دوم که پادشاه ست می باید بود و در نص کلام حقائق آلام اشارتی باین معنی ست
آنجا که می فرماید وَاَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْکِتَابَ وَالْمِیْزَانَ لِیَقُوْمَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ وَاَنْزَلْنَا الْحَدِیْدَ فِیْهِ
بَاْسٌ شَدِیْدٌ وَّمَنَافِعُ لِلنَّاسِ چه کتاب اشارت ست بشریعت و میزان بآنچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بهم گردد و دینار دران داخل ست و حدید بشمشیر که در قبضه
اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر منوال این سخنان جائر سه باشد اول جائر اعظم
که ناموس الٰهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق خوانند دوم جائر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت

۵۱ ناموس دوم همان پادشاه ست که تابع شریعت الٰهی باشد لا اعتبار انسر دو ناموس دوم قرار نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۲ دلیل ست بر دعوی سابق یعنی ناموس دوم همان سلطان ست که پیرو شریعت باشد چرا که دین و ملک دو بچه اند که ازیک شکم بر آمده تا یکے بر جاست دیگرے بر پا چه از دو بچه توام چنانکه مشهور ست اگر یکے بیمار شود یا بمیرد دیگرے هم بیمار شود یا بمیرد پس اگر پادشاه اتباع شریعت نکند شریعت اختلال یابد پس عدالت بر هم خورد و انتظام برگردد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۳ مراد ازان مدبر و سیاست کننده بطریق مبالغه یا بگرفتن مصدر بمعنی اسم فاعل ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ در آیت قرآنی نص کلام صریح آشکارا که دران احتمال دیگر نباشد حقائق اعلام صفت کلام ای کلامیکه اعلام منش حقائق امور است و بحقیقتهائے واقعی آگاه میکند ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ ای بحفظ عدالت بناموس سه گانه ۱۲ ۵۶ فرود آوردیم با ایشان کتب را تا ازو قائم باشند مردم بعدل و فرود آوردیم آهن را که دران خوف سخت هست و نفعها برائے مردم ۱۲ ۵۷ باعتبار آنکه شمشیر و سنان و پیکان و غیر آن از آلات قتل و حرب ازان ساخته شود والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۸ باعتبار آنکه اکثر افراد پیشه وری و دیگر حوائج مردم ازان سازند و هم باعتبار آلات جنگ چه ازان چنانکه هیبت ست برائے دشمنان راحت و منفعت ست برائے دوستان و چنانکه دفع و قتل دیگران شود حفظ و حمایت خود صورت گیرد والله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ۵۹ ای آله عیار گرفتن اندازهائے چیزها و آله شناخت نسبتهائے امور یکه باهمدیگر تفاوت دارد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۱۰ چه بدان عیار مقادیر اشیا دریافته آید و نسبت امور متفاوت معلوم شود چنانکه گذشت ۱۲ مرحوم ۵۱۱ ای حدید در آیت شاهد بشمشیر است زیرا که ماده و اصل آنست و فیه باس شدید نیز بران دلالت دارد ۱۲ مرحوم ۵۱۲ منوال بالکسر چوبے باشد جولاهگان را که هر قدر جامه یافته می شود بران می پیچند مجازاً بمعنی طور و دستور مستعمل ۱۲ ۵۱۳ یعنی اگر عدم اطاعت از روے انکار باشد آن را کافر گویند و اگر از وجه قلت اعتنا بود با اعتقاد حقیقت او را فاسق ۱۲ مرحوم

و متابعت نکند و او را باغی و طاغی گویند سوم جائر اصغر که بر راه عدالت که مقتضای دینار ست نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن و سارق خوانند و فساد آن دو جائر اعظم ست از جائر سوم
چه هر کس که از دائره انقیاد اوامر و نواهی شریعت الٰهی بیرون آید هر آئینه اطاعت هیچکدام از ان
دو ناموس دیگر ازو چشم نتوان داشت و همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطه فرمان پادشاه زمان
بیرون رود و بمقتضائے نص اَطِیْعُوا اللّٰهَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ از ربقه اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب باشد حکایت
ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش
اعظم ملوک نامدار بود و دوران روزگار زمام اختیار ممالک در قبضه اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت
احکام او را سر نهاده و ابلق ایام تازیانه امر و نهی او را تن در داده روز بیست و نهم ماه رمضان قضیه
نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخته خاطر را از اندیشه تردد اسفار پرداخته

۵۱ طاغی از حد درگذرنده و کسیکه از اطاعت و ادب بیرون شده باشد ۱۲ غ ۵۲ ای اگر بفریب ستاند خائن یعنی دغل باز گویند و اگر بخفیه از جائے محفوظ گیرد او را سارق و دزد خوانند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۵۳ اوامر بالفتح و کسر میم جمع امر بمعنی فرمان و حکم نواهی جمع نهی انچه ممنوع باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۵۴ بالفتح و بدالف بمعنی ناچار و ضرور و چون یک الف از ممدوده بتقطیع بیفتد را مفتوح گردد پس نسخ از خطا نباشد چنانکه صاحب اللغات گمان برده ۱۲ مولوی مرحوم ۵۵ چه هرگاه از متبوع کل انحراف ورزید بتوابع کے اعتنا نماید ۱۲ مولوی مرحوم ۵۶ چه هرگاه بے فرمانی اختیار کرد بر هوائے نفس و شیطان رود و در ارتکاب هیچ منهی باک نکند و انتظام مختل گردد ۱۲ مولوی مرحوم ۵۷ و فرمان برید خدا را و فرمان برید پیمبر را و صاحبان حکم را که از میان شما هستند یعنی پادشاهان را والله اعلم ۱۲ مرحوم ۵۸ بکسر مهمله و سکون موحده و فتح قاف حلقه رسن ۱۲ از غ وغیره ۵۹ چه حکم خدا درین آیت اطاعت پادشاهان هم است پس هر که فرمان پادشاه نبرد بر حکم خدا نرفت ۱۲ مرحوم ۵۱۰ نام پادشاه عظیم الشان از سلجوقیان نظام نام وزیری داشت که بسیار سخی و کریم الطبع بود ماضی یعنی از پادشاهان گذشته ۱۲ غ وغیره ۵۱۱ حاصل این در فقره آنکه فلک و زمانه مطیع و مساعد او بود توسن اسپ سرکش آسمان را که بر مراد مردم نمیرود بدان تشبیه دهند لجام بالکسر معرب لگام ابلق دو رنگ سیاه و سفید که یاد چنین اسپ خصوصاً زمانه را باعتبار شب و روز بدان تشبیه کنند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۵۱۲ تازیانه ست از تازی که اسپ باشد و از کلمه نسبت، تن در دادن قبول کردن و ماضی شدن ۱۲ از غ ۵۱۳ نیشاپور بالفتح نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست و گویند بالکسر در اصل نه شاپور بود ها بتحتانی بدل شد و نه بالکسر در فارسی قدیم شهر را گویند نشاپور بالفتح یا بالکسر مخفف آن ۱۲ از غ وغیره ۵۱۴ ای در آن مقام ورود نمود و نیزهائے لشکریش قائم شد مرکز جائیکه چیزے نوکدار چون نیزه دران فرو برند ۱۲ مولوی مرحوم ۵۱۵ یعنی مقیم شد و سفر موقوف نمود تردد گردیدن و آمد شد کردن اسفار بالفتح جمع سفر ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره ۶.

شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت مغرب شده خیمهٔ بیضا را بر سر چشمهٔ عین حامیه زد و از کثرت غوغاے روز برسم استراحت میل بخلوت خانهٔ شیب زمین تحت الارض کرد یعقوب وار حدقهٔ دیدهٔ روزه داران در انتظار عید چون روز سفید گشته بود تا جرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از قعر چاه ظلمانی میطلبیدند عود هوائے عید در مجمر سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند و نعل خیال هلال را در آتش جوع می‌نهادند از غایت شغف دیدن هلال هر کس از طرف بام باستهلال بر آمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره از ابر در چشم هر یک بصورت هلال در آمده **بیت**

بسکه در جان فگار و چشم بیدارم توئی	هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

بعضی امرا بنا بر حرص عیدی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که هلال عید دیده شد و سلطان ایران خواستند که امر فرمود تا ندا کنند که فردا عید است و برین معنی

۱ عبارت است از شعاع آفتاب و عین حامیه یعنی چشمهٔ گرم و آن چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت غروب پندارند که در آنجا فرو میرود ۱۲ منتخب ۲ ای خانهٔ تنهائی و آن مضاف است بما بعد باضافت بیانی و تحت الارض ای زیر زمین بدل از خانهٔ تنهائی شیب بیائے مجهول مخفف نشیب بکسرتین بمعنی پستی ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۳ سفید شدن چشم دیده عبارت از نابینا شدن و اینجا کنایه از شدت انتظار و نور چشم حضرت یعقوب از فراق حضرت یوسف علیهما السلام از کثرت گریه رفته بود ۱۲ مولوی مرحوم ۴ ناگزیر و ناچار تا حرف نفی است و جرم بفتحتین بمعنی گریز و چاره کنعان بالفتح نام شهر مسکن یعقوب و مولد یوسف علیهما السلام و قوله از قعر چاه متعلق به یوسف علیه السلام است نه بهلال چه حضرت او را برادران در چاه انداخته بودند ۱۲ مرحوم وغیره ۵ ای نهایت مشتاق عید بودند عود بالضم چوبیست سیاه رنگ که چون بر آتش نهند بوی خوش دهد و این نسبت خالی از نوع مجانست و مناسبت نیست چه عید در اصل عود بالکسر بود واو بیا بدل شده و مجمر بالکسر و میم دوم مفتوح آتشدان که در آن انگشت افروزند نائره آتش و شعله و لهیب بخور هنگام عزائم خوانی رسم عزیمت خوانان است اگر این جمله را بران معنی حمل کنند بر آن اشتیاق اثر باشد و فقرهٔ آینده هم برین دلالت میکند کما لا یخفی ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۶ ای از گرسنگی ها در دیدار کردن هلال بیقرار بودند خیال هلال آنکه بصورت هلال در نظر آید و بحقیقت نباشد و تشبیه آن به نعل ظاهر و نعل در آتش نهادن کنایه از بیقراری چه هر که را با محبت خود بیقرار خواهند نام او بر نعل اسپ نوشته بر آتش نهند و افسونی بدمند مطلوب بمحبت طالب خود بیقرار گردد ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۷ شغف بفتحتین و بجیم رسیدن محبت در پردهٔ دل رویت بالضم دیدن استهلال هلال جستن ۱۲ از غ وغیره ۸ در مقام اختصار سخن گویند مقربان ای نزدیکان درگاه شاهی ۱۲ مولوی مرحوم ۹ درخواستند که امر کند پس قبول داشته امر فرمود ۱۲ مرحوم

منادی زدند و در آن عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالی است رحمهم الله مشرف بود چون ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید که فردا رمضان است و هر کس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون حساد پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را باقبح وجهی عرض کردند و نمودند که ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفت است و چون عامهٔ این مملکت او را معتقدانند هر آئینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لائق دولت سلطان و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد و صحیح الاعتقاد بود و رعایت و حرمت اهل علم را بذمت همت خود فرض میدانست و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفے داشت با جمعی از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هر چند گفتند چون او با فرمان شما بیحرمتی کرده چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او را نشنویم بمجرد خبری هتک حرمت چنین بزرگی

۱ منادی بالضم و کسر دال ندا دهنده که برائے اظهار امر حاکم در شهر می گردد و فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند بهار عجم نوشته ندا دهنده که برائے آگاهی مردم باشد و بالفظ کشیدن و زدن مستعمل ۱۲ از غیاث اللغات ۲ جوینی نسبت بجانب جوین بضم جیم و فتح واو و سکون تحتانی و آخر آن که ناحیه ایست در نیشاپور ۱۲ از استخاد ۳ مذهب مطلبی نسب امام شافعی رحمة الله علیه بهاشم بن عبد المطلب میرسد چه حضرت ایشان محمد بن ادریس بن عباس بن عثمان بن شافع بن سائب بن عبید بن یزید بن هاشم بن عبد المطلب هستند چنانچه در طبقات شافعیه مسطور است و نظم رافعی در قاموس بهمین ترتیب مذکور لیس بودن امام مذکور مطلبی از اولاد عم نبی صلی الله علیه وسلم بوضوح پیوست و آنچه در بعض نسخ و ابن عم امام شافعی مصدر بواو عطف و بدون لفظ نبی یافته میشود و مراد ایشان آنکه امام الحرمین ابن عم شافعی رحمة الله علیه باشند ظاهر از تصرف ناسخان است ۱۲ مولانا محمد هادی علی غفر الله تعالی له ۴ یعنی حرمت شان بسیار میکرد و مثل فرض نگاه داشت که رعایت آن از وقوت نمی شد ۱۲ مولوی مرحوم ۵ یعنی بقدر مقدور خود آگهی داشت و در تبر اشس چنانکه در حقیقت است نمی دانست و این مبالغه است در علو شان امام ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم۔
۶ یعنی پاس فرمان شاه نه کرد و عدول حکمی نموده حکم خلاف از طرف خود داد ۱۲ مولوی مرحوم۔

نتوانی کرد چون امام الحرمین را بخواندند برخاست و بهمان تخفیفه(۱) درخت که در خانه پوشیده
بود کفش در پای کرد و ببارگاه سلطان آمد حجاب(۲) چون این صورت مشاهده کردند
بعرض رسانیدند که امام بدان مخالفت قناعت نکرده اکنون برخت خانه بحضرت
شما می آید و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد و با وجود آن رعایت
حرمت فرمود و امیر الحجاب(۳) را فرستاد(۴) که چرا بدین طریق آمده چون معلوم ست که باین شیوه
پیش سلاطین رفتن ترک ادب ست امام آواز بلند کرد و گفت ای پادشاه سلطان را
باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگری تقریر آن باز(۵) نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید
گفت ای پادشاه(۶) من بهمین جامه نماز گزارم و روا باشد و جامه که در خدمت خدای تعالی
توان پوشید در خدمت سلطان هم شاید لیکن چون(۷) عادت بدین رفته که
بهمه این جامه پیش پادشاه نروند خواستم که رعایت ادب نمایم درخت لائق و عده
بپوشم(۸) فاما دران ساعت که فرمان رسید بهمین جامه نشسته بودم ترسیدم
که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود و بواسطه آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریده

---

۱ تخفیفه بخای معجمه و مهمله دستارچه چکی که هنگام خواب و خلوت بسر پیچیده و نسبت بعمامه سبک می باشد تاثیر ~ اگر خفت نمی آرد دلبستر ترک کردن :: چرا بر سر نهد تخفیفه هر کس بی تکلف شده :: و از تخفیف بمهمله بمعنی گرد چیزی درآوردن نهیدن و پارچه ساتر عورت ازان پاک کردن بتنطست رخت بالفتح جامه و لباس ۱۲ بهار عجم و غ ۲ بضم مهمله و تشدید جیم جمع حاجب بمعنی دربان ۱۲ از غ ۳ یعنی داروغه دیوانخانه ۱۲ ۴ لفظ گفت در بیچ مقام بقرینه محذوف باشد ای فرستاد و گفت سعدی فرماید ~ فرستاد تخمی بدست رهی :: که باید که بر عود سوزش نهی :: و جمله چرا بدین طریق آمده دال بر جزا است برای شرط ما بعد اعنی قوله چون معلوم ست الخ ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۵ لفظ باز زائد یا بمعنی واضح و ظاهر و بعد نتواند کرد مثل این عبارت محذوف باید دانست که پس سلطان او را پیش خود خواند ۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۶ حاصل این جواب آنکه بدین جامه پیش سلطان آمدن ترک ادب نیست چه بدان نماز میگزارم کردن حضور پیش سلطان حقیقتی ست ۱۲ مولوی مرحوم ۷ این جواب دوم ست بر تقدیر تسلیم یعنی فرض کردم که بحسب عرف و عادت ترک ادب باشد لیکن در رعایتش امر اهم ازان اعنی اطاعت اولی الامر که بنص قرآنی واجب ست تا زمانی فوت می شد و از ینجا گفته اند که الامر فوق الادب ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی ۸ یعنی لباس دیگر پوشم ۱۲

باغیان و مخالفان پادشاه اسلام نویسند و اگر بیک تنبز(۱) نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت
مسارعت در اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون اطاعت پادشاه را
باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما منادی میکنی امام گفت(۲) هر چه تعلق بفرمان دارد بر ما
واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هر چه تعلق بفتوی دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد
چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن
و عید کردن تعلق بفتوی دارد نه بفرمان(۳) سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا
منطفی(۴) شد و امام را بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد
والحمد لله تعالی(۵) که درین روزگار همایون آثار که همانا(۶) صبح ظهور نور مظهر موعود ست بمیامن
دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر(۷) معدلت حضرت سلطانی خلد الله(۸) تعالی ملکهما(۹) و سلطانهما
عالم از پرتو(۱۰) انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان منور و جیب(۱۱) افلاک از نفحات

---

۱ تنبز بالفتح و حرف ثالث زای معجمه مفتوح و آخر مهمله تهبند و چادر و ازار و غیره و در منتخب و رشیدی بیای معروف بمعنی زیر جامه و شلوار ظاهر این عربیست و اول فارسی ۱۲ ز غ ۲ حاصل آنکه اولی الامر که اطاعت شان از نص واجب باشد در امور دنیا پادشاهانند و در امور دین علما پس در اول علما را مطیع سلاطین اسلام باید بود و در ثانی بالعکس ۱۲ مولوی مرحوم ۳ پس درین معامله سلطان قدم از حد خود بیرون نهاده الزام مخالفت با عائد نمیگردد ۱۲ مولوی مغفور ۴ یعنی خشم او زائل شد و از امام خوشنود گردید و بمقتضای نیک نهادی تقریر حق پسندید خشم بالفتح و بالکسر هم گفته اند زلال بالضم آب صاف و شیرین رضا بالکسر خوشنودی منطفی اسم فاعل از انطفا بالکسر بمعنی فرو مردن آتش و چراغ ۱۲ مولوی غفران پناه و غیاث اللغات ۵ شروع است در مدح پادشاه زمان خود بتقریب ذکر ملک شاه ۱۲ ۶ ای بتحقیق صبح ظهور نور آن مظهر یا ظهور آن مظهر نور ست که وعده کرده شده و مراد ازان زمانه پادشاه خود و این بموجب آنست که در اول کتاب گفته که ارباب کشف و شهود از بشیر ظهور این دولت خبر داده اند یا اینکه گویا صبح ظهور امام مهدی موعود ست رضی الله عنه بنا بر آنکه دران زمان عدل و داد و رونق اسلام از سر نو خواهد شد و اول مناسب تر ست ۱۲ مولوی مرحوم ۷ بمد همزه و کسر ثای مثلثه آثار و نشانهای نیک و کارهای پسندیده ۱۲ از غیاث ۸ همیشه دارد خدای برتر ۱۲ ۹ ملک هر دو و غلبه شان یعنی بر اعدا ابل بر همه پادشاهان دیگر ۱۲ مولوی مرحوم ۱۰ یعنی عدل شان در تمام عالم شایع گردیده و شریعت بسعی شان رواج پذیرفته ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۱۱ یعنی مهربانی و رحمت شان بر خلق چنان بالا کشیده که آوازه اش بر آسمان رفته و این از مبالغه های پسندیده مقام جست جیب بالفتح گریبان نفحه بالفتح بوی خوش نفحات جمع ۱۲ مولوی مرحوم و غ

عاطفت و مرحمت ایشان معطر ست و مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک رسوم ملت زهراست حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آصف نشان را در ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسرهٔ دوران بغایت کمال رسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد بحق الحق و کلماته والعارفین بتبیانات آیات ذاته و صفاته تنویر ارسطاطالیس گفته عدالت نه جزو ست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست و جور که مقابل او ست نه جزو ست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت اولا متعلق بذات شخص ست و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیا بشر کا ی او از اهل منزل و مدینه و لهذا حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات فرموده کُلُّکُمْ رَاعٍ وَّکُلُّکُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِیَّتِهٖ یعنی هر ایک از افراد انسانی

تنویر

۱ یعنی درین عهد همه امور و رسوم موافق شریعت ست و خلاف آن رواج ندارد جمهور بالضم در عربی و بالفتح در فارسی گروه مردم ملت بالکسر و تشدید میم دین و کیش ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۲ شروع ست در دعا بعد از ثنا و باید دانست که نور در ماه از مقابلهٔ آفتاب می آید هر قدر مقابل شود در روشن گردد باقی تیره ماند از نمیست که در شب اول لقمر تقابل هلال نماید و اندک اندک زائد النور گردیده بکمال رسد و باز انتقاص گیرد ۱۲ مولوی رح ۳ یعنی شاهزاده در تربیت پادشاه بترقی رسد و هر دو قائم و دائم با قبال و دولت مانند آصف نشان ای نشان و نمونه و یادگار آصف که بالمد و فتح صاد نام وزیر سلیمان علیه السلام است ظلال بالکسر جمع ظل سایه مستخدم بالضم و کسر دال خدمت خواهنده اعنی آقا و مخدوم اکاسره بالفتح و کسر سین جمع کسری بالکسر و الف مقصوره معرب خسرو که لقب پادشاهان فارس ست عین الکمال چشم بد که بچیز های زیبا و خوش گزند رساند مصون بفتح میم و ضم صاد مهمله بمعنی محفوظ معون بهمزه میان صاد و واو بروزن مضمون غلط ست ۱۲ مولوی مرحوم وغ ۴ این مهر و ماه مراد از ان شاه و شاهزاده ابهت بالضم و تشدید موحده مفتوح بزرگی وصمت بفتح واو و سکون مهمله عیب هبوط بضمتین فرود آمدن وبال بالفتح گرانی و این هر دو برای کواکب گفته شود هر گاه بجانب زیر میل کنند مامون محفوظ ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۵ برکت حق خدا و کلمات او و بحرمت شناسندگان روشن نشانهای ذات او و صفات او ۱۲ مولوی مرحوم ۶ که از ان دیگر فضایل عدالت و ترغیب اختیار کردن این صفت روشن گردد ۱۲ مرحوم ۷ یعنی اگر فضیلت زاده حصه شمار کنند نه حصه عدالت باشد و یک حصه دیگر فضیلتها بل عدالت مجموعهٔ آنهانیست حاصل آنکه عدالت از دیگر فضیلتها بمراتب افزودن باشد بل بر فضائل دیگر منحصر ست گویا غیر آن فضیلتی نیست ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۸ سردار رسولان و ختم کننده پیمبران بر وی باد بهترین درود و کامل ترین سلامها ۱۲ ۹ هر یک از شما پرسیده شدنی ست از نگاه خود ۱۲

چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود ست و راعی آن جوارح و قوی ست و هر یک از روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد و چون فرمود که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نور انداز یمین حق چون حضرت رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرمود که آنانکه عدل کنند در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست حکما بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغیکه نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی هر نفسیکه اصلاح حال خود نتواند کرد و از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هر گاه که اولا رعایت عدالت در بدن و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از ان بابنای نوع از اهل منزل و مدینه همین طریق مسلوک دارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون زمام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد زمانه نورانی بود و بمیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود چنانچه مرویست که در خزانهٔ کسری کیسهٔ

۱ اشاره بآنست که راعی در حدیث شریف بر سبیل تشبیه واقع شده یعنی چنانکه شبان رعایت و حفاظت گله خود از درندگان وغیره باید کرد و علف باید داد همچنین شما نگهبانی اعضا و قوی و اهل منزل و مدینه از دشمنان درونی و برونی کرده غذای روحانی و جسمانی باید داد ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور ۲ ای کارکنان قضا و قدر خواهند پرسید که چگونه داشتید رعیت آیا قوانین شریعت و عدالت مرعی نمودید یا جور و ستم کردید ۱۲ مرحوم ۳ بالضم و کسر سین قسط کنندگان و آن بالکسر بمعنی عدل و داد ست و بالضم بمعنی جور و ستم لهذا مصنف رحمه الله تصریح برادکرده ۱۲ مولوی مرحوم وغیره عفی عنه ۴ بیان اعزاز و توقیر عادلانست بچهار درجه عزت یکی جای بلند دوم بودن آن نهر نور سوم قرب چهارم جانب راست پادشاه حقیقی گویا چون ایشان جامع فضائل اربعه هستند چار حد عدالت فرا گرفته اند در جزا هم مراعات آن شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله ۵ اشاره است بتهذیب اخلاق و ذکر اولاد بر سبیل حصر نیست بل عیال و نشین گوشه خانه مراد هستند پس اشاره باشد به تدبیر منزل و قوله و آنچه در تحت الخ هدایت ست بسیاست مدنی ۱۲ مرحوم ۶ چه روشنی منیر در قرب زیاده باشد از دور و این تمثیل معقولست بمحسوس برای زیادت توضیح ۱۲ مولوی مرحوم ۷ پس نفس بمنزلهٔ چراغ ست و اصلاح حال خود روشن کردن نزدیک و عدالت میان اهل منزل و مدینه روشن کردن دور ۱۲ مولوی مرحوم ۸ چه قدرت و اختیار هر کسی بر نفس خود بیشتر ست از قدرت و اختیار بر دیگران دوم کسیکه خود را نصیحت نکند نصیحتش بدیگران اثر نمی بخشد و نیکو نماید و در کلام معجز نظام تعریض باین معنی واقعست جائیکه فرموده اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسکم یعنی آیا میفرمائید مردم را به نیکوئی و فراموش میکنید ذاتهای خود را و همچنین کسیکه خود کند و عدالت میان منزل نتواند غالبا توقع سیاست مدنی ازو خطا شد بخلاف عکس چه تدبیر یک خانه آسان تر ست از تدبیر یک مدینه کما لا یخفی ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی ۹ ای همبرین او را یعنی عدالت در ایشان کند و از افراط و تفریط مجتنب ماند ۱۲ مرحوم ۱۰ که خلق ازو متمتع می شود و بکمال میرسد ۱۲ ۱۱ ای اگر چنین عادل حاکم پادشاه گردد زمانه مانند دولت یابد و از برکتش افزونی کشت و ارزانی غله و کشایش رزق و کثرت پیدایش اولاد مردم بظهور رسد حرث بالفتح کشت نسل اولاد ۱۲ مولوی مرحوم

یافتند و دران دانهای گندم بود بغایت بزرگ هر یک قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهان را عدالت برکمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان وضح برهان از زمین رافت و عاطفت حضرت خاقانی صاحبقرانی در اندک مدتی انواع جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از دستبرد ظالمان پائمال مهالک شده بود روی بآبادانی نهاد **بیت**

یارب پناه خلق جهانش تو کرده	اندر پناه خویش بدار این پناه را

لمعه هفتم

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بر سه قسم نموده یکی انچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جودش خلعت وجود بی سابقه

ف۱ رجوعست بمدح پادشاهان بتقریب ذکر عدالت و عادلان و تصدیق ست برای مضمون بالا یعنی واقعی درین زمان امن و امان که برهانش اسعد پادشاه ده نخست برکات گو اکنون مشاهد میرود ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ هر دو لفظ بمعنی مهربانی تکرار برای مبالغه خاقان پادشاه بزرگ یای تحتانی در ان دو در صاحبقرانی یای نسبت و تکلم هر دو می تواند شد چنانکه بر ماهر پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم غ ف۳ اشاره بآنست که برکات عدالت زود بظهور رسد و بسیار زمانه نگذرد تا هر یکی را رغبت بدان بیشتر گردد ۱۲ مولوی مرحوم ف۴ ای فراهم آمدن خاطر و اسباب کامرانی و مقاصد مردم رفاهیت بالفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخی عیش کافه بتشدید فا و قاطبه بقاف کسر طای مهمله هر دو بمعنی همه تمام ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث اللغات ف۵ یعنی ملکها که از جور ظالمان ویران و نابود شده بود باز آباد شد عرصه بالفتح میدان ممالک بفتحتین جمع مملکت بالفتح و بهر سه حرکت لام پادشاهی و مقام سلطنت دستبرد غلبه مهالک جمع مهلکه جای هلاک و هلاکی آبادان مزید علیه آباد و تحتانی در آبادانی مصدری ۱۲ مرحوم و غ ف۶ باضافت ای مخلوقاتی که در جهانست یا مخلوقی که خودش جهانست شین ضمیر مفعول راجع به پادشاه یعنی چون پادشاه را پناه جهان کرده او را در پناه خود دار تا خلق تباه نشود ۱۲ مرحوم ف۷ ای در بیان حصه های آن ۱۲ ف۸ بالکسر مشغول شدن در کاری ۱۲ غ ف۹ ای بقدر وسع خود یا به نیت ادا ظاهر که حق عبودیت ادا نتواند کرد ز کاف در قول او که جودش تعلیل است جمله بیان استحقاق حق مراسم عبودیت را از بندگان و مراد از حق عبودیت رسوم عبودیت عبادتست فرقست میان عبودیت و عبادت چه اول بنده بودن را گویند و ثانی عبادتست از فروتنی و پرستش حق بتعظیم امر خدا و تحقیق و تفصیلش عنقریب می آید در ظاهر نفعه اختلاف کرده‌اند درین که عبادت افضل ست یا عبودیت و ثانی ترجیح داده شد از انکه در جنت هم باقی ماند نیست عبادت در انجا نخواهد بود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۱۰ سابقه بی اضافت و یا در استحقاقی تنکیر نیست برای افادهٔ عموم و تنکیری هم می تواند شد یعنی بی آنکه بندگان هیچگونه استحقاق وجود داشته باشند ایشان را محض بجود و فضل خود موجود ساخت جید بالکسر گردن و بالفتح جود و بجود و موجود خالی از مناسبت استحقاق نیست دستورست که پارچهٔ خلعت بر گردن می نهند و در بعض نسخ جسد واقع شده که بفتحتین بمعنی تمام تن است بخلاف بدن که دست و پا ازان خارج ست و بعضی گویند جسد خاص جسم آدمی را خوانند ۱۲ مولوی مغفور و غیاث اللغات

استحقاقی در جیدهٔ هر موجود انداخته و ذرات ممکنات را از خزانهٔ لطف الهی بنعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده در انچه میان او و میان حق باشد طریق افضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد و دوم انچه متعلق ست بمشارکت با بنی نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف در معاملات سوم انچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریفتر عبارتی و لطیف‌تر اشارتی بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالت ست چه رعایت عدالت یا در امور

ف۱ ای آنکه بعد پوشیدن خلعت وجود بموجود نامیده شد فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف۲ ذره بالفتح و تشدید را مورچه خرد دانهٔ در تاب آفتاب بزمین و در روزنهای ذره خشند ممکنات از جهت ضعف بدان تشبیه داده نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمت نامتناهی بی پایان نواختن بمراد رسانیدن و خوش کردن ۱۲ مولوی م ح و غیاث اللغات ف۳ تا بقدر وسع خود از ان سعادت محروم نمانده باشد و رنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد ۱۲ م ف۴ بحفظ مراتب و داب بجا آوری اوامر و نواهی و قبول دستورات مقررهٔ شان بر قوانین شریعت و خیرخواهی و افرست در امور حصه بقدر واجب و حسب امکان و عدم بغاوت و طغیان ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ بحفظ مراتب و حسن اعتقاد و قبول فتوی و بجا آوری خدمات و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ ای بروقت و بعینه بی خیانت و بدون تغییر و تبدیل اگرچه از نقود باشد چه نقود اگرچه در عقود متعین نبود لیکن در امانات متعین ست و برای مزید اهتمام آنرا از معاملات جدا آورد ۱۲ مولوی مغفور ف۷ و خصومات با مردم مثل بیع و شری و رهن و اجاره و حقوق و دیون و حدود و عادی و جز آن ۱۲ مرحوم ف۸ ای گذشتگان مثل آبای خود قضا بالفتح ادا کردن دیون بفتحتین جمع دین و اتمام تنفیذ بفاء و ذال معجمه جاری و روان کردن وصایا بالفتح جمع وصیت اندرز کردن قریب الموت که بعد من چنین و چنان باید کرد ۱۲ مرحوم ف۹ ای کسی که آگاه هست از احکام شریعت محمدی بتر از این معنی یا که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم الخ شریعت مضاف الیه احکام است نه مضاف بما بعد متمم مکارم اخلاق تمام کننده و بانجام رسانندهٔ نکوئیهای اخلاق یا اخلاق نیکو یعنی آنحضرت بر باد درود و سلام از طرف پادشاه آفریدگار ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۱۰ داده شدم کلمات جامع که لفظ اندک و معانی بسیار دارد چون قواعد کلیه جزئیات کثیر یعنی خدای تعالی مرا بر تکلم بچنین کلام قدرت داده و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۱ ای در جاهای بسیار از احادیث بصراحت در عبارت‌های نیکو و بکنایت در اشارات خوب بیان فرموده ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۲ تعظیم حکم خدا بجا آوری آن و مهربانی بر خلق خدا یعنی عدالت عبارت از جنت و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم و مغفور۔

متعلقه بما بین عبد و حق ست و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در امور متعلقه بما بین او و بنی نوع و فقرهٔ ثانیه عبارت ازان و در حدیثی دیگر فرموده اَلدِّیْنُ النَّصِیْحَۃُ قِیْلَ لِمَنْ قَالَ لِلّٰہِ تَعَالٰی وَلِرَسُوْلِہٖ وَلِعَامَّۃِ الْمُؤْمِنِیْنَ و متفطن لبیب بداند که ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با علو فحوای و لطافت مغزی و رشاقت مودی جز مودب مکتب اَدَّبَنِیْ رَبِّیْ فَاَحْسَنَ تَادِیْبِیْ را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقهٔ محمدیه مطلع شدند و احاطهٔ آن بر تمام تفاصیل حکمت علمی مشاهده نمودند بکلی از تتبع فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

چو آن رخسار و بالا باغبان دید	ز گل برکند و ببرید از صنوبر

و سخن در تحقیق عبادت الٰهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایاتست شود یعنی تحقیق بسر خلافت الٰهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمائر مقتبسان

۵۱ پس اشاره باشد تهذیب اخلاق و قسم اول از عدالت که مذکور شد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۵۲ پس عبارت باشد از تدبیر منزل و سیاست مدنی و هر دو قسم اخیر از عدالت که گذشت ۱۲ مولوی مرحوم ۵۳ یعنی دین تمام خیر خواهی ست گفته شد این خیر خواهی برای که باشد فرمود برای خدا و رسول او و برای تمام مومنان و این حدیث هم مشتملست بر همه اقسام عدالت پس الله تعالی اشارتست بقسم اول و لرسوله بقسم ثانی و لعامة المومنین بقسم ثالث و تهذیب اخلاق و تدبیر منزل و سیاست مدنی همه ازان بهم می آید ۱۲ مولوی مرحوم ۵۴ یعنی دانای زیرک میداند که در آوردن چندین حکمتهای ارجمند در چنین کلمات مختصر با شیرینی مضمون و نزاکت مقصود و خوبی معنی جز پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم که از مکتب تعلیم الٰهی ادب نیکو یافته دیگری را میسر نیست و کسی بر همچو کلام قادر نه اشد ادراج بالکسر درج کردن حکم بکسر اول و فتح دوم حکمتها کلم بفتح اول و کسر دوم جنس کلمه یا جمع آن وجیز بجیم و آخر معجمه بر وزن عزیز مختصر عذوبت خوش مزگی آب و بمعنی شیرینی دیگر اشیا مجازست لطافت تازگی و نرمی مغزی بالفتح اسم ظرف بمعنی مقصد رشاقت بالفتح خوش قدی و خوبی مودب یعنی مفعول ادب داده شده مضافست بمکتب و آن بمعنی ادبنی آه یعنی ادب داده مرا پروردگار من پس خوب ادب آموزی کرد ۱۲ مولوی مرحوم و غیرهما ۵۵ از فوائد اقوال و کتب حکمای متقدمین تفصیل حکمت عملی بر بنیاد رود که تحصیل حاصل بود و باز چنین تفصیل جزئیات که در شریعت میسر نشد ۱۲ مرحوم ۵۶ نیز ست یعنی چون باغبان رخسار و قامت محبوب دید از گل و صنوبر قطع نظر نمود زیراکه در ان این رونق و موزونی نیست ۱۲ مولوی مرحوم ۵۷ تا برای غایت ست نه برای تعلیل ای فائده خلق قوتها و اعضا آنکه همه اینها اسباب تحصیل کمال حقیقی شود ۱۲ مرحوم ۵۸ ای مراد از کمال حقیقی ثبوت تمکن بر خلافت الٰهی ست چنانکه در مقدمهٔ کتاب بیان رفت روازن بفتح اول و کسر چهارم جمع روزن بالفتح معرب روزن بالضم بمعنی تا بدان ۱۲ مولوی مرحوم ۶۰ مغزی بفتح اول اسم ظرف بمعنی مقصد و مطلب از غزو بغین و رای معجمتین بمعنی قصد و اراده کما فی القاموس ۶/۱۵ غزوه ـ اراده و طلبه و قصده ۱۲

انوار حکمت علمی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا دران غایات عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون التزام این معنی در غایت صعوبت ست در کلام حقائق اعلام این طائفه را وصف بقلت فرموده حیث قال وَقَلِیْلٌ مِّنْ عِبَادِیَ الشَّکُوْرُ و تفصیل وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته از آنجا تلقی باید نمود و اعم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچ کس را امکان رعایت عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ خاطر که ملاک همه کمالاست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد ست که اگر سلطان عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد

۶۱ خرج کردن یعنی بکار داشتن ۱۲ مرحوم ۶۲ باعتبار آنکه بر حکم مقرره و مرضی خدا عمل کرد ۱۲ ۶۳ باعتبار آنکه حق نگاهداشت و از انجا تجاوز نه نموده باز نماند و شکر باعتبار مقابلهٔ نعمت ۱۲ مولوی مرحوم ۶۴ ای گناه باعتبار مخالفت مرضی خدای آفریدگار و ستم بجهت در گذشتن از حد ناسپاس برای ادا نکردن حق نعمت بقدر امکان ۱۲ مولوی مغفور ۶۵ ای چون لازم گرفتن اینکه انسان قوی و اعضای خود را و انچه برای او خلق شده صرف کند بسیار دشواری در قرآن این گروه را بکمی موصوف و منسوب فرموده ۱۲ مولوی مرحوم ۶۶ جائیکه گفت خدای تعالی و کم هستند از بندگان من کم شکر گزار الشکور مبتدای موخرست و قلیل خبر که برای اهتمام بیان قلت مقدم کرده شد ۱۲ مولوی مرحوم ۶۷ ای اعمال هر روزه و دائمی که برای هر قوتی مقررست وظائف جمع وظیفه بمعنی چیزی که برای کسی هر روزه مقرر شده باشد ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۶۸ جمع جنایت بالکسر یعنی گناه کردن و مراد اینجا گناه آدمیانست چون غصب و خیانت و جز آن ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ۶۹ مفصل جدا جدا کرده شده ۱۲ ۷۰ ای تفصیل از شریعت باید گرفت اینجا حاجت بیانش نیست لهذا بر اجمال اکتفا میرود تلقی بر وزن ترقی ملاقات کردن و پذیرفتن ۱۲ مولوی مرحوم و غ ۷۱ آویخته یعنی موقوف بر درستی احوال مردم جمعیت خاطرهاست ۱۲ مرحوم ۷۲ اگر پادشاه عدالت نورزد آشوب حوادث بپا شد و خلائق در محنت و مصیبت مانده پریشانی احوال رو دهد و با وجود این امور فراغ خاطر که اصل و موقوف علیه تحصیل هر کمالست میسر نشود و از دل منتشر هیچ نیاید و تهذیب و تدبیر نتواند ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله ۷۳ تلاطم بالضم طائی مهمله با همدگر طپانچه زدن و بر یکدیگر زدن موجهای دریا فتن بکسر اول و فتح ثانی جمع فتنه تراکم برهم نشستن و گرد آمدن و مجازاً بمعنی هجوم و انبوه محن بر وزن فتن جمع محنت تفرغ خالی شدن ۱۲ و غ ۷۴ زیراکه فارغ البالی طاعت ایشان را بسبب عدالتش حاصل گردیده ۱۲ مرحوم

واگر ظلم نماید در وبال هر معصیت با ایشان مساهم (۱) و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله وسلامه فرموده که نزدیکترین (۲) مردمان بخدائے تعالیٰ از روئے منزلت در روز قیامت پادشاه عادل است ودورترین مردم از خدائے تعالیٰ بحسب منزلت در روز قیامت پادشاه ظالم است ودر حدیث مصطفوی (۳) است عَدْلُ سَاعَةٍ خَيْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ سَبْعِيْنَ سَنَةً یعنی عدل یک ساعت بهتر از عبادت هفتاد سال است (۴) چه اثر عدل یک ساعت بهمه عباد در همه بلاد میرسد ومدتهائے تمادی میماند وعبدالله بن المبارک رحمه الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک دعائے مستجاب است در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلائق واصل شود (۵) وچون تفاصیل این نوع (۶) از عدالت بسیاست (۷) مدن انسب است درین مقام بهمین قدر اختصار میرود ودرین مبحث (۸) استشکال کنند که تفضل محمود است وداخل عدالت نیست چه عدالت مساوات است (۹) وتفضل زیادت ومعلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط مذموم است پس باید که تفضل مذموم باشد وجواب (۱۰) آن برین وجه گفته اند که تفضل احتیاط است در عدالت تا از وقوع نقصان

(۱) چراکه باز داشتن از ظلم میتواند وعمل نمی آرد پس معین ظلم شد لاجرم در عقوبتش شریک باشد ۱۲ مرحوم (۲) این مضمون حدیث است معلوم شد که بهتر از عدل وبدتر از ظلم چیزے نیست ۱۲ مولوی محمد هادی مرحوم (۳) مصطفوی منسوب به مصطفےٰ بالف مقصوره برگزیده که از اسمائے آنحضرت صلی الله علیه وسلم است وتبدیل این الف بواو بحسب قواعد فارسیست وبنابر عربی مصطفئی بحذف وتشدید یا آید ۱۲ مولوی مرحوم (۴) زیراکه در عدل یکساعت بنیاد ظلم مقابل آن برکنده شود وهمگنان از شر آن محفوظ مانند پس اثر عدل بهمه کس رسیده باشد ۱۲ مولوی مرحوم (۵) ای عدالت سلطان ۱۲ (۶) ای درفصل یا بابیکه برائے بیان آن مقرر است چه تعلق آن بحاق از انجا باشد ۱۲ مولوی مرحوم (۷) ای درمبحث عدالت که چندین کاوش برخوانده شده چنین اعتراض کنند که تفضل یعنی فضل واحسان کردن وزیاده از حق واجب بکسے بخشیدن صفت ستوده است حال آنکه داخل عدالت نیست ۱۲ مولوی مرحوم (۸) ای برابری نگاشتن میان طرفین وحالت متوسط از کمی وبیشی ۱۲ (۹) زیراکه خروج از حد اعتدال است بجانب افراط ۱۲ (۱۰) ظاهر این جواب نزد مصنف پسندیده نیست لهذا بدیگران منسوب کرده زیراکه زیادت برائے احتیاط هرجا مسلم نیست اگر بعد ایصال حق به حقدار زائد دهند البس از افزونی احتیاط باز زیادت کنند نیز تفضل باشد وهم احتیاط باز شبه وقوع نقصان باندک چیزے صورت گیرد وتفضل بجا که دوچند از حق باشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور (۱۱) اے زیادت برائے آنست که شبهه کمی در رسیدن حق بمستحق که از روے عدالت باشد نماند ایمن بالکسر ومیم مکسور بخوف امالامن ۱۲ مولوی مرحوم

ایمن باشد واحتیاط در توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا (۱) که وسط است میان اسراف وبخل میل بطرف زیادت تواند بود (۲) ودر عفت که وسط است میان شره (۳) وخمود میل (۴) بنقصان وتفضل متحقق نمی شود الابعد از رعایت شرائط عدالت با آنکه (۵) اولاً ایتان بحد استحقاق (۶) نموده باشد بعد از آن جهت احتیاط واستظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد واگر همه مال بغیر مصرف (۷) استحقاق صرف کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود پس تفضل عدالت باشد ایمن از اختلال ومتفضل عادلے باشد محتاط در عدالت وشرف او از آن جهت باشد که مبالغه واحتیاط در عدالت است نه از آنجهت که خارج است از آن نیست جوابیکه قوم گفته اند وهمانا فطن صاحب بصیرت را بعد از تذکر آنچه در معنی توسط معتبر درین مقام گفته شد (۸) جوابی اظهر (۹) ازین ظاهر شود بباید دانست که تفضل گاہے احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق (۱۰) خود باشد چه اگر حکم درمیان دو کس کند در هیچ طرف تفضل صورت نبندد ودر رعایت اعتدال محض وسویت

(۱) وآن نوعیست تحت جنس عفت ومرتبه متوسط است میان اسراف بالکسر یعنے زیاده از حاجت وبے محل خرج کردن که جانب افراط است وبخل یعنی بمحل وحاجت هم صرف نه نمودن که طرف تفریط است ۱۲ مولوی مغفور وغیره (۲) یعنی احتیاط در سخا بزیادت حاصل شود ۱۲ (۳) شره بفتحتین غلبه حرص وخمود بضمتین وخائے معجمه سرد شدن آتش وآرام گرفتن وتعریف هردو بحسب اصطلاح وبودن طرف افراط وتفریط عفت پیشتر گذشت ۱۲ از غ وغیره (۴) اے احتیاط در عفت بنقصان حاصل شود ۱۲ (۵) اے باین طور که اول بقدر استحقاق اداکرده بعد از ان چیزے برائے احتیاط زیاده کنند ایتان بالکسر وتقدیم فوقانی بر تحتانی آمدن وتعدیه بائے موحده چنانکه اینجا است بمعنی آوردن باشد ۱۲ مولوی مرحوم (۶) برابر است که بحق واجبی باشد یا بحق استحسانی وبرابر است که اعطا بحق الله بود یا بحق عبد پس شامل زکوة وکفارات وصلات رحم وارث ووصیت وصدقات وجود وسخا وعوض بیع ومنافع وخدمات از ثمن مبیع وبدل اجاره وکتابت ومهور زنان رجز آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالیٰ (۷) چنانکه بتوانگر دهد بغیر ارشاد وصیت وعوض واماصره جائزه وایثار برمسکین وفقیر بدون عوض هم صرف بغیر معرف نیست چنانکه گذشت ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالیٰ (۸) یعنی در آخر لمعه اول یعنی قول انصاف آنست که کلام در جزو علمی شبنے بر صاحبه ساخته اند الخ وحاصلش آنکه توسط حقیقی مراد نیست بل همین قدر که طالب از ذلیت برکران باشد ۱۲ مرحوم (۹) وآن اینکه توسط بدان معنی که در عدالت معتبر است چنانچه گذشت در تفضل موجود است پس اعتراض وارد نشود ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالیٰ (۱۰) اے معامله فیما بین خود وغیر باشد وخود کم گیرد وغیر را زیاده دهد ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالیٰ

مطلق باید[۱] نمود تنویر جماعتے از حکما گفته اند اگر[۲] رابطۂ محبت و علاقۂ مودت میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلۂ عدالت نبودی[۳] چه اهل معاملات بواسطۂ محبت بایکدیگر در مقام ایثار[۴] بودندے چه جاے آنکه طمع در حق غیر نمودندے[۵] و تحقیق این سخن آنکه رابطۂ محبت اتم ست از رابطۂ عدالت چه محبت[۶] وحدتیست جبلّی[۷] طبیعی و عدالت وحدتی قهری[۸] قسری با آنکه عدالت بے محبت منتظم نشود[۹] پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نائب او و تواند بود و سر این مقام آنکه مبدع[۹] را ایجاد اشیا بمقتضاے کُنتُ[۱۰] كَنزًا مَخفِيًّا فَاَحبَبتُ اَن اُعرَفَ فَخَلَقتُ الخَلقَ محبت ست پس دوام[۱۱] و انتظام نیز مبتنی بران تواند بود بیت

	بلۂ اے عشق کهن سال که هر روز نوی		زیر فرمان تو هر جا که ضعیف ست و قوی

و تمام بحث محبت در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالیٰ

لمعۂ هشتم در ترتیب[۱۲] اکتساب فضائل در حکمت مقرر شده که مبادے

لمعه ہشتم

۱ چه اگر یکے را زیاده از حق دهند چیزی برد دیگرے کرده باشند و چنین زیادت تفضل نبود و احتیاط محمود نباشد ۱۲ مولوی مرحوم ۲ رابطه بکسر موحده انچه بآن چیزے را بچیزے بندند علاقه بالفتح دلاویزی و مناسبت میان دو چیز مرابطه معنوی با کسی مثل دوستی و دشمنی و نوکری و انچه بدان معیشت توان کرد و بالکسر انچه بچیزے بسته و آویزان باشد چون وصال شمشیر وغیره ۱۲ ازغ ۳ بدین معنی که جداگانه احتیاج بخلق علالت نشدی و عدالت از محبت ظهور گرفتی ۱۲ مولوی مرحوم ۴ اے هر یکے دیگرے را بر خود برگزیدے و تفضلش منظور داشتی ایثار بالکسر و تاے مثلثه برگزیدن یعنی منفعت غیر بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ مولوی مرحوم ۵ سراسر خلاف محبت ست ۱۲ ۶ جبلی بکسر تین و تشدید لام منسوب بجبلت که سرشت یعنی محبت امر سرشتی و مقتضاے طبع ست تعلق باکتساب ندارد و پس احکامش بے اختیار صادر گردد و از امور کسبی قوی باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۷ اے غلبۂ زور طبع را بران آرند و خوگر سازند پس اصلاحش در اختیار انسان باشد و از امر طبعی مغلوب ماند قسر با لفتح مهتم بکاری داشتن ۱۲ مولوی مرحوم ۸ چه تخلق بدان و همچنین بدیگر فضائل بے شوق آن صورت نبندد و تا محبت حق رسانی پیدا نگردد از تلف حق غیر باک نباشد و عدالت ظهور نیابد ۱۲ مولوی مرحوم ۹ یعنی ابتداے آفرینش عالم و عالمیان از محبت واقع شده ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالیٰ ۱۰ حدیث قدسیست یعنی خدا بزبان نبی صلی الله علیه وسلم فرمود که بودم گنج پوشیده پس خواستم که شناخته شوم پس آفریدم خلق را پس محبت و سپس پدید عرفان موجب آفرینش خلق گردیده ۱۲ مرحوم ۱۱ اے نبدے ماندن اشیا و درستی آن نیز بمحبت خواهد بود چه علت وجود علت بقا هم باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۱۲ اے در بیان تقدیم و تاخیر که کدام فضیلت را اول حاصل باید کرد و کدام را بعد از ان ۱۲ مولوی محمد هادی علی رحمه الله تعالیٰ۔

حرکات[۱] که مودی بکمالات شود یا طبیعی ست یا صناعی اول مانند حرکت نطفه در اطوار صور[۲] مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب[۳] بوسائط آلات متقنه تا بمرتبۂ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت مقدم[۴] ست چه استناد[۵] طبیعت بمبادی عالیه ست بی مداخلت ارادت انسانی و صدور صناعت بمداخلت ارادت انسانی ست پس طبیعت صناعت را بمنزلۂ استاد و معلم ست و چون کمال توانی[۵] در تشبه باوائل ست کمال صناعت در تشبه بطبیعت باشد و تشبه[۶] او بطبیعت در تقدیم و تاخیر[۷] اسباب تدبیر آن بر وجه لائق تواند بود تا کمالے که بر فعل طبیعت بتقدیر آلهی مترتب ست از صناعت بواسطۂ صورت تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی[۸] که صناعت را بود و آن حصول آن کمالات است بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضۂ مرغ را در حرارتے مناسب حرارت سینۂ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار

۱ اے انچه حرکتهاے رسانند بکمال انسان برخیزد و مراد از حرکت ازینجا عام ست و لهذا بلفظ جمع آورد بدانکه حرکت چهار قسم باشد یکے اینی اے مکانی چون رفتن از جاے بجاے دوم کیفی یعنی تبدل کیفیت چون گرم شدن آب سرد و عکس آن سوم کمی یعنی زیادت و نقصان در قامت چون نموے بالیدگی و ذبول اے کاستگی و لاغری و چه عجب که درین قسم بعض جا حرکت اینی هم باشد چهارم وضعی که دران تمام متمکن از تمام مکان تجاوز نه کند لیکن اجزاے متمکن اجزاے مکان را بگذارد و نسبت اش با دیگر اجسام متبدل شود و چون حرکت کره بر جاے خود و این قسم هم با حرکت اینی جمع شود چنانکه در کره غلطان ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۲ که خون بسته و گوشت پاره و استخوان وغیر آن کرده و روح دمیده شود پس نطفه از جمادیت به نمو و از ان بحیوانیت رسد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۳ یعنی ادزار گوناگون نجاری از تیشه و رنده و برمه وجز آن ۱۲ مرحوم ۴ استناد بالکسر تکیه و نسبت گرفتن و مراد از مبادی عالیه باری و عقول عشره یعنی طبیعت تعلق بعقل عقول دارد که مدبر و منتظم عالم هستند بنا بر اصول شرع و حکما اما بود و نفسانی باوران دخلی نیست ۱۲ مرحوم ۵ کمال انچه در مرتبۂ ثانی و متاخر باشد آنست که بانچه در مرتبۂ اول و متقدم باشد تشبیه پیدا کند ۱۲ مولوی مرحوم ۶ بیان تشبیه صناعت ست بطبیعت و همین نسخه موافقست بانچه در اخلاق ناصری گفته و آنکه در بعض نسخ لفظ بصناعت بجاے بطبیعت واقع شده ظاهر اورست نمی نشیند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ۷ اے تشبه صناعت بطبیعت بدینگونه صورت گیرد که اسباب سزاوار تقدیم مقدم کرده شود و انچه لائق تاخیر ست مؤخر داشته آید و ترتیب اداده تدبیر را که بآن صناعت مناسب ست بکار رود تا انچه از فعل طبیعت بوقوع می آمد بدین تدبیر از صناعت هم آید و زیادت صناعے نیز حاصل گردد و آن زیادت اینست که از فعل طبیعت بے اختیار بقلت حاصل می شد اکنون کثیر باراده و اعتبار انسانی بحصول انجامد تا هر وقت که خواهد بظهور آرد ۱۲ مولوی مرحوم ۸ مزیت بفتح میم و کسر زاے معجمه و تشدید تحتانی مفتوحه در آخر فوقانی بمعنی افزونی و زیادت یاے مجهول دران توصیفی ست و کلمه را بمعنی براے و بهتر آنکه مشیت بمعنی خواهش الهی باشد نه عطف مرادف بر ارادت ۱۲ غیاث اللغات و مولوی محمد هادی علی مرحوم ۹ تخت شدن منسوب به تخت ۱۲ ۱۰ هم در وجوه دو در رتبه ۱۲ ناصری ۱۱ اے باز اند و مساوے آن ۱۲

بیک دفعه حاصل[1] شود که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت[2] مرغ حاصل شدن متعسر[3] باشد
وبعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر[4] این فن مقصور بر آنست امری صناعیست
هر آئینه دران باب اقتدا بالطبیعت باید کرد برین وجه که آنچه در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب
مقدم[5] دارند و چون تامل در مراتب قوی[6] واقع شود ظاهر گردد که اول قوتی که در طفل حاصل
شود قوت طلب غذا باشد چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام
ربانی تواند بود که بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ذرات کائنات را شامل ست
و چون قوت او زیادت شود درین طلب بنوع صورت وگریه و نظائر آن توسل جوید و در مبادی[7] حال بنابر غلبه حکم اجمال
تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او نتواند کرد و چون حواس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش[8] بر حفظ
مثل محسوسه قادر شود صور مطالب که از راه حواس باو رسیده باشد التماس نماید چون خصوصیت مادر و غیر آن
وبعد از استکمال[9] این قوت نوعی از کمال قوت غضبی درو ظاهر شود تا دفع مضار[10] نماید و با آنچه

۱ـ پس بر آمدن چوزه آن کمالست که از طبیعت سینه مرغ متوقع بود و بر بیشتر دفعه بر آوردن زیادت صناعی ست ۱۲ مولوی مرحوم ۲ـ حضانت و حضن بالکسر اول و بفتح دوم معجمه در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان چوزه و بیضه را ۱۲ از صراح ۳ـ زیرا که زیر سینه مرغ بجز بیضه چند گنجایش پذیر نیست و زیر مرغان بسیار نهادن خالی از دشواری نباشد ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ۴ـ ای نظر این فن کوتاه بر آنست و بدیگری نمی رسد و مقصود درینجا بحث از آنست و بس ۱۲ مولوی رح ۵ـ ای وجود هر قوتے که در ابتدای خلقت مقدم باشد در تهذیب اخلاق نیز مقدم داشته آید و موخر موخر یعنی ترتیب وجود قوتها در تهذیب ملحوظ ماند تا وضع موافق طبع گردد و حصولش بیشتر باشد ۱۲ مولوی مرحوم ۶ـ ای به بلند کردن آواز و گریستن طلب غذا کند و شیر بخواهد و آواز و گریه او وسیله طلب گرداند ۱۲ مولوی مرحوم ۷ـ ای چون در ابتدای آفرینش قوت و حکم مجمل دانستن و یکسان پنداشتن بر کودک غالب ست در چیزهای همشکل و متشابه فرق و تمیز نمی کند و همه را یکسان داند و جدا جدا نشناسد ۱۲ مولوی مرحوم ۸ـ ای چون خیال کودک بر یاد داشتن مثالها و صورتهای مطلوبات او که محسوس او شود قادر گردد همان صورتهای مطالب را بجوید که از راه حواس مثلاً که از دیدن مادر بخیال او رسیده منتقش گردیده است و شناخت حاصل شده ۱۲ مولوی مرحوم ۹ـ ای هرگاه این قوت یعنی شهوی نوعے استکمال یابد و راسخ گردد ۱۲ مرحوم ۱۰ـ ای چیزے که او را زحمت و ضرر و ایذا میرساند دفع کند و پرهیز از ان نماید و آنچه در رسیدن به مطلوبات و مرغوبات او مانع و مزاحم او باشد با آن مقابله کرده تا مقدور دفع نماید قوله با آنچه بموحده متعلق است بمقاومت کند مضار بالفتح و تشدید الجمع مضرت گزند و نقصان مزاحم بالضم و کسر چهارم تنگی کننده یعنی باز دارنده نیل بالفتح یافتن رغائب جمع رغیبه چیز مرغوب مقاومت با کسے برابری کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره غفر الله تعالی لهما عنه عنایت فرمود بهمه مخلوق را وجود و بعد از ان هدایت نمود ۱۲

مزاحم و ممانع او باشد در نیل مطالب و رغائب مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند[1] شد باستغاثه
و استعانه استظهار جوید و بعد از استکمال این قوت بنوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمیز است درو
ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست و آن نتیجه تفرقه[2] میان نیک و بد و حسن و قبیح است
و این قوت[3] نیز بتدریج در مدارج کمال مترقی باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را کمالیکه
لائق ست باو برساند صرف عنایت بحفظ نوع[4] نماید مثلاً قوت اولی[5] چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصے دیگر نماید تا بوسیله آن نوع باقی
بماند پس ماده منی درو پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید تبعیت حادث گردد و قوت[6] ثانیه چون
در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود بر ذب از حریم حرمت نوامیس سیاسات و عصبیت که معظم منافع آن
راجع بانواع می شود اقدام نماید و اما قوت[7] سوم چون در ادراک جزئیات متمرن شود آغاز
تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی بعد از

۱ـ ای اگر خود تنها دفع آن تواند بکند و اگر نتواند بفریاد و استعانت طلب پشتی کند و از مادر و دایه امداد خواهد چنانکه در اخلاق ناصریست ۱۲ مولوی مرحوم ۲ـ فرق کردن میان نیک و بد ای نیک را نیک دانستن و بد را بد ۱۲ مولوی مرحوم ۳ـ ای قوت تمیز نیز آهسته آهسته در درجهای کمال ترقی یابنده باشد و اندک اندک تزاید گیرد ۱۲ مولوی رح ۴ـ ای رعایت آن کمال نماید بر وجهیکه صورت بندد تا نوع باقی ماند ۱۲ مولوی مرحوم ۵ـ ای قوت شهوی که مبدا جذب ملائم ست بدین گونه حفظ نوع نماید که چون شخصے را بغذا دادن و بالیدگی بخشیدن قریب بکمالے گرداند که آن شخص را باید یعنی نزدیک زمانه بلوغ رساند از همان وقت تدبیر پیدا شدن شخص دیگر آغاز نماید بدین طور که ماده منی در شخص اول پیدا شود و به تبعیت ماده منی خواهش نکاح و شوق جماع و میل تولید درو حادث گردد و همچنین در ولد و ولد الولد پس نسل باقی ماند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ۶ـ ای قوت غضبی که مبدا دفع منافیست هرگاه در حفظ شخص اندک اندک تزاید گرفته قادر و دستی یافته شود اقدام نماید در دفع امور منافی عزت نماید و بر سیاسات و بر طرفداری استواری گوناگون نفوق جوید و شوق ریاسات پدید آید و معظم منافع این چیزها بانواع رجوع میکند چنانکه پوشیده نیست ذب بفتح معجمه و تشدید موحده زدن و دفع کردن حریم گرد اگرد خانه ناموس عصمت و عفت و توقع حرمت از خلق نگاه داشتن و نیکنامی و تدبیر سیاست و جز آن عصبیت بفتحتین طرفداری استواری ۱۲ مرحوم و نفس و غیره ۷ـ ای قوت تمیز که مبدا نطق و ادراک ست جزئیات اشخاص متمرن بضم اول و فتحتین و تشدید رای مکسور همیشگی کننده و عادت گیرنده نوع آن کلی را گویند که بر افراد یک حقیقت صادق آید چون انسان به نسبت زید و عمرو و بکر و غیره و جنس آن که بر افراد دو حقیقت یا حقائق مختلفه صادق باشد چون حیوان به نسبت انسان و فرس و بقر و غیر آن ۱۲ مولوی محمد هادی علی وغیره ۱۲

استکمال جزوی صرف عنایت بجانب کلیات می نماید و آن(1) هنگام که تصور کلیات کند اسم عقل برو افتد و شروع در ظهور کمالات خاصهٔ(2) انسانی باشد بلکه ابتدائے انسانیت بالفعل آن وقت(3) باشد و بحقیقت(4) اطلاق انسان بر دو در احوال سابقه شبیه باطلاق اسم خرما بر بلح(5) و انگور بر غوره تواند بود و این مرتبه کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدائے تدبیر صناعی باشد تا بکمال(6) حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و در مطلع تعبیر ازان بخلافت الٰهی رفت برسد پس مستکمل(7) را بر همین هنجار متاسی باید شد که اولاً تهذیب قوت شهوی نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد ازان تهذیب قوت غضب تا شجاعت حاصل شود بعد ازان تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود(8) پس اگر اتفاقاً در بدو نشو و تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و منحتے جسیم باشد و شکر تحفظ آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مترتی(9) شده باشد نومید نباید شد و همت باستدراک و تلافی مصروف باید داشت(10) و بباید دانست که بغیر(11) از مؤیدان من عند الله

(1) یعنی هرگاه قوت تمیز تصور کلیات نماید آنرا عقل نامند یا چون انسان تصور کلیات کند او را عاقل گویند فافهم ۱۲ مولوی مرحوم (2) که آن ادراک کلیات ست و در دیگر حیوانات نمی باشد ۱۲ مرحوم (3) اے وقت تصور کلیات و پیش ازان انسان بالقوه بود بجهت نایافتگی خاصهٔ انسانی و موجود بودن مادهٔ قبولش دران حال ۱۲ مولوی مرحوم (4) یعنی هنگام تزاید و استکمال قوتها انسان گفتن بمجاز بود باعتبار آنکه عنقریب انسان شد نیست ۱۲ (5) بلح بفتحتین موحده و لام و آخر حائے مهمله خرمائے خام و غوره بمعجمه و واو مجهول و رائے مهمله انگور نارسیده ۱۲ از صراح و غیرها (6) اے تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود تمام یافت بتوسط صناعت باقی مانده انسان بکمال حقیقی آنچ ۱۲ از نفس (7) اے طالب کمالی را بهمین طریقه پیرو باید شد و تهذیب اخلاق همان ترتیب مذکور نگاه باید داشت هنجار بالفتح راه و مجاز بمعنی طرز و روش متاسی بفتحتین و تشدید مهمله مکسور پیروی کردن ۱۲ مولوی مرحوم (8) اے اگر چنین اتفاق افتد که در ابتدائے پیدائش و هنگام بالیدگی و افزائش بر قانون حکمت که مجمل گزشت و مفصل بعد ازین می آید تربیت و پرورش یافته باشد این معنی نعمت عظیم و بخشش بزرگ ایزدی بود و شکر یا در گرفتن آن فضائل برو لازم آید نشو پیدا شدن و بالیدگی منحت بالکسر عطا و بخشش ۱۲ مولوی مرحوم و غیره (9) بکسر حاده مشدد تربیت پذیر ۱۲ (10) و ترک اکتساب نباید نمود که اهمال موجب شقاوت ابدی بود و تلافی مافات هر روز مشکل تر باشد تا آنکه بحد تعذر رسد و ممتنع گردد آنگاه بجز حسرت و افسوس دست ندهد ۱۲ از نفس (11) اے سوائے تائید یافتگان از نزد خدا که انبیا و اولیا علیهم السلام باشند ۱۲ مولوی مرحوم

که حق تعالی بحکم وَوَجَدَكَ ضَالًّا فَهَدَىٰ ایشان را بکمال فطری(1) و فضائل وهبی از تعملات کسبی و تعلمات بشری مستغنی گردانیده هیچ کس بر فضیلت مفطور نباشد و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب(2) اختلاف استعداد اختلاف در سهولت و صعوبت اکتساب باشد پس(3) همچنانکه طالب صنعت کتابت(4) یا تجارت را مثلاً ممارست عمل می باید کرد تا کاتب(5) یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود(6) و این صناعت شبه تام بطب دارد و ازین رو که مطمح(7) نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجیست مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت و ازینجاست که جالینوس(8) بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب(9) الابدان الی طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکے حفظ الصحة و دیگرے دفع مرض این فن نیز دو قسم باشد یکے آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود در ازالت رذیلت و کسب(10) فضیلت پس طالب را اولاً نظر

(1) فطری بالکسر سرشتی و وهبی اے بخشیدهٔ خدا تعمل عمل نمودن تعملات کسبی کارهائے منسوب بکسب تعلم آموختن الحاصل ایشان بسبب کمال سرشتی و وهبی حاجت کسب و تعلم نه دارند ۱۲ مولوی مرحوم (2) اے بسبب مختلف بودن استعداد و مادهٔ قبول اختلاف در آسانی و دشواری تحصیل کمالات باشد هر کرا استعداد زیاده بود بآسانی گیرد و هر که استعداد را کار ندارد بدشواری کسب کند چنانکه در علوم و صنائع دیده می شود ۱۲ مولوی مغفور (3) تمثیل معقول است بمحسوس برائے مزید توضیح ۱۲ مولوی مرحوم (4) کتابت بالکسر نوشتن نجارت بنون و جیم درودگرے و بفوقانی بمعنے سوداگری ۱۲ مغفور (5) اے تا بتکرار عمل آن صنعت در وے راسخ گردد و مبدا صدور فعل بر وجه مصلحت شود پس طالب را بدان حرفه نسبت درست شود ۱۲ از نفس (6) و بر اصدار آن افعال آن بر وجه اکمل بسهولت قدرت یابد آگاه بدان فضیلت موصوف گردد ۱۲ از نفس (7) اے جائے انداز نظر و پیش نهاد همت طبیب نگاهداشت اعتدال مزاجست تا وقتیکه حاصل باشد و باز آوردن اعتدال بعد زوال آن یعنی اگر مزاج معتدل باشد بباقی داشتن اعتدال میکوشد و اگر مریض شود و از اعتدال برگردد بدفع مرض اعادهٔ اعتدال سعی می کند ۱۲ مولوی مغفور (8) نام حکیم مشهور گویند معرب گالینوس بواو معدوله است ۱۲ (9) از طرف طبیب بدنها که عبارت از خودست بطرف طبیب جانها یعنی عیسی علیه السلام یاد کردن حضرت شان بدین صفت باعتبار شرف و اصل مقصود ست که هدایت خلق میفرمودند ورنه عیسی علیه السلام باعلی مراتب طب جسمانی بطریق اعجاز متصف بودند و ابرص و کور مادرزاد را به میفرمودند و احیائے اموات کرا زهیچ طبیب بدنی نیاید می نمودند مگر آنکه گفته شود این هم بطریق اعجاز بود نه بنا بر قواعد اصول طبیه ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفر الله تعالی له (10) که بمنزلهٔ اعادهٔ اعتدال ست ۱۲

باید کرد در حال قوی سہ گانہ[۱] بترتیبی کہ سبق ذکر یافت اگر احوال ہمہ بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن باید کوشید[۲] و اگر منحرف باشد بر دآن باعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب[۳] بر تلو ترتیب طبیعی نگاہ باید داشت و بعد از تہذیب این قوی بر حفظ قواعد عدالت توفیر عنایت باید نمود[۴] و ملاک[۵] اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا بغایت کمال حقیقے واصل شود لمعہ نہم در حفظ صحت نفس چون نفس را فضیلتے باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن منزلہ فاضلہ را بعمل آوردن و معاشرت[۶] و مخالطت با اخیار و احتراز[۷] از صحبت اشرار[۸] چہ تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار[۹] ست و لہذا حکما گفتہ اند طبیعت دزد ست یعنی پنہان اخلاق ہمنشین فرا میگیرد و ہمچنانکہ از خلط اشرار احتراز و اجبست از استماع حکایات[۱۰] ایشان نیز ہمین سبیل مرعی باید داشت خصوصاً[۱۱] کہ بمقدمات مخیلہ[۱۲] و تمویہات باطلہ تزیین احوال ایشان کردہ باشد چہ[۱۳] از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت درین شیوہ چندان رذیلت در نفس پیدا شود کہ خلاص از ان جز

---

۱ اے اول در حال قوت شہوی پس غضبی پس قوت تمیز ۱۲ ۲ دھد دو انچہ نسبت بدان قوت جمیل بود ملکہ باید گردانید ۱۲ از نفس ۳ بالفتحتین و تشدید دال دو دیکسی و فتن و کسر تا و سکون لام پیرو ۱۲ ۴ معطوف ست بر حفظ اے بر ملاک و اصل و مدار کار ساختن عدالت توفیر عنایت باید نمود ۱۲ مولوی معقود ۵ تا نفس خو گرآن فضیلت باشد و بترک عمل بطالت رو ند ہد ۱۲ مولوی مرحوم ۶ زیرا کہ چنانچہ قانون حفظ صحت بدن در طب استعمال ملائم مزاج بود ہمچنین قانون حفظ صحت نفس معاشرت اخیار کہ با او در فضائل مشارک باشند ۱۲ از نفس ۷ عدم اختلاط با کسانیکہ متحلے فضائل نباشند خصوصاً اہل شر چون کسانیکہ بمسخرگی و بیہودگی مشہور باشند یا ہمت بقبائح شہوات و فواحش لذات مقصور گردانیدہ کہ حافظ صحت نفس را تجنب ازین طائفہ اہم است ۱۲ از نفس ۸ بد غل ایشان در مجلس خود یا حضور خود در مجالس و محافل ایشان ۱۲ مرحوم ۹ بلکہ تاثیر ہیچ چیز در نفس زیادہ از تاثیر جلیس و خلیط نبود ۱۲ از نفس ۱۰ و اخبار و روایات و اشعار و حضور مجالس و محافل ایشان خصوصاً وقتیکہ نفس را خوش آید و در طبیعت میل بدان یافتہ شود ۱۲ از نفس عفی عنہ ۱۱ اے خصوصاً حکایاتیکہ بہ تخیلات بے اصل و ملمع کاریہائے باطل کہ بظاہر آراستہ و در حقیقت ہیچ نبود احوال و اعمال اشرار را در نظر شان خوش نمودہ باشد یعنے حکایات مشتمل بر دلائل مزخرف و مقدمات دروغ راست نما کہ اشرار بدان در فریب افتند و کردہ خود را نکو شمارند ۱۲ ۱۲ یعنے آنکہ وجودش جز در خیال فاسد نبود و تمویہ بالفتح و در آخر ہائے ملفوظ زراندود کردن و آرائش نمودن بمعنی مکر و فریب تزیین بدو تحتانی نہ بہمزہ آراستن ۱۲ مولوی مرحوم و غیاث ۱۳ وجہ ہر دو امر ست اے احتراز از صحبت و از استماع درین شیوہ اے طریقہ اشرار یا مشتمل بمقدمات باطلہ و الاطلق شعر بد نباشد و شنیدنش قبیح نبود کہ حضرت رسول استماع شعر نمودہ تحسین و اصلاح فرمودہ ۱۲ مرحوم

بامتداد روزگار و تمہلات دشوار و معالجات بسیار میسر نشود و بسیار[۱] باشد کہ بسبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد و انچہ در علم فقہ مقرر است کہ انشاد و انشای[۲] اشعار کہ مشتمل بر حکایات[۳] فسوق و ترغیب دران باشد حرام ست مستند بہمین حکمت ست و آنکہ از آلات[۴] مطرب ہر چہ شعار شاربان خمر ست محرم ست ہم ازین سیاق[۵] ست چہ ہر آئنہ تخیل[۶] این امور و تصور آن بر وجہ استحسان موجب ہیجان[۷] شہوت و میلان طبیعت بآن گردد و سر[۸] این معنی آنکہ در جبلت انسانی بنا بر تعلق نفس ببدن و مجبتی کہ نفس را بدان واسطہ با قواے جسمانی حاصل ست دواعی شہوت و غضب مرکوز[۹] ست و مثل میل بہوائے نفس ہمچون میل فرود آمدنست کہ دران بکلفتی[۱۰] و تعملی احتیاج نیست[۱۱] و ترقی بر معارج فضائل بعینہ بر بلندی رفتن کہ بے تحمل مشاق[۱۲] و متاعب و ترک مشتہیات و مستلزات میسر نگردد مصرع عروج بر فلک سروری بدشوار یست از ینجاست کہ در حدیث مصطفوی علیہ الصلوٰۃ والسلام وارد ست حُفّتِ[۱۳] الجنۃ بالمکارہ

---

۱ یعنی بسیار اتفاق افتد کہ آن استماع یا رذیلت بسبب سستی و خرابی جمعیت علما و گمراہی دانایان بینا گردد تا بجوانان مستعد و متعلمان مسترشد چہ رسد ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ۲ انشاد بالکسر و شین معجمہ و آخر مہملہ شعر خواندن و انشا از خود چیزے گفتن ۱۲ از غ ۳ این قید ہم اشارہ بدانست کہ خواندن و گفتن مطلق شعر ممنوع نیست و اشعار مشتمل بر توحید و حقائق و معارف و امثال آن داخل حکمت ست فرمود صلے اللہ علیہ وسلم ان من الشعر لحکمۃ و نیز فرمودہ حسنہ حسن و قبیحہ قبیح ۱۲ مولوی مرحوم ۴ یعنی سازہائے نواختنی کہ در طرب نشاط می آرد ۱۲ ۵ بالکسر روانی یعنے مسئلہ مذکورہ ہم بدین حکمت روان و جاری شدہ ۱۲ مولوی مرحوم ۶ اے خیال کردن اشعار و آفات یعنی آواز آن یا خیال فسوق و ترغیب دران کہ از ہر دو سر زند ۱۲ مولوی رح ۷ کہ تخیل مذکور موجب ہیجان شہوت می گردد ۱۲ ۸ اے سبب آنکہ نفس را با بدن تعلقست و از جہت این تعلق با قوتہاے بدنے محبت دارد دواعے شہوت و غضب در سرشت و خلقت انسانی داخل و نشانیدہ شدہ است حاصل آنکہ قوتہا اگرچہ در جسم باشد میل نفس بشہوت و غضب براے تعلق و محبت مذکور است قولہ دواعی مبتدا و مرکوز است خبر و در جبلت انسانی ظرف خبر و مابعدش ہم متعلق آن ۱۲ مولوی مرحوم۔ ۹ پس اگر قید حکمت نبودی تمام نوع انسان بدین بلا مبتلا ماندے و کسی بر قدر ضروری اکتفا نکردے ۱۲ از نفس ۱۰ یعنی کار عظیم کردن ۱۲ ۱۱ بلکہ آسان تر ست ۱۲ ۱۲ مشاق بالکسر مشقتہا متاعب بالفتح و کسر عین رنجہا ماندگیہا جمع تعب خلاف قیاس مشتہیات بالضم و فتحات مستلزات بالضم و تا و لام مفتوح و ذال معجمہ مشدد چیزہائے مرغوب کہ بدان لذت گیرند ۱۲ غیاث و غیرہ ۱۳ احاطہ کردہ شدہ است بہشت برنج و سختیہا یعنی تا تحمل آن نکند بجنت در نیاید و احاطہ کردہ شدہ ست دوزخ بخواہشہا یعنی ہر کہ بخواہشہائے نفسانی در شود بدوزخ رسد واللہ اعلم پس درین حدیث دخول جنت کہ ترقی بر اعلی مراتبست بر تحمل مکارہ موصوف داشتہ شد و وصول دوزخ کہ افتادن بادنے منازل باشد اثر اتباع ہوا و ہوس فرمودہ اند و ہمین وجہ استناد ست ۱۲ مرحوم

وحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ وبباید دانست کہ موانست با دوستان و مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسن ست و سبب مزید انس و الفت و دوام رابطۂ محبت میشود و این را نیز چون دیگر اخلاق دو طرفست طرف افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی و فدامت و هر دو چون سائر اطراف مذموم اند و مرتبہ وسط کہ محمود ست بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبہ بصفت ظرافت موصوف و بسمت فکاهت موسوم و حضرت رسالت پناه با جلالت

شان مزاح فرمودی کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَمْزَحُ وَلَا يَقُولُ إِلَّا حَقًّا وامیر المومنین علی کرم اللہ وجهہ بنا بر کمال لطافت و غلبۂ احکام ولایت کہ مقتضے اظهار انوار وحدت و افنائے آثار کثرت تواند بود مزاح بوده اند بحیثیتے کہ سلمان فارسی رضی اللہ عنہ گفت در مزاحیکہ با او فرموده بود هی الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتے ست چہ بر نشاء آنحضرت شق ولایت غالب بود کہ موجب غلبۂ طرف بطون وحدت ست و خلافت

ف۱ چون مزاح ند معاشرت و مخالطت رو میدہد بیان حد آن مناسب افتاده ۱۲ مرحوم ف۲ مزاح بالکسر آخر مهملہ خوش طبعی با غیر و بهمین معنی ست ظرافت و فکاهت بالفتح و مطایبہ بالضم و فتح تحتانی ۱۲ از غ و غیره ف۳ کہ باندازۂ عقل باشد نہ باندازۂ شهوت و از حد توسط بدرجۂ اسراف یا بمرتبۂ نقصان انجامیده بود ۱۲ از نص ف۴ مجون بضم میم و جیم بیباکی و شوخی تمسخر بذل کردن خلاعت بالکسر و خائے معجمہ و عین مهملہ گوینده یا بالفتح ایذا رسانیدن نہ از فرمان والدین بدر شدن و فسق و فجور عبوست ترشروئی فدامت بالفتح فاندشتی و جفاکاری ۱۲ از غ و غیره ف۵ اے صاحب این مرتبہ وسط استحقاق آن دارد کہ او را ظریف گویند و بفکاهت متصف گردانند ۱۲ ف۶ تائیداست برائے انچہ گفتہ کہ مزاح بقدر اعتدال مستحسن ست بل ترقی براں چہ از ینجا مسنون بودنش بوضوح پیوستہ ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ پس بالیقین مستحسن باشد زیرا کہ همہ افعال آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مستحسن ست ۱۲ مولوی مرحوم ف۸ پیغمبر خدا درود فرستد خدا بر او و سلام خوش طبعے میکرد و نمی فرمود مگر سخن راست چنانچہ در شمائل ترمذی ست کہ کسے از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم سواری طلب کرد فرمودند کہ من ترا بر بچۂ اشتر ماده سوار خواهم کرد او گفت یا حضرت چہ خواهم کرد بچہ ناقہ فرمودند آیا میزاید شتر آنرا مگر شتر ماده ها یعنی هر شتر بچہ ناقہ می باشد ۱۲ مرحوم ف۹ بتشدید مزاح کننده و بنا بر نسخہ مصدر ست ۱۲ ف۱۰ هدایت کرده است آن کسے کہ مؤخر کرده است ترا تا بمرتبۂ چهارم خلافت این سوال سلمان فارسی ست ۱۲

مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت بینهما بون بعید

بیت

	موسیا آداب دانان دیگر اند		سوخته جان و روانان دیگر اند	

و از اسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیلہ خواه قوت نظری خواه قوت عملی چہ هر ملکہ بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش کم شود تا عرضۂ زوال گردد و این معنی بمنزلۂ ریاضت بدنیست کہ در طب جسمانی از اسباب حفظ الصحة است بلکہ مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت نفس بیشتر ست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیرا کہ ریاضات بدنی را بدلی چند متصور است بخلاف ریاضات نفسانی چہ هر گاه کہ نفس از مواظبت نظر معطل شود و از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البتہ بہ بلیۂ بلادت گراید و از فیوض عالم عقول کہ غذائے روحانی و رزق سماویست برآید و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

ف۱ درمیان هر دو ندی ظاهر ست ۱۲ ف۲ باز شروع اصل مطلب کرد کہ این لمعہ در بیان آنست و ذکر مزاح ضمنی بود ۱۲ مولوی مغفور ف۳ بر وجہ کہ روز بروز نفس ابجد ج از عهد و وظیفہ را از هر یک مواخذه کند اخلال و اهمال آن بوجهی جائز نشمرد ۱۲ نص ف۴ تمرن بفتحتین و تشدید راے مضموم عادت کردن بچیزے رسوخ بضمتین و خائے معجمہ استواری فترت بفتح فا و سکون فوقانی سستی ۱۲ از ص غ ف۵ اے آهستہ آهستہ کم شود تا بزوال انجامد عرضہ بالضم چیز درمیان انداختہ کہ هر کس آنرا تعرض کند و در پیش کشد ۱۲ مولوی مرحوم و غیره ف۶ اے کار فرمودن قوی ریاضت بالکسر رام کردن ۱۲ از ص و غیره ف۷ یعنی بچندین طریق واقع شود ۱۲ ف۸ کہ بر نهج واحد ست چنانکہ گفتہ شد پس مبالغہ و احتیاط در آن بسیار باید تا فوت نشود ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ دلیل ست بر اصل مطلب اے آنکہ کار فرمودن قوی را اسباب صحت نفس ست یا برائے قول او عرضہ زوال گردد نہ برائے قول او مدخلیت الخ و ما بعد آن چنانکہ بر متامل پوشیده نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ اقتناص بالکسر قاف و نون و صاد مهملہ شکار کردن شوارد بفتح شین معجمہ و کسر رائے مهملہ آخر دال مهملہ رمندگان جمع شارد یا شارده و اضافت آن بحقائق تشبیهے و بیانی ست جوارح بفتح جیم و کسر راء آخر مهملہ جانوران شکاری جمع جارح یا جارحہ و اضافتش با افکار مثل سابق معنی فقره از شکار کردن وحشیان حقائق بشکاریان افکار روگردانند حاصل آنکہ از فکر حقائق باز ماند ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۱۱ اے بیقین بتہ دبتہ بفتح موحده و تشدید فوقانی بمعنی قطع ست کہ الف لام بران آورده اند و در مبالغہ یقین مستعمل شود بلادت بالفتح کندذهنی ۱۲ مولوی مرحوم و غ ف۱۲ و چون از حلیۂ عمل عاطل گردد و باکسل الفت گیرد بهلاکت نزدیک شود ۱۲ از نص ف۱۳ نہ بصورت یعنی اگرچہ شکل انسانی داشتہ باشد لیکن در حقیقت از انسانیت بیرون رفتہ و بصورت معنوی بالفوان بیزبان برگردد گو بظاهر بر شکل آنها نشود منسلخ بالضم و نون و سین مهملہ و کسر لام و آخر معجمہ بر آمده از پوست بیرون شونده عجم بالضم بے زبانان کہ گویا نباشند ۱۲ مولوی محمد هادی تغمده اللہ تعالی بغفرانہ و غیره اسکنہ اللہ فی بحبوحة جنانہ

متمسخ گردد و بعد از اطلاع برین انتکاس خواه درین نشاءهٔ دنیوی و خواه در نشاءهٔ اخروی
بغیر از حسرت و وبال حاصلی نداشته باشد وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُوا رُءُوسِهِمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ رَبَّنَا
أَبْصَرْنَا وَسَمِعْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحًا إِنَّا مُوقِنُونَ و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان
و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار و عجب او را از فوز بعروج در مراقی کمال محجوب نسازد
و از مراسم سعی و اجتهاد هیچ دقیقه فرو نگذارد چه وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند که تعلم تا چه وقت
مستحسن ست گفت تا آن وقت که جهل عیب ست و باید که در معاودت و ملاحظت
آنچه معلوم کرده تهاون روا ندارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه آفت علم نسیان
است و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد که چون طالبان نعم خارجی و سعادات مجازی
که در معرض زوال و صدد تبدل و انتقال ست در کسب خصلتی از ان تحمل اخطار و تکلف اسفار

ف۱ متمسخ بضم میم اول و فتح فوقانی و میم ثانی و کسر مهمله مسخ شده و آخر معجمه اگر دیده و از صورتی بصورت دیگر بدتر از اول انعکاس باژگون و تقدیم نون بر فوقانی و آخر مهمله واژگون شدن ۱۲ مولوی مغفور وغیره ف۲ اے حسرت بر نکردن عمل نیک و وبال عمل بد ۱۲ مولوی ف۳ اما چون طالب نوآموز ارتیاض همه فکرے و ملازمت علوم چهارگانه عادت کند با صدق الفت گیرد و موانست نظر در و بت را سبک شمرد و با حق مستانس شود و طبیعتش از باطل وحش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجهٔ کمال نزدیک شود و بنظر دقیق با مطالعه حکمت پردازد بر مستودعات ذخائر و اسرار غوامض آن علم ظفر یابد و بدرجهٔ اقصی برسد ۱۲ نص ف۴ براعت بالفتح در او عین مهملتین تمام و کامل شدن در بازه شدن از مثال در فضل و سزاوار ان همسران عجب بالضم خودبینی فوز بالفتح و فا و معجمه رسیدن و فیروزی یافتن مراقی بالفتح و کسر قاف جاهای بلندی محجوب پوشیده در پرده الحاصل چند علم فضائل هر دو حاصل کند خودبین نشود و از ترقی بمدارج کمال باز نماند ۱۲ از ح و غیره ف۵ همیشه در طلب زیادت باشد که علم را نهایت نیست ۱۲ از انص وغیره ف۶ بالای هر دانا دانشمند و دانای ست ۱۲ ف۷ کبر بکسر اول و فتح دوم کلانسالی بطالت بالفتح بیکاری کسالت بالفتح سستی یعنی بعذر پیری از کسب کمال باز نماند در بیکاری و سستی عمر ضائع نکند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۸ و گفته اند علم از مهد ست تا لحد ۱۲ ف۹ یعنی باز گردانیدن درس و آموخته تهاون بضم سستی تذکار بالفتح ذکر نمودن و یاد کردن ۱۲ غ وغیره ف۱۰ شرط یعنی هرگاه طالبان نعمتهائے ظاهری دنیوی از اموال و امتعه و خواهندگان سعادت مجازی مثل نام آوری و جاه و منصب دنیاوی که این همه زائل و فانی است تحصیل خصلتے از ان امور دنیا برداشت آفات میکنند و سفرهای دور و دراز اختیار می نمایند و مکروهات دشوار بر خود می انگیزند و در مخاوف می افتند ۱۲ مولوی مرحوم وغیره

و تعرض مکاره و مخاوف اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجدا نشود سعی بلیغ و جد اکید واجب آید و چه غبن
و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی را صرف خزفی خسیس فانی گرداند که بعد از انکه
بمشقت بسیار بدست آید اگر آن چیز از و فوت نشود او از ان چیز فوت شود و بعد از ان
بمیراث گیران او که اکثر اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة والسلام
تکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع غرور ست هست از انجمله فرموده
اِزْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُحِبَّكَ اللّٰهُ وَازْهَدْ فِيمَا عِنْدَ النَّاسِ يُحِبَّكَ النَّاسُ و در حدیثی دیگر آمده كُنْ فِي
الدُّنْيَا كَأَنَّكَ غَرِيبٌ أَوْ كَعَابِرِي سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ أَصْحَابِ الْقُبُورِ و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف معیشت قادر باشد نشاید که زیادتی طلبد چه آنرا نهایتی نباشد و
طالب آن را مکاره بی نهایت رسد و گفته که غرض از اسباب دنیوی دفع اسقام ست

ف۱ که در آن بیم تلف نفس از درندگان و رهزنان وغیر آن باشد و با این همه در اغلب احوال بمراد نرسند و نومید شوند و بندامت و حسرت مهلک مندعی قطع تعلق روح و بدن باشد مبتلا گردند ۱۲ از لمحص ف۲ جزاے شرط گذشته است یعنی هرگاه حال چنان باشد پس بطریق اولی است این معنی که در اقتناے نعم الخ ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۳ بر وزن شدید استوار ۱۲ ف۴ استفهام انکاریست یعنی هیچ نقصان بائیں نتواند رسید غبن بالفتح زیان مال و بفتحتین نقصان رائے و تدبیر ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۵ بیان غبن ست و مراد از جوهر کمال نفسانی خزف بفتحتین خا و معجمه سفال و مراد از ان نعمت دنیوی و صرف تانی کردن اول را یعنی اکتساب آن بگذارند و تحصیل این پردازند ۱۲ مولوی مغفور وغیره غفر الله له ف۶ اے دزد و غاصب و غیر آن بر دو تلف شود و بتصرف او نیاید تا بیادگار بماند ۱۲ مولوی مرحوم ف۷ یعنی آن چیز را گذاشته بمیرد ۱۲ مولوی مغفور وغیره ف۸ زیرا که [illegible] دشمن داشتند و مرد نش [illegible] لیکن همگنان چنین نباشند لهذا اکثر گفت ۱۲ مولوی مغفور ف۹ [illegible] ۱۲ مولوی محمد هادی علی مغفور ف۱۰ بے رغبت شو از دنیا که دوست دارد ترا خدا و بے رغبت باش در آنچه نزدیک مردم ست دوست خواهند داشت ترا مردم ف۱۱ باش در دنیا گویا مسافر هستی یا مانند عبور کنندگان راه و شمار کن ذات خود را از اهل قبور یعنی خود را مرده انگار و بدان که روزی در قبر خواهی رفت و کلمه کعابری عطف ست بر کانک و عابری در اصل عابرین بود و بتبع عابر نون باضافت افتاد والله اعلم ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله تعالی بغفرانه وغیره عفی عنه ف۱۲ کفاف بالفتح آنقدر وجه معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب تخریج صلی الله علیه و آله و سلم برائے کفاف بودن روزی آل خود دعا فرموده است ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم و غیاث اللغات
ف۱۳ اسقام بالفتح بیماریها ۱۲ مرحوم

چون جوع و عطش و تحرز از وقوع در آفات بدنی نه لذت بلکه لذت اصلی صحت ست
که از لوازم اقتصاد ست پس معلوم شد که در اعراض از فضول هم لذتست و هم
صحت و در طلب آن هر دو مفقود نه لذت و نه صحت و در صحیفهٔ سلیمان بن داؤد
علی نبینا و علیهم الصلوٰة والسلام مسطور ست که فرموده طلب زیادتی در دنیا مکنید
که در خانه خواه صاحب خانه که مهماندار ست و خواه مهمان یک شکم بیش نمیتواند خورد
پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آنکه بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن
یکسانند و صاحب زیادتی طلب التعب و مشقت زیاده و او را هیچ خصوصیت
نیست الا آنکه گوید که این از آن نیست و اگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار
حاجت تجاوز جائز نه دارد و از مکاسب دنیا احتراز کند و باید که هیچ جنس قوت غضب و شهوت
نکند بلکه تحریک ایشان مطلقاً موکول بطبیعت دارد نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت شهوتی یا اجزای
غضبی بایشان رسیده باشد شوقی بمثل آن و ضع اکتساب کنند که مبدأ انبعاث شهوت یا غضب شود و این
حالت شبیه بحال کسی باشد که سبعی را تهییج کند بعد از آن بتدبیر خلاص یافتن از و مشغول شود

ف۱ جوع بالضم گرسنگی عطش بفتحتین تشنگی و تحرز عطف ست بر دفع ای غرض از اسباب دنیوی احتراز است از افتادن
در آفات بدنی ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ ای غرض از اسباب دنیوی لذت نیست ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ بر نبی ما و
بر ان مارود باد درود و سلام ۱۲ ف۴ تعب بفتحتین رنج و ماندگی ۱۲ ف۵ ای از ملک منست تا اینجا مضمون صحیفهٔ سلیمانی ست ۱۲
ف۶ ای سعی در طلب همان قدر کنند که حاجت آن دارد و زیاده طلبد و در حال دیگر جانوران تامل نماید که چون شکم ایشان
سیر شود از سعی در طلب زیاده باز مانند ۱۲ مولوی محمد هادی علی غفرالله له و نفس ف۷ ای لذتیکه پیش ازین در زمان راندن
شهوتی یا اجرای غضبی بحصول رسیده یافته باشند آن را یاد کنند تا شوق مثل آن و ضع لذت اکنون پیدا شود و قوت
شهوی و غضبی بدین سبب در هیجان آید و قصد تحصیل مطلوب شوق کند و باز قوت عقلی را در دفع آن متوجه
سازد ۱۲ مولوی محمد هادی علی اعزه الله فی بحار رحمته و نفس عفی عنه ف۸ مزاولت در چیزی کوشیدن ۱۲ ف۹ ای
درنده را بهیجان آرد و برانگیزد و سگی یا ستوری تند را بر غلامد ۱۲ مولوی مغفور و نفس

و معلوم ست که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون بطبیعت باز گذارد و تا
در وقت خود تهییج نماید پس بمیزان عقل سنجیده آن مقدار که حد اعتدال باشد
اعمال نماید و از طرفی افراط و تفریط مجتنب باشد مؤدی بفضیلت عفت و
شجاعت شود و باید که اعمال نظر بر اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند
تا بحسب عادت چیزیکه مخالف ارادت عقلی باشد از و صادر نه شود و اگر احیاناً عادت
سبقت گیرد و فعلی مخالف عزم از و بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود
التزام نماید مثل آنکه اگر بمطعومی که مصلحت عقل در احتماء از آن باشد مبادرت نماید
مجازات او با امتناع از طعام و التزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق
رویت بکار آورد و اگر غضبی بمحل از و واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت
او شود یا التزام قربتی مالی یا بدنی که بر و شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ
حکما آورده اند که سقراط چون پادشاه آنزمان او را تاهل امر فرموده چنانچه عادت
آنزمان بود که از حکما التماس تاهل می نموده اند تا به نسل ایشان تبرک جسته
اختیار زنی سلیطه نمود که در تمام آن بلاد بسلاطت مشهور بود تا باین طریق قوت غضبی ا

ف۱ که حرکت دیوانگان ست ۱۲ ف۲ فاعلش بازگذاشتن طبیعت یا اعمال طبیعت ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ ای هر چه گفتن و کردن منظور باشد
اول آنرا بمیزان عقل بسنجد اگر نیکو بود بعمل آرد چنانکه گفته اند دع اول اندیشه وانگهی گفتار ۱۲ مولوی مغفور ف۴ ای اگر گاه گاهی عادت
پیشی کند بر اعمال عقل و نظر ۱۲ مرحوم ف۵ ای درین حال سزای برای خود مقرر دارد که موجب زجر نفس گردد تا بار دگر اقدام بران ننماید ۱۲
مولوی مرحوم ف۶ ای اگر طعامی بخورد که نزد عقل پرهیز از آن مصلحت باشد و این مثال عمل قوت شهویست بر خلاف عقل
احتماء بالکسر و حلای مهمله پرهیز کردن ۱۲ مولوی مرحوم وغ ف۷ ای سزای این عمل چنین کند که هر طعام ترک نماید و روزه لازم گیرد و
سرزنش و ملامت نفس بر وجه مصلحت عقل و موافق فکر و تامل می نموده باشد ۱۲ مرحوم وغیره ف۸ ای با سفیهی متعرض گردد تا آن سفیه کسر
جاهش کند و موجب خواری و مذلت او شود ۱۲ مولوی مرحوم و نفس ف۹ ای لازم گرفتن عبادتی مالی چون تصدق نه آنقدر که بر نفس گران
گذرد یا عبادت بدنی چون خواندن هزار رکعت نماز مثلاً ۱۲ مولوی محمد هادی علی تغمده الله بغفرانه ف۱۰ سلیطه دراز
دست و دراز زبان سلاطت بالفتح درازدستی و دراززبانی ۱۲ از صراح

مقهور گرداند و اقلیدس سفهای شهر خود را بخلوت فرا میداد تا بر ملا او را تقریع و توبیخ کنند و اگر از خود کسالتی فهم کند او را بالتزام مشقت اعمال صالحه فوق المعهود تادیب کند و بالجمله فرا او اموری نماید که طبع را در ان مجال اهمال و اغفال نباشد تا متمرن شود و مقابح اعمال را اگرچه صغیره باشد حقیر نشمرد چه موجب تهاون نفس شود و ازینجاست که بعضی ائمه شریعت تصریح فرموده اند که هر گناه را که صغیره شمرند نظر بآن شخص کبیره شود و این معنی از نص حدیث مصطفوی نقل نموده اند و در ارتکاب صغائر طالب رخصت نشود چه صغائر بتدریج بر کبائر باعث شود و خود نیز باصرار حکم کبیره گیرد یا کبیره شود علی اختلاف بین العلما و باید که در تفحص عیوب نفس سعی بلیغ نماید و چون بر ان وجه که جالینوس گفته هر کس خود را دوست میدارد و بمقتضای حبک الشیٔ یعمی و یصم محبت بسبب خفای عیب ست وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد و با آنکه گوید من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار

ف١ بضم و کسر لام و ذال نام حکیمی و مشهور فتح لام ست ۱۲ از غیاث اللغات ف٢ ای پوشیده برین معنی مزد و اجرت میداد که در ظاهر در و بروی مردم او را سرزنش کنند و مقصود ازان مغلوب کردن قوت غضبی بود ۱۲ مولوی مرحوم ف٣ زیاده از مقرر چنانکه اگر در فرائض و واجبات سستی کند بعد اداے آن بنوافل متوجه گرداند ۱۲ مولوی مرحوم ف٤ اهمال فرو گذاشتن اغفال بغفلت انداختن ۱۲ ف٥ و بارتکاب آن پروا نکند و رفته رفته عادت قبیحه گیرد ۱۲ ف٦ ای در حق آنکس کبیره گردد گو در حق دیگران صغیره ماند ۱۲ مولوی مرحوم ف٧ ای چون خوگر صغائر شود آهسته آهسته مرتکب کبیره هم گردد ۱۲ ف٨ ای خود گناه صغیره نیز بسبب مستعد ماندن بران ۱۲ ف٩ ای بنابر اختلاف درمیان عالمان دین یعنی ایشان درین باب اختلاف دارند بعضی گویند آن صغیره حکم کبیره گیرد در عذاب و بعضی گویند خودش کبیره گردد و ظاهرا این اختلاف مبنی بر انست که نزد بعضی کبائر محصور چنانچه کسی هفت و کسی زیاده ازان شمار کرده و نزد بعضی هر گناه بنسبت کمتر ازان کبیره است پس نامحصور باشد فافهم ۱۲ مولوی مرحوم ف١٠ و اما عیوب غیر هرگز نجوید که اینهم گناه کبیره است ۱۲ از راه نجات ف١١ در کتابی که در تعرف مردم عیوب خود را ساخته است ۱۲ نص ف١٢ دوستی تو چیزی را کور و کر میکند این حدیث نبوی ست صلی الله علیه و آله و سلم یعنی هر که چیزی را دوست میدارد عیبش نمی بیند و اگر دیگری اظهار آن کند بسمع قبول نمی شنود پس کور و کر شد و الله اعلم ۱۲ مولوی مرحوم ف١٣ جزای شرط است ای هر یکی را چنین معمول باید داشت ۱۲ ف١٤ الحاح بالکسر و حاء مهمله مبالغه و زاری کردن و در خواستن الحاصل ازان دوست بگوید علامت صدق صورت آنست که مرا بر عیوب من آگاه کنی تا ازان پرهیز نمایم و درین باب عهد استوار گیرد ۱۲ از غ و نص ف١٥ ای ازین کلام در عتاب بیدو او را بخیانت متهم سازد و الحاح زیاده تر کند ۱۲ از نص ف١٦ پوشیدگی ۱۲

کند و بر سوال اصرار نماید و چون بعیبی او را اخبار کند اظهار قبض نکند بلکه اظهار مسرت نماید و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرموده رحم الله من اهدی الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازاله عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آمد چه دشمن غالباً در اظهار عیوب شخص محابا نکند بلکه سعی در افشای آن نماید پس بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در سد خللی که متوقع باشد احتیاط بلیغ بجای آورد این ست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول ست که من ادب را از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که از صورتهای آشنایان خود آئینه سازد و سیرت و صفات خود را در ان مشاهده نماید تا بر قبح رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمی شود و اما قبح افعال دیگران بسهولت در می یابد

لمعه دهم در معالجات امراض نفسانی همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت باستدامت

ف١ پس اگر آن دوست بر اخبار نا کردن اصرار کند اندوه تمام بران سخن و اعراض صحیح از دو فرا نماید ۱۲ از نص ف٢ خوشنود باد خدا از و ۱۲ ف٣ رحم کند خدا کسی را که هدیه و تحفه آرد بطرف من عیبهای مرا ۱۲ مولوی مرحوم ف٤ ای شکر آگاه کردن آن دوست بر عیوب در خلوت و جلوت ادا کند تا او را بر اظهار دیگر عیوب جرأت افتد و آنرا هدیه فهمد ۱۲ مولوی مرحوم و نص ف٥ تا از رذیلت پاک شود و آن دوست را بر قبولش وثوق گردد و غرض او در حقیقت اصلاح نفس دانسته دگر بار از نصیحت باز نماند ۱۲ مولوی مرحوم ف٦ با چنین دوست فی الحقیقة عزیز الوجود ست میسر نشود ۱۲ از نص و غیره ف٧ فرو گذاشت و لحاظ و مروت ۱۲ از غ ف٨ بلکه افترا و بهتان هم نماید لیکن این کس آنرا شناخته کار بندد ۱۲ از نص ف٩ ای در بند کردن خللی که فی الحال بوده و آینده را هم آن باشد احتیاط بسیار کند تا آن خلل پیدا نشود ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف١٠ آموختن ادب از بی ادبان بر دو وجه صورت بندد یکی آنکه عیوب خود از ایشان پرسد و چون ایشان از اظهار آن ادب و لحاظ نخواهند کرد اطلاع یافته بازالهٔ آن کوشد چنانکه گذشت دوم آنکه در افعال قبیحه شان نظر کند اگر مثل آن در خود هم یابد ترک دهد چنانکه در کلام بعض حکما می آید پس گویا این نقل رابط است میان ما قبل و ما بعد ۱۲ مولوی مرحوم ف١١ و آن یعقوب کندی است که از حکمای اسلام بود ۱۲ از نص ف١٢ بدین طور که در افعال شان نظر کند آنچه قبیح نماید ببیند که در خود هم یافته می شود یا نه ۱۲ مولوی مرحوم ف١٣ پس آنچه در یابد اگر در خود هم بیند ترک دهد و اگر نه بیند هم خود را بران ملامت کند که گویا از و صادر شده است و فائده اش آنکه در آینده هم ازان محترز خواهد بود ۱۲ مرحوم و نص ف١٤ ای بمداومت داشتن استعمال اغذیه و اشیای موافق مزاج که آنرا مثل گویند ۱۲ از حواشی بعض کتب ف١٥ ای بآوردن ضد آن مرض که چنانکه اگر مرض بارد باشد دوای حار دهند و بالعکس ۱۲ مرحوم ف١٦ آن دوست ف١٧ برد یاد سلام ۱۲

مثل تواند بود و دفع مرض با یتان[۱] بضد ذر طب نفسانی نیز این قاعده ممهدست و چون فضائل چهارست و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل را اضداد فضائل نتوان خواند باین اصطلاح که ضد[۲] آن دو موجود را گویند که در نهایت بعد از همدیگر باشند لیکن باصطلاح اعم[۳] اطلاق ضد بران توان[۴] داشت و ملاک امر در طب[۱] و لا معرفت اجناس امراض است بعد ازان اسباب و علامات آن پس کیفیت علاج[۵] و چون قوای[۶] انسانی سه نوع است یکی قوت[۷] تمیز دوم قوت[۸] غضب سوم قوت شهوت[۹] و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت[۱۰] باشد یا از جهت کمیت و ثانی یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا به نقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه[۱۱] تواند بود افراط[۱۲] و تفریط و ردائت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیر[۱۳] و مناقشه و توقف

ف۱ ای در ضد پس الف و نون برای تثنیه است و لفظ آنکه برای اشاره باشد ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۲ و بعد زیاده ازان مقصود و بعد و هرگز باهم مجتمع نشوند پس هر یکی مر دیگری را ضد باشد و بنا برین اصطلاح ضد هر چیز جز یکی نتواند بود لاجرم رذائل با اضداد را فضائل نتوان خواند زیان دو رذیلت از یک باب یکی در غایت افراط دوم در غایت تفریط ضد یک دیگر باشند ۱۲ مولوی مرحوم ف۳ که اصطلاح اول را شامل بود پس بگویند که دو ضد موجود است که میان آنها بعد فی الجمله باشد برابرست که غایت بعد بود یا نه و بدین معنی ضد یک چیز زیاده از یکی ممکن ۱۲ مولوی مرحوم وغیره ف۴ زیرا که بعد فی الجمله میان فضائل و همه رذائل متحقق است ۱۲ مرحوم ف۵ که امراض انحرافات امزجه باشد از اعتدال و معالجه آن دوا از جه باعتدال بحیلت صناعی ۱۲ ف۶ تمهید بیان اجناس امراض نفسانیه است قوی جمع قوت و آن چیزیست که مبدء تغیر می باشد در حالت مستحدثه بدین نظر که آن حالت حادث است و از ینجاست که در میان متغیر بالفتح و متغیر بالکسر تغایر ذاتی ضروری نیست چنانچه معالجه نفس ناطقه مر امراض نفسانی را که هر دو متحد بالذات اند و متغایر بالاعتبار ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۷ مبدء ادراک است و آله استعمال آن دماغ که آنرا ناطقه و ملکیه خوانند ۱۲ ف۸ آنرا سبعی هم گویند مبدء دفع منافی است و آله استعمال آن کبد ۱۲ ف۹ که تعبیر به بهیمی هم کنند مبدء جذب ملائم است و آله استعمال آن قلب ۱۲ ف۱۰ هیئت حاصله است که بالذات قسمت و نسبت قبول نمی کند و کمیت عکس آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۱ بالجمله اقسام امراض بسیطه نفسانیه دوازده قسم بر می آید زیرا که انحراف هر سه قوت یا در مقوله کیف باشد آنرا ردائت خوانند ردائت قوت ممیزه ردائت قوت غضبیه ردائت قوت شهویه یا در مقوله کم خواه بافراط خواه بتفریط و افراط در قوت تمیز از دو شق بیرون نیست نظری و عملی اول را تدقیق و ثانی اگر در امور جزوی ست گربزی و اگر در امور کلی ست دها و همچنین تفریط در نظری بلادت و در عملی بلاهت و افراط در قوت غضبیه شدت غیظ و تفریط دران بی عزتی و افراط در قوت شهوت حرص و حسد و تفریط دران خمود شهوت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۲ افراط از حد در گذشتن یعنی صعود جانب اعلی و تفریط تقصیر و تقاعد نمودن یعنی هبوط جانب ادنی در رتبه میانه عدل و اعتدال ۱۲ ف۱۳ کاویدن چیزی و بانگ کردن مرغ ۱۲ منتخب ف۱۴ دور و دراز گرفتن در چیزی ۱۲

بی جایگاه بنا بر شبهه و اهیه[۱] که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند و ثانی[۲] اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی[۳] خوانند و اگر در امور کلی باشد دها[۴] و اما تفریط در قوت نظری خمود[۵] و بلادت[۶] و در عملی بلاهت[۷] و بالجمله[۸] قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما ردائت قوت چون شوق بعلومیکه مثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل[۹] و خلاف[۱۰] و سفسطه زیاده[۱۱] ازانچه بدو تحصیل یقین تواند شد و چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که غرض نه اطلاع[۱۲] بر حقائق آن باشد و اما افراط در قوت دفع[۱۳] چون شدت غیظ و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب زیادت از حد اعتدال و اما تفریط دران چون بی عزتی و بد دلی و اما ردائت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً از جمادات و بهائم یا اطفال و کسیکه زیر حکم[۱۵] ایشان باشد یا بچیزیکه[۱۶] موجب غضب نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص[۱۷] بر اکل و شرب[۱۸]

ف۱ از مطالعه کتب ایمه مثل علم الصنائع و الصفات وغیره دریافت میشود که معاندین مذهب حقه بنا بر همین توقف چه قدر از راه صواب دور افتاده اند تدقیق نیکو گفتن و باریک کردن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۲ ظاهرست که شرع شریف حضرت سرور کائنات صلوات الله علیه و آله حاجتی نه گذاشته که در هیچ یک از امور جزئی و کلی دستوری نوشته نشود و اگر احیاناً در امری چیزی احداث کنند زیره مند دعاوی شوند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۳ گربز بضم اول و ثالث فریبنده و خبیث را گویند معرب آن جربز ۱۲ ف۴ بفتح غیر منقوطه زیرکی و جودت ۱۲ منتخب ف۵ بضم خای معجمه مردن و فرو نشستن آتش ۱۲ منتخب ف۶ بالضم کندی ذهن ۱۲ م ف۷ بالفتح نادانی ۱۲ ف۸ مشاهده است که بعض افراد انسانی باوجود مشقتهای بسیار در نظریات و مهارت روزمره در عملیات بالکلیه بی بهره و عاری می مانند ۱۲ مولوی مرحوم ف۹ بفتحتین خصومت ۱۲ ف۱۰ بالکسر ناسازگاری باشد ۱۲ ف۱۱ متعلق بعلم جدل و خلاف تحصیلش همانقدر که در اثبات دعوی خود و سکوت خصم و معرفت صحت و سقم دلیل بسته باشد مستحسن سفسطه حکمت نموده باشد که بدان مردمانرا فریب دهند و تعلق ازانهم ممکن است ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۲ و اگر غرض از تحصیلش استطلاع بر حقائق آنها باشد منجمله فضائل است که اطلاع بر حقائق اشیا بقدر طاقت بشری را حکمت خوانده اند ۱۲ ف۱۳ ای بظهور ادنی جریمه آتش نفس مشتعل گردد و عرق قوت سبعی در حرکت آید و مجادلات آن باقصی مراتب سزاوار اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۱۴ یعنی باوجود ملاحظه حیف وجود در حق خود و هتک ننگ و ناموس از جای نجنبند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۵ چون زنان و مخنثان ۱۲ ف۱۶ مثلاً بمقابله عجز و انکسار که مقام ترحم و بهم برآمدن نفس است برافروختن ۱۲ ف۱۷ بالکسر سخت آرزومند شدن ۱۲ م ف۱۸ که حرام از حلال نشناسد یا زیاده ازانقدر که احتمال آن تواند ۱۲

ومبالغہ در میل شہوت نکاح زیادہ از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در و بتقاعد از اکل و شرب بقدر ضروری و تہاون در حفظ نسل و آنرا خمود شہوت خوانند و امارداءت کیفیت چون اشتہائے گل و فحم خوردن و شہوت مواقعت با ذکور و بالجملہ استعمال شہوت بر وجہیکہ از قاعدۂ استحسان عقلی خارج باشد و اینہا اجناس امراض بسیط اند و در تحت ایشان انواع بسیار است و از ترکیب ایشان امراض بے شمار حادث شود و از جملہ این امراض بعضے را مہلکات خوانند و چہ منشاء اکثر امراض مزمنہ شود چون حیرت و جہل و غلبۂ غضب و بددلی و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض اعم است معالجہ آن اہم و ہر یکے بجائے خود مبین خواہد شد انشاء اللہ تعالے و چون میان نفس و بدن علاقۂ محکم و رابطۂ مبرم است چنانچہ ہر کیفیتے کہ در یکے پیدا شود در دیگرے سرایت کند پس ملاحظہ باید کرد اگر مبدء این مکروہ

ف۱ یعنی کوشیدن بمیل شہوت خلاف قواعد شرعیہ چنانچہ عقد نکاح با محرمات بستن یا از عدد معینہ در گذشتن کہ چہار یا ست یا بہ استلذاذ و استمتاع محللات چنان فرو شود کہ از ادائے دیگر فرائض مکتوبہ باز ماند ۱۲ ف۲ تقاعد بر وزن تغافل باز ایستادن از کاری یعنی قوت لایموت ترک کردن تہاون، ہمچو تقاعد خوار و حقیر داشتن یعنی در حفظ نسل کہ بران نفس وارد شدہ اعتنا نمودن ۱۲ ف۳ مواقعت مصدر از مفاعلت بے باہم در جائے افتادن و جماع کردن ذکور مردان و ہمچنین استدبار بازنان کہ لواطت عبارت از ہر دو ست و عند الشرع ممنوع و منہی عنہ ۱۲ ف۴ حاصل اینکہ خلاف شریعت مصطفویہ علیہ الصلوۃ والسلام وہ گردیدن منجملہ رذائل ست ۱۲ ف۵ یعنی این ہر دو قسم مذکورہ بمنزلہ اجناس ست و در زیر اینہا انواع بسیار کہ بعضے از ان مہلک است در مقام علاج بیان فرمودہ و با متزاج یکدیگر یا دنے توجہ انواع بیشمار بر می آید ۱۲ ف۶ واؤ عاطفہ است و جیم فارسی درین جا یا حرف استفہام باشد و بجیم باشد و بعضے بدون واو و بجیم فارسی خوانده عطف مہلکات قرار دادہ اند و فیہ ما فیہ چون حیرت الخ امثلہ امراض مہلکہ کہ معالجہ آن اہم ست ۱۲ مولوی مغفور ۱۲ ف۷ اسم فاعل از زمان بمعنے پائیدن ۱۲ ف۸ حیرت بالفتح سرگشتہ شدن جہل بالفتح نادانستن غضب بفتحتین خشم گرفتن حزن بالفتح بمعنی اندوہ حسد بفتحتین بدخواہی امل بفتحتین امید داشتن عشق بالکسر و الفتح زیادہ از حد دوست داشتن بطالت بالفتح بیکاری ۱۲ از منتخب وغیرہ ف۹ علاقہ آویزش و مناسبت میان دو چیز ۱۲ کلہا المولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۰ مبرم بالضم استوار یعنی حضرت حکیم ازلی نفس را با بدن متعلق آفریدہ و رابطہ با یکدیگر قوی گردانیدہ چنانچہ از تغیر حال یکے دیگرے اثر پذیرد ۱۲ ف۱۱ مثلاً تغیر احوال نفس بغضب مقتضی تغیر احوال بدن میشود بحرکات مضطربانہ و لرزیدن اعضا و سرخی لون و ہمچنین اختلاف احوال بدن خصوصاً کہ در عضو رئیس باشد مانند دماغ و دل منجر باختلال نفس میگردد چنانچہ اکثر نقصان قوت تمیز و فساد و فکر از ضعف دماغی پیدا میگردد پس درین صورت علاج آن عضو خاص کہ مبدء این ملکہ ردیہ باشد می باید ۱۲

مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدء آن اعتیاد بمزاولت افعال قبیحہ باشد بطب روحانی معالجہ باید کرد و ہمچنانکہ علاج جسمانی یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاہ باشد کہ بسم احتیاج افتد یا باعمال بد مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چہ اولاً تہذیب اخلاق و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیلہ باید نمود و این بمنزلہ غذا باشد و ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزلہ دوا است و ثالثاً بارتکاب اسباب رذیلتی کہ خلاف آن باشد و این شبیہ بعلاج بسم است و رابعاً بعقوبت و تعذیب بتکالیف شاقہ و التزام ریاضات متعبہ تا آن قوت ضعیف گردد و انقیاد نماید و این بمنزلۂ کی و قطع است این ست طریق معالجہ بر وجہ کلی و بر وجہ تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثہ بیان خواہد رفت

ف۱ باصطلاح اطباء مرض مفرد اگر عضو مفرد را عارض شود سوء مزاج خوانند و اگر اعضائے مرکبہ را عارض شود مرض ترکیب شاید کہ از سوء ترکیب مراد ہمین باشد ۱۲ ف۲ یعنی اگر آن ملکہ ردیہ بجہت عادت گرفتن نفس باقتران خود با فعال قبیحہ پیدا شدہ علاج آن بطب روحانی تعلق دارد اعتیاد عادت گرفتن و قرار دادن در دل و سخت و محکم شدن چیزے مزاولت چیزے را با چیزے قرین کردن ۱۲ از غ و منتخب ف۳ در اخلاق ناصری آوردہ کہ اول قبح و فساد آن رذیلت و ثمرۂ مضرتش بر نفس واضح و مستحکم گردانند تا عقل باختیار ترک آن رذیلت کند و اگر ازین قدر مقصود حاصل نشود فضیلتے کہ ضد آن رذیلت باشد نفس را بران مداومت فرماید و افعال پسندیدہ کہ موجب استحکام آن فضیلت باشد تکرار کند و با مردم اہل فضیلت مصاحبت نماید تا آن فضیلت را ملکہ شود و رذیلت بالکلیہ دفع گردد ۱۲ از ناصری بادنے تغیر تعود خوگر شدن تکرار بار بار گردانیدن یعنی از اول رذیلت بخوگر شدن و تکرار افعال جمیلہ قولاً و فعلاً باید نمود این بمنزلہ علاج غذا یکیست در طب ۱۲ مولوی مرحوم و منتخب ف۴ توبیخ تہدید و سرزنش کردن ملامت عتاب و رسوائی یعنی نفس را بعد اظہار مفاسد آن رذیلت بترک آن سرزنش کند و ہر گونہ عتاب نماید و رسوا سازد ۱۲ مولوی مرحوم و منتخب ف۵ یعنی اگر ازالہ آن رذیلت بسرزنش و ملامت میسر نشود ازالۂ آن باختیار کردن اسباب خواہ نفس رذیلت دیگر نماید زیرا کہ ضد را دراز الۂ ضد تاثیر تام ست مگر نگاہ دارد کہ چون رذیلت اولی رد با نحطاط آورد رذیلت جدید را ترک کند تا ملکہ نشود و بمرض دیگر گرفتار نباید ۱۲ ف۶ یعنی اگر نفس بآن رذیلت معتاد گشتہ ہر وقت مصدر افعال قبیحہ می شود علاجش بعقوبات صعب و رنجہ کردن بکارہائے دشوار مثل سفر بعید بقصد حج و زیارات و لازم گرفتن ریاضات کہ ماندہ و سست گرداند مثل قیام لیل و صوم نہاری باید تا آن رذیلت ضعیف و منقاد گردد و تعذیب شکنجہ کردن تکالیف جمع تکلیف و در رنج انداختن شاقہ بتشدید قاف کار دشوار متعبہ اسم فاعل از اتعاب ماندہ کردن و در تعب انداختن ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب ف۷ انقیاد بمعنے رام شدن و فروتنی نمودن و کشیدہ شدن ۱۲ منتخب کلہا لمولوی عبد الغفور مرحوم

تا دیگر امراض قیاس بر ان کنند اما امراض قوت تمیز اگرچہ بسیارست مخوف و آن سہ نوع ست یکے حیرت دوم جہل بسیط سوم جہل مرکب نوع اول از قبیل افراط باشد ودوم از قبیل تفریط سوم از قبیل ردارت کیفیت اما علاج حیرت آنکہ چون آن از تعارض ادلہ خیزد در مطالب خفیہ چنانچہ نفس از جزم بطرفی عاجز آید پس باید کہ اولاً تذکر این قضیۂ بدیہیہ در نفس کند کہ اجتماع نقیضان و انتفاء ایشان محال ست تا اجمالاً جزم کند کہ ہر مسئلہ البتہ در نفس امر یکے از دو طرف حق خواہد بود و دیگر باطل بعد ازان تفحص مقدمات مناسبۂ آن مطلوب بنماید و بر قوانین منطقی عرض دہد و دران احتیاط بلیغ نگاہدارد تا حق از باطل ممتاز گردد و بر یک طرف جزم کند و اما علاج جہل بسیط و آن عدم علم ست بے آنکہ اعتقاد علم کند در شان خود و در ابتدا مذموم نیست بلکہ شرط تعلم علم ست چہ اگر داند یا اعتقاد علم در شان خود کردہ باشد تعلم محال باشد لیکن درین مقام ماندن مذموم ست و بالسنۂ اہل شرع و عقل ملوم و علاجش آنکہ در حال انسان و دیگر حیوانات تامل نماید تا او را یقین شود کہ فضیلت انسان بر ایشان

ف۱ چنانچہ مطلب حدوث عالم کہ خفی ست و دلیل حدوث عالم ممکن ست و ممکن حادث ست و دلیل قدم عالم از صانع قدیم ست وصادر از قدیم قدیم ست متعارض اند چنانچہ نفس از جزم بیک طرف از حدوث و قدم عاجز است و نیز کلیہ کبری کہ یکے از شرائط شکل اول ست مفقود زیرا کہ حوادث یومی صادر از قدیم ست با آنکہ حادث ست و فعل ممکن ست با آنکہ قدیم است پس تفحص مقدمات مناسب مطلوب نمود کہ عالم متغیر ست و کل متغیر حادث ست و بر قوانین منطقی عرض داد ظاہر شد کہ این دلیل مشتمل بر شرائط ست و کلیۂ کبری وغیرہ در و متحقق پس حق کہ حدوث عالم ست از باطل کہ قدم عالم ست ممتاز شد و بر طرف حدوث جزم گردید ۱۲ مولوی محمد عبد اللہ رح ف۲ چنانکہ در حدوث و قدم عالم عینیت و غیریت صفات باری عز اسمہ و غیر آن ۱۲ ف۳ و آن آنست کہ محتاج بنظر و فکر نباشد نقیض کہ دفع شی باشد ظاہر ست کہ با اصل جمع نیاید و ہر دو مرتفع ہم نمی شوند ۱۲ ف۴ جمع قانون اصل ہر چیز و این کلمہ در اصل آدمی ست بمعنی مسطر ۱۲ ف۵ لے وقت ترتیب قیاس شرائط مخصوصہ آنرا بہوش نگاہدارد کہ ثمر نتیجہ صحیحہ گردد و حق از باطل جدا شود احتیاط استوار کردن و بہوش کاری کردن ۱۲ ف۶ زیرا کہ انسان در مبدء فطرت از جمیع معقولات عاری باشد و ندانستن شرط آموختن است و رنہ تحصیل حاصل شود و آن محالست مذموم بد گفتہ شدہ ۱۲ م ف۷ السنہ جمع لسان بمعنی زبان ملوم اسم مفعول از لوم یعنی ملامت کردہ شدہ ۱۲ از منتخب ف۸ لے در باب شرف انسان بر دیگر حیوانات اندیشہ نماید چون ظاہر گردد کہ فضیلت انسان بر ایشان از علم و ادراک و تمیز است بداند کہ در حقیقت جاہل بدتر از حیوانات ست و برہین ست کہ چون در محافل الخ تامل درون حلیہ بالکسر و بالضم زیور و بالکسر خلعت و خلقت و آرائش ۱۲

بعلم و تمیز ست و بحقیقت جاہل کہ باین حلیۂ متحلی نیست در عداد حیوانات عجم ست بلکہ از ایشان خسیس تر چنانچہ در مطلع روشن شد و لہذا چون در محافل علما و فضلا کہ میدان فرسان کمالات انسانی ست حاضر شود و ایشان در احراز قصب السبق بیان مسابقت جویند مجملاً از خاصیت نطق بری و عری ماند و بسا ر حیوانات تشبہ نمودہ از سخن گفتن عاجز آید و ازین حال معلوم شود کہ سخنان در محالات امثال خود گوید با صوات حیوانات انسب ست کہ بکلام انسان چہ اگر از عداد نطق انسان بودی در مجمع اغنیان کہ مبصران بازار جواہر بیانند رواجی داشتی و ظہوری نمودی بلکہ اطلاق اسم انسان بر چنین شخص ازان قبیل ست کہ گیاہ گندم را گندم خوانند و غورہ را انگور گویند و باندک امعان نظر ظاہر شود کہ ازان حیثیت کہ حیوانات عجم بحسب فطرت مہتدی اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان و از جادۂ مستقیم کہ بآن غایت کہ منتہی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاہل کہ او معرفت فضائل و رذائل غافل و از تصرف قوی در غیر مقتضائے فطرت از صوب صواب انجام تحصیل کمال کہ از خصیصۂ نوع اوست منحرف و متمائل پس جاہل از حیوانات

ف۱ بالضم جمع فارس بمعنی سوار ۱۲ ف۲ نیزہ ہائیکہ در میدان اسپ تازی نصب کنند و سواران باہم گرو بندند کہ ہر کس از آنہا اسپ دوانیدہ پیشتر نزد آن نیزہ برسد و بر کند بازی بردہ باشد احراز جمع کردن ۱۲ ف۳ بری بیزار عری برہنہ و تہی ۱۲ ف۴ کاف تازی برائے نفی لے عجز نطق خود در محافل ایشان دریابد کہ سخنہائیکہ بامثال خود بدان ہمکلامی ہا می نماید با صوات حیوانی مانند ست نہ بکلام انسانی و جیم فارسی در فقرہ لاحق برائے علت سابق کما لا یخفی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالے ف۵ بالفتح روانی ۱۲ ف۶ بمعنی گفتن باشد ۱۲ ف۷ بفتح اول و زائے معجمہ در اصل کوزہ انگور از گور یا بالفتح کاف فارسی بمعنی چار مغز ہائے نسبت مفید معنی تشبیہ پوستیکہ بالائے پنیر باشد و ہنوز نہ ترقیدہ ۱۲ غ ف۸ یعنی اگر اندک غور نماید و نظر بر انصاف گمارد خود را از مرتبۂ حیوانات ہم فروتر یابد زیرا کہ آنہا بر طبق آفرینش کمال نوعی خود کہ عبارت از امور معاش و طلب نسل و انقیاد انسان وغیرہ باشد بظہور میرسانند بخلاف جاہل کہ در اظہار خواص نوع خود کہ ادراک و تمیز وغیرہ باشد چہ قدر عاجز و ہمچنین مشاہدۂ احوال جمادات کند کہ خواص ہر یک دران یافتہ می شود و جاہل از خصائص نوعی خود عاری ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی۔

اخس[ف۱] باشد و چون برهمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاهر گردد که ازان مرتبه نیز فروترست چه بسوء[ف۲] اختیار فطرت انسانی را از اعلی علیین[ف۳] احسن تقویم باسفل سافلین اُولٰئِکَ[ف۴] کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ رسانیده و ارسطاطالیس گفته اگر بینائی و نابینائی هردو در چاه افتند در شقاوت هردو شریک باشند اما نابینا بجهت فقدان آلت اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا جهت تقصیر نزد عقل معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

	وَلَمْ اَرَ[ف۵] فِیْ عُیُوْبِ النَّاسِ عَیْبًا		کَنَقْصِ الْقَادِرِیْنَ عَلَی التَّمَامِ	

و باتفاق اهل عقل و نقل هیچ فضیلت بے علم تمام نیست و لهذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت رسالتماب را امر باستدعائے زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده وَقُلْ[ف۶] رَّبِّ زِدْنِیْ عِلْمًا و چون عائشه صدیقه رض از حضرت مصطفوی صلی الله علیه وسلم سوال کرد بِاَیِّ شَیْءٍ یَتَفَاضَلُ النَّاسُ فرمود بالعقل[ف۷] و حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اِذَا تَقَرَّبَ النَّاسُ اِلٰی خَالِقِهِمْ بِاَنْوَاعِ الْبِرِّ فَتَقَرَّبْ اَنْتَ بِعَقْلِکَ تَسْبِقُهُمْ بِالدَّرَجَاتِ وَالزُّلْفٰی یعنی اے علی چون نزدیکی جویند مردم باآفرینندهٔ خود بسبب انواع طاعات و عبادات تو بسبب عقل و فکر

ف۱ بتشدید زبون تر ۱۲ ف۲ اے از بزرگ ترین مراتب خَلَقْنَاهُ فِیْ اَحْسَنِ تَقْوِیْمٍ که در شان اوست بسوء اختیار خود را به فروترین مقام که عبارتست از اُولٰئِکَ کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ رسانیده بجیم فارسی علت خساست و فروتری مرتبه باشد سوء بالضم بدی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۳ اعلی علیین بهشت هفتمین را گویند و اینجا مراد از اعلی علیین برتری مرتبه و اسفل السافلین کنایه از هفتمین طبقه دوزخ باشد که زیر همه طبقات است و اینجا مراد فروتری مرتبه ۱۲ ف۴ این گروه مانند چارپایان اند بلکه این گروه گمراه ترند از چارپایان زیرا که چارپایان را تکلیف نیست اگر مذاق شرع ندارد بخلاف امر نیز متصف نیستند و ایشان باوجود تکلیف همگی همت خود را مصروف به تعیش فانی دارند و التفات به نعیم باقی و لذات دائمی نمی نماید ۱۲ از تفسیر حسینی ف۵ از بحر وافر مسدس معصوب مقطوف وزنش مفاعلتن مفاعیلن فعولن به مفاعیلن مفاعیلن فعولن؛ معنی بیت اینکه هرگز ندیده اند در عیوب مردمان عیبے وا بدتر از کمی کردن آنانکه قدرت میدارند بر تمام کردن ۱۲ مولوی محمد هادی علی مرحوم ف۶ و بگو اے محمد صلے الله علیه وسلم اے رب زیاده کن مرا علم ۱۲ ف۷ بچه چیز بزرگ می شود انسان ۱۲ ف۸ اے بعقل بزرگ می شود انسان ۱۲

درآلائے[ف۱] صفات او نزدیکی جوی یا درجات و قرب برایشان سابق شوی و در حدیث هست اَلنَّاسُ[ف۲] اِمَّا عَالِمٌ اَوْ مُتَعَلِّمٌ وَالْبَاقِیْ هَمَجٌ یکے از صحابه رض از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که کدام عمل فاضل ترست فرمود که علم[ف۳] دیگر همین سوال کرد و همین جواب داد تا سه بار آن شخص گفت من از عمل سوالی میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل[ف۴] ست اما علاج جهل مرکب که حقیقت او اعتقاد غیر مطابق واقع ست و هر آئنه مستلزم اعتقاد ست بآنکه او عالم ست تا همچنانکه نداند و نداند که نداند و ازین جهت[ف۵] آنرا جهل مرکب خوانند و چنانچه اطبای بدن از علاج بعضے امراض مزمنه و علل مستحکمه[ف۶] عاجز آیند اطبائے نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم در شان خود طلب علم و اکتساب صورت نبندد[ف۷] چنانچه حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة والسلام فرموده از علاج اکمه[ف۸] و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی ازان توان داشت اشتغال[ف۹] بعلوم ریاضی ست چه در مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت مجال مداخلت نیست چون

ف۱ جمع الی بمعنی نعمت ۱۲ ف۲ انسان دو فرقه هستند یا دانشوران یا طلب کنندگان دانش و ورائے اینها مگسانند همچ مگسهائے ریزه و واحد آن همجه ۱۲ از منتخب اللغات ف۳ و از حضرت مرتضوی کرم الله وجهه منقولست من کان فی طلب العلم کانت الجنة فی طلبه و امام شافعی رح فرموده العالم اذا سکت فهو کالصندوق و اذا نطق فهو کالید و الجاهل اذا سکت فهو کالجماد و اذا نطق فهو کالحمار و در فضیلت علم احادیث و اقوال بسیار است ۱۲ ف۴ و هم در حدیث ست که بندهٔ مسلمان نمی شود تا وقتیکه عالم نباشد و عالم نمی شود تا زمانیکه بران عمل نکند ۱۲ از منهیات ف۵ اے همین وجه که نادانستگی خود را نمیداند جهل مرکب شد ۱۲ ف۶ یم اول مضموم و ثانی مکسور دیرینه و کهنه و برجا مانده شونده مستحکمه بفتح کاف تازی استوار کرده شده ۱۲ غیاث اللغات ف۷ ظاهرست که چون وی دل خود گرفته باشد که میداند آموختن چگونه صورت بندد زیرا که دانستن شرط آموختن است ۱۲ ف۸ اکمه بافتح کور مادرزاد ابرص بافتح کسیکه بر اندامش داغهائے سفید باشد ۱۲ غ ف۹ اے اشتغال نماید در علوم ریاضی که معلومات آن یقینی ست که نفس خوگر یقین شود و شکوک و اوهام کمتر بدو رسد تا بر غلطی معتقدات خود آگاهی یابد و بداند که مزعومات او اعتماد و اطمینان را نشاید و جهلش از مرتبه ترکیب بمرتبه بساطت رسد و استعداد اکتساب فضائل حاصل شود ۱۲

ہندسہ[۱] و حساب[۲] و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون با معتقدات خود رجوع کند و آن نوع طمانینت[۳] و لذت در نیابد بر خلل خود مطلع شود و جہلش بسیط گردد و استعداد[۴] اکتساب فضائل در و پیدا شود و اما امراض قوت دفع اگرچہ از حیطۂ حصر[۵] متجاوز ست لیکن بدترین آن سہ جنس ست یکے غضب دوم جبن سوم خوف و اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتے با رذالت کیفیت دارد اما علاج غضب آن کیفیتی[۶] ست نفسانی کہ مقتضے حرکت روح و مرکب او کہ خون ست باشد بخارج جہت غلبہ و مبدء آن شہوت انتقام و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب کہ مجاری روح نفسانی اند از دخان مظلم[۷] ممتلے شود و از ظلمت دخانیہ نور عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما تمثیل انسان درین حال بغاری کردہ اند مملو[۸] از نیران محشو بدخان کہ از ان غار تعبیر از غوغا و شرار چیزے

۱ و آن علم ست کہ دانستہ می شود بدان احوال مقادیر و لواحق آن و موضوع آن مقادیر مطلقہ است ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون
۲ و آن علم ست کہ طلب کردہ می شود ازان علم بطرف استخراج مجہولات عددیہ یا عارض مجہولہ عددیہ از معلومات مخصوصہ و موضوع آن عدد ست کہ حاصل بمادہ باشد ۱۲ از شرح خلاصۃ الحساب ۳ بضم طائے مہملہ و کسر نون اول و یائے معروف و فتح نون عربی بمعنی سکون قلب و بفتح طا و بیک نون اول خواندن خطا ست از منتخب و از صراح جواز حذف یک نون ظاہر می شود ۱۲ غیاث ۴ بکسر ساختہ و آمادہ شدن از برائے کار اکتساب حاصل کردن چیزے بسعی خود و ورزیدن و گرد آوردن ۱۲ منتخب ۵ بالفتح گرد گرفتن دیا بکسر دیوار گرد چیزے بر آوردن حصر بالفتح باز داشتن و تنگ گرفتن بر کسے و بفتحتین بستہ شدن در سخن و عاجز شدن از چیزے ۱۲ منتخب ۶ یعنی کیفیت منسوب بنفس کہ چیرہ دستی نمودہ روح و خون را کہ مرکب او ست در جنبش می آرد و اثرش بخارج مترتب می شود از سرخی لون و رعشۂ جوارح وغیرہ و مبدء آن کیفیت خواہش دفع منافی ست ہر چند کہ شدید می شود آن بیش ہم و دہشت سنگیرد و پس از دخان تاریک کہ لازمۂ حرارت و حرارت لازمۂ حرکت ست دماغ و اعصاب پر شود و نور عقل بپوشد عنیف بالفتح سخن درشت و رفتار درشت مجاری بالفتح میم نسائے کسو چاہ‌ہائے جاری شدن چیزے مظلم تاریک ممتلی بالضم اسم فاعل از امتلاء پر و آگندہ مولوی رم وغیرہ ۷ مملو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و تشدید واو صیغہ اسم مفعول از ملاء و فارسیان بتخفیف واو ہم آرند بمعنی میم اول و سکون ثانی و فتح ثالث بر وزن مکرم اسم مفعول از باب افعال نیز آمدہ بمعنے پر کردہ شدہ محشو اسم مفعول از حشو بمعنی آگندہ شدہ نیران جمع نار بمعنے آتش چنانکہ تیجان جمع تاج ۱۲ از غ وغیرہ

دیگر معلوم نہ شود و درین حال علاج مشکل باشد چہ درین مرتبہ ہر چند بنصح[۱] و زجر اشتعال کنند موجب زیادتی اشتعال نائرہ شود و تغیر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام یا عکس و امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکہ محذوری[۲] متوقع نباشد و ہمچنین وضو کردن و بخواب رفتن بموجب نص[۳] حدیث متمم[۴] مکارم اخلاق صلی اللہ علیہ وسلم و امزجہ در قبول غضب مختلف باشد چہ بعضے کبریت[۵] صفت از اندک شررے اشتعال پذیرد و بعضے روغن[۶] دارے بسببی قوی فی الجملہ در گیرد و بعضے چون چوب خشک در اشتعال متوسط الحال و بعضے بغایت دیر متاثر[۷] شود و این مرتبہ[۸] چون نہ از عجز و جبن باشد بلکہ بنا بر وقار و اعمال فکرت در عواقب باشد محمود ست و تفاوت[۹] میان این مراتب در ابتدائے ہیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب ہمہ مراتب مساوی[۱۰] الاقدام نمایند بلکہ غضب صاحب مرتبۂ اخیر اشد باشد چہ البتہ ظہور غضب در دنیا بر سببی قوی تواند بود لہذا حضرت رسالت پناہ علیہ صلوات اللہ

۱ نصح بالضم پند دادن و نیک خواستن زجر بالفتح تہدید بانگ زدن و راندن ۱۲ از منتخب ۲ محذور آنچہ ازان ترسیدہ شود ۱۲ ۳ نص بالفتح و تشدید صاد مہملہ در لغت نیک بارکی کردن در پرسیدن تا غایت را بداند و اصطلاح علم اصول نوعے از آیات قرآنی کہ ظاہر و ممتاز گرداند دو کار متشابہ را کہ این نیکو ست و آن بد و گاہے اطلاق بر آیہ ظاہر کنند کہ بوضاحت بر معنی مقصود دلالت داشتہ باشد و فارسیان ہر کلام صریح و بر ظاہر را نص گویند ۱۲ غ ۴ متمم اسم فاعل از باب تفعیل تمام کنندہ و کامل کنندہ مکارم بفتح میم و کسر را جمع مکرمت بمعنی نوازش و بزرگواری ۱۲ غ ۵ اے ہمچو گوگرد باشد کہ بیک پارۂ آتش شعلہ میزند شرر یک پارۂ آتش را گویند ۱۲ غ ۶ یعنی بعضے امزجہ در قبول غضب بروغن مشابہت دارند کہ سوائے سبب قوی اند کہ او شان را در گیرد فی الجملہ بمعنی من وجہ اندک باشد ۱۲ ۷ نشان پذیرندہ اسم فاعل از تاثر بمعنے نشان ماندن چیزے و پس چیزے رفتن ۱۲ منتخب ۸ اے مرتبہ دیر متاثر شدن چون بوجہ عجز و جبن نباشد بلکہ بجہت حلم و تمکین و کار فرمودن قوت فکریہ در انجام و خواتیم باشد محمود است وقار بالفتح آرامیدگی و حلم و تمکین اعمال بر وزن افعال کار فرمودن عواقب پس آیندگان و انجام کار ۱۲ از غیاث اللغات ۹ یعنی بعد میان مراتب غضب در بد و حالت ست و چون اسباب ہمہ مراتب متواتر شد فرق از میان برخاست و تفرقہ را مجال نماند تفاوت بہر سہ حرکت واو دوری میان دو چیز ہیجان بالفتح و بفتحتین برانگیختہ شدن تواتر پیاپے شدن ۱۲ از غیاث ۱۰ مساوی بضم میم و کسر واو برابر اقدام بفتح اول جمع قدم ۱۲ غیاث اللغات

فرمود ایاکم وغضب الحلیم و در حدیث نبویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضے زود بغضب روند و زود
بازگردند و بعضے دیر بغضب روند و زود باز آیند و بعضے دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضے
زود بغضب روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی ست و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی[1] رحمه الله می فرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون می برد پس
بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بر عقوبت هیچ مسلمان[2] نه کند زیرا که شاید که بسبب
غضب تجاوز[3] نماید از انچه مستحق آنست و در عقوبت او حظ نفس خود خواهد و ازینجاست[4]
که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستے را دید چون خواست که او را بگیرد و دره زند زبان بدشنام
برکشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید و فرمود که چون مرا بغضب برد اگر او را دره
میزدم برائے تسکین[5] غضب خود او را ایذا کرده می بودم نه از برائے خدائے تعالیٰ و روزے
یکے از اہل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند در روے او گفت عمر بن عبد العزیز
فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب آورده ترا عقوبت میکردم و اسباب[6] غضب ده است اول
عجب[7] دوم افتخار سوم مرا چهارم لجاج پنجم مزاح[8] ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم

[1] منسوب بغزاله که قریه الیست از مضافات طوس مولد ابو الحامد امام غزالی رحمة الله علیه [2] درین لفظ اختلاف است نزد بعضے از مسلم و لفظ ان بمعنی مانند درین صورت مرکب باشد از عربی و فارسی و بعضے بر آنند که جمع مسلم ست بطریق فارسی لیکن واحد مشهور است چنانکه حور که جمع حوراست و بمعنے واحد شهرت گرفته مگر درین هر دو توجیه فتحه سین که در اصل ساکن ست ظاهر نمی شود پس باید که لفظ مسلمان بفتح سین فارسی بحت باشد اگرچه با لفظ مسلم بسکون سین که عربی ست در ماده متحد افتاده و نظیرش لفظ اسوار بالضم و اسوار بالفتح که اول عربیست ثانی فارسی ۱۲ ملخص از غ [3] تجاوز در گذشتن حظ بالفتح و تشدید بهره مند شدن درینجا مراد خوشنودیست که آن را لازم است [4] واز وهب بن منبه منقولست که در توریت نوشته هر آنکس که ترک غضب نمود بجوار رحمت الٰهی جا یافت ۱۲ کذا فی المنهیات [5] بکسر دال و تشدید راء چرمیکه محتسب بدان حد زند ۱۲ [6] تسکین بر وزن تفعیل آرام دادن ایذا بکسر اول و ذال معجمه آزردن ۱۲ منتخب [7] ای اسباب موکده که رعایتش اهم و ضروریست در اخلاق ناصری تکبر سبب علیحده نشمرده تحت عجب داخل نموده و فرق میان هر دو از حقیقت هر یک ظاهر ست و ضیم و منافست را بالکلیه گذاشته شاید نظر بر قبح این هر دو ضیم را شامل ظلم و انظلام و منافست را داخل حرص و از امراض قوت جذب فرموده ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح [8] عجب بالضم خود بینی و افتخار فخر نمودن مرا بکسر و لجاج بفتح ستیزه کردن ۱۲ [9] مزاح بکسر خوش طبعی کردن تکبر خود را نمودن استهزا تمسخر کردن غدر بیوفائی ضیم بفتح نقصان کردن کسے و ستم کردن منافست کسے را حسد بردن در چیزے و با کسی معارضه کردن در رغبت چیزے و درینجا مراد رغبت باشد ۱۲

منافست در طلب نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب کے این مرض را عرض باشد هفت ست
اول ندامت[1] دوم ترهیب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان چهارم استهزائے
اراذل پنجم شماتت[2] اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در همان حال[3] و بحقیقت غضب جنون یکساعت[4]
ست چنانچه حکما گفته اند چه هر آئنه مزاج غضبان[5] از اعتدال صحی[6] بحرارت مفرطه مائل ست
و اگر آن مزاج[7] تمکن کند جنون سبعے[8] باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی دانند و ازینجاست که
مرتضیٰ علی کرم الله وجهه فرموده که حدت[9] نوعی از جنون ست و اگر صاحب آن را پشیمانی نشود
نشانه استحکام جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح[9] حرکت عنیف بجانب ینابیع کند دل که منبع[10]
روح حیوانیست خالی ماند و مدد روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع[11] شود یا بسبب
اشتعال نائره حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت[12] بدخانیت مستحیل[13]
شود و بهر دو حال[14] سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه
مودیه بهلاکت تولد[15] کند و ازین جهت چون ابو هریره رض از حضرت مصطفوی علیه الصلوٰة والسلام

[1] ندامت بفتح نون پشیمانی ترهیب بر وزن تفعیل ترسیدن مکافات پاداش دادن ۱۲ منتخب [2] شاد شدن بگردهی که بکسے رسد ۱۲ [3] ای در حالت غضب ۱۲ [4] بفتح اول و سکون ثانی صیغه صفت مشبهه از غضب بمعنی خشمناک ۱۲ غ [5] بمارلے نسبت ۱۲ [6] بالضم از حد در گذرنده و بجا نابمعنے کثیر و بسیار ۱۲ غ [7] مزاجیکه در ان حرارت مفرط راه یافته تا دیر ماند جنون ست تمکن بفتح درنگ کردن و بضم میم هم بدین معنی آمده حدت بالکسر و تشدید دال تیزی و تندی ۱۲ از غیاث [8] یائے نسبت سبع بالفتح و ضم با و فتح و سکون آن حیوان درنده زیرا که اکثر اوقات بعد از بعثت زاید و سباع بالکسر جمع ۱۲ منتخب [9] روح بالضم جان و قرآن و وحی و جبرئیل و عیسیٰ علیهم السلام و نبوت و حکم خدا و ملکی ست که روی او چون روی انسان ست و تن او چون تن ملائکه ۱۲ منتخب [10] منبع جائیکه آب ازو زاید ینابیع جمع نائره آتش و شعله و بمعنی دشمنی و گریزنده و درنده و بهمین مناسبت نام حرف آخر از حروف قافیه چون این حرف برکنده حروف قافیه ست گویا از میان حروف گریخته و رمیده کناره گرفته است از صراح و رساله عطائی ۱۲ غیاث اللغات [11] بخار مرکب ست از اجزائے مائی و هوائی و دخان مرکب ست از اجزائے ناری و ارضی مستحیل اسم فاعل از استحاله بمعنی برگردیدن ۱۲ [12] ای در صورت انقطاع امداد روح یا اشتعال و احتراق جوهر روح با ناگهان مرگ در گیرد و یا با خلاط که مراد از خون و صفرا و سودا و بلغم باشد حرارت رسد و آن سبب امراضی که بهلاکت انگند شود فجاءت بکسر و ضم اول و بفتح جیم بمعنی ناگاه گرفتن ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [13] پس باید که وقت خشم مطاوعت شیطان روا نداردکه غضب شعله ایست از آتش شیطانی و شجره ایست ثمر واش ملالت و پشیمانی و گفته اند حلم از جمله اخلاق پیغمبرانست و غضب خوئے سگان و شیوه شیطان ۱۲

طلب نصیحتی کرد سه نوبت او را از غضب نهی فرمود بهمان اقتصار نمود و یکی از صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه علیه آمد و سوال کرد که دین چیست فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمده همین سوال کرد و حضرت همین جواب فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد و همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت روی باو کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که بغضب نروی و در کلام مجید ست اَلْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ و علاج غضب چون سائر امراض بدفع اسباب آن توان بود پس اگر عجب باشد و آن ظنی ست کاذب در حق خود باستحقاق منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقائص و معائب خود نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار احوال او رود کمالیکه خصیصهٔ او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص و مرآت صفتی معین گردانیده که غیری را در ان شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را مدخلی ست ؎ کاندرین ملک چو طاؤس بکارست مگس • واگر

ط۱ نزد اهل تصدیق و ارباب تحقیق مقرر است که تا کسی بر غضب مستولی نگردد بدرجهٔ صدیقان نرسد ۱۲ ط۲ زیرا که ترک غضب جامع جمیع مکارم اخلاق و محاسن خصال است و ورزیدن غضب مستجمع تمام قبائح اعمال و فضائح افعال ۱۲ ط۳ و آنانکه فرو می‌خورند غصه را و آنانکه عفو می‌کنند از مردم و فرو خوردن خشم آن است که در عقوبت مبالغه نرود و عفو آنکه اثر کراهیت از صحیفهٔ دل محو گردد و محصل این آیه همت که بنائے کار را بلطف نهد و در همه ابواب مدارا و مواسا معتبر شناسد ۱۲ ط۴ لے خود را بزعم خویش متصف بکمال دانستن که اثرے از آن نداشته باشد و نظر بر آن از مردمان چشم منزلت داشتن ۱۲ ط۵ بدان جهت که آن ظن که بسبب آن خود را مستحق منزلت می شمرد در حقیقت خلاف واقع ست ۱۲ ط۶ لے با وجود نگریستن معائب خود اندیشهٔ کمال دیگران هم کند چه آراستگی عالم از افراد ممکنات است و او تعالی سبحانه هر یکے را از ان بصفتی خاص اختصاص بخشیده چون در احوال او شان نظر انصاف گمارد لامحاله خصیصهٔ آنها ظاهر گردد و ظاهر است که انسان کامل نمی شود مگر باکتساب فضائل که در غیر او یافته می شود پس چگونه عجب را شاید فضیلتے که از غیر او ست ۱۲ مولوی مرحوم -

افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب و جاه اگر مالست عاقل را معلوم ست که امر خارجی خصوصاً که از آفات غصب و نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمالست مقرر ست چیزیکه باندک عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است نه لائق مباهات اهل دانش و کمال بود بیت

	بر مال و جمال خویش مغرور مشو		کانرا بشبی برند و این را بتبی	

و اگر نسب ست که عبارت از شرف یکے از پدرانست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف ست که بدان افتخار توانی کرد از جواب عاجز آید و ایضاً شاید که یکے از فضلائے زمان با پدرش معارضه کند و در ان شرف برو راجح آید پس چگونه انتساب بان شخص مایهٔ مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد و این شیمه نقصان ست که به فضیلتے که در پدران خود تصور کنند داعیهٔ تفوق بر فضلا دارند که شاید که در مرتبهٔ آن پدران یا زیاده باشند و بر فرض آنکه از ایشان فروتر باشند اندک فضیلتے که در ذات

ط۱ و آن سرفرازی جستن ست بر دیگران بچیزے که خارج از ذات در معرض تلف و مورد آفات باشد ۱۲ ط۲ سعادت بر دو گونه است نفسانی و غیر نفسانی اول تحلی نفس باشد بمکارم اخلاق و محاسن صفات و تبری آن از رذائل رذیات و غیر نفسانی بر دو قسم ست جسمانی و غیر جسمانی جسمانی چون حسن صورت و قوت وغیره و غیر جسمانی بر دو صفت ست یکے آنکه در اکتساب آن صنع شخص را اکثر دخل باشد چون مال و دولت دوم آنکه صنع در ان دخل نداشته باشد چون نسب و جاه و خارجی عبارت از همین دو صنف ست و مصنف علام درین عبارت استیعاب جمیع اقسام فرموده که از تردیدات اشکله هویدا است بخلاف صاحب اخلاق ناصری که یک قسم غیر نفسانی یعنی جسمانی که قسم خارجی ست در گذاشته مگر آنکه گویند جسمانی هم داخل خارجی است برین تقدیر که سعادت به تقسیم اولی منقسم باشد بذاتی و خارجی و شک نیست که جسم هم خارج از ذات ست لیکن مثالش ضرور می بایست و از عبارت آن ظاهر نمی شود ۱۲ مولوی محمد عبد الصمد مرحوم ط۳ بجز تناسب اعضا و قوت جوارح و خوبی لون وغیره که باندک مرض زوال پذیرد و خارجی چون مال و جاه و نسب و فضیلتے که آبا و اجداد تو بدان متصف بودند عقل سلیم داند که هیچ یک تفاخر را نشاید لف و نشر غیر مرتب ۱۲ ط۴ و هم اگر فرض کنیم که آن مال که مایهٔ مباهات ست بسخن آید و گوید که این عزت و احترام که تو دعوی میکنی از منست چه جواب باشد ۱۲ از ناصری ط۵ غصب بفتح اول و سکون ثانی بستم گرفتن چیزے را از کسے نهب بفتح غنیمت و غارت ۱۲ از م و غ ط۶ مراد از فضیلت عام نسبی خواه علمی ۱۲ ط۷ یعنے آن فضلا که بر او شان تفوق می جوید بکمال پدران خود می توانند که او شان در مرتبه با همه انس برابر باشند یا زیاده پس تفوق چگونه درست خواهد شد ۱۲ مولوی مرحوم ط۸ بر فرض کم کم بودن ایشان از مرتبه آبا و اجداد او که ترا ندارند هم مایهٔ افتخار نمی تواند شد زیرا که یک فضیلت ذاتی از ابلیک فضائل صفاتی اشرف و اقوی باشد ۱۲ مولوی

شخص باشد اشرف تواند بود از فضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل[ف۱] خود را عرضہ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا دارند چنانچہ گفتہ اند بیت

اِنِ افتخرتَ بِاٰبَاءٍ مَضَوا سَلَفًا[ف۲]		قُلنَا صَدَقتَ وَلٰکِن بِئسَمَا وَلَدُوا	

وحضرت متمم مکارم اخلاق علیہ التحیۃ من الملک الخلاق فرمودہ لَا تَاتُونِی بِاَنسَابِکُم[ف۳] وَاْتُونِی بِاَعمَالِکُم و امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ فرمودہ قطعہ

اَنَا ابنُ نَفسِی وَکُنیَتِی[ف۴] اَدَبِی		مِن عَجَمٍ کُنتُ اَو مِنَ العَرَبِ	
اِنَّ الفَتٰی مَن یَّقُولُ هَا اَنَا ذَا		لَیسَ الفَتٰی مَن یَّقُولُ کَانَ اَبِی	

حکیست که از رؤسائے یونان[ف۵] یکے بر غلامی افتخار کرد غلام گفت اگر مایۂ مباہات تو جامہائے فاخر ست که خود را بآن آراستہ این زینت در جامہ است نہ در تو و اگر مرکوب چابک کہ بران سواری آن کمال از آن اسپ[ف۶] است نہ از آن تو و اگر فضیلت پدر نسبت صاحب آن فضیلت ایشان اند نہ تو و چون ہیچ کدام از جہات فضیلت از آن تو نیست اگر ہر یک حق خود را استرداد کنند بلکہ چون جو منتقل نشدہ احتیاج باسترداد[ف۷] نیست

ف۱ یعنی باین خیال باطل کہ پدرانم چنان بودند عرضہ بالضم درمیان انداختہ شدہ تشنیع زشت گفتن توبیخ تہدید و سرزنش کردن ۱۲ از منتخب ف۲ یعنی اگر تو نازخواہے کرد بہ پدرانے کہ درگذشتند درگذشتنے خواہیم گفت راست گفتی لیکن بد ست آن کہ زائید ند او را شعر از بحر بسیط مثمن صدر و عروض مخبون و از حشو یک رکن مخبون دیک سالم در ابتدا سالم و ضرب مخبون و از حشو یک رکن مخبون و یک سالم ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۳ میائید نزد من بہ نسبہائے خود بیائید نزد من بعملہائے خود ۱۲ ف۴ من پسر نفس خودم و کنیت من کہ بدان نسبت بآبا می باشد ادب منست خواہ مرد نسب از عجم باشم یا از عرب بدرستیکہ مرد آنست کہ بگوید آگاہ باشید من چنانم نیست مرد آنکس کہ بگوید چنان بودند پدر من حاصل آنکہ کمال خود نماید نہ کہ بر کمال پدران ناز د بحرش بسیط مثمن مخبون مطوے مخبون الاحد صدر و عروض و ضرب بیت اول مخبون و ابتدا مطوی و از حشو یک رکن سالم دیک مخبون الاحد و صدر و ابتدائے بیت ثانی سالم ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۵ بالفتح مگر مشہور بالضم و آن ملکے ست در اقلیم پنجم داخل روم کہ بنام یونان بن یافث بن نوح آباد شدہ ۱۲ غ ف۶ آن ہمی ملک یعنے آن خوبے ملک اسپ ست نہ ملک تو ۱۲ مولوی محمد ہادی علی مرحوم ف۷ زیرا کہ استرداد باز گردانیدن ست و آن مسبوق بہ سپردن باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

پس ترا چہ شرف باشد و مرویست کہ حکیمے در صحبت صاحب ثروتی بود کہ باسباب دنیوی مباہات می نمود و در ان اثنا خواست کہ آب دہن بیندازد بعد ازانکہ از اطراف احتیاط[ف۱] کرد موضعی لائق بآن نیافت بر روئے آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب دراز کردند حکیم گفت ادب آنست کہ آب دہن باخس مواضع اندازند و من چندانکہ از ہر طرف دیدم ہیچ محل خسیس تر از روئے این شخص کہ بسبب وصمت[ف۲] جہل از حلیۂ حقیقت انسانیت ممسوخ شدہ نیافتم و این فقیر[ف۳] از بعضے استادان خود رحمہم اللہ شنیدہ کہ در نواحی[ف۴] فارس یکے از اہل دنیا کہ بمتاع[ف۵] غرور و نعمت زائلہ مغرور و مسرور بود نزدیکے از اہل کشف رفت در وقتیکہ او را در احوال خود استغراقی[ف۶] بود چون نظر او بران دنیا دار افتاد خادم را بزجر گفت این خر را ازینجا بیرون کن و چندان مبالغہ نمود کہ دنیا دار بیرون رفت بعد ازانکہ ازان حال فرود آمد خادم با او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از صورت حمار[ف۷] از و چیزے مشاہدہ نکردم و اما مراء و لجاج موجب زوال علاقہ الفت و انحلال رابطہ وحدت است چہ مخالفت[ف۸] ضد موالفت ست و بقدر[ف۹] آنکہ کثرت را غلبہ و ظہور باشد رشتۂ انتظام

معطوف علیہ ۱۲ معطوف ۱۲

ف۱ یعنی گرد فرو گرفتن ۱۲ ف۲ وصمت بالفتح عیب ممسوخ از مسخ یعنی برگردانیدن صورت بصورت بدتر از نخستین و رفتن مزہ چیزے ۱۲ ف۳ و ہمچنین نقل ست کہ یحییٰ بن معاذ رازی رحمہ اللہ عالمی دنیا دار را دید فرمود کہ اے صاحب علم و سنت محلہائے تو قیصری و خانہائے تو کسروی و جاہائے تو قارونی و درہائے تو طالوتی و لباسہائے تو جالوتی و مذہب اسباب تو شیطانی و حکومت تو فرعونی و حکام تو دنیا دار کہ عادت قضاۃ رشوت ستانی و مرگ تو در زمان جاہلی پس کجا ماند دعوی محمد یہ ۱۲ ف۴ بکسر حائے بے نقطہ جمع ناحیہ کنارہ ہائے ملک فارس ولایتے از ایران کہ چہار شہر دارد شیراز صفاہان کرمان یزد و در رسالہ معربات نوشتہ کہ فارس بکسر را معرب پارس کہ بسکون راست نام ولایت معروف ۱۲ غیاث ف۵ اے بچیز زبون کہ عبارت از غرور باشد مسرور و بنعمتیکہ در محل زوال ست مغرور بود متاع چیز اندک و زبون را ہم گویند ۱۲ ف۶ ہمہ را فرو گرفتن و بتمام توانائی خود کارے کردن و غرقہ شدن ۱۲ منتخب ف۷ ثابت ست کہ در عالم برزخ اعمال ہر کس ممثل می شوند بہ پیکریکہ مناسب آن باشد و اولیائے کرام را کہ مؤید من عند اللہ ہستند و جلباب حجاب زمیان مرتفع ازان عالم مشاہدہ میرود لاجرم بر طبق آن رغبت و نفرت می فرمایند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالیٰ ف۸ زیرا کہ حقیقت مراء و لجاج ستیزہ و اختلاف ست و اختلاف ضد ایتلاف باشد ۱۲ ف۹ خلاصہ انکہ ہرگاہ کہ مراء و لجاج بوقوع آید وحدت از میانہ برخیزد و کثرت سر برزند و ہر قدر کثرت ترقی گیرد نظام عالم خلل پذیرد پس مراء و لجاج باعث برہمی نظام و انتظام عالم شود کہ افسد مفاسد ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم۔

در صورت انسانی ۱۲

رامیل بانفصام واساس ارتباط را روی در انهدام باشد چه قوام کثرت بقهرمان ف۱ وحدت منوط ف۲ ومربوط ست
پس این دو خصلت مفضی برفع نظام عالم که افسد مفاسد ست باشند واما تکبر ف۳ وآن قریب ست
بعجب وفرق ف۴ بینهما آنکه عجب اعتقاد کمالیست در شان خود که فی الواقع درو نباشد وتکبر ادعای ف۵
این کمالست با دیگران واگرچه اعتقاد آن نداشته باشد وعلاجش آنکه تامل نماید که کسیکه
دو نوبت ف۶ بر ممر بول گذشته باشد چگونه او را تکبر سزد ومرتضی علی ف۷ کرم الله وجهه فرموده که
انسان را چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفهٔ جرگن ف۸ وآخر او مردهٔ متعفن وخود در میانه
حمال نجاست منتن ودر حدیث قدسی ست که الکبریاء ف۹ ردائی والعظمة ازاری فمن
نازعنی فیهما ادخلته ناری ودر حدیث نبوی ست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حقیر حشر کنند وحقیقت آنکه جز غنی مطلق که بهیچ وجه گرد احتیاج را باذیال ف۱۰ قدس
جلال او مجال تشبث نیست ووجود جمیع ممکنات پرتو انوار وجود ورشحهٔ آثار جود اوست

ف۱ بفتح اول وسکون ها وفتح رائے مهمله معرب کهرمان بمعنی کارفرمان از برهان ودر رسالهٔ معربات ومنتخب بمعنی حکم با جلال وقهر وبعضے محققین چنین نوشته اند که در لفظ قهرمان کلمه مان از کلمات نسبت ست یعنی منسوب بقهر که بمعنی غلبه است پس قهرمان بمعنی حاکم باشد ومجازاً بمعنی حکومت نیز آمده وبعضے محققین نوشته اند که قهرمان بفتح اول وثانی لفظ ترکی ست بمعنی کارفرما ۱۲ غیاث اللغات ف۲ منوط بسته شده مربوط بچیزے آویخته شده ۱۲ منتخب ف۳ وعلاج دواء تکبر آنکه در قبح این معنی خوض کند ونفس را بانواع نصائح رنجه نماید وبر فضیلت حیا وتواضع که ضد آنست نفس را رغبت دهد تا او را ملکه حاصل آید وترک آن رذیلت میسر شود ۱۲ ف۴ لے درمیان هر دو نسبت عموم وخصوص من وجه ست چه اگر فقط اعتقاد کمال باشد در شان خود عجب ست واگر بدین اعتقاد ادعا واظهار آن کمال بر دیگران هم باشد تکبر وعجب هر دو واگر محض ادعا باشد بدون اعتقاد آن در شان خود تکبر است ۱۲ مولوی مرحوم ف۵ در حدیث شریف آمده که تکبر از اجزائے شیطانست واز وهب بن منبه منقولست که در توریت نوشته است هر آنکس که نزدیکے جوید بخدا باید که عاجزی شعار خود کند وقول حکماست که تکبر از اغنیا قبیح ست واز فقرا اقبح ودر توریت آمده که امهات خطایا سه است یکے از انجمله کبرست ۱۲ کذا فی المنهیات ف۶ یکبار وقت انتقال نطفه از صلب پدر جانب رحم مادر ودیگر بار حین ولادت ۱۲ ف۷ در هم درین معنی حضرت جامی قدس سره فرماید مثنوی اولت بود یکے قطرهٔ آب ÷ که از وشستن توب ست وثواب ÷ از شکم تا بکنار آمدهٔ ÷ از ره بول دو بار آمدهٔ ÷ آخرت جیفهٔ افتاده بخاک ÷ کرده نهان تیره مغاک ÷ بر تو آن پردهٔ فرض ار بدرند ÷ چشم نا البته کسان کم نگرند ÷ در میانه که سراسر نه خوشیست ÷ روز وشب کار تو سرگین کشیست ÷ تنت آراسته از گوهر ودر ÷ چون شکنبه شکم از سرگین پر ÷ ۱۲ ف۸ بکسر اول کثیف ۱۲ ف۹ بزرگی چادر منست وبزرگی تبنان منست پس شخصیکه نزاع کرد با من در ان هر دو چیز خواهم برد او را در آتش خود ۱۲ ف۱۰ اذیال بالفتح دامنها تشبث چنگ در زدن رشحه آب که از جائی تراوش کند وبجائے چکه ۱۲ منتخب

هیچ کس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر واحتیاج منافات بین ست بیت

کبر زشت واز گدایان زشت تر	روز برف سرد وانگه جامه تر

واما استهزا ف۱ شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت ف۲ استجلاب ف۳ قلوب اهل ثروت وتقرب ف۴ بایشان
وطمع در مال وجاه اقدام بران نمایند وچون ف۵ کسے را هنرے یا فضیلتے باشد وبجربت موصوف
بود عیب دانند که مثل این توسل ف۶ جوید بلکه بهنر وفضل خود را نزد ایشان وقعی حاصل کند ودر
حدیث ف۷ ست که روز قیامت استهزا کنندگان را بدر بهشت خوانند وچون بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند وبعد ازانکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند ودیگر بار که بآن در رسند
در بروی ایشان ببندند وهمچنین با ایشان باین طریق سلوک کنند وبصورت استهزا ایشان
را عقاب نمایند واما غدر وآن در مال وجاه وغیر آن ف۸ باشد وتمام اقسام آن خیانت ست که
از ارذل رذائل ورذائل ارذل ست ونزد هیچ عاقل مستحسن نیست وحضرت ف۹ رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم آن را اخلاق منافق شمرده وفرموده که روز قیامت غدر کننده را علمے باشد
که بواسطهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند واین خلق در اتراک ف۱۰ بیشتر باشد

ف۱ ومقدار معتدل آنان که مزاح باشد محمود ست لیکن وقوف بران بغایت دشوار زیرا که انسان بامقابل خود در صدد زیادتی می باشد پس از حد در میگذرد ورفته رفته باعث وحشت وغضب میشود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۲ وسبب آن بیباکی وحصول معاش باشد ورضی شدن بذلت واهانت تا مردم مالدار وارباب تنعم را در خنده وفرح آورده سرمایهٔ خود حاصل سازد ۱۲ ازنا صری ف۳ بسوئے خود کشیدن ۱۲ ف۴ نزدیکی جستن ۱۲ ف۵ علاجش تفرقه کردن باشد در افعال خود وسیر افاضل واحرار تا بدان نفس خوگر شده اجتناب نماید وتمکین ووقار شعار خود سازد ۱۲ مولوی مرحوم ف۶ توسل بروزن تفعل نزدیکی جستن بچیزے ووقع بالفتح جائے بلند از صراح ۱۲ ف۷ ذهم در حدیث شریف آمده ضحک کنندگان عقاب کرده خواهند شد بده گونه عذاب اول اینکه متحیر ودل تنگ شان دوم آنکه میرود آبروئے شان سوم اینکه خشنود می شود از ایشان شیطان چهارم اینکه بغضب می آید بهاد شان خدائے تعالی پنجم اینکه مناقشه کرده خواهد شد از ایشان بروز قیامت ششم اینکه اعراض خواهند فرمود از ایشان حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات هفتم اینکه لعنت خواهند کرد برایشان ملائکه هشتم اینکه دشمن خواهند داشت ایشان را اهل سموات نهم اینکه فرامش خواهند کرد در هر چیز دهم اینکه رسوا خواهند شد بروز قیامت العیاذ بالله ۱۲ از منبهات ف۸ همچو دوستی ومحبت غرضکه هیچ نوع را از نهانه اهل کمال پسندیده ونه بوقتی از اوقات رخصت از تکاب آن داده ۱۲ ف۹ دهم در کلام واجب الاکرام حضرت جل وعلی وارد ست ان الله لا یحب الخائنین هر آئینه الله دوست نمی دارد خیانت کنندگان را ۱۲ ف۱۰ اتراک جمع ترک وآن گروهے ست از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی۔

ووفا کہ ضد آنست در روم وحبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست تحمل ظلم بروجہ انتقام[۱] و قبح آن[۲] از ظلم و انظلام فہم می شود[۳] و عاقل باید کہ بر انتقام اقدام نہ نماید تا بہ یقین معلوم نکند کہ مودی بضرری دیگر نمی شود و این بعد از اعمال[۴] فکر و رویت و حصول ملکہ حلم تواند بود بلکہ مطلقاً عفو کردن اولی ست کہ بسبب آن دشمن دوست گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اہل غیرت عفو عدو[۵] از ایشان بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکہ گفتہ اند رَحْمُ الْاَعْدَاءِ اَشَدُّ مِنْ جَفْوَةِ الْاَحِبَّاءِ[۶] (دعا گذاشتن دشمنان گرانتر ست از جفائے دوستان ۱۲) و اما منافست و منافست در طلب نفائس متضمن خطری چندست کہ سلاطین و اہل مکنت[۷] را ازان احتراز مستحسن ست چہ جائے اوساط الناس چہ ہر پادشاہ کہ جوہری نفیس در خزانہ او باشد از فوت آن ایمن نباشد چہ معلوم ست کہ تصاریف[۸] ادوار فلک دوار و تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقال ست خیاط روزگار جامہ ملمع کون مرکبات را برشتہ اشعہ کواکب برہم دوزد آنگاہ بمقراض

۱۔ باید دانست کہ انتقام بر سہ قسم ست اول آنکہ مساوی جرم باشد چون قتل عوض قتل و این عدل ست مسمی بقصاص دوم آنکہ کمتر از جرم بود چون اسرضائے ورثہ بر دیت عوض قتل و این محمود ست موسوم بہ تخفیف سوم آنکہ زیادہ از جرم مثل قتل عوض سوء ادبی و این را ضیم گویند و بسیار قسمیست پس ضیم عبارتست از تکلیف کسے برداشتن ظلم یعنی انتقام جرم خفیف بسزائے سنگین ۱۲ ۲۔ اے قبح ضیم یعنی چون وقت انتقام از عدو سزایش زیادہ از جرمیہ داد از ولا محالہ نسبت او ظلم خواہد شد و قبح این از ظلم و انظلام ظاہر ۱۲ ۳۔ اے یقین داند کہ انتقام منجر بضرری دیگر نخواہد شد ۱۲ ۴۔ اعمال بالکسر کار فرمودن رویۃ بفتح اول و کسر راء و تشدید تحتانی فکر و تامل در کاری ۱۲ از غیاث ۵۔ اے از عفو دشمن ظلم دوست لذیذ ست چہ آن جہت نجات از عدو دشوار می نماید و این بسبب خوشنودی محبوب خوشگوار چنانچہ منقولست کہ روزے حضرت حسن بصری قدس اللہ سرہ برائے عیادت حضرت رابعہ بصریہ اسکنہا اللہ فی جنۃ عالیہ تشریف بردند حضرت رابعہ پرسیدند کہ یا حضرت اگر از طرف دوست اذیتی رسد چہ کنند حضرت فرمودند کہ صبر نماید ولب بشکوہ نجنباند حضرت رابعہ چشم پر آب کردہ بعرض رسانیدند کہ اے استاد بہتر این ست کہ ازان اذیت تلذذ گیرد و اظہار مسرت کند کہ تحفہ از دوست رسیدہ واللہ اعلم ۱۲ ۶۔ چون بر دو جہ بود یکے بوجہ عموم و دیگرے بوجہ خصوص لہذا تصریح فرمودہ کہ منافست در طلب نفائس مشتمل بر خطرہاست و احتراز ازان بہتر ۱۲ ۷۔ مکنت بالضم بمعنی قدرت و توانگری و بالفتح باین معنی خطاست ۱۲ غیاث ۸۔ تصاریف گردانیدنہا و گذشتنہا و برگشتنی ہا و دوار گردشہائے فلک دوار بفتح اول و تشدید ثانی بسیار گردش کنندہ تقالیب بازگونہ گشتنہا و انقلاب و گردشہائے زمانہ اطوار بالفتح نوعہا و حالہا و بارہا اقدار جمع قدر بفتحتین قضا و حکم و نہایت و اندازہ چیزے کردن و حکم کلی تجمل آلہی در روز ازل و اندازہ کردن خدائے تعالی برائے بندہ و مرادف تقدیر و در مصطلحات نوشتہ کہ قدر بفتحتین و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی برابر و مساہم و شریک نیز آمدہ و در خیابان نوشتہ کہ قدر بسکون دال و فتح آن ہر دو صحیح ست چنانکہ در صراح آمدہ بمعنی اندازہ کردہ خدا برائے بندہ و بمعنی مطلق اندازہ نیز آمدہ ۱۲ غیاث اللغات ۹۔ روشن کردہ شدہ و درخشان کردہ شدہ و آنچہ ورق طلا روشن کنندہ ۱۲ غ

فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و استاد قضا ہر ترکیبی کہ از عقاقیر[۱] عناصر[۲] بسازد باز در ہاون فلک سا[۳] دیدہ ازان مادہ ترکیبی دیگر اندوزد سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا و چون پادشاہ بفقد چیزے ازان نفائس کہ گنجینہ سینہ را خزانہ محبت آن ساختہ مبتلا گردد ہر آئینہ در وے آثار فزع[۴] و جزع[۵] ظاہر شود و المے کہ بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد باو راہ[۶] یابد و چنانچہ حکایت کردہ اند کہ قبہ[۷] از بلور کہ بصفت صفائے جوہر و روای منظر موصوف و معروف بود و مہندسان[۸] حاذق در خرط و استدراک آن دقائق صنعت رعایت کردہ بودند نزد پادشاہے بتحفہ آوردند چون بنظر امعان[۹] دران تامل نمود دقائق محاسن آن خاطر او را در ربود و در نظر او ثالث نیرین و ثانی قمرین آمد بفرمود کہ در خزانہ خاصہ ضبط نمایند تا بہر وقت بمشاہدہ آن تنزہ جوید چون بمقتضائے مصرعہ وَاَيُّ نَعِيمٍ لَا يُكَدِّرُهُ الدَّهْرُ[۱۰] حوادث روزگار و نوائب دوار بر قاعدہ مستمرہ آنرا عرضہ[۱۱] تلف ساخت پادشاہ ازان معنی عظیم[۱۲] متغیر و متاثر شد چنانچہ از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت و معاشرت ندما و اہل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلہف بر فوات آن یاقوت لبان را بگوہر[۱۳] دندان

۱۔ جمع عقار بضم و قاف مشدد بمعنے ادویہ کہ از قسم بیخ نباتات ست و این جا مراد از اصل باشد ۱۲ ۲۔ جمع عنصر بضم اول و ثالث بمعنی اصل و بنیاد و نزد حکما خاک و باد و آب و آتش از بحر الجواہر و کشف ۱۲ غیاث اللغات ۳۔ طریقہ خدا آنکہ تحقیق گذشتہ است از پیش و ہرگز نیابی طریقہ خدا را بدل شدن اے ترکیبے را ساختن و باز معدوم نمودن طریقہ خداست و این طریقہ ہرگز تبدیل نیابد ۱۲ ۴۔ بفتحتین خوف و ترس و بیم ۱۲ ۵۔ بفتحتین بمعنی ناشکیبائی ۱۲ ۶۔ اے در فقدان آن چیز رنجے و المے بدو راہ یابد کہ اگر آنرا الم مسرتے کہ در وقت وجدان و حصول آن چیز داشت مقابل کنند بدرجہا زائد باشد ۱۲ ۷۔ قبہ بالضم و تشدید بائے موحدہ بنائے گرد برآوردہ چون گنبد و ہر چہ مثل گنبد سازند چون قبہ سپر و قبہ عماری و قبہ آفتاب وغیرہ ۱۲ منتخب ۸۔ مہندس بضم میم و فتح ہا و سکون نون و دال مکسور و سین مہملہ اندازہ گیرندہ و کسیکہ در علم ہندسہ و اشکال عالم باشد حاذق زیرک و استاد در کار ۱۲ غ و منتخب ۹۔ یعنی چون پادشاہ آن قبہ را ملاحظہ کرد حسن و خوبی آن خاطرش را فریفت و بتابندگی و درخشندگی در نظرش ہم پلہ آفتاب و ماہتاب نمود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۱۰۔ و کدام نعمت ست کہ کدر میکند آنرا زمانہ ۱۲ ۱۱۔ عرضہ بالضم عین مہملہ در میان انداختہ شدہ کہ ہر کس او را متعرض شود ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ۱۲۔ عظیم بجائے بسیار در کلام قدما مستعمل شود یعنی بسیار متغیر شد ۱۲ ۱۳۔ اے از نہایت غم و غصہ لبان یاقوت وش را بدندان مانند گوہر میگزید یعنی حسرت می خورد و بنہایت ناشکیبائی بر فوت آن میگریست جزع بفتحتین ناشکیبائی و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مہرہ سلیمانی کہ سفید و سیاہ باشد جزع دیدہ بافنائت استعارہ از دو چشم مذکور ۱۲

میگزیدو از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چہرہ کہرباسان می بارید و بسیم اشک و زر رخسار در بازار سودائے آن درآمدہ نقد اوقات را صرف تذکر آن می نمود چندان سودائے ہوائی آن قبہ در دماغش جائے گرفتہ بود کہ قبۂ بلورین فلک با چندین گوہر شب چراغ در چشم او تاریک می نمود و لعل را با ہمہ سنگین دلے ازان حال آتش در نہاد افتاد و مرجان را با چندین گرانجانی ازین حادثہ جگر خون شد چندان کہ خواص و اعیان در طلب جوہری نفیس کہ در تسلی خاطر بادشاہ بدل آن تواند شد سعی و اجتہاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک و زمام تماسک از قبضۂ اقتدارش بیرون رفت و خللے کلی بامور ملکش راہ یافت این حال ملوک ست و اما مردم دنی را اگر متاعی شریف یا جوہرے لطیف بدست آید متغلبان بطلب و طمع آن برخیزند و در انتزاع آن از و بستیزند اگر مساحمت نماید بغم و جزع گراید و اگر در صدد ممانعت درآید در معرض ہلاکہ درآمدہ از جان برآید پس چرا عاقل اختیار چیزے کند کہ عرضۂ این مفاسد تواند شد ؏ من جان جہانم نہ جہان جان منست + این ست کلام در اسباب غضب

۵۱ ہوائے بالفتح بمعنی آرزو و اشتیاق و میل نفس امارہ ۱۲ غیاث ۵۲ مرجان بالفتح بمعنی مروارید خرد و بمعنی لبد نیز آمدہ و ظاہرا این معنی پارسی ست زیراکہ در لغت عربی یافتہ نشدہ ۱۲ منتخب ۵۳ لے ہر چند ارکان سلطنت برائے تسکین خاطر بادشاہ جوہری کہ در حسن و صفا عدیل آن تواند شد بیشتر جستند کثیر یافتند و چنانکہ دربن باب کوششہا نمودند بے بہرہ و محروم ماندند خیبت بے بہرہ و نا امید شدن ۱۲ منتخب ۵۴ ضمیر شین راجع بسوئے بادشاہ تمالک بے اختیار خود بودن تماسک خویشتن را نگاہ داشتن و مجازاً بمعنے صبر و تحمل و وقار ہم آمدہ اے باختیار خود بودن و خویشتن را نگاہ داشتن در قبضۂ توانائیش نماند و بدین جہت امور ملکش ابتری پذیرفت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵۵ لے تغلب کنندگان طمع ورزند و در بیرون کشیدنش از و بمقام ستیزہ درآیند انتزاع بیرون کشیدن و بر کندن مساحمت باہم کار آسان گرفتن و گاہے تجرید کردہ بمعنی آشتی و آسانی ہم آمدہ ممانعت باز داشتن ۱۲ غ ۵۶ لے آفرینش دنیا برائے ما شدہ پس بشابہ جان آن باشیم نہ اینکہ خلقت من برائے آن بودہ کہ در ہوائش جان خود را ببازم ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم۔

و علاجش و ہر کہ بحلیۂ اعتدال متحلی باشد علاج غضب برو آسان نماید چہ غضب جور ست و خروج از صراط مستقیم عدالت کہ بہیچ وجہ محمود نیست و آنکہ جماعتی توہم کنند کہ شدت غضب از فرط رجولیت باشد و بکمال باطل آن را شجاعت دانند خیال فاسد ست چگونہ خلقی کہ سبب امور قبیحہ شود چون فساد احوال نفس و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد و لہٰذا حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود کہ شجاع ترین شجعان آنکس ست کہ در حال غضب مالک نفس خود باشد و چون از بعضے غزوات بازگشت فرمود رَجَعْنَا مِنَ الْجِهَادِ الْأَصْغَرِ إِلَى الْجِهَادِ الْأَكْبَرِ یعنی بازگشتیم از غزائے کوچک بغزائے بزرگ گفتند کہ غزائے بزرگ کدامست فرمود کہ جہاد با نفس خود کہ أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ و اگر بافراط غضب حرارت کیفیت نیز منضم شود بحیوانات عجم تشبہ نمودہ با بہائم و جمادات چون ظروف و آلات دامعہ ہمین طریقہ پیش گیرد و بضرب بہائم و قتل امثال کبوتر و گربہ تشفی جوید اگر قط قلم ملائم طبع او نیاید یا قفل

۵۱ زیراکہ او بمیانہ روی معتاد ست اگر جہت سببی قوی حالت غضبیہ برو عارض شود بسہل ترین وجہ زوال پذیرد ۱۲ ۵۲ اے توہم آن جماعت کہ غضب را شجاعت دانند گمان فاسد ست زیراکہ شجاعت را از محاسن شمردہ اند و خلقی کہ منبع چندین امور قبیحہ است چگونہ مستحسن خواہد شد ۱۲ ۵۳ عبید بمعنی بندہا و غلامان و این جمع عبد نیست بلکہ اسم جمع ست کہ معنی جمع دارد و خدم بفتحتین جمع خادم ۱۲ ۵۴ خیل بالفتح سواران و گروہ مردم و غیرہ و گلۂ اسپان و بمعنی لسیار و بمعنی کم از کشف و صراح و مدار و در بہار عجم نوشتہ کہ خیل بالفتح سواران و اسپان و این جمعیت کہ واحد ندارد و بعض جمع آن خیول گفتہ اند و فارسیان مطلق بمعنی جماعہ و گروہ استعمال کنند حشم بفتحتین چاکران و خدمتگاران ۱۲ غ ۵۵ لے ہمین وجہ کہ از غضب مضرت کلی در مہمات مالی و ملکی سرایت می کند ۱۲ ۵۶ و ہم درین باب از حضرت ابی ہریرہ رضی اللہ عنہ مروی ست کہ شخصے بخدمت سرور کائنات علیہ افضل التحیات حاضر شدہ درخواست وصیتے نمود کہ در لفظ اخصر باشد تا حفظ آسان نماید آنحضرت فرمود لا تغضب یعنی در غضب مرو و ہم در حدیث ست الغضب یزیل العقل یعنی غضب زائل می کند عقل را ۱۲ ۵۷ و قول جناب مرتضوی ست علیہ السلام اصعب الاعمال العفو عند الغضب یعنی سخت تر عمل عفو ست وقت غضب ۱۲ منہیات ۵۸ دشمن تر دشمن تست نفس تو آنکہ در میان دو پہلوی تست ۱۲ ۵۹ لے چون غضب آمیز بغیر سببی گردد و محل انتقام نباشد نزد و کوب بہائم و کشتن جانوران و شکستن آلات مثلش خود شود تشفی و خوش شدن از کسے و از غضب و کینہ رستن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ؛

برحسب استعجال او نکشاید آنرا بشکند و دیوانہ صفت بدشنام نافرجام برآید غایت ذالت باشد چنانچہ از بعضے ملوک سابق کہ تہور منسوب بودہ منقول ست کہ چون کشتی او از سفر دریا دیر ترسیدی بردریا خشم گرفتی و در دریا ربختن آب و انباشتن بکوہہا تہدید نمودے و حکیم ابو علی مسکویہ از بعضے سفہا نقل کردہ کہ بسبب آنکہ چون شب در مہتاب خفتے رنجور گشتی بر ماہتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماہ را ہجو گفتے و ہجوہاے او ماہ را مشہور ست و الحق بدین شیوہ بکلاب تشبہ جستہ بیت

مہ نور می فشاند و سگ بانگ میزند	سگ را چہ پرس خشم تو با ماہتاب چیست

و فی الجملہ امثال این افعال با کمال شناعت مضحک ست و صاحب آن بر نقصان عقل و ردائت طبع خود ندا میکند و این وصمت شیمۂ ناقصان باشد مثل زنان و پیران منخرف و کودکان و بیماران و ہمچنانکہ کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود می شود در کیفیات نفسانی نیز گاہ باشد کہ رذیلت غضب از افراط قوت شہوت کہ حرص است و از وجہی ضد اوست متولد شود چہ حریص چون از مشتہے ممنوع گردد نائرۂ غضبش برافروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود بر احباء و خلطا کہ ہیچ وجہ دران مدخل نداشتہ باشند

(۱) در برہان و رشیدی و بہار فرجام بفتح بمعنی انجام کار و در سراج نوشتہ کہ فرا بمعنی عاقبت و لائق معلوم می شود پس نافرجام بمعنی بدعاقبت و نالائق باشد ۱۲ محصل از غیاث اللغات (۲) تہور بالفتح اول و ثانی و تشدید واو مضموم مردانگی و بقول حکما افراط قوت غضبی و آن مذموم است ۱۲ از غیاث اللغات (۳) شاگرد خلیل منسوب بمسکویہ زیرا کہ او خوش خلق بود و بہ کلمۂ نسبت و کتاب الطہارۃ در تہذیب اخلاق از مصنفات اوست ۱۲ (۴) ہجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن ۱۲ (۵) یعنی با اینکہ چنین افعال در حد ذات خود زشت و زبون ست مرتکب آن محل خندۂ مردمان میگردد در صورت مضحک بفتح میم دیا ارتکاب آن و اتصاف بدان باعث خندیدگی مردم می شود بر تقدیر ضم میم مضحک بصیغۂ اسم فاعل شناعت بالفتح بدی مضحک بفتح کسیکہ بر و خندند و بضم خندہ آرندہ و صمت بالفتح عیب شیمہ بالکسر یائے معروف عادت و خوے منخرف مرد تباہ عقل و کہنہ سال ۱۲ غیاث اللغات (۶) چنانچہ از برودت تب عارض می شود ۱۲ (۷) یعنی غضب زیرا کہ غضب قوت دفع است و حرص قوت شہوت و آن جذب ملائم ست پس بعد میان ہر دو متحقق ۱۲ (۸) احبا جمع حبیب بمعنی دوست خلطا جمع خلیط بمعنی شریک یعنی انباز در حقوق ملک و آمیزش کنندہ ۱۲ غیاث اللغات۔

خشم گیرد و ثمرۂ این سیر تہاے نامحمود جز رفع صداقت و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب علالت بمیزان عقل ملکات را سنجیدہ دارد در حال کہ پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقول ست کہ سفیہے متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بکشاد یکے از خواص گفت شاید کہ اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران شود اسکندر فرمود کہ این معنی خلاف رائے صحیح و عقل صریح ست چہ اکنون کہ از ما او ناملائمی نرسیدہ ہر کس کہ درین حال مطلع شود با او بانکار برآید و چون ما او را عقوبت کنیم ہر آئنہ در مذمت و قدح افزاید و او را نزد عاقلان عذری باشد در اقدام بآن و وقتی یکے از باغیان کہ ربقۂ اطاعت او را از رقبۂ رقیت انحلال دادہ بود بقید اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صفحۂ ہفوت او کشیدہ او را سر داد یکے از خواص از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمی کشتم علاج بددلی و آن سکون نفس ست از حرکت بانتقام در وقتیکہ حرکت اولی باشد و آن ضد غضب ست چہ آن افراط ست درین حرکت و ہر آئنہ اعراض ردیہ لازم این مرض

(۱) یعنی نتیجہ این خصائل ناستودہ نباشد مگر اینکہ دوستی از میان برخیزد و پشیمانی سر بر زند ۱۲ (۲) خصوصاً جمال حال سلاطین را ہیچ پیرایہ از عفو زیباتر نیست و کمال عطائے آدم را ہیچ دلیل از تجاوز رحمت روشن تر نہ ۱۲ (۳) و یکے از اکابر ملوک گفتہ است کہ اگر خلق بدانند کہ کام ما بچاشنی عفو لذت یابد ہر آینہ جرم و خیانت ہدیہ بدرگاہ بیارند قطعہ جرم گر این دقیقہ بدانند کز میدم + مارا چہ لذتیست بعفو گناہگار + ہموارہ از ارتکاب جرائم کنند بعمد + دائم ہنر و ما گنہ آرد باعتذار + (۴) یعنی زبان بعیب کردن و بد گفتن بکشاد عرض بالکسر آبرو ۱۲ غ (۵) یعنی گفتارش در بارۂ من باور ندارد ۱۲ (۶) یعنی در بد گفتن و عیب کردن زیادتی نماید و اینک عقلا ہم او را درین امر معذور دارند کہ از من ضررے یافتہ باشد قدح بالفتح عیب کردن و طعنہ زدن بکسے ۱۲ غیاث (۷) بالکسر دلیری کردن ۱۲ (۸) یعنی در مذمت و قدح ۱۲ (۹) یعنی حلقۂ رسن فرمانبری را از گردن بندگی بکشادہ بود یعنی طریق بغی و خلاف اختیار نمودہ ربقہ بالکسر حلقۂ رسن رقبہ بفتحات گردن رقیت بالکسر و التشدید بندگی و غلامی ۱۲ غ (۱۰) باضافت قید جانب اسر و در بعض نسخ بواو عاطفہ و الاول ہو الاولی آسر بالفتح اسیر کردن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم (۱۱) زیرا کہ کام آنست کہ وقت قدرت بر خصم از سر جریمۂ او درگذرد چہ قوت یافتن بر دشمن نعمت بیکرانست و شکر گذاری این نعمت جز بعفو او ممکن نہ بر گنہگار چون شدی قادر + عفو را شکر قدرت خود ساز ۱۲ (۱۲) یعنی حرکت انتقام و این تفریط است دران حرکت ۱۲

باشد مثل هوان نفس[۱] و سوز عیش و طمع فاسد مردم در حقوق او و قلت ثبات[۲] در کارها و کسل و حب راحت که منشأ حرمان از همه سعادات باشد و تمکین[۳] ظلمه از ظلم برود رضا بفضایح در نفس و اهل و استماع مقابح از شتم و قذف و ننگ ناداشتن از انچه عار و شنار آن ظاهر باشد و تعطیل[۴] مهمات و علاج این مرض چون سایر امراض برفع سبب باشد و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لائقه چون غضب در افراد انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش از سنگ سر بر زند و به تدبیر لائق افروخته گردد و در[۵] تجنب باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او ایمن باشد ملائم است تعرض[۶] بکسانیکه در شتم و استخفاف او مبالغه کنند نافع و باین سیاق[۷] نزدیک است انچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود وجع مفاصل[۸] روی نمود که معظم اطبای آن زمان زبان باعتراف بعجز از علاج آن گشودند و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بران قرار یافت که با محمد زکریای رازی[۹] که دانندهٔ قوانین علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی باحضار او فرستادند چون بکنار قلزم[۱۰] رسید از رکوب سفینه تحاشی[۱۱] نمود تا او را دست و پای

۱ یعنی مردمان او را خوار و بی مقدار پندارند و در بودن حقوق او طمع گمارند ۱۲ ۲ ثبات بالفتح قرار و قیام ای کارهایش را قیام و قرار نباشد کسل بفتحتین کاهلی و سستی ۱۲ غیاث اللغات ۳ ای پابرجا ماندن ظالمان بر ظلم او شتم بالفتح دشنام و قذف بالفتح سنگ انداختن و تهمت کردن و دشنام دادن بزنا و بدی نسبت کردن و درینجا مراد اخیرین باشد شنار بالفتح عیب و کار شنیع ۱۲ از غیاث اللغات و منتخب اللغات ۴ تعطیل بیکار کردن مهم بضم میم و فتح ها تیار داشته شده یعنی همه کارهائیکه بران اعتنا ضروریست معطل و مهمل شود ۱۲ ۵ ای در باب دفع این مرض دشمنی کردن باکسانیکه مضرت و بدی از او شان متصور نباشد نامناسب و ملائم ست ۱۲ ۶ ای تعرض بکسانیکه آخر ۷ سیاق بالکسر راندن ۱۲ ۸ وجع بالفتح درد و مفاصل بندگاههای اندام ۱۲ ۹ ای منسوب به ری بزیادت زای معجمه وری نام شهریست ۱۲ غ ۱۰ در قاموس بفتح اول و ضم زای معجمه موضعیست در میان مصر و اضافت بحر جانب آن ازینکه بر کناره بحر محیط واقع شده در عجائب المخلوقات آورده که نام موضعی ست که بر کنار دریائیکه از هند برآمده واقعست و فارسیان آنرا قرزم نیز گویند و در جهانگیری نوشته که فارسیان بضم اول و فتح ثالث می خوانند و در رشیدی رودیست در حوالی خوارزم و در لطائف بضم اول و فتح سوم دریا و چاه بسیار آب و در مؤید نیز همین گفته و هم نوشته اند که قلزم ماخوذ است از قلزمه بمعنی ابتلاع یعنی فرو بردن چیزی بگلو ۱۲ غیاث ۱۱ تحاشی به یکسو شدن ۱۲

بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور[۱] کرده بپادشاه رسید بانواع تدبیرات لائقه و تصرفات فائقه[۲] بعمل آورد و هیچ[۳] کدام از سهام تدبیر بر هدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود
روغن بادام خشکی می نمود

بعد ازان با پادشاه گفت[۴] هر چند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مرتب نشد اکنون تدبیری نفسانی مانده اگر از مزاولت[۵] آن نجاحی حاصل شود فبها و الا یأس کلی خواهد بود پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید و بعد ازانکه حرارت حمام در بدن پادشاه مشتعل شد کارد کشیده در برابر او آمد و بانواع فحش زبان کشاد و گفت تو فرمودی که مرا دست و پای بسته در روی آب انداختند و باهانت[۶] چندین فرسخ راه بیاوردند من نیز جانی بهمین کار و از تو انتقام خواهم نمود پادشاه را نائرهٔ غضب اشتعال یافت و بی اختیار از جای برجست[۷] محمد زکریا[۸] در حال بیرون دوید و مکتوبی بیکی از خواص سلطان داد و با یشان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکب تیز رو سوار شد و از خراسان بیرون آمد پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه مواد بلغمی که سبب مرض بود بواسطهٔ حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد ازان هر چند پادشاه او را طلبید ملاقات نمود و اعتذار کرد که هر چند صورت ستمی که واقع

۱ بفتحتین گذشتن ۱۲ ۲ برگزیده ۱۲ ۳ ای هیچ تدبیر ازاله مرض نگردید و از علاج مطلقاً سود نه بخشید ۱۲ ۴ فاعل رازی ۱۲ ۵ ای اگر از مزاولت همان تدبیر نفسانی رستگاری دست دهد نجاح بفتح اول رستگاری و فیروزی فبها فای جزا و بها ظرف مستقر خواه جمله اسمیه باشد خواه عطفیه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ۶ اهانت بکسر اول بمعنی سبک داشتن کسی را فرسخ بالفتح و سین مهمله مفتوح و خای معجمه مقدار سه میل معرب فرسنگ و میل چهار هزار قدم اشتر را بود از منتخب و لطائف و رساله معربات و در برهان نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز شش مشت و در سراج نوشته که میل چهار هزار گز و هر گز بست و چهار انگشت ۱۲ غیاث اللغات ۷ یعنی پادشاه را از شنیدن نا ملائم آتش قهر افروخته گردید و بعزم انتقام از جای خود که جنبش دشوار بود برجست ۱۲ ۸ ای محمد زکریا چون دید که کار حسب مراد ساخته شد همان دم خود را بیرون برد و کاغذی که از قبل دران تدبیرات حفظ صحت نوشته با خود داشت یکی را از خواص سلطان سپرده راهی شد ۱۲

شد بنا بر مصلحت علاج بود فاما شاید که چون پادشاه تذکر آن فرماید بر خاطرش گران آید
و از سلاطین بهیچ حال ایمن نتوان بود غرض ازین حکایت آنکه تهیج نائرهٔ غضب و اگرچه
بواسطهٔ برودت مزاج در غایت ضعف باشد ممکن ست و بعضی حکما در جنگ گاهها و جاهای
مخوف رفتی و بوقت اضطراب دریا در کشتی نشستی تا ملکهٔ اقتحام مهائل و اخطار او را حاصل آید
علاج خوف و آن عبارت از هیبتی نفسانی ست که نزد توقع مکروهی که نفس بر دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضروری
باشد یا ممکن و ممکن را اسباب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچ کدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن امر
ضروری باشد چون معلوم ست که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج ست پس
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حالا از تدبیر
مصالح دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت دارین رساند و اگر آن امر ممکن
باشد و سبب آن نه فعل شخص باشد چون در ذات خود ممکن الوجود و العدم ست پس جزم
بر طرف وقوع کردن و به نقد متألم شدن منافی رای صواب باشد بلکه آن را بر طبیعت

۱ دوران صورت موجبات وحشت آواز من در نفزاید و ممکن نیست که از مکافات اعراض نماید ۱۲ ۲ زیرا که کینها در سینه بانگشت فشرده مانند همین که شراره غضبی بوی رسد اشتعال یابد و پادشاهان بنخوت سلطنت در باب انتقام بنهایت متعصب پس خردمندان را در چنین واقعه احتراز از ایشان واجب ۱۲ ۳ ملامت ست ای خود را در مخوفات و مهلکات انداختن برای این بود که نفس قادر گردد بر اختیار بهما و خطرها ملکه بفتحات ثلثه قدرت کردن کاری که متمکن گردد به طبیعت اقتحام بالکسر و حرف چهارم مهمله اختیار کردن و در آمدن ۱۲ غ ۴ ای وقوع آن امر متوقع یا ضروری باشد یا وقوع و عدم وقوع برابر و درین صورت از دو حال خالی نباشد یا وقوعش بفعل این شخص موقوف بود یا بفعل غیر ۱۲ ۵ زیرا که وقوع آن لامحاله خواهد شد پس خوف پیش از وقوع شتابی خواستن بلا و پیشوائی نمودن رنج بر خود باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۶ ای طرف وقوعش را مقرر و معین پنداشت بلکه چنانچه حقیقت امکان ست طرف وقوع و عدم وقوع را برابر باید پنداشت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

امکان باید گذاشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارک ست با قسم اول خصوصیتی
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلی که مؤدی بوخامت عاقبت تواند بود
ننماید چه ارتکاب قبائح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که ظهور قبیح که
مستلزم فضیحت ست ممکن ست و هر چه ممکن ست وقوعش بعید نیست همانا اقدام
بران ننماید پس سبب خوف در صورت اولی حکم بر ممکن ست بوجوب و درین صورت حکم
بر ممکن بامتناع هر دو از انتشار قصور عقل و فتور درک تواند بود و چون مرگ از میان
اسباب خوف بعموم و استیلا اختصاص دارد در خصوص او داد سخن دادن و عقدهٔ این
خوف را از رشتهٔ جانها گشادن مناسب ست **علاج خوف مرگ** اولا باید
دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس ناطقه از نسخ ملکوت و پرتو انوار
جبروت ست و فنا را بساحت بقای او مجال نظری نیست و حوادث قرون
را بجوهر ذات او تعلق نه شعر

هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق	ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما

۱ ای باوجودیکه این قسم با قسم اول در استعجال بلا و استقبال عنا شرکت دارد لیکن درای این شرکت خصوصیت دیگر هم هست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۲ یعنی وقتیکه بر متیقن الوقوع عقلا رنج و الم نباید ظاهر است که غیر متیقن الوقوع چگونه تالم را شاید ۱۲ ۳ ای امر ممکن ۱۲ ۴ بفتح ناسازگاری و دشواری و گرانی ۱۲ منتخب ۵ ای مرتکب امر قبیح شدن باعتماد اینکه پوشیده خواهد بود نه کسی او را خواهد دانست و نخواهد شنید خلاف عقل ست چه این همه امور در حقیقت از ممکنات است و جزم بر طرفی از هر دو طرف ممکن مقتضای خرد نیست ۱۲ مولوی رح ۶ ای امر ممکن که وقوعش بفعل غیر باشد ۱۲ ۷ ای امر ممکن که بفعل شخص باشد ۱۲ ۸ یعنی منشا حکم وجوب و امتناع بر حقیقت امکانی نقط قلت تدبیر و تفکر باشد ۱۲ ۹ ای مرگ که از جمله اسباب خوف خوفش غلبه دارد و بر یک از مکونات راه فرا گرفته ۱۲ ۱۰ بلکه در حقیقت موت قطع تعلق نفس ناطقه است از بدن ۱۲ ۱۱ نسخ بفتحتین کالبد و سواد شخص که از دور بنظر آید و بسکون بای موحده نیز آمده ملکوت بفتحتین پادشاهی و پروردگاری جبروت بفتحتین عظمت و بزرگی و تکبر و عالم عظمت و جلال ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ۱۲ تطرق راه یافتن ۱۲

واین قاعده در حکمت ببراهین[2] عقلیه مشید[3] و ممهد گشته و آنچه درین محال مناسب مقتضائے حال
نماید آنکه اگر انسان فرض کند که عضوے از اعضائے او مثل اصبعی[4] منعدم شود در انائیت او، هیچ
نقصان نیابد و همچنین بانتفای عضوی دیگر و هلم جرا اما آن وقت که تمام اعضا[5] را بتدریج فرض انتفا
کند و لوجدان صحیح در همه مراتب ذات خود را محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید یافت نموده میشود
که خوف مرگ یا از جهل بحقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنائے ذاتیست یا از المی که پندارد
که در نفس موتست یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال مابعد موت و آن راجع بشخص باشد
چون عقاب در نشار اخروی یا باولاد و مخلفات او یا از حیرت درین امور[6] و عدم جزم بران و
آنکه این امور چون بنظر عقل دیده شود و بمعیار اندیشه سنجیده منشار خوف نتواند بود اما اول[7] بنا بر
آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ انقطاع علاقه نفس ست با بدن و ترک استعمال آلات بدنی
و اما ثانی[8] چون الم جسمانی بواسطه حیات ست و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع
این تعلق پس سبب[9] دفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس[10] بغیر ملائم باشد منتفی گردد و اما ثالث بباید
دانست که موت متمم آثار[11] حقیقت انسانیت ست چنانچه قدمائے حکما در تعریف انسان گفته اند[12]

ف۱ اے قاعده بقائے نفس و یکے از دلائل مذکوره اینکه اگر نفس قابل فنا و فساد باشد در وجه دیگر میباید که فانی بالفعل شود زیرا که بجائے خود ثابت شده که وجود قابل بالفعل یا مقبول ضروریست پس درین صورت نفس ناطقه هم از جمله مرکبات بادیه خواهد شد و این خلاف اصل اوست که جوهر مجرد متعلق بالبدن ۱۲ ف۲ بفتحتین جمع برهان دانشمند اصطلاح عبارتست از قیاسیکه مرکب باشد از مقدمات یقینیه ۱۲ ف۳ مشید باولی مضموم ثانی مفتوح و ثالث مشدد استوار کرده شده ۱۲ ف۴ اصبع بکسر اول و فتح بائے موحده و زائے آخره عین مهمله بمعنی انگشت دست یا پا انائیت منی و خودی بمعنی مرکب ست و هائے تنبیه و لم فعل امر بمعنے بیا و الجر الجذب یعنی بکش کشیدنی ۱۲ قاموس ف۵ اے تا آنکه همه اعضا یکے بعد دیگرے منتفی فرض کند با دراک صحیح در ذات خود هیچ خللے و نقصانے نیابد وجدان بالکسر در یافتن و دانستن باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالے ف۶ اے در امور مابعد موت یعنی جنبش از سرگشتگی رخیه بتصور امورات مابعد موت خواه نسبت خود خواه نسبت با عقاب تردد دران باشد حیرت بالفتح سرگشته شدن ۱۲ منتخب اللغات ف۷ اے خوف مرگ از جهل بحقیقت آن ۱۲ ف۸ اے خوف مرگ بجهت تصور الم در نفس موت ۱۲ ف۹ اے هرگاه که به ثبوت پیوست که منشار همه آلات جسمانی تعلق نفس با بدن باشد که حیات عبارت از آنست پس ظاهرست که قطع آن تعلق که مرگ بود باعث دفع و رفع الم گردد ۱۲ ف۱۰ و آن حیاتست پرتو تعلق نفس که از موت قطع گردیده ۱۲ ف۱۱ اے ظاهرا از موت نقصان معلوم می شود حالانکه در حقیقت بنده اخیر هیئت انسانی ست و باعث شرف و کمال نفسانی زیرا که خصائص و فضائل مکتسبه اش تا هنگام تعلق در ظلمات مادیه محتجب و مختفی باشند و انقطاع علاقه بدانی بآب از میان بردارد و بعالم قدس باوج فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر برافرازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۱۲ و مقررست که هر شے مرکب باشد از جنس خود و ترکیب حد از جنس و فصلش باشد که جنس انسان ناطق و مائت هر دو فصل او پس انسان بضرورت منحل خواهد شد به جنس و فصل خود زیرا که تمام مرکبات انحلال می پذیرند

حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران از نقصان عقل[1] باشد مصرعه
نشنیده که هر که بمیرد تمام شد ؛ و عاقل باید که از مطموره[2] ظلمت آباد طبیعت بفضائے اوسع
عقل آید و حیات عقلی را بر حیات جسمانی مرجح[3] داند و بآنچه کمال اوست مائل باشد و با جنحه
همت بر فراز هفت آسمان برآمده ذروه ملکوت را مادی[4] سازد شعر

زد سحر طائر قدسم[5] ز سر سدره صفیر		که درین دام گه حادثه آرام مگیر
قدسیان بهر تو آراسته عشرتگه انس	ایضاً	تو درین غمکده چون غمزدگان مانده اسیر
ترا که دولت وصلش وچار گشت بلا		دگر مساز اقامت درین سپنج[6] سرا

و اما رابع[7] چون عقاب بر جرائم مترتب میشود پس باید که اقدام[8] بر معاصی ننماید چه خوف[9] او
بحقیقت از افعال سیئه است و اما خامس[10] اگر خوف از ضیعان اهل و اولاد و اقارب و عشائر
باشد باید که بداند که فیض هدایت ازلی بمقتضائے حکمت لم یزلی هر ذره از ذرات وجود را
چنانچه لائق نظام عالم می داند بغایتے که مقصود ست از ان می رساند و هیچ کس

ف۱ ظاهرست که توهم نقصان در چیزیکه باعث تکمیل و سبب تتمیم حقیقت باشد از قصور فهم خواهد شد ۱۲ ف۲ مطموره نه خانه از عمر بالفتح بمعنی پوشیدن و در زیر خاک کردن فضا ساحت خانه ۱۲ منتخب ف۳ زیرا که بجائے خود ثابت شده که ادراک نفس بعد موت بحال می ماند بلکه از نجات ظلمات جسمانیه قوت و کمال بر نزاید پس لامحاله ازین حیات افضل و اشرف خواهد بود اجنحه بفتح و کسر نون و حائے حطی بالها مرغان و آدمیان جمع جناح ذروه بالضم و الکسر بمعنی بلندی کوه و بالائے سر کوه ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۴ اے خانه خود ۱۲ ف۵ طائر قدس حضرت جبرئیل علیه السلام سدره بالکسر درخت کنار بالائے آسمان هفتم مقام حضرت جبرئیل صفیر آواز طائران ۱۲ غیاث اللغات ف۶ سپنجی سرائے بکسر اول کلبه فالیزبانان و دشتبانان که بسیار سست و بے اساس باشد چرا که سپنج کنایه از سه و پنج باشد که مدت قلیل است از سراچه و کنایه از دنیا نیز باشد ۱۲ غیاث اللغات و مراد صوفیه کرام از سپنجی سرا کالبد انسانی ست زیرا که محل سه و پنج ست و آن کنایه از موالید ثلثه و حواس خمسه باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۷ اے خوف مرگ از احوال مابعد موت نسبت شخص ۱۲ ف۸ و اگر باغوائے شیطانی دامن حال بلوث عصیانی آلوده گردد زود در توبه و انابت درآید زیرا که بازگردنده از گناه مثل بے گناه است و من بعد هوش باشد و گرد معصیت بر نیاید که موت زمان معین و وقت مقرر ندارد ۱۲ ف۹ جیم فارسی [illegible] اقدام ننمودن بر معاصی [illegible] خوف او در حقیقت از ضعفائے بد باشد پس باید که از آنکه بترسد گرد [illegible] نه گردد سیئه [illegible] یا بعد از الف همزه مفتوحه بدی و گناه ۱۲ مولوی مرحوم ف۱۰ اے خوف مرگ از احوال مابعد موت نظر با عقاب ۱۲

تغیر[1] و تبدیل آن نمی تواند و بر فرض حیات او نشو[2] و لادنه بر طبق[3] ارادت او بلکه بر تلو[4] مشیت الٰهی خواهد بود چنانچه مشاهده میرود که بسے فضلا در تربیت اولاد خود غایت سعی مبذول میدارند و صلاح منتج[5] نمی آید و اگر تاسف و تلهف بر انقطاع از ایشان و زوال ملک و مال باشد از قبیل حزن ست و استعجال الم و مکروه در چیزیکه حزن آورد در آن هیچ فائده نیست و علاج حزن بیان خواهد یافت ان شاء الله تعالی و بعد ازین[6] نموده می شود که در فلسفه مقرر شده که هر کائنے فاسد ست و بدن انسان از جمله کائنا تست پس ضروری الفساد باشد چه اجزاے عناصر[7] بتگاپوی افلاک بهم آمده اند و بذات خود متداعی بانفکاک و افتراق آند پس هر آئینه روزے از هم جدا شوند

فرد

کین سیل[8] متفق بکند روزے این درخت		وین باد مختلف بکشد یکشب این چراغ	

پس هر که وجود بدن خود خواهد ضمناً فساد که لازم آنست خواسته باشد و اگر موت نبودی نوبت مطالب و رغایب[9] بمانه رسیدی و آستاد ابو علی مسکویه آورده است که اگر فرض کنیم که یکے از گذشتگان که اعتنا بحفظ نسب او[10] منوط باشد مثل حضرت ولایت پناه امیر المؤمنین

[1] یعنی هر چه آفریده شده هست مقدرست و مکتوب در لوح محفوظ و حکم ازلی قبل از وقوع بدان پیوسته لاجرم بآن تقدیر خواهد رسید و از صفت تغیر و سمت تبدل دور خواهد ماند ۶ قَضَى اللهُ اَمْرًا وَ جَفَّ الْقَلَمُ ۔ سر بر سر لوح ازلی دارد خموش ۔ کز هر چه قلم رفت قلم در نه کشند ۱۲ از تفسیر حسینی [2] بالفتح و سکون معجمه بالیدن ۱۲ [3] بفتحتین موافق ۱۲ [4] تلو بکسر اول و سکون ثانی بمعنی پیرو و بچه شتر که در پئے مادر خود رود و بفتحتین و تشدید او در پے کسی رفتن ۱۲ از غ و منتخب [5] اسم فاعل از انجاح بمعنی روا کردن و روا شدن و در بعض نسخ منتج از انتاج دیده شد و ظاهر منجح با مبذول خوب می چسپد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمة الله تعالی [6] یعنی آنچه بیان کرده شد در اثبات مدعا کافیست لیکن برائے زیادت وضوح گفته می شود فلسفه بالفتح حکیم و دانشمند شدن مصدر جعلیست از فیلاسوفا ۱۲ از غ و در اصطلاح علم ست با حوال اشیائیکه در وجود خارجی و نقص محتاج ماده نباشند و آن را علم الٰهی و علم کلی نیز گویند ۱۲ [7] زیرا که اربع عناصر باهمدیگر بغایت بعد واقع شده اند ۱۲ [8] سیل متفق و باد مختلف هر دو کنایه از اربعه عناصر اول باعتبار اجماع آنها در اجسام و ثانی بلحاظ اختلاف شان در حد ذات و مناسبت میل باکندن و باد با کشتن ظاهر ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم [9] عطاها ئے بسیار و چیزها ئے مرغوب جمع رغیبه ۱۲ منتخب [10] زیرا که سلسله اولاد و احفاد او میان خلق محفوظ و محفوظ خواهد بود ۱۲

علی کرم الله وجهه یا هر که از ذریت[1] او باشد در مدت چهار صد سال که تا زمان ابو علی مسکویه بوده همه زنده بودندے همانا زیاده از ده هزار هزار آدمی ے چه با وجود انواع فتن[2] و مصائب و محن نوائب که برین خاندان واقع شده و سعی ظلمه در استیصال ایشان قریب[3] و بیست هزار نفر از ایشان در بلاد متفرقه هستند و در هر شخصے که معاصر آنحضرت[4] بوده چون تخمین اعتبار کنند درین مدت چهار صد سال بهر یک مثل این[5] عدد زیاده شود و ازینجا معلوم شود که اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل بر قرار باشد عددے در غایت کثرت حاصل شود و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بر طریق تضاعیف[6] بیوت شطرنج از حد عدد احصا بیرون رود و بسیط هامون و عرصه ربع[7] مسکون که حکمائے مهندس بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون بر افراد انسانی قسمت شود هر یکے آنقدر زمین نه رسد که پائے بران نهد و راست بایستد تا اگر خواهند که همه دستها برداشته و بهم چسپیده بایستند در روئے زمین نه گنجند چه جائے نشستن و خفتن و حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارات و زراعت نماند و چون این حال در مدت هشت صد سال و بلکه کمتر ازان باشد در اضعاف آن چگونه بود پس تمنائے دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ گزنگ چنین کدورات

[1] بالضم والکسر و تشدید یا نسل آدمی و جن و ذریات و ذراری جمع آن ۱۲ منتخب اللغات [2] فتن آزمایشها مصائب مکروهات محن بلیه ها نوائب بلاها ۱۲ [3] که از کتب تواریخ و سیر ظاهر می شود ۱۲ [4] اند دیگر صحابه کبار رضی الله عنهم و رضوا عنه [5] که در اولاد حضرت مرتضوی رضی الله عنه سمت تحریر پذیرفته ۱۲ [6] یعنی دو چندان کردن خانهائے شطرنج و طریقه اش این ست که در خانه اول مثلاً یک برنج نهند و در خانه دوم دو و همچنین تا خانه شصت و چهارم در لاشی ضعف سابق نهند اعداد برنج خانه شصت و چهارم تا به نوده شکهن برسد و اگر ضعف این تضعیف کنند از حد شمار بیرون رود زیرا که حکمائے هند تقرر مراتب اعداد تا مهاسنکهن کرده اند و ما فوق آن نامی نداده ۱۲ از غ [7] آنچه بثبوت پیوسته این ست که زمین کروی شکل ست بصورت گوئی و دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی آن در آب غرق ست و یک ربع شمالی مکشوف ست این را ربع مسکون گویند و هفت اقلیم و جز آن خرابها و جبال ند همین محصورست حکما از عرض ربع مسکون را در حد استوا بر دو وجه تخمینه کرده اند و از ان جمله یکی در جه از سمت قطب شمالی خارج نموده از عرض اقالیم سبعه را در شصت درجه یافته اند و عدم قابلیت تمادی سی درجه مذکوره بنا بر غلبه برودت نیست ۱۲ غیاث اللغات

صاف دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر[۱] وجه اجمل و طریق اکمل است و توهم زیادتی دران توهمی فاسد و آنکسیکه تمنای دوام حیات جسمانی نکند و لیکن از طول[۲] امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بندیشد که هما نا غرض از امتداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم ست که در پیری تمام قوی روی[۳] بانحطاط نهد و حواس ظاهره و باطنه کلال[۴] یابد و لذت صحت که اصل جمیع لذائذ ست مفقود گردد و بمقتضای وَ مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ[۵] تمام احوال او منراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت متبدل شود چنانچه اهل و اولاد از و ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لحظه برزیتی[۶] مبتلا شود پس بحقیقت هر که طلب عمر دراز زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و چون معلوم شد که موت ضروری ست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از تحمل بار بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی[۷] از قفس قالب ناسوتی و محقق شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگر ست پس عاقل باید که بکسب سعادات سرمدی و لذات ابدی نوشیده حیوان صفت بآب و علف سر فرو نیاورد بلکه انسان صورت میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید و درین نشار قطع تعلق از

ف۱ چنانچه مؤلف کتاب تراه در رساله انموذج بیان نموده که اگر طریقی اکمل و احسن ازین طریق در ایجاد عالم متصور بودے حال ازین و بیرون نبودے که حق تعالی را بران علم بودی و خلق نکردی بخل بر و لازم آمدی و اگر علم نبودی جهل لازم آمدی و تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ۱۲ مولوی محمد عبد الله مرحوم
ف۲ یعنی جهت نوز بمتمنیات که البته حصول آنرا زمان مدید باید آرزوی درازی عمر نماید طول امل درازی امید ۱۲ ف۳ زیرا که از کلان سالی حرارت غریزیه و رطوبت اصلیه نقصان می پذیرد و برودت و یبوست که ضد آنست و ضعف اعضائے رئیسه غلبه می کند ازین جهت در قوائے مدبرهٔ حیات که عبارت ست از جاذبه و دافعه و ممسکه و غاذیه و قوتهائے دیگر که مادهٔ حیات است فتور و قصور عظیم راه می یابد و انحراف همین قوی از جادهٔ اعتدال مرض و الم بود پس آنکه طالب عمر دراز باشد در حقیقت خواهش آلام دائمی و امراض لازمی می دارد ۱۲ ف۴ کلال بالفتح ماندگی اعضا ۱۲ ف۵ هر کرا عمر دراز دهیم برگردانیم او را در آفرینش یعنی قوت او را بضعف بدل کنیم و جوانے او را به پیرے ۱۲ حسینی ف۶ رزیت بفتح اول و کسر زائے معجمه و تشدید یائے تحتانی بمعنی مصیبت ۱۲ منتخب
ف۷ ملکوت عالم ملائکه و به اصطلاح صوفیان عالم ارواح ناسوت عالم اجسام که دنیا این جهان باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔

علائق جسمانی کرده بمقتضای مُوتُوا قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا[۱] بموت ارادی بمیرد تا چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق[۲] زمان و مکان بسعت[۳] اعلی علیین بجوار[۴] قدس رب العالمین و مقعد[۵] صدق که مستقر انبیا و صدیقین ست انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مُتْ[۶] بِالْإِرَادَةِ تَحْيَ بِالطَّبِيعَةِ

نظم

خرم آنروز کزین منزل ویران بروم
راحت جان طلبم در پے جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان
تا لب چشمهٔ خورشید درخشان بروم

این ست علاج امراض قوت دفع[۷] اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط ست یا از حیز تفریط یا از رداءت کیفیت و در تحت هر یک انواع بسیار ست لیکن مخوف ترین آن چهار ست اول افراط شهوت دوم بطالت[۸] سوم حزن[۹] چهارم حسد پس ذکر علاج ایشان بر وجه اختصار لائق نمود

علاج افراط شهوت

آن اگر بماکولات و مشروبات باشد ملاحظهٔ رذالت[۱۰] آنها و خست شرکا و تبعات و مفاسد مترتبه بران باید نمود مثل هوان[۱۱] و مذلت و سقوط حشمت[۱۲] و زوال

ف۱ اے بمیرید قبل از آنکه خواهید مرد باید دانست که مرگ بر دو قسم ست اول ارادی و آن عبارتست از کشتن شهوات و باز ماندن از مشتهیات دوم طبعی و آن مفارقت نفس باشد از بدن و همچنین حیوٰة هم بر دو گونه ست ارادی و آن تمامی همت مقصور داشتن باشد در دنیا بر غائب از مآکل و مشارب و طبعی و آن بقائے نفس سرمدیست در غبطهٔ ابدی باستفادهٔ علوم و بیرایهٔ جهل پس از صیغهٔ امر مقصود مرگ ارادی ست و از صیغهٔ استقبال مرگ طبعی ۱۲ کتاب الطهارة ف۲ جائے تنگ ۱۲ ف۳ فراخی ۱۲ ف۴ همسائگی ۱۲ ف۵ مکان پسندیده صاحب بحر الرائق فرماید که مقعد صدق مکان وحدت ذاتیه است یعنے اهل قرب فردا در ان سرا بدان اختصاص خواهند داشت و حضرت پیغمبر صلے الله علیه و آله وسلم امروز درین سرا بدان مخصوص بود ۱۲ ف۶ مراد از مرگ ارادی و حیوٰة طبعی همان باشد که تعرض گذشته یعنی بمیر بمرگ ارادی و زنده باش بحیوٰة طبعی ۱۲ ف۷ یعنی چنانکه امراض قوت دفع بر سه وجه بود امراض قوت جذب هم بر سه قسمست ۱۲ ف۸ بالفتح بیکار و معطل بودن و بکسر اول دلیری ۱۲ از منتخب و صراح ف۹ بالضم و سکون ثانی و بفتحتین نیز بمعنی اندوه ۱۲ کذا فی الغیاث ف۱۰ اے فرومایگی که در نهاد آن ماکولات و مشروبات ست و دنائت شرکا و آنچه از مفاسد و رذائل که با آن هر دو تابع و متفرع باشد در نگریسته نفس را از رغبت بران باز دارد ۱۲ ف۱۱ اے خواری و زوال دبدبه و بزرگی و شکوه و شان هوان بالفتح خواری و بے عزتی ۱۲ صراح ف۱۲ حشمت بالکسر بمعنی دبدبه و بزرگی و بالفتح درین معنی خطا ست از زلل و شمس و در منتخب و صراح بالکسر بمعنی عفت و شرم و بفتحتین بمعنی خدمتگاران و تابعان و بسکون شین نیز باین معنی آمده مثابت بفتح میم و بائے موحده بیم و ترس و خشم و بزرگی فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند ۱۲ غیاث

مهابت و هرگونه رذیلت از فتور فطنت و ظهور بلادت و حدوث هر نوع از علت که بحسب اعتدال
طبعی بران مترتب می شود چنانکه اطبا گفته اند منشار همه امراض افراط در اکل و شرب است و حضرت
اصدق القائلین فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا و در حدیثی دیگر فرموده البطنة رأس کل داء و اگر
بمناکح شهیه باشد با تذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن و فساد عقل و
نقصان عمر و تلف مال حرص بر مناکح شهیه است و امام حجة الاسلام ابوحامد غزالی علیه الرحمة من
الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان او را مطلق العنان گذارد
همه اموال رعیت بستاند و ایشان را بفقر و فاقه رساند و بوصله خزانه سلطان و اجرای لشکریان
نرساند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد تمام مواد صالحه و اخلاط محموده که مکتسب
رعایای قوای غاذیه است در وجه خود صرف نماید و جمیع قوی و اعضا را منهوک و ضعیف سازد
و چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق

ف۱ یعنی از بسیاری اکل و شرب عقل و دانش سست شود و ذهن کند گردد و علاوه این ابتلا بامراض ردیه جسمانی باشد پس لازم که بهمان قدر کر تحمل آن توانند اکتفا کنند فتور بفتحتین سستی و سست شدن فطنت بالکسر زیرکی و دانائی بلادت کندذهنی ۱۲ دوغ ف۲ ای بخورید بعض بطن خود را صحت یابید یعنی اندک خوردن باعث صحت باشد ۱۲ دوغ ف۳ ای پری شکم سر همه بیماریهاست یعنی تمام امراض نفسانی و جسمانی از پری شکم زاید ۱۲ ف۴ در روایتیست از ابن سلیمان دارانی مفتاح الدنیا الشبع ومفتاح الآخرة الجوع یعنی کلید دنیا پری شکم است و کلید آخرت گرسنگی و یحیی بن معاذ فرموده که از پری شکم گوشت پیدا می شود و از آن شهوت می افزاید و شهوت باعث می شود بر کثرت گناه و کثرت گناه سبب سختی قلب است و کسیکه سخت شد قلب او فرورفت در آفات دنیا و زینت آن ۱۲ از منبهات ف۵ یعنی اگر افراط شهوت جانب زنان مرغوب باشد مناکح نسوان شهیه مرغوبه ۱۲ قاموس ف۶ بالفتح پاره جامه و کاغذ و غیره ف۷ دیه آنکه هر گاه غذا در معده تحلیل یافته خلاصه آن بجگر میرسد و آنجا خلاصه آن از آن مکون شده بهترین اخلاط که خون است با جزو سے انا اخلاط دیگر در تمام بدن رسید و غذای اعضای شده خلاصه این خون رطوبتی ست که طبیعت آن را بر چیده بر اعضا مثل شبنم پراگنده میکند همان رطوبت هر آن عضو بوده بیرون می باشد و از همان رطوبت که نزد جمله اعضا و جزو جزو آنها جزو جزو از هر جا گرفته باو عینه منی میسر ساند و کسوت منویه می پوشاند پس منی در واقع ذخیره جمله اعضا است هر چند زیاده خروج خواهد شد تمامی اعضا از نشوونما بے بهره خواهد ماند ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور مرحوم ف۸ لمه چون بشهوت مناکح راه افراط نه پاید بلکه طریقه عقل و نقل نگاه دارد چون عاملی الخ سد بفتح و تشدید دال مهمله بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن رخنه بضمتین و غین معجمه سرحدها و قناطر پلها ۱۲ غ وغیره

عدالت بستاند و در مصالح مملکت پادشاه از سد ثغور و اصلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره
مصروف گرداند و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت از قرب اطعمه بیکدیگر در سد جوعت
بیشتر ست پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانه خود بگذارند بدریوزه مثل آن طعام
بدر خانه دیگران روند شنیع داند که حرمت شرع و عقل را برطرف کرده از جفت حلال خود تجاوز
نماید و بمواقع حرمت که مواقعت با اجنبیات خبیثات ست درآید با وجود چندین مفاسد که
بحسب شرع و عقل بران مترتب ست چنانچه در حدیث مصطفوی ست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق می شود و در زبور مسطور ست که کمترین بلائی که بر زانی مسلط است آنست
که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست هوا و حرص باز گذارد بمرتبه رسد که اگر در همه
عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو لذتیست که در هیچ زن دیگر
متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون بقدر اعتدال قوت شهوت را بحرکت
آورد از این مفاسد محفوظ باشد و قوم درین مقام عشق را از جمله امراض شهوت شمرده اند و بر آنکه

ف۱ ای برابر اند زنان باهمدگر در لذت مباشرت برابر هستند چه لذتیکه از مقاربت یک زن حاصل میشود بعینه همان لذت از مواقعت با زن دیگر حاصل می شود و این مقاربت و مساوات زنان در تسکین شهوت از قرب و تساوی اطعمه در سد جوعت زیاده تر ست یعنی هر طعامیکه خورده شود در دفع گرسنگی را مقتضی ست و در ین صفت جمله اطعمه قریب یکدیگر مگر مساوات زنان در تسکین شهوت ازین هم بیشتر ست ۱۲ ف۲ مفاسد زنا که حضرت امام غزالی رحمة الله در درة البیضا افاده فرموده دوازده است نقصان عقل و نقصان ذهن و نقصان علم و نقصان عمر و نقصان رزق و غضب الهی و فقر و نسیان و زوال نور حق و جای گرفتن عداوت زانی در دل صالحین در وقت دعا از جناب احدیت و عدم قبولیت عبادت و بر پیشانی زانی نقش کرده می شود هذا عبد بعید من الله و بعید من الناس و بعید من الجنة ۱۲ از درة البیضای امام غزالی رحمه الله ف۳ زبور بر وزن فعول بمعنی مفعول یعنی نوشته و نام کتاب حضرت داود علی نبینا و علیه السلام ۱۲ ف۴ و در انجیلست کسیکه منعدم ساخت شهوت را عزیز باشد در دنیا و آخرت ف۵ از حضرت عثمان صاحب الحیاء و الایمان ست که یکی از علامات متقیان آنست که غالب باشد بر فروج خود ها ۱۲ کذا فی المنبهات ف۶ یعنی اگر بمناکح شهیه بهمان قدر که عقل و نقل رخصت داد اکتفا نماید بقای نوع و صحت بدن و فراغت در کسب کمالی حاصل آید و از قبائح و رذائل لازمه آن محفوظ باشد ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی.

تباہ ترین انواع امراض این قوت ست حکم کردہ و آن صرف ہمت ست بطلب یک شخص معین بجہت استیلائے شہوت و علاج آن صرف فکر ست از آن شخص و اشتغال بامور دقیقہ و صناعات انیقہ کہ در آن بمزید تاملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شہوت باستفراغ مواد مہیجہ و استعمال مطفیات چنانچہ در کتب طبی مشرح گشتہ اشراق این سخن در عشق بہیمی ست کہ منشاء آن افراط شہوت باشد فاما عشق نفسانی کہ مبدء آن تناسب روحانیست در بداء در رذائل نیست بلکہ از فضائل ست چہ طبائع لطیفہ را با صور ظریفہ بحکم آنکہ جنسیت علت ضم ست میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی رفت و آنچہ مناسب خصوص این مقام باشد آنکہ ہر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنہ و نغمات رخیمہ و شمائل کریمہ اقوی تواند بود چہ ہر آئنہ چون نہال کمال ہر دو در یک ہوا سر برمیزند و دوحۂ اعتدال ہر دو از یک منبع سیراب می شود میل باتحاد کہ حقیقت محبت ہمانست ظاہر خواہد شد و چون این دو نسبت شریفہ در دو مظہر ظاہر شدہ بحکم اختلاف استعداد و خصوصیات قوابل ہر آئنہ

---

۵۱ زیراکہ لوازم این مرض بسیار قبیح ست و اکثر مودی بہلاک و دنی شود ۱۲ ۵۲ علی الخصوص از پادشاہان بغایت ناپسندیدہ و قبیح ست زیراکہ چون خلل در دل فرمانروا پیش مدہوش کند مواعظ خرد و عقل را فراموش کند و کسی از سطوت سلطنت مجال آن نیابد کہ ہمتش از آن محبوب باز دارد و زدیندگی دارند لامحالہ باتباع نفس سرکش بلہو و طرب مشغول شدہ از تیمار رعیت و پرسش مظلومان باز ماند پس ہرج و مرج کلی در مملکت راہ یابد و کار مردم باضطرار و اضطراب انجامد ۱۲ ۵۳ یعنی گردانیدن فکر او از آن محبوب و ہم نافع ست مصاحبت مردم فاضل کہ خوش طبع و عفیف باشد و نشنیدن حکایات عشاق و اشعار و اخبار ایشان و مطالعہ کتب احادیث در ریاضات بدنیہ مثل صوم و صلوۃ و انواع عبادات و تیقہ چیز یکہ باریک باشد انیقہ خوب و عجیب تامل اندیشہ نمودن تعمل از خود کاری گرفتن استفراغ تہی کردن بدن از افزونہا مواد کہ فارسیان بتخفیف دال خوانند جمع مادہ اصل ہر چیز و زیادت متصلہ بچیزے ست مہیجہ بضم میم و فتح ہا و تشدید یائے تحتانی مکسور برانگیزندہ مطفیات از اطفا بمعنی کشتن آتش ۱۲ ۱۲ غ دغیرہ ۵۴ و نسبت میان ہر دو ہمان مقدار ست کہ یک مشتری بر آسمان و یکے در بازار ست ۱۲ ۵۵ و آن جوہر یست بمثل کہ وصف و مثل راست نمی آید ہمانا باد جز آفتاب بہرہ چہ زہرہ دارد کہ بنماید سہ حرف عشق از سد زبان در راست شرح این آیہ از بیان دور ست ۵۶ و گفتہ اند کہ عشق را با حسن تعلق ست ازلی و ابدی ہر دو را نسبتی نیست با نیکی و بدی ہر کہ در عشق نیکی و بد گفت و در طلب خوب و زشت رفت نوی ضعیف رفت ۱۲ از نزہتہ الارواح ۵۷ زیراکہ نزد صوفیہ کرام ثابت ست کہ وجود واحد ست اما لباسہائے مختلفہ و متنوعہ دارد و ہمین وجہ حقیقت جمیع موجودات تمامی کامانست ۱۲ ۵۸ یعنی اعتدال مزاجی و حسن صورت وغیرہ ۱۲

در یکے بوجہ اتم و اعلی خواہد بود و در دیگرے انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر برزند و معشوقیت از طرف کمال جلوہ کند و اول ستدعائے خفا و انتفا کند و ثانی اقتضائے جلا و بقا و لہذا در اعداد متحابہ و آن دو عدد ست کہ کسور ہر یک از آن دو عین عدد دیگر می شود چون دویست و بیست دویست و ہشتاد و چہار حکما گفتہ اند اگر دو شخص را اتفاق افتد در امری با این دو عدد از ماکولات یا غیر آن یا ہر یک دفق یکے از این دو عدد در لوحے نہادہ با خود دارند البتہ میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برائے محب تعین کردہ اند و عدد بیشتر برائے محبوب و این عشق شعار حکمائے الہین ست و در تلطیف سر و تنویر روح مدخلی تمام دارد چہ مہر جہانگیر خورشید جہان افروز عشق بحکم وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا از افق روح انسانی بر آید ظلمات

روشن گردد کرہ زمین محشر بنور پروردگار تو ۱۲

---

۵۱ کہ امام الحکما افلاطون الٰہی در استقرائے خواص آن توغلی تمام کردہ است و طریق استخراج عددین متحابین بضرب زوج الزوج در سہ و نصف سہ و نقصان نہ اعداد از ہر دو حاصلین و مسطح گرفتن باقیین اگر ہر دو باقی از اول باشند پس تر ضرب آن زوج الزوج درین حاصل اخیر تا عدد اقل حاصل شود و در مجموع حاصل اخیر و باقیین و سابقین تا عدد اکثر حاصل گردد چنانچہ از ہم $\frac{۲۲۰}{۲۸۴}$ ۱۲ - ۱۲ از بیاض بعض بزرگان مرحوم ۱۲ ۵۲ مراد از کسور مطلق اجزائے صحیحہ ہستند نہ کسور تسعہ مشہورہ و اجزائے عدد اول اعنی ۲۲۰ و اجزائے عدد دوم اعنی ۲۸۴

[illegible]

[illegible]

۵۳ و ابتدائے عددین متحابین از ایشان ست و در اقل از آن استخراج اعداد متحابہ صورت امکان ندارد و جمع شانزدہ مرتبہ بر تتالی و توالی طبیعی از بست و چہار تا سی و نہ مجموع ہر دو مشتمل ست ہشت مرتبہ اول کہ تا سی و یک باشد بر دویست و بست کہ عدد زائد و منسوب بمحبوب ست و ہشت اخیر کہ تا سی و نہ باشد بر دویست و ہشتاد و چہار کہ عدد ناقص و منسوب بمحب ست از بیاض بعض حضرات مرحوم ۱۲ ۵۴ یعنی اگر دو شخص بر دو ماکول یا جز آن از ملبوس یا مشموم وغیرہ کہ اعداد آن ہر دو فیما بین تحاب داشتہ باشد استعمال نمایند و مداومت کنند البتہ میان ہر دو الفتے و محبتی پدید خواہد آمد بشرطیکہ ماکول عدد کمتر در استعمال محب و ماکول عدد بیشتر در استعمال محبوب باشد و اگر این امر دست ندہد باید کہ از دفق دو عدد متحاب یعنی اعداد متحابہ کہ مرتبہ اولش اینست کہ مصنف رحمۃ اللہ بیان فرمودہ دو نقش بطور تکسیر پر کردہ با خود ہا دارند و نقش عدد کمتر برائے محب و نقش عدد بیشتر برائے محبوب ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۵۵ و آن کسر یست کہ معنی عدد زائد و ناقص کہ اکثر اعداد آن ہر دو می خوانند تخرج آن کسر باشد و درین جا چہار عاد این ہر دو عدد است و دلیلہ کہ چہار مخرج آنست دفق آن دفق عدد اول اعنی ۲۲۰ ۵۵ و دفق عدد ثانی اعنی $\frac{۲۸۴}{۷۱}$ باشد ۱۲ ۵۶ یعنی نقشے پر کردہ و صورت پر کردن نقش از دفق ہر دو کہ ۵۵ و ۷۱ می شود این ست۔

برائے محبوب		
۲۱	۱۴	۱۹
۱۶	۱۸	۲۰
۱۷	۲۲	۱۵

برائے محب		
۲۶	۱۹	۲۴
۲۱	۲۳	۲۵
۲۲	۲۷	۲۰

۵۷ یعنی عدد ناقص بحسب اصطلاح اہل حساب آنکہ مجموع اجزایش از اصل عدد کمتر باشد و زائد آنکہ اصل عدد از اجزائے خود کمتر باشد و درین ہر دو عدد موافق اصطلاح محاسبین ناقص ۲۸۴ و زائد ۲۲۰ باشد نہ برعکس چنانچہ بعض توہم کردہ اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

شد الفت طبیعت روی بمغرب قبول نهاده راه عدم بپیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا یُبقی ولا تذر وصف الحال اوست در صحرای وجود در گیرد اضیات طبیعت را بکلی بسوزاند بیت

آتش عشق توام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
لله ای عشق جهانسوز چه چیزی و چه نامی	یحیی بت هادی ماحی آثار ظلامی

وازین جهت حکما گفته اند که سه چیز موجب حدت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع وعظ از قائلی ذکی شریف و مشایخ صوفیه طالب را در ابتدا بعشق ارشاد فرموده اند مصرع از ین بهتر چه باشد حسن ارشاد ، و در حدیث ست مَنْ عَشِقَ وَعَفَّ وَکَتَمَ وَمَاتَ مَاتَ شَهِیْدًا و در حدیث دیگر اِنَّ اللّٰهَ جَمِیْلٌ وَّیُحِبُّ الْجَمَالَ و شیخ ذوالنون مصری فرموده مَنْ اِسْتَأْنَسَ بِاللّٰهِ اِسْتَأْنَسَ بِکُلِّ شَیْءٍ مَلِیْحٍ وَوَجْهٍ صَبِیْحٍ و سلطان اهل عشق والعرفان شیخ ابومحمد روزبهان می فرماید سر لاهوت بی زحمت حلول

ه۱ زیرا که این آتش از ازل افروخته اند تا ابد دل عشاق از ان سوخته عاشقان را زوری باشد یا دردی ... [illegible] شادی نه در غم قرار ... [illegible] یحیی بر وزن یکرم اسم فاعل از احیا بمعنی زنده کننده و ماحی اسم فاعل از محو بمعنی زائل کننده ... [illegible] ه۳ زیرا که از عشق عفیف نسبت ملکی که اوراست قوت می یابد پس باعث انکشاف اشیا ... نفس می باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ه۴ یعنی که عشق ... پوشیده داشت و مرد مرد آنکس شهید ۱۲ ه۶ ... انس می گیرد با خداوند تعالی انس میگیرد با هر چیز نمکین و صورت خوب ۱۲ ه۸ ... ابومحمد بن ابونصر البقلی الفسوی ثم الشیرازی سلطان عرفا بوده بر زبان علما ... حال خود سفر عراق و حجاز و شام کرده ست با شیخ ابوالنجیب سهروردی در سماع صحیح بخاری در سفر اسکندریه شریک بوده است و در اطراف شیراز در جبال باکان بریاضات شدیده اشتغال فرموده و مراد در اسخنان ست که در حال فانیه ... صادر شده است که هر کس بفهم آن نرسد ۱۲ نفحات الانس ه۹ اضافت سر بسوی لاهوت بیانیه است یعنی سری که آن لاهوت ست یا اضافت صفت جانب موصوف یعنی لاهوت که سری است از اسرار و وجه توصیف لاهوت بسر ظاهر ست که آن مرتبه فوق مرتبه ملکوت و ناسوت در ... استتار ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ه۱۰ مراد آنست که سر لاهوت که مرتبه ... واجب ست و در ان مرتبه تلبس بلباس ومقید بقیدی نگشته بل در مرتبه اطلاق و صرافت ست بی آنکه زحمت حلول برداشته باشد در ناسوت موجود است زیرا که حلول مستلزم اثنینیت و قیاس دیگر ست از تجزی و تحدید و غیر ذلک ۱۲ ...

در ناسوت ست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جائی نتوان یافت که از عکس جمالش	بالا شجری دل شجری لب شکری نیست

وحقیقت آنکه بحکم حکم الاصول یسری فی الفروع سر محبت ازلی در مکامن بطون ممکنات ساری ست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ است بر مجالی ذرات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتو است که در افلاک بصورت میل ارادی که مبدء حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت میل طبعی بر آمده و در نباتات مبدء نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت شوقی بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق روحانی تجلی کرده و اگر کسی دیده اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان بر آید و از ملاء اعلی که از لوث طبائع پاک اند بعالم افلاک آید و از انجا بمرکز خاک تنزل کند هیچ ذره از پرتو نور عشق خالی نیابد شعر

در ازل از خم عشقش قدحی در دادند	زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قَدْ دَبَّ حُبُّکَ فِی الْاَشْیَاءِ اَجْمَعِهَا	مَا فِی الْوُجُوْدِ سِوٰی مَنْ شَفَّهُ الشَّجَنُ

واکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند ولیکن چون تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی مشکل ست و هر کس را امکنت قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

ه۱ یعنی مرتبه ناسوت که مرتبه تقیید حضرت وجود بحیثیات و اضافات ست جلوه جمالش از پرتو جمال لاهوت ست که پرتو آن در ان ظهور یافته و متلبس باین حیثیات و اضافات شده است و می تواند که گویند چون لاهوت اطلاق بحت و ناسوت تقیید محض ست و تقیید عکس اطلاق و مخالف آنست پس جمال ناسوت بر عکس و خلاف جمال لاهوت باشد ۱۲ مد ظله ه۲ ای حکم اصول سرایت می کند در فروع یعنی حکم فرع همان باشد که حکم اصل است ۱۲ ه۳ جمع مکمن بمعنی جای پوشیده شدن ۱۲ ه۴ بسط دوست داشتم اینکه دانسته شوم تا دلیل این اینست کنت کنزا مخفیا بودم گنج پوشیده و مابعدش این فخلقت الخلق پس پیدا کردم مخلوقات را ۱۲ ه۵ ای خواهشی که باقتضای اراده باشد ۱۲ ه۶ ای خواهشی که باقتضای طبع باشد ۱۲ ه۷ گفته اند که عشق مزاج آتش دارد که همیشه دل را گرم و طبع را خشک سازد و همچنانکه آتش سوزنده برات عشق سوزنده است ه۸ کنایه از زمین یا میان زمین ۱۲ ه۹ گویند که شیخ ابومحمد روزبهان دل کرشیراز ... پیرزنی را شنید که دختر خود را نصیحت می کرد که ای دختر حسن خود را با کسی اظهار مکن که بس خوار و بی اعتبار می گردد شیخ گفت ای زن حسن را ... راضی نیست که تنها و منفرد باشد او همه آن میخواهد که با عشق قرین و متحد باشد حسن و عشق زاد و از ان عهدی بسته اند که از هم جدا نباشند ۱۲ نفحات الانس ه۱۰ ... بر هر چیز سرایت کرده است محبت گو در اشیا تمامها نمست در هستی مگر کسیکه یاره کرده باشد اندوه غم دیست بالفتح و تشدید یا سرایت کردن ... بالفتح اندوهگین کردن قدش مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن دو بار ۱۲ ه۱۱ مکنت بالضم قدرت قهر بالفتح چیره و غالب شدن و دواعی خواهشها ۱۲ کذا فی المنتخب اللغات

هر بوسناکی چه داند جام و سندان باختن * و چالاکان طریقت که راه عشق را باقدام[1] نامرادی توانند سپرد و بموت[2] ارادی از رغبات جسمانی و لذائذ شهوانی توانند مرد از کبریت احمر عزیزترند[3] و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیرند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت بیرون نیامده فسق[4] را عشق نامند و هوس[5] را محبت دانند و باصفات بهیمی دعوی کمال انسانی کنند و بارقیت شهوت داعیهٔ رتبت آزادگان دارند هیهات[6] هیهات **بیت**

زاد این بادیه در دست سلیمان نه هوس	شاهبازی نتوان کرد ببال مگسے

بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود **قطعه**

وَعِشْقٌ خَالِيًا فَالْحُبُّ اَوَّلُهُ عَنَا	وَاَوْسَطُهُ سُقْمٌ وَآخِرُهُ قَتْلُ
نَصَحْتُكَ عِلْمًا بِالْهَوٰى وَالَّذِيْ رَاٰى	مُخَالَفَتِيْ فَاخْتَرْ لِنَفْسِكَ مَا يَحْلُوْ

و علامتی که بآن تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده آنست که اگر شخصی[7] از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان

۱ اقدام بالفتح جمع قدم بالفتح بمعنی گام ۱۲ ۲ تحقیق موت ارادی در مقام خوف مرگ گذشت ۱۲ کتبها المولوی عبد الغفور رحمه الله تعالی ۳ چه بزرگ راه عشق بینوائی ست پیوستن او از همه جدائیست بهتا بیگانگی از دو عالم کشان آشنائیست و کشتن آتش طبیعت در خلوتکدهٔ عشق روشنائی ست ۱۲ ۴ بالکسر ترک امر حق کردن و بیرون آمدن از راه راست و کار بد کردن ۱۲ منتخب ۵ هوس دیوانه شدن ۱۲ ۶ هیهات اسم فعل بمعنی بعد ای دور شد از مقصود و فارسیان بمعنی تحیر و تعجب استعمال کنند و در مقام تاسف گویند ۱۲ ۷ این جمله جزائے شرط است که گفته چون تفرقه میان عشق الخ و ضمیر آن راجع باشکال تفرقه میان عشق نفسانی و بهیمی یعنی چون تفرقه این هر دو دشوار لهذا عافیت از مقسم یعنی از هر دو مطلقاً بری بودن بیشتر طریق سلامت ست که درین صورت آن مغالطه مقصود نباشد ۱۲ خواجه ستر الله علیه ۱۲ ۸ زندگانی کن ندانی که خالی هستی از عشق پس عشق شروع آن رنج و میانه آن بیماری و آخر آن مرگ است پند او دادم ترا جهت علم خود به محبت و کسیکه بیند خلاف من پس اختیار کن برائے ذات خود چیزے که شیرین بود بحرش طویل مقبوض مثمن ۱۲ ۹ و آن عارفے کامل باشد که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده و دل او از التفات بغیر حق سبحانه تعالی تهی گردیده و مراد از تهی شدن دل از التفات بغیر آنست که شعور بغیر نماند بطریق مزاحمت نه آنکه شعور مطلقاً منتفی گردد زیرا که منقد ط شعور نازیبا باشد و کالبرق الخاطف میگذرد پس معلوم شد که فنائے حقیقی با شعور جمع می شود و اما با مزاحمت و ممانعت جمع نمی شود ۱۲ از نفحات الانس وغیره ۱۰ دمی مانند که آن نقل گران بها از کان دگر ست نه کان در یگانه رحمان و گر اندیشه آن خارج از وهم و خیال افسانه

۴ آن بیرون از قیل و قال و در حقیقت این گروه در صورت انسانند در ظاهر و منغمس اند از معانی انسان در باطن ۱۲

و نظائر آن می یابد نشانه بنحو شهوت ست و نظر برین تقدیر برو مباح ست و اگر لذتے دیگر که[1] مبدأ حرکت شهوت تواند شد آن میل شهوانی بهیمی ست و نظر بران حرام و دیگر گفته اند که در عشق نفسانی میل بحرکات و کلمات بیشتر می باشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بروحانیات بیشتر ست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از ان قبیل ست که باستطراد[2] داد ادای آن توان داد بدین مقدار اقتصار[3] نموده باصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد[4] و اما علاج حزن و آن الیست نفسانی که از فقد[5] محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب آن حرص و طمع است در حصول مشتهیات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف[6] دنیوی و علاج آن تامل ست دران که اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و سعادت نفسانی ست که از حیطهٔ[7] زمان و حوزهٔ مکان و تصرف[8] اضداد و تطرق[9] فساد انفعال بیرونست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بگرد راه نه دهد و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطل ست نه بندد[11] بلکه همه همت بر کمال عقلی و ملکات فاضله که باقیات صالحات و سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذوالجلال[10] ابد مقصور دارد و از منزل

۱ اے لذتے دیگر یابد غیر آن مبدا ۱۲ ۲ طلب بر آمدن و طلب آمدن چیزے کردن در روانی کار از کشف و منتخب و در محاورات بمعنی بالتبع ۱۲ غیاث اللغات ۳ اقتصار کوتاهی کردن و بر یک چیز ایستادن و باصطلاح اهل معانی کلام قلیل اللفظ کثیر المعنی ۱۲ ۴ و خداست صاحب نگاهداشت از گناه و راستی و درستی ۱۲ ۵ فقد بالفتح گم کردن و فوت بالضم نیست شدن و نماندن چیزے ۱۲ ۶ زخارف بفتح اول و کسر رائے مهمله آرایشهائے دنیا زر اندودها و طمع کردها یعنی چیزهائے ظاهر آراسته و باطن خراب ۱۲ از صراح و منتخب ۷ حیطه بالکسر بمعنی دیوار گرد چیزے بر آوردن و بمعنی جائے احاطه کرده شده مستعمل حوزه بالفتح و رائے مهمله بمعنی ناحیه میان مملکت از کشف و صراح و منتخب و کنز ۱۲ غیاث اللغات ۸ تصرف دست در کارے کردن ۱۲ ۹ تطرق بر وزن تفرق بمعنی راه یافتن ۱۲ ۱۰ متعالی بمعنی برتر ۱۲ ۱۱ و در حدیث آمده که اصل جمیع گناه حب دنیا ست و از حضرت عثمان است کسیکه ترک دنیا نمود خداوند تعالی بدوستی خودش بر داشت و از بعض حکماست هر که دنیا را شناخت هرگز محبتش در دل نخواهد یافت ۱۲ کذا فی المنبهات ۱۲ ۱۲ صاحب بزرگی ۱۲ ع ۵ رمت نظر نه بذاته است و نه از جهت حسن بل از ان حرام است که منجر باشد به فساد در صاحب نظر ۱۲

حرص که محل احزان دائمه و آلام متآلمه است خلاص یافته بمقام رضا که موطن بهجت حقیقی و سرور دائمی ست پیوندند چنانچه مضمون کریمهٔ اَلَا اِنَّ اَوْلِيَاءَ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ[1] اشعار بران می فرماید ابیات

وَمَنْ سَرَّهٗ اَنْ لَا يَرٰى مَا يَسُوْءُهٗ[2] ‌ ‌ فَلَا يَتَّخِذْ شَيْئًا يَخَافُ لَهٗ فَقْدًا

جمشید جز حکایت جام از جهان نبرد ‌ ‌ زنهار دل مبند بر اسباب دنیوی

و باید نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه او را نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم تواند زیست چنانچه در حدیث ست اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى بِحِكْمَتِهٖ وَجَلَالِهٖ جَعَلَ الرَّوْحَ وَالْفَرَحَ فِي الرِّضَاءِ[3] وَالْيَقِيْنِ[4] یعنی الله تعالی بحکمت و جلال خود سرور و شادمانی را در رضا و یقین تعبیه[5] فرموده و اگر برو دشوار نماید تأمل در احوال طبقات مردم بنماید چه هر یکے اگرچه اهل صنائع باشند بمقتضای كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُوْنَ[6] بطور و طریقهٔ خود مسرور اند بلکه دیگران را محروم و مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که درین معنی از اهل جهالت و ضلالت کم نباشد و نظر بر زخارف دنیوی که در دست دیگران باشد نه نماید و بفقدان آن ملالت بخود راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را می فرماید وَلَا تَمُدَّنَّ

[1] ترجمه از آغاز آیه اینکه بدانید بدرستی دوستان خدائے هیچ ترسی نیست بر ایشان از رسیدن مکاره و شدائد و نیستند ایشان که اندوهناک باشند از فوت مطالب و مقاصد در بحر الحقائق آورده که مراد از اولیاء الله آنانند که اعدائے نفوس خود باشند و ایشان عنوان شریعت اند و برهان حقیقت ظاهر ایشان باحکام شرع آراسته و باطن شان بانوار فقر افروخته نظم رخش میدان ازل تاخته ؛ گوئے چوگان ابد باخته ؛ معتکفان حرم کبریا ؛ شسته ز دل صورت کبر و ریا ؛ راه نوردان شکسته قدم ؛ راز کشایان فرو بسته دم ؛ ۱۲ تفسیر حسینی ۱۲

[2] و آنکه خوش کند او را اینکه نه بیند چیزے را که اندوهگین کند او را پس نگیرد چیزے را که خوف کند گم شدن آن چیز را البحر من طویل مقبوض اشتر مثمن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور دام فیضه

[3] یعنی از ظهور ملائم فرح و حدوث ناملائم رنجے دامنگیر حال نشود ۱۲

[4] یعنی صورت حاصله حقیقت مجرده که دران طریان وساوس مخالفه نباشد ۱۲

[5] در صراح بمعنی آراستن و در منتخب بمعنی پنهان کردن و پوشیدن چیزے را و در خیابان نوشته که تعبیه بمعنی آراستن و بمعنی ساختن چیزے که قدرے غریب نماید ۱۲ از غیاث اللغات.

[6] هر گروه بچیزے که نزد ایشانست فرحناکند ۱۲

عَيْنَيْكَ اِلٰى مَا مَتَّعْنَا بِهٖ اَزْوَاجًا مِّنْهُمْ زَهْرَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا لِنَفْتِنَهُمْ فِيْهِ[1] و بطلیموس[2] حکیم گفته حریص همیشه درویش باشد و اگرچه همه جهان او را بود و قنوع[3] توانگر باشد و اگرچه او را هیچ نباشد[4] و از آیات منسوخه قرآنیست لَوْ كَانَ لِابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ مِنَ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ لَابْتَغٰى اِلَيْهِمَا ثَالِثًا وَلَا يَمْلَأُ جَوْفَهٗ اِلَّا التُّرَابُ[5] فرد

پُر می نشود کاسهٔ سرها ز هوس ‌ ‌ هر کاسه که سر نگون بود پُر نشود

و کندی دلیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالتیست که اختیار را دران مدخل[6] تام ست و آن آنست که هر مطلوبے که از کسے فوت شود البته جماعتے باشند که ازان مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این دلیل ست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست و هر مصیبتی و نا ملائمی که بکسے رسد البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود[7] و مثل کسی که طمع در بقائے اسباب دنیوی نماید چون کسے ست که در ضیافتے حاضر شود و شمامه[8] در میان مجلس بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رائحهٔ فائحهٔ آن تمتع گیرند و چون نوبت باو رسد

[1] ترجمه از آغاز آیه اینکه دراز مکن اے محمد صلے الله علیه وسلم هر دو چشم خود را بسوئے چیزیکه برخوردار گردانیده ایم بدان چند صنفها را از کافران زینت زندگانی دنیا تا بیازمائیم او شان را بدان ۱۲

[2] بطلموس بفتح بائے موحده و بفتح لام و تقدیم تحتانی و نزد بعضے به تقدیم میم نام حکیم یونانی ۱۲

[3] قنوع بالفتح بسیار قانع و راضی و بالضم خواستن و نیاز نمودن در سوال و خواری ۱۲ منتخب

[4] زیرا که توانگری بدل باشد نه بمال ۱۲

[5] اگر بودی برائے پسر آدم دو بیابان از زر و نقره هر آئینه خواهش کردی طرف آن هر دو سوم را و پُر نمی کند شکم او را مگر خاک ۱۲

[6] زیرا که آدمی باختیار خود بنفس خود راه داده بسبب آنکه در جسمانیات طمع بسته که دائم خواهد بود و چون بقائے جسمانیات محالست آنکس همیشه در الم و حزن باشد ۱۲ اخلاق ناصری

[7] تا اینجاست قول کندی که در وسع الاخلاق آورده یعنی آن حالت عارضی زوال پذیر در حالت طبعی عائد شود پس حزن امر طبعی نباشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

[8] شمامه بالفتح بوئے خوش که بو کرده شود و رائحه بکسر همزه مطلق مگر بسوئے بوی خوش مستعمل فائحه بکسر همزه بوئے خوش و بوئے خوش دهنده ماخوذ از فوح بمعنی دمیدن بوئے خوش ۱۲ منتخب و غ.

طمع اختصاص دران کند و خواهد که از دست ندهد و چون از و باز گیرند حسرت و حزن بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الٰهی ست که تبناوب و تداول بهر یک از طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بے علت متعلق شود باز می گیرد چنانچه امام شافعی رضی الله عنه فرموده بیت

وَمَا الْمَالُ وَالْاَهْلُوْنَ اِلَّا وَدَائِعٌ		وَلَابُدَّ یَوْمًا اَنْ تُرَدَّ الْوَدَائِعُ

و عاقل باید که در رد ودیعت خوش دل باشد و حزن و تاسف بخود راه ندهد و بزرگی گفته که اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که عاریتے است بایستی که صاحب همت بران التفات نه نمودی از سقراط پرسید ند که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزے ننهم که چون از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت غیرست خواه که تمنائے وصول آن بخود کند یا نه و این معنے اگر باعث بران حرص بر وصول آن نعمت باو باشد بمشارکت قوت شهوی تواند بود و اگر باعث بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی بود بے مداخلت قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد بنعمت و خیر دیگران ملول باشد و هرگز نعم الٰهی از اهل عالم منقطع نگردد پس حزن و الم حاسد نیز هرگز انقطاع نیابد و در

۵۱ و این کفر نعمت باشد زیراکه اقل آن شکر که بر معبر واجب ست رد عاریت است بصاحب آن بطیب نفس ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ۵۲ به نوبت کار کردن تداول از یکدیگر دست بدست فرا گرفتن و به نوبت از یکدیگر گرفتن ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ۵۳ دنیست مال و اولاد مگر امانتها و ضرور است روزی اینکه باز گرفته شود امانتها بحر ش طویل عروض و ضرب مقبوض ۱۲ ۵۴ باید دانست که دنیا را در واقع عیوب متعدد ست که یکے از ان عاریتی بودنست پس تقریر مدعائے قول بزرگ برین نہج باشد که اگر جز این عیب دنیا را عیبے دیگر نمی بود و همین یک عیب در ان بودی پس این عیب آنقدر سزاوار بے التفاتی ست که صاحب همت التفات بدنیا نمی کرد بوجه همین یک عیب و نتیجه این قول آنکه چون با وصف این عیب دیگر عیوب هم دارد پس زیاده تر قابل عدم التفاتست ۱۲ موجد مرحوم ۵۵ بقول شیخ سعدی رحمه الله ـ چه باید بستن اندر چیز و کس دل ۞ که دل برداشتن کاریست مشکل ۵۶ در اخلاق ناصری ست که رذیلت حسد از جهل و حرص حاصل ست اگر بنظر امعان دیده شود اکثر امراض که تحت قوت دفع وجد لیست جهل دران مدخل تمام دارد پس علیت جهل البته در رذیلت حسد البته ترجیح بلا مرجح ظاهر شد ۱۲ مولوی محمد عبد الصمد رحمه الله تعالی۔

حدیث ست اَلْحَسَدُ یَاْکُلُ الْحَسَنَاتِ کَمَا تَاْکُلُ النَّارُ الْحَطَبَ یعنی آتش حسد خرمن حسنات را می سوزاند چنانکه آتش هیزم را می سوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما می باشد چه امور دنیاوی چون بواسطه ضیق مجال محل تزاحم ست گاه باشد که وصول نعمتے بکسے بے زوال از دیگرے متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است چه دران مزاحمت نیست و بانفاق و صرف زوال و نقصان بآن راه نیابد و فی الواقع حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی می شود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب باشد و اما غبطت آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را حاصل شود بے تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زائد بر قدر کفاف و مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضائل نفسانی مطلقاً محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید بمعاونت آن بر معالجات دیگر امراض قادر آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بآنچه در ضمیر اوست و کذب منافی این غرض ست

۵۱ ضیق بالکسر تنگی مجال بفتح و جیم معجمه جائے جولان کردن که میدان باشد مصدر میمی بمعنی جولان و مجازاً بمعنی قدرت و طاقت مستعمل تزاحم بمعنے انبوهے و انبوه کردن ۱۲ کنز و غ ۵۲ شائبه بکسر حرف سوم که همزه است بمعنی آمیزش چیز بد در چیز بهتر و آلودگی منزه پاک گردانیده شده ۱۲ کذا فی الصراح ۵۳ مزاحمت بفتح حائے مهمله تنگی نمودن بر کسی انفاق بالکسر روزے دادن و خرج کردن ۱۲ غ ۵۴ چه یک مسئله را اگر هزار کس بفعل آرند از دیگران چیزے ناقص نه گردد و از انفاق و تعلیم دادن زیاده شود و موجب لذات و منفعت گردد پس حسد درین باب از کمال جهل باشد ۱۲ از اخلاق ناصری ۵۵ و قبح آن در مقام افراط شهوت به تفصیل تمام سمت تحریر پذیرفته ۱۲ ۵۶ کفاف بفتح آدازه و آن قدر معاش که کفایت کند و مستغنی سازد از طلب و آن روزی و معاش و خرج روزمره باشد ۱۲ از منتخب ۵۷ زیراکه آن ثابت و باقیست و سبب ترقی مدارج عالیه ۱۲ ۵۸ بهر سه حرکت بفتحتین و بضمتین زیرک شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طا زیرک و دانا و بر وزن عدل و عضد نیز آمده همچنین فاطن و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع لبیب عاقل ۱۲ ام

پس صرف نطق دران وضع الشیٔ غیر موضعه باشد که ظلم عبارت ازانست و باعث
بران حرص مالی یا جاهی باشد و رذالت حرص معلوم ست و برین قیاس سائر رذائل

لامع دوم در تدبیر منزل و در وے شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقائے شخص بغذا محتاج است
و غذائے انسانی بے تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن و
سرشتن و پختن مهیا نمی شود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد
بخلاف غذائے دیگر حیوانات که طبیعی ست و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ آن مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد روز بروز متعذر ست پس احتیاج با دخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنائے نوع حاصل باشد و محافظت بے مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان ازان کوتاه باشد میسر نیست
پس بمنزل احتیاج باشد و چون شخص را بترتیب صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت و اشتغال او با مور
ضروری اقامت در منزل نماید و بنیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و آنکه

حاجت نظر بحال شخص ست و نظر بحال نوع لابد ست ازینکه بازدواج او توالد
و تناسل حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند
و هم امر تناسل منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او بر وجه لائق واجب باشد
چون جمع یعنی مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آئینه مراعات مصالح ایشان بدون معاون
دشوار باشد پس احتیاج باعوان خدم باشد و بدین جماعت که ارکان منزل اند انتظام
معاش صورت بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی
بوحدتی تالیفی منوط ست نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطهٔ الفت
باشد مربوط تواند بود و از اشخاص مذکوره پدر باین تدبیر اولی ست پس ریاست
منزل و سیاست اهل آن مفوض باو باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب
و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف و رفق و مدارا و لطف و عنف قیام بسیاست
باید نمود تا هر یک ازانچه در تحت تدبیر اوست بکمال لائق رسد و از اختلال ایمن باشد
و مراد از منزل درین مقام نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب باشد

---

(۱) نهادن چیز در غیر محل آن ۱۲ (۲) غذا بالکسر خوردنی که بدان نشو و نمائے تن و قوام بدنست و بچیلکے گو سفند و بز و بدین معنی جمع غذی بر وزن غنی ست ۱۲ منتخب (۳) صناعی منسوب به صناعت اے پیشه و هنر یعنی بدون ساختن و پرداختن و افعال اختیاریه وجود نگیرد ۱۲ (۴) تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار معاونت بفتح داد و یاری کردن مشارکت باهم انبازی کردن ۱۲ غ وم (۵) لے ساخته و پرداخته مخلوق شده بمجرد حرکت ارادی بدست می آید و حاجت تهیهٔ اسباب آن نمی باشد ۱۲ (۶) بلکه مادهٔ آنرا در بعض ایام سال حاصل کنند و هر روز بقدر حاجت بر وجهی خاص ترتیب دهند و صورت جدید از ترکیبش بوجود آید و صلاحیت غذائیت دران پیدا شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی (۷) ادخار بکسر اول و ذال معجمه مصدر باب افتعال بمعنی ذخیره نهادن و ذخیره کردن معاش زندگانی کردن و انچه بدان زندگانی کنند ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔ (۸) میسر بضم میم و فتح یاے تحتانی و تشدید سین مهمله آسان کرده شده ۱۲ (۹) ترتیب است کردن در جهٔ هر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود ۱۲

(۱) اے چنانکه در بقائے شخص باغذیه و اطعمه احتیاج هست در بقائے نوع حاجت نکاح ست پس نکاح سبب اصل وجود باشد و اغذیه و اطعمه سبب بقائے وجود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح (۲) تناسل از یکدیگر زادن ۱۲ (۳) مصالح چیزها که بدان اصلاح چیزها دهند ضد مفاسد معاون بمعنی یاری کننده اعوان یاران و یاوران خدم بفتحتین چاکران و غلامان ۱۲ (۴) جمع رکن که بمعنی جزو اعظم است و در صراح رکن بمعنی چیزے که قوی تر باشد ۱۲ (۵) پس ازینجا معلوم شد که ارکان منزل پنج ست پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت غف مرحوم (۶) و آن وحدتیست که از سازگاری و پیوستگی دادن دو چیز یا چند چیز مختلف باهمدیگر حاصل آید ۱۲ (۷) ریاست بکسر رائے مهمله مهتری سیاست بالکسر پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت ترغیب در رغبت و خواهش انداختن کسے را ترهیب ترسانیدن وعد بالفتح نوید دادن و این در خیر مستعمل شود چنانکه ایعاد و وعید در شر ۱۲ از منتخب وغیره۔ (۸) رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و انچه بدان استعانت گیرند و بالفتح و نفع رسانیدن مدارا در عربی بتائے فوقانیه مستعمل ست و فارسیان بدون تا استعمال نمایند بمعنی رعایت کردن و آشتی نمودن عنف بهر سه حرکت و مشهور ازان ضمه ست بمعنی درشتی خلاف رفق ۱۲ کذا فی منتخب اللغات (۹) چنانکه شیخ سعدی علیه الرحمه میفرماید۔ درشتی و نرمی بهم در به است ؛ چو رگزن که جراح و مرهم نه است :

بلکه مراد تالیفی مخصوص ست که میان شوهر و زن و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول
و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکون نمایند و خواه در خیمه و خرگاه و خواه در
سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق سیاست احوال این طائفه
باشد بر وجهی که از خلل ایمن تواند بود و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق راست
پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند در احوال ارکان
منزل و هر یک را در محل خود بدارد و اگر در یکی خللی واقع شود اصلاح کند و همچنانکه
طبیب قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز بل واجب می دارد در تدبیر
منزل نیز رکن اخس را فدای رکن اشرف باید داشت و اگرچه خصوصیت منزل درین فن
ملحوظ نیست چنانکه اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل
که بناست نموده اند و گفته اند افضل مساکن آنست که محکم باشد و سقف آن بارتفاع
مائل و درهای آن واسع و مقام لائق هر فصلی و موسمی دران معد باشد و احتیاطیکه
در دفع غرق و حرق و نقب و تعرض هوام و سرقه باید دران مرعی بود و در حدیث
ست که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد و چون از شش گز زیاده

(۱) تالیف باهم سازگاری ۱۲ (۲) خرگاه بفتح خائے معجمه بمعنی جائے خوشی زیرا که خر بکسر بزبان پهلوی خوشی و استعمالش در خیمه بهمین مناسبت شده که خیمه هم جائے خوشی ست و در برهان ست که خرگاه مرکب از خر بفتح بمعنی کلان و گاه بمعنی خیمه پس بمعنی خیمهٔ کلان باشد و تحقیق همین ست مگر کسر خا جهت کراهت اشتراک لفظی ست میان خر بفتح بمعنی حمار ۱۲ ملخص از غیاث (۳) جمع مغارة بالفتح غارهائے که در کوه باشند ۱۲ (۴) اذ ارکان مراد همانست که سابق ذکر کرده شد ۱۲ (۵) جمع مسکن صیغهٔ ظرف بکسر کاف خلاف قیاس و بعضے بفتح کاف گفته بمعنی جائے سکونت ۱۲ (۶) فصل بالفتح موسمی از چهار موسم سال موسم بفتح میم و کسر سین مهمله هنگام چیزے و بفتح سین غلط ۱۲ غیاث (۷) معد بضم میم و فتح عین مهمله بمعنی آماده کرده شده ۱۲ (۸) نقب بالفتح راه در کوه و سوراخ کردن دیوار و غیر آن و بفتحتین تنگ شدن راه و سوده شدن سم ستور و دریدن موزه ۱۲ منتخب (۹) هوام بفتحتین و تشدید میم بمعنی حشرات الارض مثل مار و کژدم و راسو و موش و هر خزنده و گزنده و این جمع
هامه است ۱۲

بلند کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی تا کجا عمارت را بلند خواهی کرد ای
مسرف ترین متعلیان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایهٔ بد شرعاً و عقلاً موجب
بسے فساد می شود و افلاطون در کوی زرگران جائے گرفته بود چون از حکمت آن
سوال کردند گفت ازان جهت که در دقیقیکه خواب غلبه کند و از مطالعه و تامل باز دارد
و بآواز مطرقهٔ ایشان بیدار شوم لمعهٔ دوم در سیاست اقوات و اموال چون معلوم
گشت که انسان را احتیاج بادخار اقوات و ارزاق حاصل ست پس احتیاط
آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر بعضے اجناس در معرض تلف آید
بعضے بماند و بجهت ضرورت معاملات بدینار که حافظ عدالت و ناموس اصغر
ست احتیاج ست و بنا بر عزت و نفاست و رزانت جوهر و متانت ترکیب
اندکے از و با بسیارے اجناس مقاومت کند و بدین سبب احتیاج بنقل اقوات
از مساکن بمساکن بعیده نباشد و اگر دینار نبودی مشقت نقل ضروریات
ببلاد بعیده تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال یا باعتبار دخل باشد یا باعتبار حفظ
یا باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکے آنکه باسبابی شود که بتدبیر شخص منوط باشد چون

(۱) مسرف آنکه بے اندازه خرج کند متعلی از حد درگذرنده ۱۲ (۲) مطرقه بکسر و فتح رائے مهمله چوبیکه بآن پنبه و پشم زنند تا دا شود و پتک و چکش آهنگران و نعل بندان ۱۲ منتخب اللغات (۳) سیاست پاس داشتن اقوات خوردنیها اموال جمع مال بمعنی زر و خواسته ۱۲ (۴) جمع رزق بالکسر بمعنی روزے در سوم و باران و آنچه بدان نفع گرفته شود و رزق بالفتح روزی دادن ۱۲ (۵) ذخیره بالفتح آنچه نگاه داشته شود معرض جائے عرض و پیدا شدن تلف بفتحتین هلاک شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات (۶) معروف ست در اصل دنار بوده بتشدید نون زیرا که جمع آن دنانیر آمده ۱۲ (۷) اے نگاه دارنده حد و عدالت و ناموس اصغر ازین جهت که اجرائے اکثر احکام شریعت بدان منوط و مربوط است و شرع را ناموس اکبر گویند زیرا که ناموس در لغت حکما تدبیر بسیاست هست ۱۲ (۸) یعنی وزنش از همه فلزات گرانست در زانت گرانباری جوهر معرب گوهر ست ۱۲ (۹) ظاهر ست که از تقالیب روزگار و تصاریف لیل و نهار ترکیبش زر زود عناصر شن انحلال نه پذیرد ۱۲ (۱۰) اے در حال مال نظر نسبت اعتبار باشد که مذکور ست ۱۲ (۱۱) در آمدن چیزها نقیض خرج ۱۲

صناعات دوم آنکه اختیار را دران دخل نباشد چون مواریث و عطایا[۱] و اصول مکاسب
سه چیز است چنانچه بعضی ائمه دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت و امام
شافعی رضی الله عنه بر انست که تجارت بهترین هر سه است و ماوردی از اصحاب شافعی
گفته که زراعت بهتر ست و بعضی علمائے متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه
است و دروغ بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط[۲] باشد و چون
در زمان امام شافعی رح اموال حلال شائع بوده و امانت و دیانت بیشتر ازین جهت
حکم برجحان تجارت فرموده و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن مایه
است و آن در معرض زوال[۳] است و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکے جور چنانچه بتغلب
یا به تفاوت[۴] وزن و کیل چیزے برند دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مودی
بمذلت باشد سوم دنارت[۵] چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات
بعض ضروری بود مانند زراعت[۶] و بعضے غیر ضروری چون زرگری و نقاشی و علی الجمله
صناعات سه نوع است شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت
نفسانی داشته باشد و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است

ف۱ که رعایت آداب کسب ازان ساقط است مواریث جمع میراث از مرد باقیمانده عطایا جمع عطیه بخششها ۱۲ ف۲ فرد گیرنده تر ۱۲ ف۳ و صناعت البته اعتماد را شاید که اکثر این آفت بران دست نیابد ۱۲ له ظله ف۴ بهر سه حرکت داد و دو رے میان دو چیز و دور شدن از یکدیگر بمعنی عیب نیز آمده ۱۲ ف۵ و اتراد بهتان و دزدی و گواهی دروغ و قمار و امداد ظلمه در ظلم و انواع حیل و فریب که در تحت جور ست و قبحش عقلاً و نقلاً ظاهر ۱۲ ف۶ زیرا که این همه از رذائل هستند و اکتساب رذائل هم رذیله است پس رخصت بدان چگونه باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۷ کناسے خاکروبی و دباغی پوست پیرایندگی درین هر دو لفظ یائے مصدری ست نه نسبتی همچو قاتلی و مقتولی و سطر بعد مقمری وغیره ۱۲ ف۸ اے احتراز از قسم سوم بخلاف قسم اول و دوم که اجتناب ازان در هر حال واجبست ۱۲ ف۹ یعنی محتاج الیه همه بنی نوع که اعدے را از ان گزیر نباشد و بدون آن ضرر عام متصور بود ۱۲ ف۱۰ و آنچه در زراعت بدان اضیاع افتد ۱۲

یکے آنکه تعلق بجوهر عقل دارد چون صنعت وزارت[۱] دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون
کتابت و بلاغت[۲] و نجوم[۳] و طب[۴] و استیفا[۵] و مساحت[۶] سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت
دارد چون سواری و ضبط ثغور و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع ست یکے آنکه
منافی مصلحت عامهٔ مردم باشد چون احتکار[۷] و سحر[۸] و قیادت[۹] و اینها صناعات اشقیا
است دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی باشد چون مسخرگی و مطربی و مقمری و این صناعات
سفهاست سوم آنکه مقتضی تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعت
فرومایگان و اخساست و چون احکام طبع[۱۰] را نزد عقل رواجی نیست صنف اخیر عند العقل
قبیح نیست[۱۱] بلکه البته جهت انتظام امور معاش باید که جمعے بآن مشغول باشند بخلاف صنف
اول که نزد عقل قبیح ست[۱۲] و هر کسیکه بصناعتے موسوم ست باید که دران صناعت تقدم
و کمال طلبد و بدنارت همت راضی نشود و بداند که هیچ زینت در دنیا نیکوتر[۱۳] از روئے
و فراخ نیست و بهترین اسباب[۱۴] آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب[۱۵] و مکابره و عار و دنارت بدست آید اگرچه بسیار

ف۱ زیرا که دران اندیشهاے نیک در ضبط مصالح امور مردم صواب باشد و آن خاص متعلق بعقل ست ۱۲ ف۲ بلاغت آوردن کلام مطابق مقتضے مقام بشرط فصاحت ۱۲ ف۳ و آن علم ست که دانسته می شود ازان احوال شمس و قمر وغیره از نجوم و ملاد اول احوال آثار صادره آنها ست در عالم سفلی ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ف۴ در اصطلاح علم ست بقوانین که دانسته می شود ازان احوال بدن انسان جهت صحت و مرض ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ف۵ استیفا تمام فرا گرفتن و مستوفی سر دفتر اهل دیوان ۱۲ از غ پس استیفا عبارت از محاسبی بود ۱۲ موجد ف۶ علمیکه دانسته شود ازان مقادیر خطوط و سطوح اجسام ۱۲ ف۷ احتکار بکسر اول غله به نیت گرانی جمع کردن تا به نفع فروخته شود ۱۲ ف۸ و آن علم ست که بدان حاصل می شود ملکهٔ نفسانیه که قادر می شود بسبب آن بر افعال غریبه باسباب خفیه ۱۲ کشاف اصطلاحات الفنون ف۹ از حضرت عمر فاروق ست که دیوثی شیطان ست قیادت منجمله آنها صاحب دو سر دوست ۱۲ ف۱۰ اے آنچه عقلاً ضروری و واجب باشد ضروری است اگر طبع انسان تنفر کند تاهم نزد عقل تحصیلش ضرور باشد ۱۲ موجد ستر اشتر عیوبه ف۱۱ زیرا که دران مصالح انام ست و محتاج الیه خاص و عام ۱۲ ف۱۲ زیرا که با وجود منافات مصلحت عامهٔ مردم و منافات فضیلت نفسانی ضرورتی و منفعتے بآن متحقق نیست ۱۲ موجد ستر اشتر عیوبه ف۱۳ زیرا که در کلام ملک علام ست المال والبنون زینة الحیوة الدنیا یعنی مال و اولاد باعث زینت زندگانی این جهانست ۱۲ ف۱۴ اے روزی فراخ را سببے بهتر از صناعت نیست که هر گاه ازو بهرا شود خواه در وطن خواه در غربت ۱۲ ف۱۵ غصب بالفتح بستم گرفتن چیزے را از کسے و قهر کردن بر کسے مکابره بزرگی خود بر کسے ثابت کردن و غلبه در جنگ کردن با کسے ۱۲ منتخب

نماید ناقص و بی برکت باشد شرعاً و عقلاً اجتناب از آن واجب باشد و هرچه بکسب
جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و بابرکت بود و در رعایت اعتدال در بذل مال
و خرج آن بی اسراف[۱] و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود و باید که خرج کمتر از دخل باشد
و ملاحظهٔ اوقات ضروری مانند ایام قحط و نکبات[۲] و امراض باید کرد و اولی آنکه بعضی
اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و امتعه و بعضی املاک و ضیاع[۳] و مواشی[۴] تا اگر
در یکی خللی واقع شود از دیگری[۵] جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوع ست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة[۶] و صدقات[۷] و نذر[۸] دوم آنکه بطریق
سخاوت و ایثار[۹] و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت
جلب نفع یا دفع ضرر باید داد اول چون تحف که بجهت انجاح (روا کردن ۱۲) مهمات و قضای مطالب
پیش سلاطین برند و انفاق (خرج کردن ۱۲) در وجوه مآکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل
مال بر ظلمه و سفها از جهت صیانت[۱۰] مال و عرض (آبرو ۱۲) در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد
یکی آنکه آنچه دهد بفرط رغبت و طیب خاطر دهد و اصلا ابرام نه در ظاهر نه در باطن متعلق
باشد چه غایت سخاوت بود که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی
فرماید و او را امر کند که محقری از آن در راه او صرف نماید و او را آن بر خاطر گران آید دیگر

۱ اسراف بالکسر زیاده از حاجت خرج کردن تقتیر تنگی کردن در نفقهٔ عیال مباهات تفاخر نمودن ۱۲ ۲ جمع نکبت بمعنی خواری و تنگی و دردمندی ۱۲ ۳ بالکسر جمع ضیعه بالفتح بمعنی آب و زمین که در آن غله شود و تجارت و حرفت و پیشه ۱۲ منتخب اللغات ۴ جمع ماشیه بمعنی ستور بسیار راه رونده و اطلاق این لفظ بر مطلق چهارپایه یا پرکش نمایند ۱۲ غیاث ۵ بفتح جیم معجمه و سکون بای موحده شکسته را بستن و نیکو کردن حال کسی را ۱۲ از غ ۶ چهلم حصه از مال که بعد از سالی در راه خدا دهند و اقل درجهٔ آن مال دو صد درهم که شصت و پنج روپیه این دیار می شود ۱۲ ۷ جمع صدقه بفتحتین آنچه براه خدا بفقرا دهند ۱۲ ۸ بفتح نون و سکون ذال معجمه آنچه بر خود واجب گردانند بر آنکه وقت ملاقات امرا و سلاطین گذرانند ۱۲ ۹ بکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خویش مقدم داشتن ۱۲ ۱۰ صیانت بکسر اول نگاهداشتن و نگهبانی عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد ۱۲ غ

آنکه خالصاً لوجه الله صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب[۱] نگرداند تا موجب بطلان و احباط
آن نه شود سوم آنکه[۲] آن بدرویشان[۳] نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان
می فرماید یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ اَغْنِیَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ[۴] چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه
افشا مظنهٔ رعونت[۵] و وضع منت[۶] ست و شاید که سبب انکسار (شکسته شدن ۱۲) خاطر مستحق گردد و
در حدیث نبوی[۷] ست که صدقهٔ نهفته غضب حق تعالی را باز می نشاند و در حدیث
دیگر آنکه بهترین صدقات آنست که بدست راست بدهد چنانچه دست چپ را خبر
نبود و حضرت رسالت پناه[۸] صلی الله علیه و سلم فرموده که چون حضرت حق تعالی زمین
را بیافرید در اضطراب آمد و قرار نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد
ملائک ازین معنی تعجب فرمودند و سوال کردند که بارخدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت
تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش سخت تر هست فرمود که بلی
آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد گفتند از باد سخت تر باشد فرمود
که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کند چنانچه بدست راست دهد و دست چپ را از آن خبر[۹]
نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیش ست زیرا که بلای مبرم را دفع می کند و در صنف دوم

۱ مشوب بفتح میم و ضم شین معجمه و سکون بای موحده بر وزن مقبول آمیخته شده و مخلوط احباط بالکسر باطل کردن ۱۲ از غ و منتخب اللغات ۲ ای بهترین آن مال که بحکم الهی و وضع شریعت می دهد ۱۲ ۳ اضافت توصیفی یعنی درویشانیکه موصوفند بصفت که ترک سوال ست و ترک اموال شان جهت شفقت و مرحمت نسبت خلق باشد که ناگاه مردم رد سوال نه کنند و از دستگاری باز مانند ۱۲ ۴ می پندارد ایشان را مرد نادان و بی خبر از حال ایشان توانگران بسبب باز ایستادن از سوال و استغنا از خلق ۱۲ تفسیر حسینی ۵ رعونت بضمتین سرکشی و خودستایی آراستن ۱۲ ۶ و منت باعث ابطال صدقات باشد ۱۲ ۷ وهم در حدیث شریف آمده اَلصَّدَقَةُ تُطْفِئُ الْخَطِیْئَةَ کَمَا یُطْفِئُ الْمَاءُ النَّارَ ۱۲ ۸ و این همه باعث ضیاع ثواب و حبط عمل ست زیرا که در قرآنست لَا تُبْطِلُوْا صَدَقَاتِکُمْ بِالْمَنِّ وَالْاَذٰی یعنی باطل مکنید صدقات خود را بمنت داشتن و رنجانیدن ۱۲ ۹ رعایت درین باب آنست که آن شخص را که داده است هم اطلاع نشود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی.

پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار شاید که لذت آن بالم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان[۲] که از غوائل ظهور ایمن باشد سوم آنکه آنرا حقیر شمرد و اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت ست چهارم مواصلت و پے در پے عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی ست و سبب ضاعت انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند بیت

و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی[۳]		مضر کوضع السیف فی موضع الندی	

و در صنف سوم سه چیز[۴] رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در انچه برائے[۵] دفع ضرر باشد احتیاط آنست که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد چه انصاف و عدالت در اکثر طباع مفقود است و طمع و حرص و حسد و بغض در نفوس مرکوز پس بنائے انفاق بر قواعد عرف عامهٔ ناس نهادن بسلامت عرض نزدیک تر ست از بنا بر سیر خواص و میل اکثر ناس بر تبذیر[۶] ست لمعهٔ سوم در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در تاهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل[۷] و حفظ مال باشد

[۱] زیرا که الم انتظار از الم مرگ زیاده تر گفته اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی [۲] کتمان بالکسر پوشیدگی غوائل بمعنی سختیها و بدیها و بلاها جمع غائله ۱۲ [۳] بالعلی ظرف متعلق بمضر یعنی نهادن بخشش در محل شمشیر ضرر کننده است برالاترین رتبه ضرر مثل نهادن شمشیر در محل بخشش از طور دشمن عوض و ضرب مقبوض ۱۲ رحمه الله تعالی [۴] باعتبار نسخه متن که مصنف رحمه الله درین صنف سوم بر رعایت سه چیز امر کرد و یکی از ان سه اینجا مذکور ست و دو از ان در هیچ یکی در نسخ موجود یافته نمی شود خدا داند که سهواً از یاد جناب مصنف رفته یا ناقلین از غلطی آنرا از اصل مسوده نقل بر نداشته و شاید که دوم از ان سه تعجیل در ایصال باشد و سوم از ان آنرا حقیر شمردن ۱۲ مولوی عبد الغفور رح [۵] بکر انسب این ست که در انچه برائے طلب نفع باشد چون نفقه عیال هم شرط اعتدال بن کل الوجوه مرعی نداد دکه بطعن عوام گرفتار نه شود ۱۲ [۶] تبذیر پراگنده کردن و پریشان ساختن و بے اندازه خرچ کردن ۱۲ منتخب [۷] نوائد تاهل بسیار ست لذا آنحضرت فرموده رسول خدا صلوات الله علیه و آله و هر که نکاح کرد یک نیمه دین خویش در حصار کرد زیرا که بطرف اگر کسے فرج رانگاه دارد مشکل است که چشم و دل را از وساوس پرداز د ۱۲ [۸] زیرا که در حدیث آمده نکاح کنید و فرزند آرید پس فخر خواهم کرد روز قیامت بزیادتی امت خود بر دیگران و هم در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نمی شود یکے فرزند ست که دعائے او پس از مرگ پدر پیوسته باشد و به پدر میرسد ۱۲

نه داعیه شهوت[۱] و دیگر اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت[۲] و فطانت و حیا و رقت قلب و ادب و اثیار رضائے شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد و بکر[۳] بود باشد و معرفت این حال اگر بکر باشد بآن تواند بود که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد بآنکه او را فرزند شده باشد و آنکه از کنیزک بهتر که متکفل بر حصول اتباع و استظهار باقارب[۴] استمالت اعداد معاونت در امور معاش و احتراز از وزارت نسب و لادست و بکر از غیر بکر اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در و بیشتر متصور ست و اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت و جمال متحلی باشد غایت کمال تواند بود فاما درین سه خصلت خطری چند هست از ین جهت رعایت احتیاط دران باید نمود چه سبب نسب عجب ست و جرات زنان بنقصان عقل موسوم اند بدان و واسطه از انقیاد شوهر الفت نمانید بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند و موجب انتکاس[۱۱] امر و انعکاس حال و اختلال مآل گردد و در مال و جمال نیز همین غائله هست و جمال بضمادی دیگر مخصوص است چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع

[۱] زیرا که نکاح در حقیقت نتیجه است بتوجه حضرت باری عز اسمه بخلقت حضرت آدم علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در خلافت پس باید که از حظ نفسانی بالکلیه مبرا باشد تا بصواب اقرب و ادنی بود ۱۲ الفصوص [۲] و شهوت را برائے این آفریده اند که موکل و متقاضی باشد زیرا که سالکان راه دین در وجود آیند و راه دین بنمایند که آفرینش خلق برائے دین ست ۱۲ [۳] مثل جمال و مال در خبر است هر که زنی را بجهت حسن و جمال خواهد از هر دو محروم ماند و چون از برائے دین خواهد مال و جمال خود حاصل آید و حاصل آنکه مقصود بالذات دین باشد ۱۲ [۴] عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسا شدن فطانت بالفتح زیرک شدن حیا بهمزه شرم داشتن رقت بالکسر و تشدید قاف تنگ شدن چیزے و مهربان شدن ۱۲ منتخب [۵] یعنی رضائے شوهر سوائے فرائض مکتوبه بر همه چیز برگزیند ۱۲ [۶] زیرا که در حدیث از نکاح زن عقیم نهی آمده و فرموده که زنی که زائیده بود بهتر از نیکوئی که عقیم بود و دیگر نیست که حصیر کهنه در خانه افگنده باشد به از عقیم از ین هم معلوم می شود که نکاح برائے شهوت نیست ۱۲ کیمیائے سعادت [۷] اتباع بالکسر پیروی کردن استظهار یاری خواستن و قوی پشت شدن استمالت رامی و راغب گردانیدن بسوئے خود ۱۲ [۸] قول حضرت مرتضوی ست کرم الله وجهه زن بکر کنید اگرچه بدشکل باشد و گندم خورید اگرچه گران بدست آید و در شهر باشید اگرچه آزار یابید و هم در حدیث ست که لازم گیرید زنان بکر را اگرچه در پرده نه نشینید اما عفیفه باشد نه فاسقه ۱۲ [۹] متحلی بالفتح حائے مهمله و کسر لام مشدد زیور پوشنده و آراسته شونده ۱۲ غیاث اللغات [۱۰] اے داغ کرده شده زیرا که مفعول ست از وسمت بمعنی داغ کردن و تهمت کردن مجاز ست ۱۲ [۱۱] الفت بالفتح و فائے مفتوح ننگ و عار داشتن ۱۲ منتخب اللغات [۱۲] انتکاس بالکسر سرنگون شدن انعکاس بازگونه شدن ۱۲

از قبائح ست در زنان کمتر و از ین رو مودی بفساد بیشمار شود و شوہر را در سیاست زن سہ
چیز رعایت باید کرد و از سہ چیز احتراز باید نمود و آن سہ چیز کہ رعایت باید کرد اول ہیبت
کہ خود را در نظر زن مہیب نماید تا از اطاعت اوامر و نواہی او تہاون ننماید و این اعظم انواع
سیاسات ست و انتظام این معنی باظہار فضائل و اخفائے رذائل تواند بود دوم کرامت
کہ زن را گرامی دارد بچیزیکہ موجب محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام
بر خلاف رائے شوہر ننماید با آنکہ او را در ستر و حجاب از غیر محارم نگاہ دارد و با او مجاملت محاورت
نماید و در مبادی امور با او مشورت کند بر وجہیکہ او را در طمع متابعت نیفگند سوم آنکہ با خویشان
و متعلقان او طریقہ اکرام و احترام و مدارات و مواسات و بذل معروف سپرد و بے ظہور
خللے در وزنے دیگر بر و نگزیند و اگرچہ بجمال و مال و نسب از و زیادہ باشد چہ غیرت
و حسدے کہ در طبائع زنان مرکوزست با نقصان عقل ایشان را بر قبائح و فضائح
دارد و بغیر از ملوک کہ مقصود از تزوج کثرت نسل ست و زنان را نسبت با ایشان جز
طریق عبودیت سپردن چارہ نیست در تعدد ازواج رخصت نداده اند و ایشان را

۱ف مہیب بفتح میم مرد سہمناک کہ خوف و ترس از و بارد و مردم از و ترسند و بضم شہرت یافتہ خطا است زیرا کہ باب افعال ازین مادہ مستعمل نہ شدہ است ۱۲ ۲ف بفتح اول و ضم داو خوار و حقیر داشتن ۱۲ ۳ف و آن حوائج زن باشد از ماکل و ملابس و حلیات و غیرہ مناسب حال ہر دو مائل باسراف ۱۲ الہ مد ظلہ ۴ف یعنی نہ گذارد کہ نظر بر و بیگانہ اندازند یا مرد بیگانہ او را ببیند و اصل غیرت ہمین ست کہ چشم زنان از بیگانگان و نگاہ بیگانگان از زنان بستہ دارد ۱۲ ۵ف بدون اضافت یعنی با زن بانرمی و نیکوئی گفتار کند زیرا کہ خشونت موجب وحشت باشد مجاملت نیکوئی کردن ۱۲ ۶ف مراد از امورات جزئیہ منزل باشد ۱۲ ۷ف و آن مودے بہ تلخی عیش و برہمے منزل باشد ۱۲ ۸ف و اگر بمصلحتے زن دیگر کند کہ در شرع شریف چار زن جائز داشتہ اند میان ہر دو زن طریق مواسات بجا آید در دادن و شب با ایشان بودن مگر در مباشرت و میل قلب برابر داشتن واجب نیست زیرا کہ این متعلق بدل باشد و بران اختیار نیست منقول ست کہ رسول علیہ السلام شبے نزدیک ہر یکے از ازواج مطہرات می بود حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ عنہا را دوست تر می داشت و می گفت بار خدایا انچہ بدست منست می کنم اما دل بدست من نیست ۱۲ کیمیائے سعادت۔
۹ف ستر بکسر اول بمعنی پردہ و بفتح مصدر ست بمعنی پوشیدن حجاب بکسر اول و تخفیف جیم پردہ ۱۲

نیز احتراز اولی ست چہ نسبت مرد بمنزل نسبت دل ست ببدن و ہمچنانکہ یک دل منبع
حیات دو بدن نتواند شد یک مرد را نیز تدبیر دو منزل میسر نہ شود و دست تصرف زن
در اقوات بر وجہ مصلحت و استعمال خدام در خدمت قوی دارد و پیوستہ خاطرش بتعہد
امور منزل و تکفل مہمات خانہ و نظر در مصالح خانہ مشغول گرداند تا تعطیل او را باعث
بر قبائح نہ شود چہ نفس انسانی تحمل تعطیل نہ کند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر
در غیر ضروریات شود و باعث گردد بر بیرون آمدن و نظارہ مردان کردن و از ان شوہر
در نظر او مستحقر نماید و بر اقدام فضائح دلیر شود و راغبان را در و طمع پیدا شود و سبب فساد گردد
و اما آن سہ چیز کہ از ان احتراز باید کرد اول افراط محبت زن کہ مقتضی استیلائے اوست
و سبب انعکاس چہ ہرگاہ کہ آمر مامور شود و حاکم محکوم ہر آئینہ نظام اختلال یابد و اگر بہ محنت
محبت او مبتلا شود از و مخفی دارد و اگر غلبہ نماید بعلاجیکہ در باب عشق گفتہ اند دفع نماید
دوم آنکہ در امور کلی با او مشورت نکند و بر اسرار خود او را مطلع نہ گرداند و مقدار مال خود
و ذخائر غیر قوت از و پوشیدہ دارد چہ نقصان عقل ایشان بر مفاسد باعث شود و در
تواریخ آوردہ اند کہ حجاج را حاجبی بود کہ علاقہ اختصاص قدیم با و داشت وقتی در اثنائے

۱ف عطف است بر اقوات اے رتق و فتق منزل از دادن و نہادن اطعمہ بکار داشتن خدمہ و غیرہ بدائے و صواب دید زن گذارند ۱۲ ۲ف تعہد تیمار داشتن و تازہ کردن تکفل ضامن و متعہد چیزے شدن ۱۲ منتخب ۳ف و از حضوری جمعہ و جماعت ہم باز دارد اگرچہ در زمان جناب رسالتمآب علیہ افضل التحیات زنان عادت مندی بود تا پوشیدہ بجماعت رفتندی در مسجد در صف بازپسین استادندی مگر صحابہ کبار و دو زمان خود منع فرمودند حضرت عائشہ می گویند کہ اگر رسول علیہ السلام ہر دیدے کہ اکنون زنان بر چہ صفت اند بمسجد آمدن نہ گذاشتے ۱۲
۴ف یعنی باعث غلبہ زن است و آن مثمر انواع فساد در عرض و آبرو باشد ۱۲ ۵ف نظام بالکسر رشتہ جواہر در رشتہ کہ در و جواہر را پیوند کنند و آراستگی ہر چیز اختلال زیان شدن و نیازمند شدن و لاغر گشتن ۱۲ منتخب ۶ف زیرا کہ ہمیشہ باید کہ مرد بر زن مستولی بود و در خبر است نگو نسار اند آنانکہ بندہ زن باشند ۱۲ ۷ف بالفتح نام امیری حاکم کہ پدرش یوسف نام داشت نوشتہ اند کہ حجاج ہفتاد و ہزار کس را ناحق کشتہ است ۱۲ از کشف و غیرہ ۸ف حاجب بکسر جیم و بائے موحدہ بمعنی پردہ دار و دربان و چوبدار ۱۲ ۔ از غیاث اللغات

مخاوضت حجاج گفت راز خود را با زنان نباید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت مرا زنیست بغایت دانا و مشفق و بر وی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او حاصل نموده ام و او را خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است و من این معنی بر تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه کردند و بر آن مهر خود نهاد و بحاجب داد و گفت این زر بتو بخشیدم اما باید که پوشیده باشد و این را بخانه بر و با زن بگوی که این زر را از خزانهٔ ملک دزدیده ام و برای تو آورده ام حاجب همچنان کرد و بعد از مدتی حجاج کنیزکی باو بخشید حاجب در آنجا نه برد و زن با حاجب گفت که از برای خاطر من این کنیزک را باید فروخت حاجب گفت کنیزکی که پادشاه بخشیده باشد چگونه باید فروخت زن از این سخن خشم گرفت و چون پاسی از شب اندر گذشت بدر سرای حجاج رفت و پرده دار را گفت بگوی که زن فلان حاجب آمده و بار می‌خواهد چون دستوری یافت بعد از تقدیم سلام و خدمت عرض کرد که چندین سالست که شوهر من بخیانت و زینت حضرت تست اکنون خیانتی در خزانه نموده مراعات حق نعمت پادشاه نگذاشت که پنهان دارم کیسهٔ زر بیرون آورد و گفت که شوهرم این را از خزانه دزدیده و پنهان بمهر پادشاه است حجاج حاجب را طلبید کیسهٔ زر را پیش او نهاد و گفت این زن دانای مشفق ست که تو آورده

۱ از عبدالله بن مبارک منقول است که شخصی از حدیث نبوی [illegible] چار کلمه را برگزید [illegible] حال یعنی اعتماد مکن بر [illegible] ۲ منهیات ۳ باضافت بجانب تجارب [illegible] باز آمدن چیزی تجارب جمع تجربه بمعنی آزمایش ۴ وثوق بالفتح [illegible] اعتماد باشد ۵ اسرار بالفتح جمع سر بالکسر [illegible] پوشیده شود [illegible] زن و نکاح و [illegible] ۶ [illegible] خلاف هوشیاری است حزم بالفتح هوشیاری [illegible] ۷ [illegible] در بر دخول ملاقات [illegible] ۸ [illegible] دستوری [illegible] و اجازت باشد [illegible] ۹ [illegible] زن [illegible] کرده شده ۱۲

و هر اگر از حقیقت کار خبر بودی سر تو از تن جدا شده دست بازی کودکان و پامال ستوران بودی سوم آنکه زنان را از ملاهی و نظر باجانب و استماع حکایات مردان و صحبت با زنان که باین خصال موسوم باشند منع کنند خصوصاً پیرزنان که بفساد و افعال متهم باشند و در حدیث نقل کرده اند که زنان را از خواندن قصهٔ یوسف علیه السلام و شنیدن آن منع باید کرد که مبادا موجب انحراف ایشان از قانون عفت شود اما آنچه زنان را در حق شوهران رعایت باید کرد در پنج خصلت است اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سوم شوهر را بهیبت داشتن و بنظر احترام دیدن چهارم فرمان بردن و از نشوز احتراز کردن پنجم مجاملت کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم فرموده که اگر کسی را سجدهٔ مخلوق روا بودی من زنان را بسجدهٔ شوهران امر فرمودمی و حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و موافقت و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و سطوت و بدشمنان در استخفاف شوهر و مذمت

۱ دست بازی [illegible] دست [illegible] مشغول کردن و بازی شطرنج [illegible] دست [illegible] ۱۲ ۲ ملاهی بازیها اجانب بفتح اول و کسر نون یعنی بیگانگان جمع اجنبی ۱۲ غیاث ۳ و با زنان [illegible] نیکو پیش [illegible] نیک نه آن باشد که [illegible] بر [illegible] بر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کند [illegible] [illegible] مروت و شریعت [illegible] سیاست کند چه در فرو گذاشت آن [illegible] خواهد بود و از آن انواع مفاسد بوجود آید ۱۲ از کیمیای سعادت ۴ زیرا که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند دوای ضعف ایشان خاموش بودنست و دوای عورت ایشان خانه برایشان زندان کردنست ۱۲ منه ۵ اے پارسائی نمودن و در خانه نشستن و بے اجازت شوهر جائے نرفتن و با همسایگان بے ضرورت نیامیختن و از بیگانگان و آشنایان شوهر خود را پوشیده داشتن ۱۲ ۶ یعنی کار یکه [illegible] دست خود راست کردن تواند [illegible] ۷ [illegible] ۸ [illegible] بر عهدت بدان سازد و بر بحال خویش [illegible] با شوهر [illegible] ۹ [illegible] دشواری نیکوئی و سازگاری [illegible] ۱۲ ۱۰ سطوت [illegible] [illegible] گفتن ۱۲

وبدزدان در طمع مال او بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد و هیچ علاج جز مفارقت نیست مادام که مودی بفساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارت[1] و مواسات بمال و غیره[2] چاره نباشد و بعد از این همه بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفری دور کند و مدتی مدید در آن سفر بپاید باشد که مفرج[3] الکروب فرجی کرامت فرماید و خبری ملائم از جانب او بیاید[4] و حکمای عرب گفته اند از پنج طایفهٔ زن احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه و کیته القفا و خضراء الدمن اما حنانه[5] زنیست که اورا فرزندان از شوهر دیگر باشد و بمال این شوهر بر ایشان مهربانی کند و منانه[6] زنیست که بیشتر متموله باشد و بمال بر شوهر منت نهد و انانه[7] زنیکه بیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بر زعم او بهتر از این شوهر باشد و پیوسته از حال این شوهر شکایت و ناله کند و کیته[8] القفا زنیست که بجادر عفت مستور نباشد و هر دم در غیبت شوهر بذکر فضایح او داغی بر قفای شوهر نهد و خضراء الدمن زنی باشد جمیل بد اصل و تشبیه او بسبزه مزبله ها کرده اند و همین معانی در حدیث[9] سید المرسلین علیه الصلوٰة والسلام وارد است و چون کسی بسیاست

[1] مدارات آشتی کردن مواسات یاری کردن و بمال و تن با کسی غمخوارگی کردن ۱۲ منتخب اللغات [2] ای تحمل و صبر کند خبر است هر که بر بدخوئی اہل خویش صبر کند او را چندان ثواب دہند که ایوب را علیٰ نبینا وعلیہ الصلوٰة والسلام بر بلائے او ۱۲ [3] مفرج بر وزن محدث دور کننده اندوه کرب جمع کرب بفتح بمعنی اندوه ۱۲ [4] وتا تواند کرد طلاق نگیرد که حق سبحانہ وتعالیٰ از جملهٔ مباحات طلاق را دشمن دارد و اگر خواه مخواه بدان حاجت افتد بتفاریق دهد و یکبارگی مینونت نگرداند ۱۲ مولوی موصوف [5] فی القاموس الحنین الشوق و شدة البکاء والحنانة التی کان لها زوج قبل فتذکره بالحنین والحزن و در منتخب زنیکه از مال شوهر حال بر اولاد شوهر گذشته شفوق باشد ۱۲ [6] منانه مشتق از من بتشدید نون وهی التی تزوج لمالها فهی تمن علیٰ زوجها ۱۲ قاموس [7] انانه بالفتح و تشدید نون زن بسیار ناله کننده مشتق از انین بمعنی ناله و نالیدن ۱۲ منتخب [8] مرکب از کیه مشتق از کی بمعنی داغ کردن و قفا که پس سر را گویند ۱۲ [9] در حدیث است ایاکم و خضراء الدمن یعنی نگاه دارید خود را از زن باجمال که بد نژاد و بد اصل بوده باشد که هر چه از سرگین و خاک روید آن را ثمری نباشد زیرا که خضرا بمعنی سبزه و گیاه و دمن خاک روبه بود ۱۲ از منتخب وغیره

زن قیام نتواند نمود اولی او را عزوبت باشد لمعهٔ چهارم در سیاست اولاد[1] اولا باید که دایهٔ لائق معتدل[2] المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت[3] کند و چون در شریعت حقه وارد است که تعیین اسم در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت در تاخیر آن باشد که بعد از تامل نامی لائق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملائم تعیین کنند همه عمر از آن در کدورت باشد و از آنجهت رعایت نام کردن از حقوق[4] فرزندانست بر پدر و چون رضاع[5] تمام شود بتادیب او مشغول باید شد تا کسب اخلاق ذمیمه نکنند چه قابلیت[6] ایشان بر کمال است و میل طبیعت بر ذائل در نفوس مرکوز است چنانچه سابقاً بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بموجبی که گفته شد تا شی[7] به طبیعت نموده ترتیب نگاه دارند و چون اول آثار قوت تمیز حیاست[8] چنانچه گذشت غلبهٔ حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده رود در تادیبش اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت[9] باضداد که برذائل موسوم باشند منع کلی نمایند چه نفوس صبیان[10] بمنزلهٔ لوح ساده باشد و قبول صورت بسهولت نماید بعد[11] از آن او را شرایع دین

[1] در وقتیکه فرزند بوجود آید از نجاسات پاک کرده در گوش راست اذان و در گوش چپ اقامت خوانند که در خبر است هر که چنین کند کودک از بیماریکه کودکان را میباشد ایمن شود ۱۲ [2] که مهما امکن از امراض جسمانی و علل نفسانی بری باشد ۱۲ [3] زیرا که در ایام رضاعت خون از عضلهٔ صدر ضعیف که آماده عضو بودن می باشد در ثدیین جمع آمده سفید میگردد و از آن ساختگی دیدن و اعضا جزء بدن می شود ۱۲ مولوی عبدالغفور دام فیضه [4] دیگر از حقوق فرزند انست بروز هفتم عقیقه کردن گفته اند که سنت موکده است و آن یک گوسفند باشد برای دختر و دو برای پسر و بستان رفتن موی سر مولود و ستودن و هم سنگ آن زر یا نقره بصدقه دادن ۱۲ مولوی محمد عبدالصمد دام فیضه [5] یعنی زمان شیر نگیرد که دو سال کامل است ۱۲ [6] یعنی نفوس اطفال قابل باشد و باخلاق ذمیمه جهت نقصان عقل دشواری کسب کمال بیشتر مائل و قابلیت ایشان منحصر بر کمال است پس بیشتر از آنکه اخلاق بد فرا گیرد باید که در تهذیب اخلاق کوشش کرده شد ۱۲ [7] تاسی بالفتح اول و ثانی و تشدید سین مهمله مکسور اطاعت و پیروی کردن ترتیب نهادن چند چیز باشد بمقام و مرتبهٔ خود ۱۲ از منتخب و غیاث [8] و نشانش اینکه در قول و فعل دلیری ننماید بلکه همیشه سر در پیش افگنده و شرمناک باشد ۱۲ [9] مخالطت بضم میم و فتح لام بکسی در آمیختن اضداد جمع ضد ۱۲ غ [10] صبیان بکسر کودکان جمع صبی بفتح و تشدید تحتانی بضم اول نیز ۱۲ م [11] و وقتی که زدن الت و شرارت مصاحب خبیث در و مرتکز گردد زوال آن متعذر بود ۱۲ مولوی عبدالغفور

[12] اه در هفت و هشت سالگی نیکمانند حضرت انس منقولست که فرمود رسول صلعم پسر را که شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جامه خواب جدا کنید ۱۲

و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت بران دارند و بر امتناع از آن زجر و تادیب نمایند
بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده در سن هفت سالگی
او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند و او را بمدحت
اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر به جمیلے اتیان نماید
محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند و تا میسر باشد سرزنش
صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد هتک
ستر او نکنند و اگر تکرار انجامد در خلوت او را توبیخ بلیغ کنند و در قبح آن فعل مبالغه نمایند
و از معاودت بترسانند و از تکرار توبیخ و مکاشفت احتراز نمایند که مبادا بملامت عادت
کند و وقاحت در و راسخ شود و بمقتضاے اَلنَّاسُ حَرِيصٌ عَلٰى مَا مُنِعَ بر معاودت
حریص گردد بلکه حسن حیل بکار دارند و باید که در نظر او لذت اکل و شرب و لباس فاخره
را مستخف گردانند و در خاطرش قرار دهند که جامهاے منقش و ملون شیوهٔ زنانست
و مردان باید که خود را ازین مرتفع دانند و منظور آب و علف ساختن عادت بهائم ست
و اول آداب طعام خوردن چنانچه خواهد آمد و را بیاموزند و تفهیمش کنند که غرض از خوردن

ف۱ و اخبار و اشعار که محتوی بر آداب شرع باشد یاد کنانند تا آداب آموخته مستحکم گردد ۱۲ از بصری ف۲ مواظبت بروزن مفاعلت دائم
بر کارے ایستادن امتناع [illegible] دشوار گشتن زجر باز داشتن ۱۲ منتخب اللغات ف۳ اے نیکو کاران را ستایش کرده و بد کاران را
بدرشتی گفته [illegible] تحریص [illegible] تنفیر رمانیدن ۱۲ ف۴ که قوی دل
گردد و بطوع و رغبت کسب صفات حمیده کند ۱۲ ف۵ تخویف بروزن تفعیل ترسانیدن سرزنش ملامت ۱۲ ف۶ هتک بالفتح پرده
دریدن ستر بالفتح پوشیدن و بالکسر پرده [illegible] ۱۲ منتخب ف۷ توبیخ تهدید و سرزنش کردن
[illegible] ۱۲ منتخب و غ ف۸ وقاحت بالکسر [illegible]
[illegible] ف۹ آدمی آرزومند ست بران چیز که باز داشته شده است از و ۱۲ ف۱۰ اسم مفعول از
استخفاف یعنی سبک شمردن و خوار داشتن و سبک گردانیدن ۱۲ منتخب ف۱۱ مطمح جاے افتادن علف بفتحتین خورش ستوران و در
برهان نوعے از گیاه ۱۲ غ۔

صحت ست نه لذت و اغذیه و اشربه بمنزلهٔ ادویه است که بآن دفع جوع و عطش کنند
و همچنانکه ادویه را بقدر ضرورت و مصلحت دفع مرض تناول باید کرد اغذیه و اشربه نیز بمقدار
سد[1] جوع و دفع عطش باید و او را از تفنن[2] در طعام منع کنند و به اقتصار بر یک طعام مائل سازند
و اشتهای او را ضبط کنند تا بهر طعام اقتصار تواند کرد و بلذائذ مشعوف نباشد و گاه گاه
او را نان تهی دهند تا بوقت ضرورت[3] بآن تواند ساخت و این آداب از غیر اغنیاست
و از اغنیا نیکوتر باشد و شام را از چاشت بیشتر دهند تا در روز خواب و کسالت بر و غلبه
نکند[4] و گوشت[5] باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا و میوه و اطعمه سریعة
الاستحاله[6] او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن[7] منع کنند و هرچند همه کس را از مسکرات
احتراز[8] واجب ست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشتر ست چه بنفس و بدن ایشان
مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت[9] و طیش باعث شود و این ملکات ردیه در و مستحکم
گردد بلکه او را از مجالس این طائفه به مصلحتے منع باید کرد و از سخنان قبیح شنیدن مانع

ف۱ سد بفتح و تشدید دال مهمله بمعنی حائل و مانع میان دو چیز و بند کردن ۱۲ مع ف۲ تفنن بروزن تفعل گونه گونه شدن و شاخ شاخ شدن
اقتصار بروزن افتعال بر یک چیز استادن ضبط بالفتح بمعنی نگاه داشتن بجزم و هوش ۱۲ کذا فی المنتخب و غیاث اللغات ف۳
و نفس او بریاضت معتاد گردد و به تنعم و تکلف میل نه کند مشعوف بعین مهمله شیفته و عاشق و بغین معجمه کسیکه اندرون پرده
دلش چیزے رسیده باشد ۱۲ از صراح و منتخب و غیاث اللغات ف۴ رود کسب کمال کاهل نگردد و فهم او از تیزی باز نماند ۱۲ ف۵
و مراد ازان گوشت سودائی است زیرا که مولد سودا باشد و سودا موجب ثقل و بلادت ست بخلاف گوشت طیور ۱۲
ف۶ اے زود هضم تا بر وقت خواهشمند طعام نباشد که این عادت نکوهیده است ۱۲ ف۷ زیرا که در میان طعامین
اولین و آخرین حائل و حاجب می شود و ازین باعث فتوری در هضم افتد ۱۲ ف۸ زیرا که در شرع شریعت ممنوع شده
و نسبت کودکان باوجود امتناع شرعی قباحت عقلی هم هست زیرا که در امزجهٔ کودکان رطوبت غالب
باشد و شراب مولد رطوبتهاست پس بالضرورة از افراط رطوبت فربهی تن و کندی ذهن پیدا خواهد شد
و آن باعث کسل و انجماد و بے شرمی و سبکی بران مستزاد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۹ وقاحت بفتح بیشرمی
طیش بفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه و مجازاً بمعنی غصه و بیدماغی ۱۲
صراح و خیابان وغیره۔

باید شد تا از وظائف[۱] آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش[۲] ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبائح دلیر نشود چه هر آئنه باعث بر پوشیدن قبح تواند بود که دران فعل تصور کرده باشد و از خواب[۳] روز و خواب بسیار در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش[۴] و سرداب در تابستان و آتش و پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات[۵] مناسبه او را عادت[۶] دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند و بترتیب موی و تزئین و ملابس زنان او را از زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت نرسد باو ندهند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را منع کنند[۷] و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست باشد مکروه[۸] است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی[۹] و اقتصار بر جواب و در پیش بزرگان[۱۰] مستمع بودن و سخن نیکو عادت[۱۱]

[۱] وظائف جمع وظیفه بالفتح چیزیکه برائے کسے هر روز مقرر شده باشد ۱۲ صراح وغیره [۲] بشرط آنکه تعب بسیار باو نرسد و وظیفه هر روزه در باب خواندن و نوشتن و دیگر آداب بحسب مقدور تعین باید کرد که بران مداومت تواند نمود بے مشقت بسیار چنانچه کلال و ملال بابتداء نیاید ۱۲ اخلاق ناصری [۳] زیراکه خواب روز ذهن را کثیف گرداند و از رقت و تامل باز دارد و عضلا سست بسازد و رنگ بشره متغیر و حرارت شود ۱۲ اخلاق ناصری [۴] خیش بالفتح درازترین هیچ جامه ایست که تارهای سطبر دارد و تنگ می بافند و آن قسم کتان است و خیشخانه بالفتح خانه که از و مراد در موسم گرما از ین پارچه سازند سرداب بفتح خانه که در زیر زمین سازند تا در گرما بآن پناه برند و آب هم آنجا نگاه دارند تا سرد ماند و معرب سرداب بکسر اول ۱۲ از غ و منتخب وغیره [۵] ریاضات جمع ریاضت بکسر اول رنج کشیدن از منتخب و در لطائف فرمان داری و نفس کشی و باصطلاح اطبا حرکتیست ارادی که انسان را مضطر گرداند به تنفس عظیم و متواتر ۱۲ غ [۶] و ترغیب دهند که بیشتر کارهای جزئیه بدست خود کنند و غیر از دیگران خدمت نفرمایند ۱۲ [۷] و تعلیم کنند که از فواکه و اطعمه خود نهائے خویش قسمی از آنکه خود خود به همسالان خود بدهد تا کرم و ایثار عادت شود و بخل و دنائت از طبیعت مرتفع گردد ۱۲ مولوی محمد عبد الصمد رح [۸] زیراکه این همه از رذائلست چنانکه در لامع اول بشرح و بسط سمت تحریر یافته پس باید که از اول طفلان را از چنین ملکات رذیه باز دارند تا در نفوس ایشان رسوخ نیابد ۱۲ [۹] بلکه شخصی که بے ضرورت بسوگند عادت کرده باشد و وقت ضرورت قسم او را معتبر نشناسند ۱۲ [۱۰] و بخدمت کسانیکه در سال از و بلند گتر و شفقت بحال آنکه در سال از و کمتر باشند تحریص نمایند ۱۲ [۱۱] و از فحش گفتن و دشنام دادن و عیب مردان جستن اجتناب کلی فرمایند ۱۲

گردن مائل گردانند و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار و عاقل باشد و بر ریاضت[۱] اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار[۲] و هیبت و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست[۳] و مواکلت با ایشان و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس بلکه بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب از ایشان فراگیرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کنند چه آن شیمهٔ[۵] ممالیک و ضعفاست و معلم باید که تا تقصیرے ظاهر از و مشاهده نکند بضرب اقدام[۶] ننماید و چون بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و الم بسیار باشد تا عبرت گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت[۷] ترغیب کنند و حطام[۸] دنیوی را در چشم او خوار و حقیر

[۱] ای بآراستگی اخلاق بر تربیت اطفال قادر باشد و به حلم و بزرگی و پاکدامنی موصوف که عظمتش در دل کودکان جائے گیرد و سخنش بگوش قبول اصغا کنند ۱۲ [۲] وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و حلم و تمکین و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح گرانبار شدن و بکسر واو خواندن نوعے از تقریر بس بهتر ۱۲ کذانی غیاث اللغات [۳] مجالست بالضم میم و فتح لام همنشینی و مواکلت باهم طعام خوردن محاورت پاسخ دادن ۱۲ غ و منتخب [۴] و او را استاد گردانند بر طاعت داشتن پدر و مادر و معلم بطریق حرمت و ادب چنانچه هیبت و جلالت ایشان در نظر او عظیم باشد ناصری [۵] یعنی فریاد کردن و شفیع خواستن عادت غلامان و عاجزان باشد شیمه بالکسر بیاء معروف طبیعت و عادت و خوئے ۱۲ ع [۶] زیراکه از بسیارے ضرب و کثرت زجر و توبیخ نفس بدان عادی میگردد و خوف و بیم از میان برمی خیزد و باعث جرأت و دلیری بر قبائح می شود ۱۲ غ [۷] زیراکه سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دوستکامی و خجسته فرجامی ست و هیچ صفت آدمیان را خصوصاً اشراف و نجبا و ایشان را به از جود و سخا نیست — و شرف مرد بجود است و کرامت بسجود و هر که این هر دو ندارد عدمش به از وجود و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت و بحقیقت نهالیست بر کنار جویبار خوشنودی حق رسته و شاخ اوبه سرفرازی با علی علیین پیوسته و شگوفهٔ او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی ۱۲ اخلاق محسنی [۸] حطام بروزن غلام بمعنی خرد شکسته شده و بمعنی ریزهٔ گیاه و خشک و ریزهٔ هر چیز و کنایه از اندک مال دنیا چه مال بمقابلهٔ درجات اخروی یا بعوض انسان که اشرف مخلوقاتست حکم ریزهٔ کاه دارد بمقابلهٔ خرمنهائے غله و کسانیکه بتشدید طائے مهمله خوانند خطاست ۱۲ غ —

سازند چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم[1] و افاعی[2] بیشتر ست و امام غزالی در تفسیر کریمه وَاجْنُبْنِی وَبَنِیَّ اَنْ نَعْبُدَ الْاَصْنَامَ[3] می فرماید که مراد باصنام زر و سیم ست و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور دار چه منشا جمیع مفاسد محبت آنست و در اوقات عطله ایشان را رخصت بازی کردن دهند بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب[4] از همه کس مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز درو غالب شود او را تفهیم کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت[5] ست تا بدن چندانکه نفس استعداد دار البقا حاصل کند بماند پس اگر اهل علم باشد بترتیبی که مذکور شد او را تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشد بعد از آنکه از آداب واجبه[6] شرعیه فارغ شده باشد بتعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول دارند چه بمقتضای کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ[7] هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه هر یکی را

ف۱ سموم بضمتین بمعنی زهرها جمع سم بفتح و تشدید میم و بفتح اول باد گرم افاعی جمع افعی بفتح اول و سکون فا و فتح عین مهمله و در آخر الف بصورت یا نوعی از مار سیاه که بغایت زهرناک باشد و فارسیان بکسر عین خوانند ۱۲ غ ف۲ زیرا که چون محبت دنیا در دل جای گیرد در گرد آوردن آن پروای حلال و حرام نمی ماند و چشم حق بین بسته شود و در طلب آن هر گونه خواری و ذلت بر خود گوارا کند پس لا محاله بانتهای دینی و دنیوی گرفتار آید ۱۲ ف۳ ای پروردگار دور گردان مرا و پسران مرا از آنکه پرستیم بتان را ۱۲ ف۴ زیرا که این آداب از سبب کسب فضائل و احتراز از رذائل تا بدرجه ترقی کند که در دنیا بخوش طبعی و مصاحبت فضلای روزگار بگذارند و در آخرت بنعیم مقیم در جوار رحمت حضرت کریم قدیم بانشاط و سرور باشد ۱۲ اخلاق ناصری ف۵ پس باید که از اسباب دنیا بدانچه ضروریست اقتصار کند و بر غیر ضروری نفس خود را که برای اکتساب سعادات اخروی آفریده شده است دریغ و تعب نیندازد و نقد اوقات رایگان نسازد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور

ف۶ و قبل از شروع در آن علم مشتقات و لوازم آن را یاد دهند تا به نشاط تمام و رغبت کامل تحصیلش کند ۱۲ ف۷ ای مسائل ضروریه که اهل اسلام را از آن گزیری نیست چون مسائل نماز و روزه و حج و زکوة که در طلب کردن و آموختن آن رنج و مشقت بر داشتن بر هر یک از مسلم ضروری ست ۱۲ ف۸ هر شخص آسان کرده شده است بر آن آن چیز که آفریده شده است برای آن ای کاری که در روز ازل از برای او مقرر شده در نظرش همان سهل و آسان می نماید ۱۲

استعداد صناعتی خاص ست و در تحت این سر لیست غامض[1] که سبب قوام عالم و انتظام احوال بنی آدم ست و حکمای سابق در طالع[2] مولود نظر می کرده اند و او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لائق حال می دیده اند مشغول می ساخته اند چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملائم صناعتی نباشد و آلات[3] و ادوات مساعد نه او را بر آن مکلف ندارند و بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط آنکه[4] از تشبث بدان یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن ریاضتی لائق که تحریک حرارت[5] غریزی کند و بدو حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت نماید و چون صناعتی بیاموزد بکسب وجه معیشت از آن امر کنند تا چون حلاوت آن دریابد در تکمیل آن کوشد و در دقائق[6] آن صنعت سبقت گیرد و نیز بتعیش از کسب جمیل که شیمه احرارست عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد نه نماید چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم[7] صناعات محروم شدند و بعد از تقلب روزگار در عرصه ضیاع افتادند و چون در اکتساب[8]

ف۱ غامض بر وزن فاعل کلام پوشیده و دور از فهم و زمین پست و مغاک و مرد دست از حمله کردن و گمنام و خوار قوام بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که بدان قائم باشد آن چیز و بالفتح راستی و بالای مردم مرادف قامت و بالضم بیماری که در قوائم ستور پیدا می شود ۱۲ منتخب ف۲ طالع باصطلاح منجمان برجیکه هنگام ولادت یا وقت سوال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و از همه طالع از دوازده گانه در نحوست و سعادت علیحده هست ۱۲ غیاث اللغات ف۳ آلات جمع آلت و آن چیزیست که بدان کاری و چیزی بسازند ادوات جمع اداة بمعنی آلات حصول چیزی ۱۲ کذا فی الغیاث ف۴ یعنی تا وقتیکه از استحصال صنعت اولیٰ بالکلیه قطع امید نه گردد بصنعت دیگر مشغول نفرمایند تا اوقات از خلل و قلب زیر پریشانی محفوظ ماند تشبث چنگل زدن و تثبت قرار یافتن اضطراب خلل یافتن کار و پریشان شدن و جنبیدن ۱۲ کذا فی المنتخب ف۵ تا رطوبات غریبه غلبه نیابند و سستی و ماندگی و خمود بر اعضا و طبیعت مستولی نگردد که مانع کسب و اکتساب شود ۱۲ ف۶ دقائق بفتح اول و کسر رابع جمع دقیقه بمعنی باریکی تعیش بر وزن تفعل اسباب معیشت ساختن منتخب ف۷ تعلم بر وزن تفعل از کسی آموختن و آگاه گردیدن کسی را تقلب بسیار گردیدن و تصرف در کارها کردن بخواهش خود ضیاع بالکسر جمع ضائع و بالفتح هلاک شدن ۱۲ منتخب ف۸ یعنی چون بینند که از آن صناعت در ساختن اسباب معیشت بلند بر آمده و در حاصل کردن ضروریات از آن قادر و ماهر شده ۱۲

وتعیش بآن مستقل شود اول آنست که او را امتثال سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس
فرزندان را در میان خدم و حشم تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت
عیش عادت کردندی و عادت روسای دیلم همین بوده و کسیکه بضد این طریق نشو و نما یافته
باشد اصلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشترست همین
جواب گفت و در تربیت دختران بانچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه و مباشرت
در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت ترغیب باید نمود و هنرهائے لائق
آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود این ست طریق تربیت اولاد و چون در اثنائے این مباحث
وعده شرح بعضے آداب واقع شده انجاز ضروریست که آن آداب اگرچه مخصوص کودکان
نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشترست **آداب**
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت

ف۱ تا دین و شهوت و مال در حصار آید و چشم نظر و دل از وساوس شیطانی باز ماند و وحشت قلبی که در ایام شباب باشد بانس گراید و خاطر فراغت و تن آسایش یابد و در معاملات ... با اعتبار [illegible] کارها از خویش و اقارب قوت فزاید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۲ تا خروج بر طبق دخل کند و از تدبیر منزل که عبارتست از نگاهداشت حقوق مادر و پدر و زن و فرزند و حشم و خدم بخوبی باخبر شود ۱۲ غ رح ف۳ ثقات بالکسر جمع ثقه بالکسر استوار شدن و مرد معتمد خشونت بالضم درشت شدن ۱۲ ف۴ دیلم بدال بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهری از گیلان موی مردم آنجا پیچیده و مجعدی باشد و بیشتر حربه ایشان تبرزین و [illegible] و زوبین ست که نیزه کوچک باشد و در عربی سختی و محنت روزگار و زمانه بگویند و جائی را نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در انجا جمع شوند [illegible] و دیلم نام صحابی ست و آن غیر فیروز دیلمی ست که اسود عیسیٰ را که در زمان حضرت علیه الصلوٰة والسلام دعوی نبوت کرده بود کشت ۱۲ از برهان و منتخب ف۵ زیرا که عادت را طبیعت ثانی گفته اند پس هرگاه کسی از طفولیت عادی راحت و آرام گشته خاطرش با محنت و مشقت مکتسب فضائل و دفع رذائل کے سازد ۱۲ ف۶ که چوب تر بآسانی راست توان کرد بخلاف خشک که طرا و تش رفته دگاه باشد که باتش گرم باید کرد و آن سوخته یا شکسته گردد ۱۲ ف۷ و هرچه زنان را در علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید باید که بیاموزند و گرنه بزه مند و آثم خواهد شد ۱۲ ف۸ چه از جهت نقصان عقل ایشان احتمال انواع مفاسد و هرگونه خرابی و ضرر باشد ۱۲ ف۹ کفو بضمتین و بضم الکاف و کسر با و سکون الف و کاف ثانی ثالث و آن مساوات باشد خواه در نسب و آن مخصوص بعرب ست زیرا که عجم نسبهائے خود ضائع کرده اند خواه در اسلام و مال و حرفه که ورائے عرب اعتبار کفایت درین چیزهاست ۱۲ ف۱۰ ای انجاز بروزن افعال وفا کردن وعده و روا کردن حاجت ۱۲ منتخب ف۱۱ و ازان سبب که ایشان محتاج اند و دیگران مستغنی ۱۲

دماغ و سخافت عقل و موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله
عنها می فرماید که حضرت مصطفے صلی الله علیه وسلم که طوطی خوش الحان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى
بود عَلَيْهِ أَفْضَلُ الصَّلَوَاتِ وَأَكْمَلُ التَّحِيَّاتِ سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسے که تمادی
شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آنحضرت جاری شدی توانستی شمرد ابوذر جمهر
گفته که چون کسی را بینی که بے حاجت سخن بسیار می گوید یقین دان که دیوانه است و تا آنچه
خواهد گفت در خاطر مقرر نکند بتلفظ نیاورد و حکما گفته اند قُلْ لِمَرْءٍ اَتَاكُمْ قَلِّلُوْا و سخن مکرر
نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که از تکرار به تنگ نیاید و هرکس
که حکایتے کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف خود بران اظهار نکند تا آن کس
سخن تمام کند و سخن که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از جماعتی پرسند که او داخل
ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی بجواب مشغول شود و او بر بهتر ازان
قادر باشد صبر کند تا آن کس سخن تمام کند پس جواب خود بگوید

ف۱ دماغ بکسر اول بمعنی مغز سر و باین معنی بفتح خواندن نباید چرا که معنے آن چیزے بر سر گرفتن ست سخافت بفتح اول و چهارم فا بمعنی تنگی و بفتحتین ست و سبکی که ضد سنگینی ست و بمعنی کم ظرفی و بے عقلی ۱۲ غیاث ف۲ مهابت بفتح میم و فتح بائے موحده لفظ عربیست بیم و ترس و حشم و بزرگی و وقار و سیاست بمعنی شکوه و نشان آرند ۱۲ بهار عجم وغیره ف۳ وقع بالفتح جائے بلند از مراحل دنیا و بمعنی اعتبار و عزت ۱۲ غ ف۴ الحان بالکسر خوش خوانی و نغمه و بافتح آوازها ۱۲ منتخب ف۵ و نمیگوید از خواهش نفس خود ۱۲ ف۶ تمادی بضم میم و فتح فوقانی و کسر دال بمعنی دراز ۱۲ غیاث اللغات ف۷ و لذا ابراهیم نخعی مرویست که هلاک شدند آنانکه قبیل شما بودند به خصلت اول آن زیادتی کلام بود و دوم آن زیادتی در طعام سوم زیادتی در خواب ۱۲ ف۸ و هم از ابوذر جمهر است که شش چیزست که برابر باشند تمام دنیا را طعام هضم شونده و پسر صالح و زن موافق و سخن منضبط و کمال عقل و صحت بدن ۱۲ ف۹ زیرا که تا وقتیکه سخن گفته نشده است عیب و هنرش نهفته است و کسیکه با او کاری ندارد و چون بگفتار آمد ذمه قائل افتاد ۱۲ ف۱۰ یعنی اندیشه بسیار کن و آنگاه سخن گوئے تا نباشد که بعد از سخن گفتن پشیمانی دست دهد و دران وقت ندامت سودی نه بخشد چه سخن گفته تیر از شست جسته را ماند هرچه جهد کند باز بدست نیاید ۱۲ ف۱۱ و باید که در وقت سخن گفتن نخندد و چون کسے در مجلس سخن گوید او سخن در میان نیاورد ۱۲ اخلاق ناصری ف۱۲ گفته اند که سحبان وائل سخنے که می گفت تا یک سال رعایت آن داشت که مکرر نشود و اگر ضرورت افتادی به نهج دیگر که مستمعان بهره دلی بردارند ادا فرمودی ۱۲

بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخن که با او گویند تمام نه شود بجواب اشتغال ننماید
و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با و دخلی نه داشته باشد دخل نه نماید و اگر سخن
از و پوشیده دارند استراق سمع نه کند و با بزرگ تران مجلس سخن بکنایت نگوید و آواز
باعتدال بر کشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد به تمثیل روشن گرداند و بے مصلحتے
باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات بعیده استعمال نکند
و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج به تعبیر از امری فاحش افتد به تعریض و کنایت
اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث استهانت و جالب حقد
و عداوت باشد اجتناب واجب داند و در هر مقامے کلام بر وفق مقتضائے حال راند
و در مکالمه بدست و چشم و ابرو اشارت نه کند مگر اشارتے لطیف که مقتضائے مقام
باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خاصه با بزرگان و سفیهان لجاج
و خلاف نورزد و با کسے که مبالغه با وی مفید نه باشد الحاح نه کند و در مناظره شرط
انصاف نگاه دارد و سخن دقیق باکسیکه فهم او بآن نه رسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او

ف۱ و این آداب در امور عرفی بود اما در جواب علمی بعد از آنکه جواب گفته باشد اگر بر صحت و فساد جواب اهل بطریق آداب که در مباحثه و علوم مقرر شده ست شروع کند عیب نه باشد ۱۲ اخلاق ناصری ف۲ محاوره بضم میم پاسخ دادن مباحثه بالضم با یکدیگر کاویدن و تفحص کردن ۱۲ غ و منتخب ف۳ استراق بکسر اول بر وزن انتقال دزدیده گوش بسخن کسے داشتن ۱۲ صراح ف۴ مگر آنکه کنایات لطیف و قریب الفهم باشد ۱۲ ف۵ اطناب بالکسر درازی سخن و در بهار عجم نوشته که اطناب بلفظ دادن و آوردن و رفتن مستعمل ایجاز بالکسر کوتاه کردن سخن و اختصار نمودن ۱۲ غ ف۶ زیراکه کلام عام فهم باید که اکثر کار با عوام افتد ۱۲ ف۷ که شیوهٔ اراذل و اجلاف ست شرفا و بزرگ زادگان را احتراز و اجتناب از چنین امور پر ضرر و دشتم با فتح دشنام ۱۲ ف۸ استهانت خوار شمردن ۱۲ ف۹ جالب بکسر لام و بائے موحده بسوئے خود کشنده چیزے را حقد بالکسر کینه و عناد ۱۲ غیاث ف۱۰ مثلاً در مجلس نکاح در باب فضیلت محبت و الفت و در مجلس تعزیت احوال معاد و اخبار حشر و نشر و سعادت و شقاوت که نفس انسان را مقدرست سخن گوید ۱۲ ناصری ف۱۱ که طریقهٔ زنان مخنثان و رقاصان و مسخرگان باشد ۱۲ ف۱۲ زیراکه بطریق خدمت بزرگان بے ادبی باشد و نسبت با احمقان تضیع سخن و بے آبروئے خود ۱۲ ف۱۳ یعنی اگر جانب خصم را حق بیند از حق نه گذرد و بدان اعتراف نماید ۱۲

سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرمود نحن معاشر الانبیاء امرنا ان
نکلم الناس علی قدر عقولهم و عیسی علیه السلام فرموده و لا تضیعوا الحکمة عند غیر اهلها فتظلموهم
و در محاورت طریق ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچ کس را محاکات نکند و
سخن موحش نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بخیرے کند که بفال مبارک باشد چون
بقائے دولت و دوام سعادت و نظائر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مداخلت نکند (دخل یعنی غمازی) و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر
باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیراکه مرا دو گوش داده
اند و یک زبان مصرعه۔ یعنی که دو بشنو و یکے بیش مگو ؛ **آداب حرکت و سکون**
در رفتن تعجیل نه کند که نشانهٔ طیش ست و تانی زیاده از حد نه کند که علامت کسل (سستی) ست و چون
متکبران نخرامد و بشیوهٔ زنان و مخنثان خود را نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار
باز پس ننگرد که آن شیوهٔ ابلهانست و پیوسته سر در پیش نه دارد که آن دلیل غلبهٔ حزن

ف۱ وابسته از خطاب کردن عوام و بے عقلان مانند کودکان و زنان و دیوانگان و مستان و مسخرگان و مردم دنی الاصل بواجبی احتراز نماید ۱۲ اخلاق ناصری ف۲ ما ئیم گروه انبیا حکم کرده شده ایم اینکه کلام کنیم مردمان را موافق فهم و ادراک و عقول شان ۱۲ ف۳ ضائع مکنید حکمت را نزد غیر اهل آن که ظلم کرده باشید بر آنها ۱۲ ف۴ چه بزمی خویش و بیگانه رغبت کنند و بخشونت گفتار اهل و عیال نفرت ورزند ؎ بندهٔ حلقه بگوش ار ننوازی برود ؛ لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه بگوش ۱۲ ف۵ زیراکه چنین کس بے اعتبار و در نظر مردم بے مقدار گردد و همه کس از صحبت او پرهیز و از مخالطت بد و گریز نمایند ۱۲ ف۶ و از حکایتهائے که موجب ترغیب قبائح باشد احتراز واجب داند ۱۲ ف۷ فرمود حضرت سرور کائنات علیه افضل التحیات گذشتم در شب معراج بر قومے که ناخنهائے شان از مس بود و بدان می خراشیدند خمهائے خود پس گفتم اینها چه کسانند اے جبرئیل گفت اینها اوشان اند که میخورند گوشت های مردم غیبت عیب کسے بقفا گفتن ۱۲ ف۸ و منقول ست از حضرت عمر رضی الله عنه که فرمود دیدم همه دوستان را و ندیدم دوستی بهتر از حفظ لسان ۱۲ ف۹ مصراع اول این ست ع گوش تو دو اند و زبان تو یکے ۱۲ موجد ف۱۰ طیش بالفتح و شین معجمه سبکی و سبک شدن و رفتن عقل و خطا شدن تیر از نشانه از منتخب و صراح و در خیابان مجازاً بمعنی غصه و بیدماغی ۱۲ غ ف۱۱ زیراکه در کلام معجز نظام حضرت ملک علام از آن نهی وارد شده و فرموده مرو در زمین رفتن صاحب تکبر بدرستی که تو نتوانی شگافت زمین را بپائے و نتوانی رسید بکوهها از روے درازی قامت یعنی کسیکه زمین را نتواند درید و با کوه همسری نتواند او را تکبر چرا باید کرد ؎ ز خاک آفریدت خداوند پاک ؛ پس اے بنده افتادگی کن چو خاک ۱۲ تفسیر حسینی ف۱۲ مخنث بمعنی هیز یعنی کسیکه او ابدستکاری از رجولیت ساقط کرده باشد اسم مفعول از تخنیث که ماخوذ است از خنث بالکسر که بمعنی سست و دو تا ست چون از مردی رجولیت دور کرده شده چالاکی و
و استواری از مردانگی نمی آید اورا مخنث گفتند و خنث بمعنی مذکور در صراح مسطور است ۱۲ غ

وفکرست ودر رکوب[۱] نیز اعتدال نگاه دارد ودر نشستن پاے دراز نہ کند ویک پاے بر دیگرے
نهد وبر زانو نشیند الا در خدمت پادشاه واستاد وپدر وکسیکہ بمثابۂ ایشان باشد وسر بزانو
ودست ننهد کہ علامت حزن[۲] وکسالت باشد وگردن کج نکند واز حرکات عبث مثل بازی
بارِیش ودیگر اعضا احتراز کند وانگشت در بینی ودر دہن نکند واز مفاصل انگشت وغیره
بانگ بیرون نیاورد واز تثاؤب[۳] وتمطّی[۴] اجتناب کند وآب دہن وبینی چنان نیندازد
کہ حاضران مشاہده کنند یا آواز آن بشنوند[۵] وروبقبلہ نیندازد وبدست وسر آستین
ودامن[۶] پاک نکند وچون بمجلسے رود فروتر از جایگاه خود وبلند تر ازان ننشیند واگر بزرگ
مجلس او باشد ہر جا کہ نشیند جائز بود چہ صدر[۷] آنجا خواہد بود واگر بیوقوف نہ بر جائے[۸] خود
نشیند چون واقف شود باز بجائے خود[۹] آید واگر جائے خود خالی نیابد باز گردد بے آنکہ
اضطرابے وکراہتے بخود راه دہد وپیش غیر محرم وخدم جز روے ودست برہنہ نکند واز زانو[۱۰]
تا ناف بہیچ حال برہنہ نسازد نہ در خلا[۱۱] ونہ در ملا[۱۲] مگر عند الاحتیاج مثل قضائے حاجت

ف۱ رکوب بضمتین سوار شدن وبفتح اول وضم ثانی مرد بسیار سواری کننده وستوریکہ لائق سواری باشد از منتخب وصراح ۱۲ غ ف۲ حزن بالضم وسکون ثانی وبفتحتین نیز بمعنی اندوه وبفتح اول وکسر ثانی غمگین از کشف ومنتخب ولطائف کسالت بفتح کاہل شدن از منتخب ۱۲ غ ف۳ تثاؤب بفتح اول وثائے مثلثہ وضم ہمزه کہ بصورت واو ست وبائے موحده بر وزن تفاعل حرکتے طبعی ست کہ بجہت دفع بخارات دہن باز می کنند وبفارسی فاژه ودہن دره گویند وبہندی جماہی ۱۲ غ ف۴ تمطّی بفتح اول وثانی وطائے مہملہ مشدد مکسور بمعنی خمیازه کہ بہندی انگڑائی گویند ۱۲ غ ف۵ زیرا کہ این ہمہ امور باعث کراہت ونفرت مردمان می باشد ۱۲ ف۶ کہ دال بر کثافت ودنائت کنند وموجب تنفر طبع بیننده باشد ۱۲ ف۷ صدر بالفتح اول وبالائے ہر چیز وسینہ وبمعنی پیشگاه خانہ وابتدا بمعنی والانشین وامیر وصاحب منصب معروف وبازگشتن وبدر آمدن از جائے ۱۲ غیاث ف۸ اے در غیر محل خود نشستہ باشد ۱۲ ف۹ بے آنکہ صدمتی وزحمتی باہل مجلس او یابد ۱۲ ف۱۰ کہ عورت ست وپوشیدن آن بحسب شرع شریعت فرض شده ۱۲ ف۱۱ خلا بفتح اول جائے خالی وخالی شدن آبخانہ بمعنی پاخانہ ۱۲ ف۱۲ ملا بفتح میم ودر آخر الف بمعنی آشکارا ونگاه ہے عبارت از انجمن ومحفل وبفتح میم ودر آخر ہمزه بمعنی گروه مردم اشراف وبزرگ از کنز ومنتخب وبضم میم وتشدید لام وبعد الف ہمزه صیغہ مبالغہ بمعنی بسیار پر یعنی پر بسیار از علم ماخوذ از ملو کہ بمعنی پری ست چنانچہ کبار بضم وتشدید بمعنی بسیار بزرگ وفارسیان این قسم الف ممدوده را مقصوره خوانند مگر در اضافت وصفت ۱۲ غیاث

وغسل ونظائر آن ودر پیش مردم نخسپد واصلا بپشت باز نخفتد خاصہ کہ در خواب غطیط[۱] کند چہ
باین ہیئت خفتن سبب زیادتی آن شود واگر در میان مجلس خواب بے دغلبہ کند اگر تواند برخیزد
والا خواب را بحکایتی یا فکرے یا غیر آن از خود دفع کند واگر با جماعتے باشد وایشان خواب
کنند یا موافقت کند یا بیرون آید وحاصل آنکہ بر وجہیکہ سلوک[۲] کند کہ مردم را از و نفرتی وزحمتے
نباشد واگر بعضے ازین عادات بر وے ثقیل نماید تامل کند کہ ملامت کہ بر اضداد آن مترتب
شود شنیع تر وثقیل تر از تحمل مشقت ست کہ در کسب آن آداب طعام خوردن[۳] و
باید کہ اول دست وبینی ودہن[۴] پاک کند وافتتاح بہ بسم اللہ[۵] واختتام بالحمد للہ وباکل مبادرت نہ نماید
مگر آنکہ میزبان باشد ودست وجامہ وسفره آلوده نکند وبزیادت از سہ انگشت نخورد
ودہن فراخ نکند ولقمۂ بزرگ نگیرد وزود فرو نبرد وبسیار نیز در دہن نگاه[۶] ندارد وانگشت
در اثنائے چیزے خوردن نہ لیسد واما بعد از تمام شدن شاید بلکہ آن ہنگام سنت[۷]
ست وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید[۸] ونگزیند[۹] واگر در خوان اندک[۱۰] طعامے بہتر باشد
حرص بران ننماید وایثار دیگران کند وچربی بر انگشت نگذارد ونان ونمک تر نہ کند

ف۱ غطیط بدو طائے مہملہ بر وزن غلیظ بمعنی آواز خرخر کہ از گلوے بعض مردم بحالت خواب کامل بر می آید از منتخب ۱۲ غ ف۲ سلوک بضمتین راه رفتن ونیکوئی کردن ودر اصطلاح صوفیان طلب تقرب حق تعالی ۱۲ غ ف۳ بدانکہ راه عبادت ہم از عبادت ست وزاد راه ہم از جملہ راه ست پس ہر چہ راه دین را بدان حاجت بود ہم از دین باشد وراه دین را بطعام خوردن حاجت است چہ مقصود ہمہ سالکان دیدار حق است وتخم آن علم وعمل ومواظبت بران بے سلامت تن ممکن نیست وآن موقوف بر طعام ست پس طعام از جملہ راه دین باشد پس ہر کہ طعام از برائے آن خورد تا او را قوت علم وعمل وقدرت رفتن راه آخرت بود طعام خوردن ہم از جملہ عبادات بود برائے این گفت رسول علیہ السلام مومن را بر ہمہ چیز ہا ثواب بود تا بلقمہ کہ در دہان خویش نہد یا در دہان اہل خویش واین برائے آن فرمود کہ مقصود مومن ازین ہمہ زاد آخرت بود از کیمیائے سعادت ف۴ در خبر ست کسیکہ پیش از طعام دست بشوید از درویشے ایمن بود ۱۲ ف۵ دیگر آنست کہ با ول لقمہ گوید بسم اللہ ودر دوم بسم اللہ الرحمن الرحیم ودر سوم بسم اللہ الرحمن الرحیم بآواز گوید تا دیگران را یاد دہد وبدست راست خورد وبدایت ونہایت بہ نمک باشد کہ در خبر آمده است ۱۲ کیمیائے سعادت ف۶ وتا فرو نبرد دست بلقمہ دیگر دراز نہ کند ۱۲ ف۷ ونان ریزه بر چیند کہ در خبر ست ہر کہ چنان کند عیش او فراخ باشد وفرزندان او بسلامت بوند وآن ریزه حور عین گردد ۱۲ کیمیائے سعادت ف۸ زیرا کہ این خلاف ادب ست ونان را گرامی داشتن سنت است کہ قوام آدمی بدین ست ۱۲ ف۹ از اقسام اطعمہ کہ بر سفره چیده باشد بر یکے اکتفا نہ کند کہ از ہمہ خوب تر باشد بلکہ از ہمہ خورد ونہا چیزے بچیزے نخورد ۱۲ ف۱۰ ونان وگوشت را کارد پاره نکند وطعامی را عیب نگوید اگر خوش بود بخورد وگرنہ دست باز دارد ۱۲

ودر لقمه ہمکاسه ننگرد و از پیش خود خورد و الا در میوه که از دیگر جاہا خوردن شاید و آنچه بدہان
برد از استخوان وغیره بر نان و سفره ننهد و اگر استخوان در لقمه باشد پنہان از دہن دور کند و از
حرکات منفره محترز باشد و چیزے از دہان در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که ہر که خواہد
بقیه طعام او خورد تنفر ننماید و اگر مہمان باشد پیش از مہماندار دست باز کشد و چون دیگران دست
باز کشند او نیز موافقت نماید و اگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر مہماندار
باشد باید که بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت رغبتے
باشد حجاب نه کند و اگر در میان طعام بآب احتیاج افتد با ہستگی بیاشامد چنانکه آواز دہن
و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نه کند و آنچه بزبان از دندان بیرون آرد بخورد
اما آنچه بخلال بر آید بجائی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت دست شستن در پاک
کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دہن و دندان و آب دہن
در طشت نیندازد و چون آب که دہن بآن شسته باشد ریزد بدست بپوشد

ـه۱ و طعام بر سفره باید خورد نه بر خوان اگرچه الان نهی نیامده است مگر عادت سلف طعام بر سفره خوردن بود هم جناب سرور کائنات صلعم همین کرده ۱۲ ـه۲ اطراف و جوانب در میان کاسه نخورد و نان را هم از میان نخورد و دست از نان پاک نکند ۱۲ ـه۳ و چنان نکند که حاجت بالحاح و سوگند افتد که طعام حقیر آنانست که بدان سبب سوگند دهند ۱۲ ـه۴ دست باز نه کشید و از طعام و موافقت نه نمودن باشرکا و مضائقه نیست محارم جمع محرم بفتح میم در آنکه در مردم یاد دارد و صاحب سر و حرام شد ۱۲ از منتخب ـه۵ تعلل بر وزن تفعل علت انگیختن و سبب پرسیدن و بمعنی تاخیر و بهانه جوئی از ان مراد باشد و در کتابے نوشته که بجهت انگیختن چون باعث درنگ و تاخیر می شود لهذا مجازاً بمعنی درنگ و تاخیر مستعمل می شود و باصطلاح اطبا اندک اندک خوردن چیزے را ۱۲ غیاث ـه۶ و بسیار نه نوشد و کوزه بدست راست گیرد و بسم الله گوید و اول در کوزه بنگرد تا حیوانی و خاشاکی نباشد و چنان احتیاط کند که آب از کوزه بر جائے نچکد ۱۲ ـه۷ خلال بالکسر بمعنی در میان و فاصله و دوستی کردن و دوستان و خصلتها مصدر از باب مفاعله و بمعنی چوب دندان خس و کاه ظاهرا باین معنی مجاز است ۱۲ از غیاث ـه۸ و کاسه پاک کند بانگشت که در خبرست هر که کاسه پاک لیسد و پاک خورد آنچنان بود که بنده آزاد کرده باشد ۱۲ ـه۹ و کلید در اکثر این همه امور آنکه آنچه از دیگران ناپسندیده دارد خود ارتکاب آن نکند ۱۲ ـه۱۰ و چنان برفق بریزد که بکسے نرسد در جمله این آداب اخبار و آثار آمده ست و فرق میان آدمی و بهیمه همین آداب ست که بهیمه بمقتضائے طبع خوردن نکو از زشت نشناسد که او را این تمیز نداده اند و بکار چون آدمی را این تمیز داده اند بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگزارده باشد و کفران نعمت کرده ۱۲ کذا فی کیمیائے سعادت.

و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما باید که مہماندار در دست شستن
پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه پنجم در رعایت حقوق پدران و مادران چون
بمقتضائے عقل و نقل شکر منعم واجبست و بعد از نعم الٰہی ہیچ نعمت در حق فرزندان
چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب صوری وجود اوست و بعد از ان وسیله تربیت
او بتہیه اغذیه و البسه و ضروریات که سبب بقائے او و بلوغ بکمال نشو و نماست و باز
واسطه حصول کمالات نفسانی او چون آداب و ہنرہا و صناعات و بانواع مشقت و تعب
جمع اسباب دنیوی می نماید و برائے او ذخیره می سازد و آن را باو ارزانی میدارد بلکه ایثار
او بر خود می نماید و مادر در سببیت وجود شریک پدر ست با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات
خطر ولادت و اوجاع طلق کرده و اول قوتے که سبب حیات فرزند شده خون بدن
اوست و مدتے مدید حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدائے
او دانسته و از ین جهت که محبت والدین فرزند را محبتی طبیعی ست و ایشان را در رعایت
حقوق فرزندان احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشان را در شرائع

ـه۱ و این معنی بر طهارت ذات و لطافت صفات و علو نسب و حسب دلیلی ظاهر و حجتی باهر است ۱۲ ـه۲ که اول آن وجود باشد و بعد لوازم آنکه لا تعد و لا تحصی ست ۱۲ ـه۳ تهیه بفتح اول و کسر ہائے ہوز و فتح یائے مشدد آمادگی کردن اغذیه بفتح اول و کسر ذال معجمه و فتح تحتانی جمع غذا و البسه بر وزن اغذیه جمع لباس نشو و نما بهردو لفظ بفتح نون ست بمعنی روئیدن و بالیدن ۱۲ غیاث اللغات ـه۴ ارزانی ضد گرانی نرخ اشیا و افزونی و مجازاً بمعنی دادن و بخشیدن و در بهار عجم بمعنی لائق و سزاوار و مسلم بر قرار نوشته و منسوب بارزن که موضعی است سه فرسنگ از شیراز ۱۲ غ ـه۵ یعنی ذات فرزند را بر نفع برداشتن از ان ذخیره بر نفس خود مقدم می سازد ایثار بالکسر برگزیدن یعنی مصلحت دیگرے را بر مصلحت خود مقدم داشتن ۱۲ غ ـه۶ زیراکه تولد ولد از منی هر دو میشود عقد از منی ذکر و انعقاد از منی انثی پس منی ذکر در تولد ولد بمنزله نفحه باشد در جنین و منی انثی بمنزله لبن و غرض این نیست که منی ذکر منفرد بقوة عاقده و منی انثی منفرد بقوة منعقده است بلکه مراد این ست که قوة عقد در منی ذکر و قوت انعقاد در منی انثی بیشتر و اقوی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ـه۷ مقاسات بضم اول رنج کشیدن خطر بفتحتین بهلاک نزدیک شدن طلق بفتح اول و سکون ثانی درد یکه زنان را بوقت زادن پیدا شود و آنرا درد زه نیز گویند و نوعے از سنگ که سفید و براق و طبق بر طبق باشد و آن را ابرق نیز گویند ۱۲ غ ـه۸ و آن خون حیض زنان ست که از ابتدائے قرار نطفه مجتمع می شود و از ان ولد با غذا رسیده باعث تکمیل خلقت او میگردد ۱۲

امر اولاد باحسان بر والدین بیشتر از عکس ست پس مقتضائے عدالت آن باشد که بر[۱] والدین را
تالی[۲] طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات بتوسط[۳]
از عقب آن مذکور شده[۴] و چون استغنائے ساحت الٰهی از آن متعالی ست که مفلسان
کوئے نیستی در مقابله نعم[۵] نامتناهی او بادائے شکرے یا مکافاتے توانند در آید و نهایت
اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر که وجوه احتیاج
ایشان ظاهر است پس ازین وجه حقوق ایشان برعایت اولی باشد و بحسب قواعد شریعت نیز
مبالغه در حق الناس بیشتر از حق الله ست چه حضرت حق سبحانه و تعالی جواد مطلق ست
و ان الله لغنی عن العالمین[۶] قضیه محقق در رعایت حقوق والدین بسه چیز توان بود اول
دوستی خالص[۷] بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر
امکان مادام که مؤدی بمعصیتے[۸] یا فوت مصلحتی[۹] کلی نباشد و اگر مؤدی بیکی ازینها شود[۱۰] بر سبیل مجاملت[۱۱]

ح۱ بر بالکسر بخشش و نیکی و راستی و اطاعت و قبول کردن حج و طاعت و خوشنود داشتن مادر و پدر را و نرن گوسپند و بدین معنی فتح با نیز آمده و موش و بچه روباه و مثل عرب ست فلان لا یعرف هرا من بر ۱۲ منتخب ح۲ تالی پیرو و اسپ چهارم از ده اسپ که عرب بشرط گرو دوانند ۱۲ منتخب ح۳ چنانکه فرموده وقضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا یعنی حکم کرد پروردگار تو که نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر مقرر ست که خوشنودی پدر و مادر هم در دنیا موجب دولت ست و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی ح۴ بلا حق سبحانه و تعالی رضائے خود را برضائے ایشان باز بسته چنانچه در حدیث قدسی ست که من رضی عنه والداه فانا عنه راض یعنی هر که پدر و مادر از و خوشنود باشند من از و خوشنود باشم ۱۲ اخلاق محسنی ح۵ نعم بکسر نون و فتح عین مهمله جمع نعمت مکافات بضم میم با هم برابر شدن و پاداش و این در اصل مکافیة بر وزن مفاعلة بود بسبب تحرک و انفتاح ما قبل یا بالف بدل گردید و این مصدر بمعنی حاصل بالمصدر مستعمل می شود ۱۲ غیاث اللغات ح۶ و بدرستیکه خداوند تعالی بے پرواست از جهانیان ای از عبادت و طاعت مخلوق و حکم بجا آوری اوامر و نواهی که فرموده محض برائے صلاح معاش و معاد ایشانست نه جهت احتیاج ذات و صفات خود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ح۷ ای محض برائے خدا که آمیخته بغرض دنیاوی از جلب نفع و دفع ضرر وغیره نباشد ۱۲ ح۸ چنانکه باز داشتن از سفر حج جهت دستوری ایشان وقتیکه فرض شده باشد زیرا که تاخیر دادن مباح ست ۱۲ ح۹ مثلاً طلاق زن بامر ایشان در هنگامیکه ضیعان اطفال و برهمی امورات منزل وغیره دران متصور نباشد ۱۲ مولوی رح ح۱۰ مثل سفر برائے علم نماز و روزه وقتیکه فرض شده باشد و در انجا کسے نیابد که از آن تعلیم گیرد و طلاق زن که از آن ضیعان اطفال و برهمی منزل یا مقاصد دیگر یقین باشد ۱۲ مولوی رح ح۱۱ مجاملت بر وزن مفاعلت نکوئی کردن مخالفت با کسی خلاف کردن مجادله با کسی کاویدن و خصومت کردن ۱۲ منتخب

مخالفت باید کرد نه بر سبیل مجادله الا در صورتیکه شرعاً واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما
نقل فرموده که در شبهات اطاعت والدین واجب ست چه جائے مباحات دوم مساعدت
با ایشان در مصالح معاش بیش از طلب[۱] بے منت و توقع عوض مادام که مؤدی بمحذور[۲] می
نشود سوم اظهار خیر خواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان و خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر را طرف روحانیت غالب
ست و حقوق مادر را طرف جسمانیت[۳] و لهذا تنبیه در حق پدران و محبت ایشان بعد از
قوت تمیز حاصل شود و حق مادران در مبادی حال معلوم گردد بدین سبب میل اطفال
با ایشان زیاده[۴] است پس ادائے حق پدران بامور یکه روحانیت بران غالب باشد
مثل طاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضائے حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق[۵] رذیلتی ست مقابل این فضیلت پس او را
سه نوع[۶] هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانیکه بمنزله والدین باشند چون اجداد و اعمام

ح۱ ای بے آنکه حاجتے پیش کنند انجاح مرام ایشان کند و بران منت ننهد و طالب مزد نباشد زیرا که احسانات و حقوق ایشان زیاده از انست که از عهده عوض آن بر آید چه جائے منت نهادن و عوض خواستن ۱۲ لهدم ح۲ متعلق بمساعدت ای اعانت لازم ست تا هنگامیکه خوف و ترس از ان متصور نباشد مثلاً پدر حربی ست پس پسر را آن قدر نباید داد که به تهیه آلات حرب و ضرب صرف نماید یا که مسلم ست مرتکب کبائر پس امداد و اعانت بر فسق و فجور البته جائز نباشد ۱۲ المدظله ح۳ زیرا که انعقاد از نطفه پدر و انعقاد از نطفه مادر باشد چنانچه در صدر لمعه مسطور شده اولاً از همه نطفه منعقده نقطه دل و دماغ متمیز می شود بعد از ان علقه میگردد و بعده مضغه و بعد از ان بتدریج عضو ها بر می آید پس بحقیقت جسم از نطفه مادر باشد ۱۲ المدظله ح چنانچه اگر طعامی باشد باشبهت و حرام محض نباشد و پدر و مادر بفرمایند که بخور باید که بخورد و طاعت ایشان دارد که خوشنودی ایشان مهم تر ست از شبهت حذر کردن ۱۲ کیمیائے سعادت ح۴ دعا و خوشنودی مادر و پدر از بید نتیجه می دهد و زود اثر میکند و در حدیث آمده که بهشت در زیر قدمهائے مادر انست یعنی هر که ایشان را خدمت کند و حق گزاری شفقتهائے ایشان بجا آرد به بهشت رسد ۱۲ اخلاق محسنی ح۵ عقوق بالضم نافرمانی پدر و مادر کردن و ایشان را آزردن ۱۲ ح۶ بجهت نکردن و حقیر شمردن احکامات ایشان بجا نیاوردن و از استعداد ایشان با وجود وسعت نهادن روا داشتن و نگهداشت وصایائے ایشان نمودن و در حقیقت این همه فرع عدم التفات بحال و مراتب ایشان باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم

واخوال و برادران بزرگ دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باید داشت بقدر امکان مواسات
با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح ست که بهترین نیکو کاریها آنست که شخص دوستان
پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقاً نموده شد که قرابت روحانی نیز معتبر ست
با معلم که پدر نفسانیست همین طریق بلکه زیاده سلوک باید داشت لمعهٔ ششم در
سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پای و دیگر جوارح شخص باشند چه
ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص را بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضائے خود دران استعمال باید کرد و اگر نه این طائفه باشند
اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود و انواع تعب و مشقت
به شخص عائد گردد پس باید که ایشان را ودائع آلهی دانسته شکر وجود ایشان واجب دانند
و با ایشان طریقهٔ رفق و مدارات سلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشان را کار
نفرماید و اوقات راحت برائے ایشان تعیین کند چه هر آئینه ایشان را نیز

؎۱ درخبر است که حق برادر مهین بر کهین چون حق پدر ست بر فرزند ۱۲ کیمیائے سعادت ؎۲ مثابه بفتح اول و حرف چهارم بائے موحده این لفظ برائے تشبیه است بمعنی مانند و در حقیقت اسم ظرف است مشتق از ثوب ثوبان که بمعنی بازگشت باشد مثل منزل که از نزول است پس تجوز کرده بمعنی مطلق جائے باشد و بمعنی حسد و مرتبه مستعمل می شود ۱۲ غ ؎۳ مواسات بضم یاری کردن و رعایت و صلح کردن و غمخواری نمودن و در استعمال فارسیان یائے آخر را بیندازند بجو محابا و مدارا زیرا که ضابطهٔ فارسیانست که حرف یا از ناقص باب مفاعلة حذف کنند بسبیل جواز از سراج دهاج و منتخب و غیره ۱۲ غ ؎۴ هر که حق استاد و معلم بداند حرمت ایشان بجائے آرد در دنیا و عقبی برخوردار گردد و گفته اند حرمت استاد بیشتر از پدر است و از مادر جمیع از اولیا باشد که قوام عالم ببرکت وجود ایشان بازبسته است ۱۲ اخلاق محسنی ؎۵ خدم بفتحتین چاکران و غلامان و این جمع خادم است جوارح بفتح اول و کسر رائے مهمله و بعده حائے مهمله بمعنی دست و پا و دهان و دیگر اعضائے آدمی و جانوران شکاری ۱۲ منتخب و غ ؎۶ وقار بفتح آرمیدگی و آهستگی مشتق از وقر بالفتح بمعنی گرانبار شدن مهابت بیم و ترس و شکوه و شان ۱۲ غ ؎۷ ودائع جمع ودیعت رفق بالکسر نرمی کردن و نرمی و لطف و آنچه بدان استعانت گیرد و بالفتح نفع رسانیدن بکسی و زدن آرنج کسے را و بستن بازوی شتر که در راه آهسته رود و بفتحتین بر تافتگی آرنج و برگردیدگی مرفق از پهلو و آب چراگاه و بیماری سرپستان مادهٔ شتر بواسطهٔ نادوشیدن مدارات که فارسیان بحذف تائے آخر خوانند رعایت و صلح و آشتی کردن ۱۲ از منتخب

ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت در جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که در جوهر
فطرت میان او و ایشان اشتراک ست و شکر آنکه حق تعالی ایشان را مامور او داشته بجا باید
آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم اخلاق علیه الصلوة والتحیة مِنَ
الْمَلِکِ الْخَلَّاقِ فرموده در ماکول و ملبوس ایشان را با خود برابر باید داشت و چون
کسی را برائے خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر ملاحظهٔ حال او بکند و اگر تجربه
درین باب میسر نه شود بفراست و کیاست استعانت نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات
متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع خلق ست و خلاف آن نادر و حکمائے فرس گفته اند
نیکوترین چیزے از زشت صورت اوست و در حدیث نبوی ست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ
حِسَانِ الْوُجُوْهِ فرموده که چون رسول بجائے فرستند باید که نیکو نام و خوبصورت باشد چه حسن صورت رسول

؎۱ ملال بالفتح اندوهناک شدن و ستوده آمدن از چیزے و بالضم گرمی تپ کلال بالفتح ماندگی و خیرگی چشم ۱۲ منتخب ؎۲ جبلت بکسرتین و تشدید لام آفرینش و خلقت مرکوز پنهان داشته شده ۱۲ ؎۳ جوهر بفتح اول معرب گوهر ست بمعنی سنگ قیمتی و در اصل هر شے و خلاصهٔ آن و بمعنی موج آهن و موم و حباب استخوان اطلاق فارسیان ست الا در عربی باین معنی یافته نشده و در اصطلاح آنچه قائم بالذات باشد فطرت پیدائش ۱۲ غ ؎۴ واساس تربیت ملازمان بر دو چیز ست یکے لطف و یکے قهر باید که همیشه اثر قهر و نظر لطف بر خدم ظاهر باشد به قهر بگیرند تا دلیر نه شوند و بلطف در گذارند تا نا امید نگردند و در نگارستان آورده که طریق حکمت در تربیت آنست که بنرمی و آهستگی اگر کار میسر شود در آن وقت تشدد و عنف نباید نمود و اگر بخشونت و سختی حاجت افتد رفق و نرمی نباید فرمود که جراحت را التیام نبود که بنیش احتیاج بیش افتد اند که برهم ۱۲ اخلاق محسنی ؎۵ که خدائے تعالی ایشان را بنده و زیر دست شما کرده است و اگر خواستی شما را زیر دست ایشان کردی ۱۲ ؎۶ زیرا که حکما فرموده اند که هر کرا خواهند که تربیت کنند تا بارها بانفعال و بلا بر محک امتحان نزنند و عیار کار دریافت نمانند بدیده تربیت در وے نظر نکنند ۱۲ اخلاق محسنی ؎۷ و آن بر دو قسم ست فراست شرعی و فراست حکمی اول عبارت است از آنکه بواسطهٔ تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب حجاب غفلت از عین بصیرت مرتفع شود تا مومن بنور یقین بینا گردد و هر که نگرد بفراست حقیقی بر احوال او اطلاع یابد و دوم چنان باشد که حکما به تجربه آن را دریافته اند و دلیلهائے آن از شکل و هیئت مشاهده کرده اغلب آن راست آید و حکمائے زمان نوشیروان جهت وے در فراست رسائل ساخته بودند پیوسته آن را مطالعه کردی و اندوے آن کتاب حکم فرمودی ۱۲ از اخلاق محسنی ؎۸ کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی و بکاف فارسی خواندن غلط است که لفظ عربیست ۱۲ غیاث اللغات ؎۹ یعنی بفک اضافت یعنی چیزیکه در زشتان خوب بود بهتر باشد صورت بدان شان ست که از ان پی می برند بر نتیجهٔ سیرت و باعث می شود بر اجتناب از شر و فساد طبیعت آنها زیرا که محقق ست که اکثر خوی و عادت تابع خلقت است پس خوبی صورت بدین اعتبار باشد که مردم از ان منتفع می شوند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ؎۱۰ طلب کنید حاجات را نزدیک خوش صورتان ۱۲

نعمتیست کہ از شخصی رسد و در حدیثی دیگر ست کہ ہمہ پیغامبران خوبصورت و خوش آواز بودہ اند و باید کہ از معلولان چون اعور[٥١] و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاہدہ نماید باو باحتیاط باشد چہ در اکثر حال حیلت و مکر باین خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل درین باب بہتر از عقل بسیار با وقاحت چہ حیا بہترین خصلتہاست و خادم[٥٢] را بکاری کہ اثر قابلیت آن در و مشاہدہ و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول باید کرد چہ ہر کس را قابلیت کاریست و ہمچنانکہ از اسپ حراثت[٥٣] نیاید و گاو کر[٥٤] و فر را نشاید از ہر کس غیر ازانچہ قابلیت آن داشتہ باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم کاری رجوع کنند بظہور اندک خللی او را ازان کار معزول نباید کرد چہ این فعل متہتکان[٥٥] و کوتاہ بینانست و ہر آئینہ بعد از عزل[٥٦] او بدلی باید و نتوان دانست کہ بدل بہتر ازو باشد یا بدتر و در دل خدم مقرر باید داشت کہ ایشانرا جدائی ازو بہیچ وجہ در حساب نیست تا ہم بمروت[٥٧] نزدیک تر باشد و بوفا و کرم لائق تر و ہم موجب مزید رغبت ایشان تا شرط ہواداری و جانسپاری بتقدیم رسانند چہ ہرگاہ کہ دوام اختلاط (آمیختن ١٢) خود با مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک او داند و نعمت و مکنت[٥٨]

٥١ اعور بالفتح و واو مفتوح بمعنی شخص یک چشم و نام یکی و دہ و شکم از شش رودہ کہ آن را مدخل و مخرج یکی او است اعرج بفتح اول و ثالث لنگ اقرع بالفتح و رائے مہملہ مفتوح بمعنی کل کہ آنرا گنجا گویند بہندی ابرص بالفتح کسیکہ بر اندامش داغہاے سفید باشند ١٢ غیاث اللغات ٥٢ و نکتہ دیگر در تربیت ملازمان آنست کہ یک کس را دو عمل ندہد بلکہ براے ہر کسے منصبی مقرر کند تا ہمہ ملازمان اُمیدوار باشند و دو کس را یک عمل نیز نفرماید کہ چون شرکت پدید آید عمل بر مراد ساختہ و پرداختہ نگردد و قطعہ نہ یک کس تواند کہ ساند دو کار بہ کہ آنرا پسند نداید آب ہوش بد دو کس نیز دیگ عمل ضائع اند بہ کہ دیگی بشرکت نیاید بجوش ١٢ اخلاق محسنی ٥٣ حراثت بکسر اول و حرف چہارم تائے مثلثہ کشتکاری کردن و کشاورزی نمودن ١٢ غیاث اللغات ٥٤ کر بفتح اول بمعنی زور و قوت و تاب و توان فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوہ ١٢ برہان قاطع ٥٥ متہتک اسم فاعل از تہتک بر وزن تفعل بمعنی پردہ دریدن و پردہ دری و بے تحملی و رسوائی از منتخب و صراح و کنز ١٢ غ ٥٦ عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسے را و بالضم خطاست ١٢ مدار و منتخب ١٢ غ ٥٧ مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحہ مردی و مردمی و این ماخوذ است از مرو کہ بمعنی مرد باشد و بضم اول و فتح ثانی خطاست از مؤید و کشف و فریل ١٢ صراح ١٢ غ ٥٨ مکنت بضم میم بمعنی قدرت و توانگری و بفتح باین معنی خطاست از مدار و منتخب ١٢

او را نعمت و مکنت خود شناسد و چون داند کہ علاقہ ایشان مستحکم[٥١] نیست و باندک چیزی قابل زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق[٥٢] بجا نیاورد بلکہ از براے روز مفارقت ذخیرہ جمع کند و اصل در خدمت آنکہ باعث بران محبت باشد بضرورت تا خدمت عاشقانہ کنند نہ مزدورانہ و بعد ازان[٥٣] باعث رجا باشد نہ خوف تا چون محبانہ نباشد بارے مزدورانہ باشد نہ مظلومانہ چہ ہرگاہ کسی را بتخویف بر کاری دارند البتہ او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بقدر دفع ضرر بآن اقدام نماید و باید کہ مصالح خدم را بر مصالح خود مقدم دارد و نوعی[٥٤] سازد کہ کارہا کہ بایشان متعلق ست از سر نشاط کنند نہ از روے ملالت و کرہ[٥٥] و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاہ باید داشت[٥٦] و ایشانرا بلطف اُمیدوار و از قہر خائف باید ساخت[٥٧] و اگر یکی ازایشان بعد از توبہ گناہ مراجعت نماید بعقوبات لائقہ[٥٨] او را گوشمالی باید داد و بمجرد این از و نومید نباید شد و اگر بتکرار تجارب معلوم شود کہ قابل اصلاح نیست او[٥٩] را بزودی طرح[٦٠] باید کرد تا بمجاورت او دیگر خدم فاسد نشوند[٦١] و بندہ از آزاد بخدمت اولی ست چہ میل[٦٢] بندہ بانقیاد و اطاعت و تادب باخلاق و آداب سید بیشتر ست و توہم انقطاع[٦٣] کمتر و از طبقات خدم و عبید آنکہ

٥١ و این وقتی باشد کہ خواجہ از گناہش اغماض نظر باید و باندک سہوی و خطائی از پیش خود براند ١٢ ٥٢ اے شرائط کفایت و امانت رعی ننماید و در مصلحت خود بر مصلحت خواجہ مقدم شمرد ١٢ ٥٣ اے اگر خدمت عاشقانہ کہ باعث بران محبت باشد میسر نیاید پس در خدمت آنکہ باعث بران امید باشد نہ خوف ١٢ مولوی محمد عبد الغفور ٥٤ اے ایشانرا بنظر خاص مخصوص سازد کہ اقدام ہر عملی کہ بایشان مفوض ست از روے خوشدلی و نشاط کنند نہ از راہ ملال و ناخوشی ١٢ مولوی محمد عبد الغفور رح ٥٥ کرہ بالضم اول و سکون دوم و اظہار ناخوشی و سختی و رنج بفتح اول و سکون ثانی جبر و نارضائے و بفتح اول و کسر ثانی بر دلان خجل بمعنی کریہ و نا مرغوب ١٢ غیاث ٥٦ کہ کسے با دوران مرتبہ شریک نباشد تا میان ملازمان حقد و حسد پیدا نہ گردد و اگر ہم بعضے از ایشان بہ نزاع و جدال انجامد بزودی دفع نماید تا مادہ خصومت قوی نگردد کہ از ایشان فسادات کلی رو نماید ١٢ اخلاق محسنی ٥٧ تا دلیر نگردند کہ حجاب سطوت و مہابت از پیش برداشتہ انچہ خواہند بکنند ١٢ ٥٨ اے بقدر جرم و خیانت بحسب اقتضاے وقت و مناسب مقام ١٢ ٥٩ دور از نظر نباید انداخت زیرا کہ برداشتہ را بزودی بیفگندن سطوت و مہابت خواجگی را مضر است ١٢ ٦٠ طرح بالفتح انداختن و دور کردن و کنارہ گرفتن از کارے ١٢ غ ٦١ از حکما منقول ست کہ ہر چند وقت تفقد حال خدام باید کرد چنانچہ خداوند باغ تفحص بستان می کند ہر گیاہے کہ بکار نیاید و قوت از دیگر گیاہہا بازی ستاند آنرا می برد و دور می سازد و ہر چہ از و نفعی متصور است نگاہ دارد و تربیت میکند ١٢ محسنی ٦٢ پس لامحالہ اقدام بر اعمال مفوضہ از روے خوشدلی دانشد و کنند و در خدمت گزاری شرط شفقت و ہواداری بجاے آرد ١٢

درو عقل و نطق[1] و حیا و جلاوت بیشتر باشد برائے خدمت نفس (ذات ۱۲) تعین کنند و آنکه عفت[2] و کفایت و کسب درو بیشتر باشد برائے تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه[3] صبور تر برائے عمارت و آنکه بیدار تر و بلند آواز تر برائے حراست و اصناف[4] بندگان سه اند یکے حر به طبع[5] و دیگر عبد به طبع و سوم عبد الشهوت[6] و اول را بمنزلهٔ اولاد تربیت باید کرد و دوم را بمنزلهٔ دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم[7] عرب بنطق و فصاحت و دها[8] ممتاز باشد و اما بجفائے طبع و قوت شهوت موسوم و از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروف اند اما به کبر و عدم تحمل نقصان موصوف و عجم[9] بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز اما به حیلت و حرص و نفاق منجاز[10] و روم[11] بوفا و امانت و کفایت موسوم اما به بخل و لوم ملوم و هند بقوت حدس[12] و وهم و چستی و چالاکی موسوم اند اما بسبب عجب و حقد و مکر مذموم و ترک[13] بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و قساوت[14] و بے خفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن[15] و رسوم[16] پادشاهی و در وی هفت لمعه است

ح۱ نطق بضم نون و سکون طا سخن گفتن حیا بفتح اول و در آخر همزه بمعنی شرم جلاوت بفتح جیم و دال چستی و چابکی و دلیری ۱۲ ح۲ عفت بالکسر و تشدید فا پرهیزگاری و پارسائی بمعنی احتراز از شهوت حرام کفایت بکسر بس شدن و کافی شدن و سود گرفتن ۱۲ غ ح۳ شاقه بتشدید قاف بمعنی دشوار و کار دشوار صبور بفتح اول و ضم ثانی شکیبا و کسیکه جلدی نکند در انتقام ۱۲ غ ح۴ اصناف بالفتح جمع صنف بالکسر بمعنی گروه و گونه و نوع و قسم ۱۲ غ ح۵ یعنی حبش مقتضی اوصاف و آداب احرار باشد در کسب فضائل و دفع رذائل و عادات حمیده و صناعات لطیفه ۱۲ ح۶ یعنی در هواجس نفسانی و در خواهش جسمانی چنان مقید گشته که مقتضائے حبش مغلوب شده باشد ۱۲ ح۷ امم بضم اول و فتح میم بمعنی گروه و جماعهٔ مردم ۱۲ ح۸ دها بفتح دال مهمله و هائے هوز با آخر الف بمعنی زیرکی و جودت فکر ۱۲ غیاث ح۹ عجم بفتحتین عموماً بمعنی ملک و مردم که غیر عرب باشند و خصوصاً بمعنی ملک ایران و توران ۱۲ غ ح۱۰ منجاز اسم مفعول از انجاز بالکسر و جیم و فا کردن وعده و روا کردن حاجت ۱۲ ح۱۱ روم بالضم نام پسر عیص بن اسحق و طائفه مشهور که از اولاد روم بن عیص بن اسحق اند ۱۲ ح۱۲ حدس بفتح اول و سکون دال مهمله دانائی و دریافتن و فراست ۱۲ غ ح۱۳ ترک بالضم گروهیست از اولاد یافث بن نوح علیه السلام که در مشرق زمین می باشند ۱۲ ح۱۴ قساوت بالفتح سخت دل شدن و سیاه دل شدن و بے خفاظی یعنی بے حمیتی زیرا که منسوب است به خفاظ بالکسر بمعنی عار و حمیت و دور گردانیدن از بد نیا خود ۱۲ کذا فی المنتخب ح۱۵ مدن بضمتین شهرها این جمع مدینه است که بمعنی شهر باشد ۱۲ غ ح۱۶ رسوم جمع رسم بالفتح بمعنی نشان و آئین و قاعده و قانون و این لفظ عربی است و مجازاً بمعنی وظیفه و مشاهره ۱۲ سراج

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن[1] و فضیلت این فن[2] از حکمت پوشیده نیست که موجودات بحسب کمال دو قسم اند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود[3] ایشان ست چون اجرام[4] سماوی دوم آنکه کمال ایشان متاخر از وجود[5] ایشان باشد چون مرکبات عنصری و این قسم را هر آئینه حرکتی[6] باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بے معونت اسباب صورت نه بندد و آن اسباب یا کمالات باشند چون صورتها که از مبدء فیاض[7] بر نطفه فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات[8] باشند که ماده را قابل قبول صورت میگردانند چون وصول غذا نسبت با بدان تا بکمال نما برسد و معونت مطلقاً بر سه وجه است اول معونت بالماده و آن این ست که معین جزو آن شود چون معونت[9] غذا حیوانات را دوم معونت بالآله و آن اینکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب قوت[10] غاذیه را سوم معین بالخدمت و آن اینکه معین کارے کند که سبب کمالات آن چیز شود و این دو قسمست یکے خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز[11] باشد دوم خدمت بالعرض که غایت فعل

ح۱ تمدن بمعنی تملق در شهر بود و باش کردن و انتظام شهر نمودن و اجتماع اهل حرفه ۱۲ غ ح۲ فن بالفتح و تشدید در عربی حال و گونه و نوع لیکن در استعمال فارسی بتخفیف نون بمعنی هنر و داو کشتی ۱۲ غیاث اللغات ح۳ یعنی بعد وجود در استعمال باری کمال غایت مقصود از آفرینش باشد حالت منتظره باقی نماند ۱۲ ح۴ مثل عقول مجرده و عناصر بسیطه اجرام بالفتح بمعنی اجسام و اطلاق این لفظ بر اجسام نباتی و حیوانی روا ندارند مگر بندرت ۱۲ ح۵ یعنی بلفظ ظهور از کتم عدم بر غایات و مقاصد که برائے آن مخلوق شده اند فائز نه شوند ۱۲ ح۶ استعمال خواهد کرد جانب چیزے که باعث تتمیم و تکمیل او ست حرکت بفتحات جنبش این مصدر ثلاثی است که هیچ صیغهٔ ثلاثی مجرد از آن مشتق نه شده ۱۲ ح۷ چه اصل وجود همان ست که نطفه در رحم قرار گیرد و فیضان صورت از تکمیل و تمامی آنست مبدء فیاض بضم میم و سکون موحده و کسر دال مهمله بمعنی آغاز کننده بسیار فیض رسان و از ین مراد حق تعالی باشد ۱۲ ح۸ معدات جمع معد بضم میم و کسر عین مهمله و تشدید دال مهمله آماده و تیار کننده ۱۲ ح۹ زیرا که غذا اول بمعده میرسد و بعد هضم معده خلاصهٔ آن که مسمی بکیلوس ست از راه عروق ماساریقا بسوئے جگر منجذب می شود و بعد هضم کبدی از خلاصهٔ آن که مسمی بکیموس است اخلاط اربعه که عبارت از خون و بلغم و صفرا و سودا است متولد گردیده جز سه اخیر با خون براه عروق دا ... در تمام بدن رسیده جزو اعضا میگردد ۱۲ نفیسی ح۱۰ زیرا که قوت غاذیه انجذاب برائے تغذیه اعضا می کند و جذب غذا بدون رقت ممکن نیست و آب آلهٔ ترقیق ست پس آب آلهٔ فعل قوت غاذیه باشد که انجذاب ست ۱۲ ح۱۱ یعنی کارے که خادم کرده نهایت آن کار غرض تتمیم و تکمیل ذات مخدوم باشد بے آنکه بهره و نصیبی از آن کار بخادم رسد ۱۲

چیزے دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابونصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع خود است و انحلال بعناصر به تبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس ست از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکے از ایشان کند الا بالعرض لیکن ایشان همه معونت انسان کنند هم بطریق ماده و هم بطریق آله و هم بطریق خدمت بالذات بالعرض چه عناصر جزو ترکیب بدن انسان اند و نباتات و حیوانات غذائے او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر را آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و تسخین و تبرید بدن و بدرقه غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح ست و خاک در زرع ماده که غذا و بنائے مسکن و نظائر آن

ف۱ یعنی تمامی مخدوم از ان فعل که خادم کرده بالعرض حاصل شود و غرض اصلی خادم از ان فعل نه این باشد بلکه چیزے دیگر مثل نفع ذات خود یا غیر آن ۱۲ ف۲ وجه تسمیه اش بمعلم ثانی اینکه اولاً کتب حکمت که ارسطو وغیره تحریر کرده اند او از یونانی بعربی ترجمه کرده تعلیم نموده ۱۲ ف۳ منسوب بفاراب که شهریست در نواحی ترکستان بطرف آب جیحون مولد شیخ ابونصر سوائے فاریاب که آن دهی ست به بلخ ۱۲ غیاث ف۴ جمع افعی بالفتح قسمے ست از مار بغایت زهرناک ۱۲ غ ف۵ یعنی از ین فعل ایشان را بذات خود حظی نباشد بلکه این فعل تکمیل و تتمیم عناصر بسیطی نماید زیرا که مقررست که تباهی ترکیب مرکبات عنصریه و از هم کشادگی عناصر مرکبه عبارت است از انکه هر یک به جز خود فرا گیرد و با اصل خود پیوند و لسع بالفتح و سین و عین مهملتین گزیدن مار و کژدم وغیره کذا فی الغیاث انحلال بر وزن انفعال کشاده شدن و تباه شدن و نابود شدن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم و منتخب ف۶ سباع بکسر اول یعنی درندگان مثل گرگ و شیر وغیره و این جمع سبع بالفتح اول و ضم ثانی ست افتراس بکسر اول یعنی گردن شکستن ۱۲ غیاث ف۷ یعنی غایت و مقصود درندگان از دریدن و شکستن جانداران محض انتفاع ذات خود ست از دفع گرسنگی وغیره و در ضمن آن که استقرار عناصر با جزائے پیوندگی آنها با اصل خود حاصل شده و بالتبع و بالعرض ست ۱۲ مولوی ف۸ یعنی غرض اصلی انسان از خدمت دیگر مخلوقات محض منافع و مصالح خود باشد و تکمیل و ترمیم و تتمیم ذات اوشان ضمناً و بالعرض بوجود گراید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۹ تسخین بالفتح و خائے معجمه مکسوره یعنی گرم کردن که مقابل سرد کردن باشد و بالکسر یعنی کفش که در پا کنند تبرید خنک گردانیدن ۱۲ منتخب ف۱۰ بدرقه بفتح با و سکون ذال معجمه و فتح را رهبری و در فارسی بدال مهمله بمعنی راهبر مستعمل ست صاحب معرب گوید بدرقه بدال مهمله جماعتی که راهبر قافله و نگهبان باشند و این عربی اصل نیست بلکه مولد ست ۱۲ غ ف۱۱ زیرا که روح بغایت گرم ست پس برائے ترویح آن هوا را از منافذ با ندرون جذب میکند و هر گاه هوا از حرارت روح حار می شود آنرا دفع می نماید و باز هوائے بارد دیگر را سوے داخل بدن می کشد همچنین این جذب و دفع مادام الحیوة می ماند ۱۲ از نفیسی وغیره ف۱۲ بر وزن تفعیل راحت دادن و خوشبوے گردانیدن و بجوابگاه باز آوردن ستور و اشبانگاه دادن روح بالضم جان ۱۲

ف۱۳ زرع بالفتح زرد یا نیدن و کاشتن و کشت مسکن بفتح و کسر کاف منزل ۱۲

و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا می سازد و بعضے را استخدام می نماید بلکه اجرام فلکی را استخدام می کند چه فصول که از حرکات اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب فعال خود چون زراعت و عمارت می سازد و چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار می نماید و در توریت مکتوب ست یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فطن لبیب درین مقام تاملے نماید سر سجده ملائکه انسان را بر و منکشف شود و حکمت در هیئت انتکاس که در نباتات و حیوانات ظاهر ست و آنکه نباتات بر وضع ساجدان و حیوانات بر هیئت رکعان ست بر دیده بصیرت او جلوه کند و افراد انسانی نیز بعضے معونت بعضی کنند بطریق خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز نتواند کرد نظر بذات چه او جوهری مجرد ست پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر و مرکبات محتاج ست

ف۱ بیانش بوجه اختصار آنکه منطقه فلک نهم که مسمی بدائره معدل النهار ست و منطقه فلک هشتم که منطقة البروج نام دارد بوجه اختلاف قطبین هر دو فلک با هم برید و نقطه تقاطع کرده نقطه اعتدال ربیعی خوانند و نقطه مشرقی را نقطه اعتدال خریفی گویند و دیگر دائره مسمی بدائره را با قطاب اربعه دائره منطقتین برد و نقطه شمالاً و جنوباً تقاطع کرده نقطه شمالی مسمی بنقطه انقلاب صیفی و نقطه جنوبی مسمی به نقطه انقلاب شتوی ست هر گاه نیر اعظم بدور فلک بر نقطه اعتدال ربیعی میرسد روز و شب مساوی میگردد و فصل بهیار شروع میشود تا آنکه چون شمس نقطه انقلاب صیفی رسد ابتدائے صیف شود تا تمام سه ماه میماند تا آنکه شمس نقطه اعتدال خریفی رسد آغاز خریف شود و این موسم را نیز سه ماه ست تا وقتیکه بر نقطه انقلاب شتوی رسد آنوقت ابتدائے شتا ست که تا سه ماه میماند و این فصول ۱۲ در تکوین و تولید اشیاء و ظهور آثار و ازهار و انصباغ اثمار و تر داشتن و خشک کردن نباتات و برگ و بار آنها تاثیر تام است ۱۲ از نفیسی وغیره ف۲ اگر نمی بودی تو اے محمد صلی الله علیه وسلم البته نمی پیدا کردم آسمانها را ۱۲ ف۳ اے پسر آدم آفریدم ترا برائے خود و پیدا کردم همه چیزها برائے تو یعنی برائے نفع و خدمت در کار داشتن مثلاً از آسمان و زمین وغیره انچه هست از عدم بوجود آمده پس باعث بر تکوین و سبب وجود همه اشیا انسان ست ۱۲ غف مرحوم ف۴ فطن بفتح اول و کسر ثانی معنی زیرک و دانا لبیب بر وزن نصیب حاذق و دانا ۱۲ غ ف۵ زیرا که انسان بمضمون عنایت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم همه موجودات ست و تعظیم مخدوم شرعاً و عقلاً واجب و لازم باشد ۱۲ مولوی عبد الغفور مرحوم ف۶ زیرا که این شکل دلالت بر تذلل و عجز دارد و خادم همیشه پیش مخدوم حقیر و بیمقدار باشد ۱۲ غف مرحوم ف۷ و مراد از خدمت خدمت بالعرض ست نه خدمت بالذات چنانکه سابق تصریحش گذشته ۱۲ ف۸ چه ظاهر ست که از انسان اعانت هیچ یک از مخلوقات بدین طور که محض آله افعال طبیعی و ارادی آن باشد یافته نمی شود ۱۲ ف۹ زیرا که انسان در حقیقت عبارت ست از نفس ناطقه و آن جوهری ست مجرد متعلق به بدن تعلق تدبیر و تصرف ظاهر ست که آن مجرد هیچ چیز نمی تواند شد ۱۲ ف۱۰ در ترکیب بدن و اصدار افعال طبیعی و ارادی ۱۲ ف۱۱ اے مرکبات عنصریه مثل نباتات و حیوانات و غذا ساختن و استخدام نمودن و دیگر مصالح ۱۲

بمعونت افراد نوع خود نیز محتاج باشد هم در بقائے شخص و هم در بقائے نوع مابطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر و مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شود چون اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقائے نوع بافراد نوع خود محتاج نیست و آنچه توالد سیت چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت جماع و ایام نا ضروری باشد و بعد از ان هر یک منفرد تواند بود و بعضے دیگر چون نحل و نمل و بعضے انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقائے شخص آنکه اگر شخصے را بنفس خود در ترتیب غذا و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و مبادی هر یک بایستی کرد چنانچه اورا ادوات نجاری و حدادی و غیر ذلک از صناعات محتاج الیها بدست بایستی آورد و بعد از ان بنفس خود بهر یک از اشتغال قیام نمودی تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی هر آینه در این

ف ۱ اے سائر حیوانات در احتیاج بعناصر که جزو ترکیب بدن باشند و مرکبات عنصریه که بدان تغذیه سازند بانسان مشارکت دارند ۱۲ ف ۲ و حشرات الارض که بتاثیر رطوبت و حرارات در بعض اشیا متکون می شوند چنانچه در موسم بارش تکون خراطین و ضفادع و دیگر حشرات مشاهد است ف ۳ اے بعد از پرورش بحد معینه در حفظ شخص هیچ احتیاج بابنائے نوع خود نه دارند ۱۲ ف ۴ تا وجود شخصے بظهور آید و بقائے نوعی بر قرار ماند ۱۲ ف ۵ که ایشان را پادشاهی ست همه سر بر خط فرمانش نهاده و وزیر و حاجب و دربان و پاسبان و چاؤش برکار که در وکیست شان بحد لیست که هر یک بهر گاه خود از موم خانهٔ که مسدس سازند بر وجهیکه اضلاع آنرا هیچ تفاوتے نباشد گویند که جمشید جهان دار آئین دربان و پاسبان و تعیین حجاب بولا و ترتیب تخت و مسند از ایشان گرفت ۱۲ ف ۶ که در نهایت استمداد و اعانت با بنائے نوع خود مشاهده میرود که در تابستان بقوت یکدیگر در مساکن خود باز غار اقوات می نمایند تا بزمستان بکار برند ۱۲ ف ۷ مثل زنبور که بمعاونت بنی نوع خود ترتیب مساکن و غیره میکنند و دیگر حقوق نوعی رعی دارند و شاید که از طائران دیگران همچنین باشند ۱۲ ف ۸ اے اینها بعد پرورش بحد معینه در بقائے شخصے هم احتیاج به بنی نوع دارند ۱۲ ف ۹ ظاهر ست که بقائے شخص انسانی بے غذا و لباس ممکن نیست پس اگر الخ ۱۲ ف ۱۰ اسباب چیزها که بدان بچیزهائے دیگر پیوسته شود و مبادی بفتح میم جمع مبدء که صیغه اسم ظرف ست بمعنی جائے آشکارا شدن و بضم میم صیغه اسم فاعل از مبادات بمعنی آشکارا کننده ۱۲ منتخب غیاث ف ۱۱ ادوات بفتحتین و ثالث مهمله و خمس فوقانی بمعنی آلات حصول چیزے جمع ادات بالفتح نجاری منسوب بنجار بفتح اول و تشدید جیم بمعنی درود گر حدادی منسوب حداد بمعنی آهنگری ۱۲ غ ف ۱۲ مثل درو کردن و پاک کردن و آسیا کردن و خمیر ساختن و پختن و نیبه بالهتم را غزل کردن و جامه بافتن و دوختن و رشتن و عمارت ساختن و غیر آن ۱۲

که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بے غذا و لباس و مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمامی صرف یکے ازین صنائع شود هنوز بآن وفا نکند اما چون مجتمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک برائے دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاوضت سلوک جادهٔ عدالت بنمایند اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص مضبوط و بقائے نوع محفوظ ماند و آنچه اشارت باین معنیست منقولست که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را بهزار کار بایستی کرد تا نان پخته شود و سرد کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند بهزار کار می باید کرد تا شخص یک لقمهٔ نان در دهن تواند نهاد چون انتظام امور ایشان

ف ۱ یعنی با تمام و سر انجام یکے هم ازین صنائع عمر ش وفا نه کند ۱۲ ف ۲ مثلاً یکے بزراعت و یکے بآهنگری و دیگری به نجاری و جمعی دیگر برشتن و بافتن و گروهے دیگر بدوختن و همچنین دیگر صناعات ضروریه ۱۲ ف ۳ اے آنچه هر یک از صناعت خود حاصل کرده باشد در بدل گرفتن آن از محاصل بنی نوع خود و معامله از یک دیگر طریق عدالت نگاه دارد و معاونت یاری کردن معاوضت عوض گرفتن سلوک بضم اول و ثانی راه رفتن و نیکوئی کردن در امورات جاده بتشدید دال لفظ عربی ست بمعنی راه باریک یا راه راست که در صحرا از آمد و رفت مردم پیدا آید و فارسیان بتخفیف دال استعمال کنند ۱۲ غ ف ۴ آنچه از کتب سیر بتحقیق پیوسته اینکه چون حضرت آدم علی نبینا و علیه السلام از بهشت بدنیا فرود آمدند مدت مدید تن برهنه و شکم گرسنه میگشتند تا روزے جبرئیل امین بفرمان حضرت رب العالمین بپرسش او بعرصهٔ زمین تشریف آورده استفسار حال نمود حضرت فرمودند که در نفس خود قلق و اضطراب می بینم که بواسطهٔ آن بعبادت بر نمی توانم خاست و گمان می برم که در گوشت و پوست من مورانند که حرکت میکنند جبرئیل گفت آنرا جوع میگویند آدم گفت استخلاص ازین اذیت بچه کیفیت میسر گردد جبرئیل گفت زود باشد که طریق آن بتو مکشوف گردد این بگفت و از پیش آدم غائب شد و بعد از ان بیامده دو گاو سرخ و بر دوش یکے سرخ و دیگرے سیاه و سندانی و خایسکے و چوب سندان بیاورده بآدم سپرد و بعد ان شراره از جنم بآورده در سنگ و آهن محبوس گردانید و بعد از ان خریطه که دران سه دانه گندم انداخته بود بآدم داده گفت که دو ازین ترا تعلق بتو دارد و یکے بحوا حضرت آدم پرسید که این را بخورم جبرئیل گفت که نگهدار که این سه جوع تو و حوا و ابد آورده اند که وزن هر یک ازان هزار و هشت صد درم بود و لقمه ے هزار و هفت صد درم پس حضرت آدم علیه السلام بهدایت جبرئیل گاو را بر بست و در زیر چوب و آهن کشید تا زمین را بشگافت صلاح زراعت گردانید و تخم پاشید و چون زراعت بآمد دوبار آدم خواست که از گندم سبز تناول فرماید جبرئیل منع فرمود تا وقتیکه گندم خورنده بسبب باد دیگر آدم خواست که بخورد جبرئیل منع فرمود تا خشک شد و بامداد تعلیم جبرئیل دو آن بساخت و بدرود و خرمن کرد و کوفت و کاه را از دانه جدا ساخت و در میان سنگ آرد کرد و سرشت و هر صورت که بدان طاری نمی شد آدم می خواست که با کل آن اقدام نماید بمنع جبرئیل ممتنع می شد بعد از ان جبرئیل فرمود که مغاکی بکن و هیزم جمع کن و آتش بفروز آدم هم بجا آورد و آن خمیر را کوماج کرده در میان آتش نهاد و تا نان بریان شود گویند طول و عرض آن نان پانصد گز بود و بعضے گفته که نان را ساخت و در تنور بست چون برون آورد جبرئیل فرمود که بگذار تا سرد شود آدم گفت سبحان الله مرا این همه مشقت باید کشید تا لقمهٔ طعمهٔ معده سازم چون وقت تناول شد آدم خواست که دست دراز کند جبرئیل گفت اے آدم نصیب حوا و ادکن آدم حصه حوا را تعیین کرد پس بار عیال کشیدن و نفقهٔ ایشان ترتیب کردن از ان روز بمردان تعیین یافت ۱۲ کذا فی معارج النبوة

بمعاونت منوط بود حکمت بالغۂ الٰہی اقتضائے آن نمود کہ افراد انسانی در ہمم و طبیعت مختلف باشند تا ہر یک بصناعتے و مہمے میل کنند[۱] و در تکمیل آن کوشند چہ اگر ہمہ در ہمت متفق بودے ہمہ بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدے و ہمچنین اگر ہمہ در حال فقر و غنا متساوی بودندے ہمدیگر را معاونت نکردندے چہ اگر ہمہ فقیر بودندے ہیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی[۲] و اگر ہمہ غنی بودندی بواسطۂ استغنا خدمت ہمدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف ہمم ہر یک را صناعتے مستحسن[۳] نماید و در تکمیل آن کوشد[۴] بمقتضائے اختلاف احوال ہر یک را از وجہے احتیاج بدیگرے باشد و ہر یک برائے دیگری مہمی قیام نماید و بہ تعاون ایشان احوال ہمہ چنانچہ واقعست[۵] منتظم شود پس روشن[۶] شد کہ انسان محتاج ست باجتماع با بنی نوع و آنرا تمدن گویند و آن مشتق ست از مدینہ یعنی اجتماع در مدینہ و مراد بمدینہ درین مقام[۷] نہ ابنیہ[۸] و جدارست بلکہ بران قیاس کہ در منزل گفتہ شد مراد اجتماع عامست کہ مودی بانتظام امور بر وجہے لائق تواند شد و اینست معنی آنچہ حکما گفتہ اند کہ انسان مدنی بالطبع ست یعنی محتاج ست بطبع باجتماع مخصوص کہ آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع

خواہشہا ۱۲

ف۱ اے حضرت رب العزت جلت عظمتہ عقول و دواعی ایشان متفاوت آفرید کہ بعضے میل بصناعت شریفہ و بعضے رغبت بصناعت خسیسہ نمایند و با قامت آن صناعتہا خوشدل باشند و دیگران محروم و مغبون انکارند چنانچہ در کلام بلاغت نظام خود فرمودہ کل حزب بما لدیہم فرحون ۱۲ ف۲ یا ہمہ میل بصناعت حمیدہ و حرفہائے پسندیدہ داشتندے و پیشہ ہائے خسیسہ و دنیہ را کہ بدان احتیاج عامست حقیر و بیمقدار دانستہ خواہش نہ نمودندے البتہ باعث فساد و برہمی نظام عالم شدے ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۳ و شرائط خدمت کہ کار عامست وجود نہ گرفتی زیرا کہ در ویش قادر بر ادائے عوض باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۴ کہ بعضے بفضیلت حکمت مائل باشند و بعضے بتدبیرات صناعت و بعضے بہ کمال شجاعت و بعضے بحسن کفایت و جمعی در عقل و تمیز ناقص تا بمنزلۂ آلات و ادوات اہل تمیز باشند ۱۲ ف۵ اے صنعتے را کہ پسندیدہ اند ہم بنحوے سازند کہ بعجبے سازند کہ قابل ستائش و آفرین شود ۱۲ ف۶ اے در امور عالم مشاہدہ می شود کہ ہر جا این جماعت انبوہ تر باشد مانند شہرہا اسباب معیشت دران بیشتر یافتہ شود و آنجا کہ کم باشد کمتر یافتہ شود مانند قریہا ۱۲ اخلاق ناصری ف۷ یعنی ازین مقدمات مذکورہ احتیاج آدمی بفراہم آمدن بنی نوع خود اعانت نمودن یکے مردیگرے را ظاہر شد و تمدن عبارت ازہمین ست تمدن اجتماع اہل حرفہ و انتظام شہر نمودن و در شہر بود و باش کمودن ۱۲ ف۸ اے مقام اثبات اینکہ انسان مدنی بالطبع آفریدہ شدہ است و آن عبارت است از احتیاج جمعیتی باجتماع بنی نوع ۱۲ ف۹ ابنیہ بالفتح و نون بکسر و در فتح تخفیف یا جمع بنا کہ عمارت باشد جدر آن بالضم دیوارہا جمع جدار بالفتح ز بالضم ۱۲ غیاث۔

مختلف ست و ہمہ نفوس مجبول اند بر طلب[۱] نفع خود اگر ایشانرا بالطبع خود باز گذارند تعاون ایشان منتظم نگردد چہ ہر یک برائے نفع خود اضرار دیگران نماید و مودی بہ تنازع گردد[۲] و با فنا و افساد ہمدیگر مشتغول شوند پس البتہ تدبیرے باید کہ ہر یک را بانچہ حق اوست راضی گرداند و دست تعدی از ہمدیگر کوتاہ دارند و آن تدبیر را سیاست[۳] عظمی خوانند و درین باب[۴] چنانچہ در باب عدالت گفتہ شد احتیاج ست بناموس[۵] و حاکم[۶] و دینار اما ناموس صاحب آن[۷] شخصے باشد کہ بہ الہام[۸] و وحی الٰہی از دیگران ممتاز باشد تا در وظائف عبادات و احکام معاملات چنانچہ مودی بصلاح معاش و معاد باشد تعیین فرماید و این شخص را حکما صاحب[۹] ناموس خوانند و احکام اورا ناموس و در عرف متاخران نبی[۱۰] و شارع[۱۱] و احکام اورا شریعت[۱۲]

ف۱ یعنی دربارۂ خود نفع جستن در خلقت ہر شخص داخل ست مجبول بروزن مفعول بجیم معجمہ و بائے موحدہ آفریدہ شدہ و طبعی جبلت کردہ شدہ ۱۲ ف۲ و بدین جہت تمدن کہ عبارت از جمعیت مخصوصہ است متفرق و برہم شود تعاون باہم مددگاری یکدیگر کردن اضرار بالکسر ضرر رسانیدن تنازع باہم خصومت کردن افنا نیست کردن افساد تباہ کردن ۱۲ غ ف۳ سیاست پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قہر کردن و ہیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن و زدن ۱۲ غیاث ف۴ اے در باب سیاست ۱۲ ف۵ چہ بقاعدہ شریعت ہیچ حق ہرگز خود قرار نگیرد و بے ضابطۂ سیاست کار شرع و دین نظام نپذیرد پس سیاست مقوی شرع باشد و احکام شرع مروج ملک ناموس بمعنی احکام الٰہی و قاعدہ و دستور و جبرئیل علیہ السلام خصوصا و ملائک عموما ۱۲ غ ف۶ زیرا کہ در حدیث آمدہ کہ اگر بادشاہ نبودی آدمیان بعضے را بعضے بخوردندی یعنی نیست و نابود و ہلاک ساختندی ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ زیرا کہ اجرائے اکثر احکام شرعیہ بدان منوط و مربوط ست و بہمین جہت آنرا ناموس اصغر خوانند ۱۲ ف۸ ضمیر آن ناجع بسوئے ناموس یعنے صاحب ناموس آن شخص باشد کہ الخ ۱۲ ف۹ الہام بکسر اول آنچہ در دل افگند خدائے تعالے خیر باشد یا شر الا اکثر استعمال او در خیر باشد و وحی بفتح در دل انداختن چیزے و پیغام فرستادن حق تعالی بکسے و پیغام خدا و کتاب و اشارت کردن و پنہان سخن گفتن ۱۲ منتخب ف۱۰ و در ہر روزگار احتیاج بصاحب ناموس نیست زیرا کہ یک وضع قانون اہل روزگار بسیار را کافی ست ۱۲ ناصری ف۱۱ نبی بروزن فعیل بمعنی فاعل اگر مشتق از نباست کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہندہ بود یا مشتق از نبو کہ علو و ارتفاع باشد چون مرتبہ نبے از دیگر بنی نوع ارفع و اعلی ست نبی گفتند و نبی عام ست خواہ صاحب کتاب باشد خواہ نباشد و رسول خاص ست آنکہ صاحب کتاب باشد ۱۲ غ ف۱۲ شارع راہ بزرگ و پیدا کنندۂ راہ دین و عالم عامل ربانی کہ تعلیم دین بمردم کند ۱۲ غیاث ف۱۳ شریعت راہ راست و ظاہر دین حق تعالی کہ برائے بندگان کردہ و آبخور ۱۲ منتخب۔

وافلاطون در شان ایشان گفته هُمْ اَصْحٰبُ الْقُوَی الْعَظِیْمَةِ الْفَائِقَةِ یعنی ایشان صاحب
قوتهائے بزرگ غالب اند یعنی در قوت علمی و عملے از یکدیگر ممتاز اند چه بر دقائق مغیبات
بالهام الٰهی مطلع شوند و تصرف در عالم[۱] کون و فساد توانند کرد و ارسطاطالیس
در شان ایشان گفته هُمُ الَّذِیْنَ عِنَایَةُ اللّٰهِ بِهِمْ اَکْثَرُ[۲] و اما حاکم[۳] شخصے باید که بتائید الٰهی
ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود و این شخص را
حکما ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت ملک و متاخران او را امام
گویند و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم[۴] خوانند و ارسطاطالیس او را انسان مدنی
گوید یعنی انسان که حفظ امور مدینه بر وجه لائق نماید و چون زمام مصالح انام بکف
کفایت چنین شخصے عالی مقدار باشد هر آئینه انواع میامن و برکات بر کافهٔ بلاد و قاطبهٔ[۵]
عباد رسد همچنانکه درین روزگار خجسته آثار لطائف تدبیر کردگار بمقتضائے اَعْطِ الْقَوْسَ[۶]
بارِیَهَا زمام نظام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار پادشاهی کامکار نهاده که صیت معدلتش
آوازهٔ عدل نوشیروان باز نشانیده و یمن عاطفتش جراحت دلها را که از سهام
حوادث ایام خسته بود مرهمی سازگار ساخته مدبر عدلش گرگ را شبانی آموخته و دزد را

۱ عالم بفتح نام جهان بعضے محققین نوشته که اینهم بوزن فاعل ست که مفید اسم آله چنانچه خاتم بفتح تائے فوقانی بمعنی ما یختم به پس عالم بمعنی ما یعلم به باشد و ظاهر ست که از مخلوقات علم به خالق می شود و فارسیان بمعنی حالت و صورت استعمال میکنند کون و فساد بفتح موجود شدن و تباه گردیدن ۱۲ غ
۲ و ایشان آن کسانند که عنایت خدا در باره آنها زیاده تر ست ۱۲
۳ از اقامت به نگهداشت طریقه الٰهی تا که زائل نشود و در وضع خود و این وقتی حاصل شود که بجائے خود بیدار باشد و اوامر و نواهی بخواهش نفسانی نیامیزد و در اجرائے حدود و قصد هم غفلت و رعایت نه کند و طلب حقوق شرعیه از مردمان محض باتباع شرع نماید نه برائے اظهار کرامت و غلبهٔ خود ۱۲
۴ در هیچ وقت عالم را از مدبرے گزیرے نیست تا انتظام عالم برقرار ماند که بعضے را بالقهر و بعضے را به لطف در تصرف جزئیات امر کند بحسب مصلحت وقت از نصب و عزل رؤسائے اطراف و ایقاع صلح و حرب وغیر آن ۱۲
۵ قاطبه بکسر طائے مهمله و فتح موحده بمعنی تمام و همه و در عربی این لفظ دائما منصوب می آید ۱۲ غ
۶ بده کمان ساز نده آنرا و این مثلی است بدان سخن زنند که شی بمستحق آن رسد ۱۲

به پاسبانی داشته بدور رافتش گریبان دریده جز گل سوری[۱] نتوان دید و ناله زار جز از
مرغان چمن نتوان شنید بلطفش در احیاے مراسم عدل خاصیت انفاس عیسیٰ ظاهر کرده
عدلش در افنائے ظلم ظلام آفتاب را ید بیضا[۲] نموده بعهد عدلش فتنه جز در چشم[۳] بتان نتوان دید
و آن هم در خواب[۴] آشوب جز در خم زلف خوبان نتوان یافت و آن نیز در تاب امید
که خورشید اقبالش تا قیام قیامت از آسیب زوال و وصمت[۵] کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آئنه مدبر عالم او لا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و آن را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیهٔ شریعت باشد و چنین شخص
بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب ماهر[۶] حفظ اعتدال مزاج
انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
چون انحراف بآن راه یابد باعتدال آورد پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او صناعت
طب کلی و همچنانکه اعضائے بدن انسانی در بقا محتاج بهمدیگر اند مثلاً[۷] جگر محتاج ست بدل
در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج ست بجگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان هر دو
محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج ست بایشان هر دو در حیات

۱ سوری بضم نام گلی ست سرخ رنگ و هر گل و لاله را که سرخ باشد سوری گویند چه سور بمعنی سرخ ست و نوعے از پیکان یعنی در عهدش گریبان دریده دیده نمی شود مگر از شگفتگی گل و ناله دشمن بگوش نمیرسد مگر از سرود و خوشی ۱۲
۲ ید بیضا نمودن کنایه از معجزه و کرامات نمودن چون حضرت موسیٰ علیٰ نبینا و علیه الصلوٰة دست در گریبان خود کرده می برآوردند روشن چون پنجهٔ خورشید ظاهر می شد یعنی در دفع کردن تاریکی ظلم با آفتاب عالمتاب عدلش اظهار کرامت کرده زیرا که آفتاب با این همه تاب در دفع ظلمت ظلم عاجز ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور و غیاث اللغات
۳ اے فتنه در چشم بتان هست اما خوابیده که از وے ضررے متصور نیست ۱۲
۴ یعنی آشوب هیچ جا یافته نمی شود مگر زلف خوبان و در آنجا هم به پیچ و تاب می باشد ۱۲
۵ وصمت بالفتح عیب کسوف بفتحتین گرفتن آفتاب یا مهتاب بزایل شدن و در عرف کسوف در آفتاب و خسوف در مهتاب گویند وبال بالفتح گرانی عذاب و بدانکه وبال آفتاب در دلو باشد و وبال قمر در جدی و وبال عطارد در قوس و حوت و زهره در عقرب و حمل و مریخ را در میزان و ثور و مشتری را در جوزا و سنبله و زحل را در سرطان ۱۲ از غیاث اللغات
۶ ماهر بروزن فاعل بمعنی استاد کار ۱۲
۷ زیرا که در طب مقرر شده که خون از جگر بقلب میرود و بحرارت قلب جوش خورده متنفر میگردد و بخارهائے لطیف آنرا اطبا روح می خوانند و آنچه از آن بخارها بجگر قرار میگیرد روح طبعی میگویند و باعث افعال طبیعی می شود و هر چه در دل میماند آنرا روح حیوانی میگویند و باعث حیات همانست و آنچه بدماغ میرسد آنرا روح نفسانی گویند و باعث حس همونست ۱۲ سید المعیسی کما

وتغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر پس کمال و تمام هر شخص بدیگر اشخاص
حاصل شود بنا برین مخالطت با ابنائے نوع بر وجه تعاون واجب باشد و الا از قاعده
عدالت منحرف شده باشند و بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و وحشت اختیار
کنند و بکلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود بر مردم تحمیل
کنند و آنرا زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست چه غذا و لباس از
بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعے بایشان نرسانند و بهائے آن نگزارند و چون
بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت
پندارند و این کمال خطاست چه عفت نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت
و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه کسے را نه بینند ظلم بر و نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق
انصاف و انتصاف مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طائفه بدترند
چه با وجود توقع امداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمی رسانند بلکه مضرت
میرسانند چه بحکایات کاذبه ایشان را فریب میدهند و اضاعت قابلیت ایشان

ف۱ ے چون از دلائل و براهین به ثبوت پیوسته که افراد انسانی در تکمیل و تتمیم خود با ستعانت و استمداد ابنائے نوع خود محتاج اند پس بهمین احتیاج هر شخص را آمیزش با افراد نوع خود باید بر طبیعے که یکے مر دیگرے را از کار و صناعت خویش امداد و اعانت کند لازم و متحتم باشد مخالطت مصدر باب مفاعلت با کسے آمیختن باشد ۱۲ ف۲ یعنی اگر کسے مخالطت با ابنائے نوع خود چنانکه مذکور شده ننماید در حقیقت ظلم کرده باشد ۱۲ ف۳ سمت بکسر سین و فتح میم نشان و داغ متسم بضم میم و تشدید تائے فوقانی مفتوح و فتح سین مهمله بمعنی داغ کرده شده و بنشانی مخصوص کرده شده ۱۲ منتخب و غ ف۴ زیرا که بقائے شخص بدون غذا و لباس محال ست چنانچه معلوم شد پس بالضرورة با کول و ملبوس ضرورت خواهد افتاد و در رفع آن از ابنائے نوع صورت ظهور خواهد یافت ۱۲ ف۵ بها بالفتح روشنی و رونق و زیبائی و در فارسی بمعنی قیمت استعمال کنند ۱۲ غ ف۶ و ظاهر ست که آدمی چون تنها در شگاف کوه یا در صحرا و گوشهٔ خرابه نشسته باشد قادر بر ظلم و افعال قبیحه نباشد ۱۲ ف۷ و این وقتے معلوم شود که در میان جماعت ممتزج باشد و در معاملات ظلم و جور نکنند و اگر نیک تامل کنند از روئے انصاف روشن شود که این طائفه از مرتبهٔ حیوانات تنزل کرده با جمادات همسر مانند زیرا که حیوانات در طلب معیشت خود حرکت اختیاری می نمایند و این جماعت مانند جمادات ساکن شدند تا چنانکه باد و باران جمادات را از گرد و غبار پاک گرداند مردم دیگر از فضل کسب نمو و غبار جوع و برهنگی از ایشان دور کنند و این غایت خساست طبع و دنائت همت باشد ۱۲ از اخلاق ناصری ف۸ بخلاف طائفهٔ اولی که اگرچه عوض نفع نمی کنند باسے ضرری هم بایشان نمیرسانند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۹ یعنی ایشان را مصروف باتباع هفوات خود داشته از توجه کسب کمال باز میدارند و نقد قابلیت که در ایشان برائے کسب کمال آفریده شده است ضائع میکنند ۱۲ مولوی رح

می کنند و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند و وقوف
بران جز بمعرفت قواعد این علم حاصل نه شود پس هر کس را تعلم این علم ضروری باشد تا معاملات
و معاشرات ایشان بر وجه عدالت متحقق گردد خصوصاً سلاطین را که چنانچه سبق ذکر یافت
طبیب مزاج عالم و مدبر امور بنی آدم اند و این علم عبارت ست از قواعد متعلقه
به مصلحت عامهٔ ناس ازین رو که به تعاون متوجه اند بکمال حقیقی لمعهٔ دوم در فضیلت
محبت چون معلوم شد که کمال افراد انسانی منوط باجتماع و تالف ست و آن
بے محبت و الفت صورت نه بندد و با وجود علاقهٔ محبت احتیاج بعدالت نیست چنانچه
از پیش رفت پس محبت افضل از عدالت باشد چه محبت وحدتیست شبیه بطبیعی و
عدالت شبیه بصناعی و محققست که طبیعی از صناعی اقدم است و چون محبت
مقتضی رفع احکام اثنینیت ست با وجود آن احتیاج بعدالت نباشد و انصاف
در اصل لغت دو نیمه کردن ست یعنی منصف آنچه متنازع فیه است میان خود
و صاحب دو نیمه سازد و این معنی فرع کثرتست و چون علاقهٔ اتحاد مستحکم باشد احتیاج
بآن مرتفع گردد و قدمائے حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت ست و هیچ موجود

ف۱ معاملات بضم میم اول و فتح ثانی با هم عمل کردن و کار کردن معاشرات جمع معاشرت بضم میم و فتح شین معجمه با هم زیست کردن و با کسی زندگانی نمودن ۱۲ منتخب و غ ف۲ مزاج بکسر آمیزش و باصطلاح کیفیتے که از آمیختن چیزها با هم رسد و بهمین سبب طبیعت و سرشت انسان را مزاج گویند که کیفیتے از امتزاج عناصر بهم میرسد ۱۲ ف۳ یعنی باین حیثیت که آن همه در تکمیل و تتمیم حقیقت ابنائے نوع خود باعانت و امداد یکدیگر متوجه باشند ۱۲ ف۴ و انسان را در اصل فطرت مستعد کمال آفریده اند پس بالطبع مشتاق آن تالیف و اجتماع باشد تا کمال از قوة بفعل آید و این اشتیاق تالیف را محبت گویند ۱۲ ف۵ ای وحدتیکه از محبت حاصل شود مشابه باشد بوحدت طبیعی زیرا که صدیق آنچه برائے نفس خود خواهد برائے صدیق خواهد ۱۲ ف۶ یعنی وحدتیکه از عدالت وجود گیرد مشابه باشد بوحدت صناعی که چیزهائے مختلف المزاج را یک کرده باشند و در حد ذات خود یکے از دیگرے ممتاز و متخالف ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمة الله تعالے ف۷ قوام بکسر اول نظام و اصل چیزے یعنی تمامی موجودات از محبت منتظم شده و اصل همه محبت آمده ۱۲

از محبتے خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و لهذا در کیفیات جسمانی
مثل حرارت و برودت انهزام از ضد محسوس می شود و از طبائع نباتات و جمادات دفع
مزاحم منافی میگردد و از عناصر میل باحیاز طبیعت مشاهد می شود و در افلاک خود حرکت
دوری ارادے ظاهر ست که مبدء آن عشق جوهر عقل ست و شوق توجه بآن چنانچه
در حکمت مقرر شده و بحسب ظهور انوار محبت و خفائے آن اختلاف موجودات در مراتب
کمال و نقصان ظاهر می شود چه محبت که ظل وحدتست مقتضی بقا و کمالست و غلبه
که فرع کثرت ست مورث نقص و اختلال و این طائفه را از حکما اهل محبت و غلبه
خوانند و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقاً نموده شد بیت

سر حب ازلی در همه اشیا ساری ست	ورنه بر گل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل اندران نباشد اطلاق نکنند و میل عناصر
به حیز طبعی را و میل مرکبات بهمدیگر بنا بر تناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس و تباعد

ه۱ اگرچه اسم آن در ظاهر بحسب اختلاف محال مختلف باشد ۱۲ ه۲ ظاهر ست که صدق مشتق بغیر قیام مبدء صحت نمی آید پس همچنانکه هر موجود را حصه از وجود و وحدت می باید از محبت هم خالی نباشد ۱۲ ه۳ مراد از وحدت وحدت عددیست که در جمیع اشیا و بر همه حمل کرده که فرد از کائنات بدون تابش آفتاب این نعوت درین نشار ناسوت درخشان نه گردیده ۱۲ عفی مرحوم ه۴ انهزام بکسر دزای معجمه یعنی شکست لشکر که در مقابله فتح ست یعنی در کیفیات جسمانی محبت فهمیده میشود به شکستگی آن کیفیت از ضد خود چه مقرر است که شکسته تر می شود از ضد خود ۱۲ ه۵ ای در دفع جمادات چیزے که باستقرار در حیز طبعی او شان را منع کند اظهار محبت می شود مزاحم بکسر حاء مهمله تنگی بر کسے کننده و رنج رساننده و انبوهے کننده ۱۲ غیاث ه۶ که طبع ارض و ماء میل بتحت دارد و در هوا میل بفوق آن از بالا این در زمین هرگز بود انست و همین حال نبات ست که فصل بهار و نسیم و آب باران وغیره آن ملائم طبیعت اکثرے از ان در موسم خزان و در باح عاصفه و طوح و افره منافر طبع برخی از نهاست ۱۲ ه۷ ای جوهر عقل یعنی باعث حرکت دوری آرزومندی او شان ست بهم مانندگی مبدء وجود که جوهر عقل ست و قدماے حکما آن نموده اند ۱۲ ه۸ یعنی در هر فردی از افراد موجودات مادهٔ عشق کائن و مبطن باشد و هیجان آن مقصود بر دواعی و اسباب است پس بحسب قوت و ضعف مواد پیرایه شهود پوشد و شاهد عشق در هر جا مناسبت مظاهر و مشاهد جلوه وجود دیگر دو بر طبق آن موجودات در صفت کمال و نقصان متخالف و متفاوت باشند ۱۲ عفی مرحوم ه۹ زیرا که عشق در حقیقت یکے از صفات کمالیه حضرت وجود جلت اوصافه است و بسریان وجود در جملهٔ اشیا هر موجودے بقدر استعداد و قابلیت خود بجلوهٔ این صفت مجلی گردیده ۱۲ عفی مرحوم ه۱۰ بالکسر سنگ آهن ربا و در بحر الجواهر بالفتح و بجائے قاف غین معجمه بنظر آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مگناطیس که لفظ یونانی ست ۱۲ غیاث

ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض الخل و سرکه و نظائر آن را محبت و
و منغضت نخوانند بلکه آن را میل و هرب گویند و ملائمت و منافرت حیوانات عجم
را الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکے طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زائل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر
شود و زود در رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذتست یا نفع
یا خیر یا مرکب آن لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود در رود زیرا که لذت سهل الحصول ست
و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود در رود چه نفع عسیر الحصول
باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود و اما زود شدن بنا بر
آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست جانی حاصل ست اما دیر رفتن جهت
اتحاد حقیقی که لازم خیر ست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر بندد و دیر گشاید چه اجتماع
نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین وجه در اخلاق ناصری مذکور ست و نظر دقیق

ه۱ و آن سنگی باشد که چون در سرکه انداز ند بر می جهد ۱۲ ه۲ یعنی باقتضاے طبیعت کار اراده و اختیار را دخلی نباشد حتی که محب هر چند باراده و اختیار خواهد که از الف باز ماند نتواند و این قسم محبت ممتنع الانفکاک و مستحیل الزوال ست ۱۲ ه۳ و این تقسیم نظر بمطالب و مقاصد انسانیست زیرا که غایت انسان یا لذت باشد یا نفع یا خیر یا مرکب از نهما ۱۲ ه۴ زیرا که افراد انسانی در کسب کمال محتاج معاونت یکدیگر باشند و سبب امداد و اعانت بالذات یا لذت باشد یا نفع یا خیر و هر یکے ازین اسباب علت یک نوع محبت ارادی باشد و ترکیب این هر سه قسم باعث محبت نوع رابع با حصل از اخلاق ناصری ۱۲ ه۵ یعنی چیزیکه وسیله لذت باشد ۱۲ ه۶ یعنی زود بآن توان رسید که اسباب مادهٔ آن بسیار ست ۱۲ ه۷ ای زود متغیر شود و قابل بقا و استمرار نیست پس محبت که تابع اوست نیز زود منقطع گردد و از همین قسم است محبت جوانان نو خیز و کسانیکه طبیعت ایشان دائم زیرا که سبب محبت ایشان لذت ست و گاه باشد که چند نوبت دارند که مدت میان ایشان علاقه محبت بسته شود و باز از یکدیگر مفارقت نمایند ۱۲ اخلاق ناصری ه۸ ای نفع رسانیدن بغایت اندک است پس بر بدست آید و زود منقطع شود و محبتی که تابع آنست بر دو و چون منافع در هر دو جانب مشترک ست اکثر اوقات جهت ایشان دریم میماند ۱۲ اخلاق ناصری ۱۲ ه۹ و انواع خیر در عالم بسیار ست پس علاقه محبت آنجا زود بسته شود ۱۲ ه۱۰ یعنی مناسبت که میان اهل خیر ست لازم حقیقت خیر ست هرگز از و منقطع نه شود و محبتی که لازم اوست دیر باند و حکما این قسم محبت را پسندیده اند ۱۲ ه۱۱ ای دیر بستن و دیر گشادن زیرا که نفع عسیر الحصول ست و چون خیر دائم ست دیر باند ۱۲

اقتضائے آن کند که مرکب از لذت و نفع در انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت
و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطی
و علت این احکام بعد از ملاحظهٔ مقتضای هر یک از بسائط ظاهر ست والله اعلم و محبت
از صداقت اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر ازان باشد و عشق اخص
ست چه در یک دل عشق دو کس نه گنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط
طلب خیر و اول عشق مذموم ست که سابقاً تعبیر ازان بعشق بهیمی رفت و ثانی عشق محمود که
تعبیر ازان بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه باستقبال و نه بمداخلت در عشق
مدخلی نیست و منشائے صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و چون لذت سریع الزوال ست
صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب صداقت پیران و اهل تجارب نفع باشد
و لهذا دوستی ایشان را امتدادی باشد و سبب صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر
ثابت غیر متغیر ست مودت ایشان از تغیر و زوال مامون و مصون ست و چون بدن انسانی

ن در مرکب از لذت و خیر در انعقاد متوسط و در انحلال بطیء و در مرکب از نفع و خیر در انعقاد و انحلال هر دو متوسط ـ

ف۱ و مجتبی را که علت غائی آن مرکب از لذت و نفع و خیر باشد بطی الحصول والزوال انگاشته لیکن می باید که در صورت ترکیب غایت ازین هر سه نظر بغلبه دواعی سرعت محبت سریع الحصول والزوال بود نه برعکس آن و بملاحظه اسباب بطور یا ذی غایة ما فی الباب آنکه متوسط الانعقاد والانحلال قرار داده شده بطور هر دو جانب او وجه موجه در بارهٔ مسلم مدرک مفهوم نمی شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۲ حاصل آنکه بنظر مقتضائے هر یک از بسائط وجه توسط انعقاد در مرکب از لذت و خیر و بطور انحلال در مرکب از نفع و خیر باعتبار اولی و بطور انحلال و توسط انعقاد در مرکب از لذت و خیر باعتبار نسخه ثانی ظاهر نمی شود ۱۲ منه رح ف۳ زیرا که محبت اشتیاق تالیف و اجتماع تامست تا کمالیکه در اصل فطرت استعداد آن داشته شده است از قوه بفعل آید و دران احتیاج ست بجماعت کثیر چنانچه سابقاً بوضوح پیوسته ۱۲ منه رح ف۴ و آن مجتبی ست که مراد اثنینیت مابین از هم باشد دانا و انت از میان برخیزد و یکدیگرین دنو برنیزد و البته محقق این قسم محبت در جماعت قلیل صورت ظهور می یابد ۱۲ ف۵ که آن قصر همت باشد بر طلب یک شخص معین ۱۲ ف۶ و آن از جمله امراض نفسانی است که در معاد رذائلش معدود کرده و بمعالجه و مداواش حکم فرموده اند و از ورزش آن منع فرموده ف۷ و در برخی محال تفرقه و تمیز میان نفسانی و بهیمی اعسر و اصعب است زیرا که نفوس اماره و شیاطین مکاره دائما دام تزاویر گسترده اند و ابواب مکیدت وا کرده نا لم نابدیدهٔ اتقیا به پیرایه تلمیع محاسن وا می نمایند و غش او از نظر منتقدان بتذهیب و تمویه می آرند انچه بدان تمیز کرده می شود در مقام علاج عشق بهیمی مذکور شده ۱۲ منه رح ف۸ یعنی عشق که افراط محبت ست که سبب بران لذت است نه در نافع واقع شود نه دران که مرکب باشد از نافع و غیر آن ۱۲ از کتاب الطهارة ف۹ زیرا که نفع دیر بدست آید پس مجتبی که مبنی بر انست بعد رودهٔ تا توقع حصول آن ممتد خواهد شد و اگر منافع مشترک باشد البته زمانه آن ازین هم طول خواهد کشید ۱۲

از طبائع مختلفه مرکب ست پس هر لذت جسمانی که ملائم طبیعتے باشد مخالف طبیعتے دیگر باشد
و بنا برین لذت جسمانی خالی از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط ست
که از تضاد منزه و مبرا ست هر آئینه لذتیکه مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود
و آن لذت حکمت ست و محبتی که منشاء آن این نوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آنرا
عشق تام و محبت الٰهی خوانند و ارسطاطالیس از فلاطیس نقل می کند که چیزهائی مختلف با هم
دیگر التیام و تالف تام نتواند بود فاما چیزهائے متشاکل بهم دیگر مشتاق باشند و در شرح این
گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و یکدیگر مشتاق هر آئینه میان ایشان تالیفی روحانی
و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین از لوازم مادیات ست و در مادیات این
نوع تالف نتواند بود و تلافی ایشان بذوات و حقائق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح
تواند بود و این تلافی بدرجه آن اتصال نرسد و چون جوهر بسیط که نفس انسانی ست از
کدورات جسمانی پاک گردد محبت لذات طبیعی ازو محو شود بحکم مناسبت بعالم قدس
منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار

ف۱ اے میل هر یک از انها مخالف میل دیگرے و لذتے که موافق یک ست مخالف لذتے که موافق ضد اوست خواهد شد ۱۲ ف۲ اے بجزے از طبائع متخالفه و متنازعه اختلاطی ندارد ۱۲ ف۳ اے غیر مشابه باشد به لذتهاے جسمانی ۱۲ ف۴ و حکما آنرا در مدارات جودت ذهن و مدارات رسائی فکر محدود و محسوب کرده و فی الواقع هرگاه بتقبیل معقد عشق آنکه دل عیقش وا بخلا پابند ننگ تنگ و شبه از میان برخیزد و بهر یک هر چیز یکی توجه گماشته شود بادرک التفات حق صرح و صدق صحیح منجلی و مشهود گردد ۱۲ ف۵ التیام بیکدیگر پیوسته شدن تالف بر وزن تاسف دوستے و سازگاری یافتن اے چیزهائے که در حقیقت مختلف اند هرگز بهم سازگار نمی شوند و مراد از التیام و تالف وداد معنوی و اتحاد حقیقی ست ۱۲ ف۶ یعنی چیزهائیکه در اصل حقیقت بهمدیگر می مانند بنوع تشخص متباین و متخالف می باشند البته بایکدیگر مشتاق باشند ۱۲ ف۷ یعنی از جهت هیوے حادث شود و آن در بسائط یافته نمی شود مگر در اجسام که آنها را ذوات هیوے گویند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۸ بلکه سریع الزوال و عجیل الانفصال مثل برخ عاصف و برق خاطف باشد ۱۲ منه ف۹ یعنی از تیرگیهائیکه بسبب ملابست و مجاورت جسم حاصل شده اند پاک گردد و شوق انواع شهوات و لذات که باقتضائے طبع حادث می شود بالکلیه زوال پذیرد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۰ اے بچشم عقل خیر اول محض را که بهمه وجوه از لوث و آمیزش ماده منزه و مبرا است می بیند ۱۲

قاهرهٔ تجلیات الٰهی محو گردانند و بمقام وحدت که نهایت مقامات ست برسد و این مرتبه حق الیقین ست و صاحب این مرتبه را در تعلق ببدن و تجرد ازان زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال حقیقی باز ندارد و سعادتیکه دیگران را در نشاۀ اخروی مترقب ست این را درین نشاء حاصل باشد رباعی

امروز دران کوش که بینا باشی	حیران جمال آن دلارا باشی
شرمت بادا چو کودکان در شب عید	تا چند بانتظار فردا باشی

لیکن بعد از مفارقت کلی لذت او اصفی باشد چه هر چند درین نشاء بنور بصیرت دقائق اسما و صفات مشاهدهٔ وحدت ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشاۀ تعلقی ست نتواند بود و شهود تام بے دغدغه مزاحمت رقیبان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده بزبان حال بفحوای این مثال مترنم داند شعر

حجاب چهرهٔ جان می شود غبار تنم	خوشا دمیکه ازان چهره پرده برفگنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

ف۱ ای بافاضهٔ انوار خیر اول محض قدرتی یابد که مشابه هیچ یکے [illegible] نباشد و پردهٔ دوئی و بیگانگی از میان برداشته شود و اتصال حقیقی و اتحاد معنوی بر وی منکشف گردد ۱۲ ف۲ و این محبت هرگز نقصان نپذیرد و از طعن و بدگوئی کسے شکسته نگردد و رنج و الم و ستوه و ماندگی دران پیش نیاید و هر چند که زیاده شود فرح و سرور بیفزاید ۱۲ ف۳ و ازینجاست که گفته اند عشق ذات اکمل و اتم از عشق صفات ست که آن بدون فنای ذات مسلوب نشود و این بزوال صفت با وجود بقای ذات زائل و فانی گردد و عشق بر افعال و آثار سر بزند یا بر آثار و افعال باشد یا بر فاعل و مؤثر اگر بر افعال و آثار ست زوال آنها مناسب است و اگر بر فاعل و مؤثر بود مادام الذات برقرار ماند پس عشق ذات حضرت واجب عشق حقیقی ست و عشق صفات و افعال و آثارش که ممکنات داخل آنست عشق مجازی است ۱۲ ف۴ دغدغه بالفتح بمعنی ترس و بیم و تشویش و میل نمودن بچیزے و بکسر اول قالت غلاش و حرکت پیهم و جنبانیدن انگشتان زیر بغل و پهلوے کسے تا بخندد گفته ۱۲ کذا فی برهان قاطع و بهار عجم ف۵ یعنی نفس ناطقه را صفای تام و انجلای تام حاصل نمی شود مگر بعد انقطاع تعلق بدن و مفارقت از طبیعت کلیه ۱۲

و این محبت نهایت مراتب عشق ست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات لمعات غایت مراتب کمالات

بیت عشق ست هر چه هست بگفتیم و گفته اند	عشق ست بوصل دوست رساند بقرب دوست

و بعد ازان محبت اهل خیر ست با همدیگر که چون غایت آن محبت خیر ست هرگز اختلال بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که باندک عارضه غرضه زوال شود چنانچه مضمون کریمهٔ الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین اشعار بآن می نماید و اما محبتی که جهت منفعت بالذات باشد هم با شرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه سابقا مبین شد و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت و شدائد باشد چون کشتیها و اسفار و غیر آن و سر آین آنکه انسان بالطبع مائل بانس ست و ازین جهت او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسان ست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت مبدء محبت ست که مقتضای تالف و تمدن ست و با آنکه بسبب حکم عقل مستحسن هست شرع شریف درین باب مبالغهٔ عظیم فرموده و آنرا مقرر کرده

ف۱ ذروه بالضم و بالکسر بمعنی بلندی کوه و بالای سر کوه و در کنز بالاترین موضع چیزے و بزای هوز نوشتن و بالفتح خواندن خطاست ۱۲ غیاث ف۲ دوستان در آن روز بعضی از ایشان مر بعضے را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از اهل ایمان که ازان که دوستی ایشان برائے معاونت بوده بر کفر و معصیت با هم دشمن شوند و یکے مر دیگر را ملامت کنند و مومنان که محبت ایشان برائے خدا بوده دوستی ایشان بجا باشد تا یکدیگر را شفاعت کنند و در تاویلات کاشی مذکور ست که خلت چهار نوع می باشد خلت تامه حقیقیه که محبت روحانیه ست و آن مستند بوده به تناسب ارواح و تعارف آن چون محبت انبیاء و اولیا و شهدا و اصفیا علیهم السلام با یکدیگر دوم محبت قلبیه و استناد این به تناسب اوصاف کامله و اخلاق فاضله است چون محبت صلحا و ابرار با هم و دوستی امم با انبیا و ارادت مریدان به مشائخ و این دو نوع از محبت خلل پذیر نیسته نه در دنیا نه در آخرت و مثمر فوائد و نتائج صوری و معنوی است سوم محبت عقلیه که مستند ست به تحصیل اسباب معاش و غیره و مصالح دنیویه چهارم محبت نفسانیه و استناد آن بلذات حسیه و شهوات نفسیه ست پس در قیامت که اسباب این دو نوع محبت زائل باشد آن محبت نیز زوال پذیرد بلکه چون سبب وجود دیگر در غرض و غایت بحصول نه پیوندد آن دوستی به دشمنی مبتدل شود ۱۲ تفسیر حسینی ف۳ یعنی اهل شر را با یکدیگر و با اهل خیر هم تواند بود و لا جدا انسے بقا نه دارد و زود منقطع گردد ۱۲ ف۴ اسفار بالفتح و فا بمعنی مسافران و سفرها و سپیدیهای روز و کتابهای کلان بمعنی اول جمع سفر بمعنی دوم و سوم جمع سفر ۱۲ غ ف۵ یعنی انسان مشتق از انس ست در الفت و تحریکش در مناعت خوگر گردد و بعضی گمان برده که مشتق از نسیان ست چنانچه شاعر گفته و سمیت انسانا لانک ناس و این گمان محض غلط ست ۱۲ ف۶ انس بالضم خوگر فتن و آرام گرفتن بچیزے و الفت گرفتن باشد ۱۲ ف۷ اسے در باب محبت به بیان فضائل و تحریص نمودن بر اجتماع و عبادات و ضیافات تا بسبب آن الفت و موانست الفوت بفعل آید و عقد محبت منعقد گردد ۱۲

که روزے پنج بار نماز گزارند بجماعت(1) تا اہل محلت بیامن این اجتماع جمعیت شعار بجلیهٔ مونست متحلی گردند و باز امر کرده که در ہفته یک نوبت اہل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه(2) بجماعت گزارند تا موانست میان اہل شہر تماما حاصل شود و باز فرموده که در سالے دو نوبت اہل شہر و رساتیق(3) در صحرائے وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین اجتماع عموم الفت و موانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج در ہمه عمر یکبار امر فرموده(4) و آنرا مقید بوقتے معین نداشته تا سبب حرج(5) نشود و حکمت دران آنکه میان جمیع افراد امت موانست حاصل شود و از آن سعادت که اہل محله و شہر و مملکت را حاصل ست(6) محظوظ گردند و تعیین آن موقف(7) به بقعهٔ که مقام صاحب شریعت بود فرموده تا مشاہدهٔ آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم او شود چه ہر آئینه در سرعت انقیاد احکام او(8) نافع باشد و از ملاحظهٔ این احکام معلوم شود که غرض شارع تحقیق(9) رابطهٔ وحدت و رفع غائلهٔ کثرت ست

(1) و ہر که پنج وقت نماز فریضه بشرط خویش بجائے آرد عہد بسته آید وے را با حق تعالیٰ که در امان و حمایت او باشد چون از کبائر دست باز دارد و ہر گناہے دیگر که بروے رود این پنج نماز کفارهٔ آن باشد و از سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم پرسیدند که از کارہا چه فاضل تر ست فرمود نماز بوقت خویش گزاردن و فرمود صلے اللہ علیہ وسلم که کلید بہشت نماز ست و در باب جماعت حاضر آمدن بمسجد تاکید بسیار ست چنانچه فرموده اند کسیکه در مسجد آمدن می تواند نمازش ادا نمی شود مگر در مسجد ۱۲ (2) و این روز نہایت بزرگ ست و فضیلت و ے بس عظیم ست و عید مومنان ست و آنحضرت صلے اللہ علیہ وسلم فرمود ہر که از سه جمعه بے عذر دست بدارد و اسلام از پس پشت انداخت و دل وے زنگار گرفت ۱۲ (3) جمع رستاق که بالضم معرب دستاست ۱۲ (4) و فرمود صلے اللہ علیہ وسلم که بسیارے از گناه است که آنرا ہیچ کفارت نه کند مگر استادن بعرفات ۱۲ (5) حرج بفتحتین تنگی و بمعنی بلفظ مرج که بمعنی فساد ست ہر دو لفظ را بسکون را خوانند ۱۲ غ (6) بسبب اجتماع ایشان در نماز روزانه و آدینه و عیدین یا جہت اتفاق دینی که آن جہت محتاج معرفت و ادراک متحدین باسمائهم و اشخاصهم نیست پس و تشکیه معرفت و ادراک حاصل شود ظاہر ست که چگونه مثمر حسنات و منتج برکات خواہد شد ۱۲ (7) موقف بفتح میم و سکون وا و و کسر قاف جائے استادن و جائے استادن حاجیان و آن صحرائیست بفاصلهٔ ہفت کروه از مکه و حاجیان در انجا شب باش شده از صبح تا آخر ظہر استاده باشند و آنرا عرفات نیز گویند تکعبه بالضم جاے ۱۲ (8) ضمیر او راجع بسوے شارع است در بجا آوردن احکام شارع بزودی محبت و تعظیم شارع که بسبب تذکر شارع حاصل شده و آن جہت مشاہدهٔ مواطن دست داده نفع بخشد ۱۲ (9) تحقیق بروزن تفعیل بمعنی درست و راست کردن رابطه بکسر موحده انچه بآن چیزے را بچیزے بندند و اینجا بمعنی علاقه مستعمل ست غائله بغین معجمه مفتوح بمعنی شر و بدی و گزند ۱۲ منتخب و غ

بقدر لائق بلکه(1) در ہمه احکام شریعت مثل این غرض ملحوظ ست و ہمچنانکه دعوت(2) انبیا از حیثیت علم توحید ست از روئے عمل نیز راجع بتوحید می شود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت خبر وارد ست که به ہفتاد درجه فاضل(3) تر از نماز تنہاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم که امر کنم که آتشی برافروزند تا ہر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانهٔ او زنم و ہم ازین سیاقست(4) ترغیب و ترہیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد ست و تتمهٔ احکام محبت آنکه چون اسباب محبت غیر الٰہی لذت و نفعیست که زوال را با ایشان راه ہست پس تواند بود که از ہر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یک طرف زوال پذیرد و از طرف دیگر باقی مانده باشد و چون سبب(5) محبت از طرفے لذت باشد و از دیگر طرف نفع دران محبت بنا بر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که مستمع مطرب را بجہت لذت دوست دارد و مطرب او را بجہت نفع و محبت عاشق و معشوق که عاشق معشوق را بجہت لذت دوست دارد و معشوق او را بجہت(6) نفع و

(1) یعنی در ہمین امور تنہا این غرض ملحوظ نیست بلکه الی آخره ۱۲ (2) اول باید دانست که دعوت انبیا علیہم السلام خلائق را بسوے ملت و دین حق دو گونه ہست یکے دعوت بامور یکه صرف علم و اعتقاد بدان کافی ست مثل مضامین کلمهٔ توحید و دیگر امور اذعانیه دوم دعوت باعمال حسنه و اعمال حمیده که بران کاربند باید شد پس غرض مصنف اینکه ہمچنانکه دعوت انبیا بطریقهٔ اول یعنی از حیثیت علم توحید ست لے ہمه را دران علم و اذعان متحد گردانیدن تا ہر یکے دیگرے را دران اعتقاد عین خود داند بطریقهٔ ثانیه یعنی از روئے عمل نیز راجع بتوحید ست اے امور یکه حضرات انبیا علیہم الصلوات امت را بکردن آن ارشاد فرموده اند دران عمل ہم توحیدات کثیره منظور نظر ست و درین عبادت توحید لفظا خبر دعوت واقع شده نه اینکه علم مضاف جانب توحید ست کما لا یخفی علی من له البصیرة ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم (3) یعنی نماز یکه بجماعت ادا کرده شود ثواب آن نماز ہفتاد نماز باشد که تنہا گزارده شود و از جابر ابن عبد اللہ انصاری مروی ست که می گفت ہمیشه وصیت می فرمود مارا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بنماز جماعت تا آنکه گمان بردم که قبول نه کند خدائے تعالیٰ نماز مگر نماز جماعت ۱۲ (4) سیاق بالکسر راندن یعنی ازین قبیل ترغیب کردن تفصیل رغبت دادن ترہیب ترسانیدن ۱۲ منتخب (5) و مثالش بالذت مشترکه باشد در میان مرد و زن که سبب محبت شود پس جائز است که انعقاد و انحلال در جانبین برابر بود و ہم جائز است که از جانبی انقطاع پذیرد و در جانبی باقی ماند زیرا که لذت متغیر است چنانچه وصفش سابق گذشت و یا نفع مشترکه باشد میان آدمیان که سبب محبت جانبین شود ۱۲ (6) یعنی سبب محبت از ہر دو جانب مخالف یکدیگر باشد مثلاً از طرفے الخ ۱۲ (7) یعنی بنائے محبت عاشق بر لذت و بنائے محبت معشوق بر طلب منفعت باشد ۱۲

وسبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان کمتر متصور شود و ازین جهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن به منفعت تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یکی از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایت ست و بی عدالت که مستلزم رضا بقدر استحقاق ست این غائله مرتفع نشود و اما محبت اخیار چون منشای آن ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که تبدل را بآن راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد و آین ست معنی انچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد

(۱) یعنی لذت که غایت و مقصود و سبب محبت ست می خواهد که بزودی در تمامی اوقات تمامی مقصود خود فراگیرد ۱۲ (۲) ای مقصود طالب لذت را که لذت ست و محبتش مبنی بر آنست در حصول آن عجلت می نماید ۱۲ (۳) که نفع باشد و دیر بدست آید و غایت و سبب ست ۱۲ (۴) یعنی متحابین که اسباب محبت هر واحد از ایشان جدا گانه باشد زیرا که هر یکی بوصول غایت و مقصود خود عجلت نماید و آن دیگر تا هنگام حصول مطلوب و مرغوب خود یا انجاح و اجرای آن درنگ و تاخیر روا دارد ۱۲ (۵) یعنی محبتی که انعقادش از بواعث مختلفه باشد محبت لوامه خوانند و اصناف این بسیار است و در همه غرض طالب حدوث شکایت جهت اختلاف دواعی نیست می توانند که در این قسم مذکور و ظهورش او نیز وادی می باشد ۱۲ (۶) بسبب عدم وصول بمطالب در غایت که منتهای محبت بر آنست ۱۲ (۷) یعنی انعقاد محبت طرفین و دواعی و اسباب مختلف است ۱۲ (۸) ای وقوع شکایت که اصل آن رنج عدم فوز مرام ست از ضروریات باشد لیکن آنکه متحابین سلوک طریق عدالت نموده بدان مرتبه که مستحق آن باشند راضی و خوشنود شوند رفع این شر و دفع این غائله از محالات غائله بکسر ثالث یعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول بالفتح که بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت ست ۱۲ (۹) و این قسم در جانب علو بر تبت دریافت در نهایت وداد و محبت و شفقت و عطوفت و تلطف و در تعبدیت و ارادت و اخلاص مصادقت و … و اطاعت و اتباع و انقیاد و موالات و ولاد و کالت تساوی بر محبت و مؤالفت با اتحاد و رغبت و موانست … ست و گفته اند بیشمه اسامی هر نوعی ازین انواع ثلثه بر نوع دیگر آمده و استعمالش بالاشتراک … ترادف یافت ۱۲ (۱۰) زیرا که تنها سبب برای ارتباط و اتحاد روحی عبارت ست از قصد خیر و التماس فضیلت و هر گاه چنین مناسبت بنای محبت بود خواه مخواه قوانین عدالت فیمابین مرعی باشد و تخالف و تبدل در آن راه نیابد ۱۲ (۱۱) یعنی یکدل و یک جهت باشد و در همه حال رضای دوست برضای خود مقدم دارد ۱۲

بحقیقت دیگری ست بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر ست و شیخ ابو علی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود این نوع دوستی نموده چه اکثر مردم را اطلاع بر حقیقت خیر نیست و محبت ایشان مبتنی بر لذت یا منفعت ست و هر چه مبتنی بر عوارض باشد هم بعوارض زائل شود و محبت اکثر سلاطین با رعایا ازین جهت ست که ایشان بر رعایا منعم و مفضل اند و هر آینه منعم علیه او دوست دارد و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر و حقوق دارد ازین قبیل ست اما از وجهی دیگر او را با فرزند محبتی ذاتی است چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت او را نسخه داند که طبیعت از صورت او نقل کرده و مثالیکه بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع تصور همو ثابت چه پدر سبب صوری وجود فرزند ست و مادهٔ بدن او جزوی از وی و در خلق و خلق مشابه او ست و ازین جهت ست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از وی افضل باشد و بر خلاف فرزند بر خود خرم شود و از تفضیل فرزند بروی و ازان قبیل شمرد که گویند او خود اکنون اکمل ست از انچه سابقا بود همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود

(۱) در حقیقت همچنین دوستان راحت روح و در دفیض و فتوح اند و فواید ایشان بسیار و منفعت ایشان بسیار در ایام دولت مدد و مواد بجمعیت معاشرت باشند و در زمان نکبت طریق معاونت و وظیفهٔ همراهی و مظاهرت مسلوک دارند ۱۲ (۲) یعنی این چنین دوست عزیز الوجود ست بل باستانیکه وجودش در جهان مفقود ست … کامل الذات … ستوده صفات … گرانمایه تر از وجود دوستان مخلص … یاران خالص نشان نه داده اند ۱۲ (۳) ای بجز زوال عوارض با وجود بقای ذات زوال و فنا پذیرد ۱۲ (۴) باید دانست که محبت ارادی که بنالیش بر لذت و عود منفعت نباشد بر دو نمط است خاصه و عامه خاصه آنکه تنها بلا لحاظ خیر و خوبی و نکوئی انعقاد محبت گردد و عامه آنکه انعقادش باندک نسبت و اضافت چیزی بسوی خود یا اتحاد و اشتراک خود با دیگری منعقد گردد چنانچه امثله آن جناب مصنف علام رحمه الله فرموده ۱۲ (۵) ای از قبیل محبت ارادی که بنالیش باندک نسبت و اضافت باشد و درین جا نسبت همان حقوق پدر باشد بر پسر از خدمت و عظمت و غیر ذالک ۱۲ (۶) یعنی طبعی و آن محبت ذاتیه ست چه در یک کس اصناف کثیره از محبت بحیثیات مختلفه مجتمع می شود و این امر ظاهر و عیان ست احتیاج تصریح و بیان نه دارد ۱۲ (۷) یعنی بحقیقت بدیدین تصور احق و الیق ست زیرا که حضرت آفریدگار پدر را سبب ثانی وجود پسر فرموده و صورت انسانیش بمقتضای حکمت بالغهٔ خود از وی نقل گرفته ۱۲ (۸) ای از پدر زیرا که اصل خلقت او از نطفه باشد و آن خلاصهٔ لطیف ست که مهیا و آماده عضو شدن می باشد و در وقت خاص با وعیهٔ منویه رسیده صورت نطفه میگیرد و از انجا در رحم منتقل شده علقه و بعد آن مضغه گشته بتدریج از ان اعضاء بر آید و بمرور مدت معینه بصورت انسانی درست و راست میشود و تفصیلش باو گذشته ۱۲ (۹) ای در آفرینش و عادت مشابه پدر ست خلق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آفریدن و آفریده شده و آفریده شدگان و آفرینش و بالضم و بضمتین خوی و عادت و مروت ۱۲ غ (۱۰) ای کمال و خوبیهای که در مدت العمر خود بدان فائز گشته میخواهد که در ذات پسر جمع شوند و از اجتماع در ذات و … تکمیل ذات خود می پندارند ۱۲ (۱۱) بلکه از زوال عواقب و مراتب اخلاق خود که زبان دیگران بمدح گوش شان بدان نوازند چنان ساز و برگ نشاط و شادمانی اندوزند که بتمدح و توصیف خود از زبان غیر نه بندند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی۔

و بغیر ازین محبت فرزند را سببی دیگر ست که خود را منعم و مفضل بر و شمارد چنانکه در سلطان و رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ او امید مقاصد و مطالب دارد(۱) و وجود او بعد از خود بقای ثانی میداند(۲) و این معنی اگرچه به تفصیل اکثر پدر را آنرا معلوم نیست فاما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه بآنکه کسی صورتی را اندر آئینه حجاب بیند(۳) و در حدوث محبت و غیر آن این نوع از علم کافی ست (یعنی شعور اجمالی ۱۲) و محبت فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر ست(۴) چه وجود او سبب وجود پدر است و متاخر ازو بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد(۵) و لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او حاصل نکند و ازین جهت در شریعت فرزندان را به محبت والدین و رعایت ایشان وصیت بسیار فرموده(۶) من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر ست یا دوست در جواب گفت برادر گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را محبت پدرانه باشد(۷) و با ایشان طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک فرماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد و خلوص

(۱) از مظاهرت و معاضدت در زمان عجز و درماندگی خصوصاً هنگام شیخوخت و کهولت و دعای خیر بعد زندگی در خبر ست از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند ست که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته می باشد و به پدر میرسد و موجب آن ایشان را از عقوبت نجات حاصل می شود و در خبر ست که دعا بر طبقهای نور بر مردگان عرضه می کنند و بدان سبب آسایش ها می باشند ۱۲ کیمیای سعادت (۲) بلکه یقین پندارد که صورتش به بقای فرزند باقی و موجود بود اگرچه از روی مادهٔ جسمش فانی و مفقود بود ۱۲ (۳) اگرچه بر کیفیت تفصیلی آن از سواد و بیاض و حمرت و صفرت و احوال لباس و غیره کما حقه مطلع و آگاه نشود مگر بر وجود وی صورت بدان طرف حجاب خواه نخواه دل برد ۱۲ (۴) یعنی آن قدر که پدر الفت بپسر دارد پسر را محبت پدر نباشد ۱۲ (۵) زیرا که انسان در بدو خلقت از همه معقولات خالی باشد حتی که از درک ذات خود هم عاری باشد و بعد زمان طویل که حواسش قوت یابد تعقل امورات بمقدار عقل و استبصار نماید ۱۲ (۶) چنانچه حضرت رب العزت عبادت خود را با احسان والدین مقرون ساخته و رضای خود بخوشنودی ایشان بازبسته زیرا که ایشان سبب قرب اند در وجود او لا در او حکم ست با ایشان سخن نیکو باید گفت از روی ادب و حرمت و گفته اند که با ایشان چنان سخن گوی که بندهٔ گنهگار عاجز با خواجهٔ خشمناک درشت خوی ۱۲ (۷) زیرا که خطر ولایت داشتن صعب ست و کار حق برای خدای تعالی بعدل کردن عظیم و هر که توفیق یابد که حق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتد که هیچ شقاوتی پس از کفر چنان نباشد ۱۲ کذا فی کیمیای سعادت

و وداد به پسران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهر و باطن بر چیزی که لائق تعظیم او نباشد اقدام نکنند(۱) و بآنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر خدمتی صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند و باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند(۲) و بقدر استحقاق مراتب حقوق طلبند(۳) تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان از یمن(۴) رافت و الفت گلشن و اگر برین وجه نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه (پناه میگیریم بخدا ازین ۱۲) و محبت را چند مرتبه است اول(۵) محبت الله تعالی که منبع (چشمه ۱۲) خیرات و معدن (بکسر دال ۱۲) کمالات است و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی مطلع باشد حاصل(۶) نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشند و نص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله

(۱) سلطان ظل الله است و متعهد خلافت صاحب شریعت بلکه مشرع شریعة جلت قدرته است در رافت و رحمت و طلب مصالح عباد و دفع مکاره از ایشان و حفظ نظام پس باید که همه را بچشم شفقت و عین عاطفت بیند و آنچه هر یکی را ضرورت بود و بدان محتاج باشند از ایشان باز ندارد و هر کدام از عهدهٔ مهمیکه مفوض باو باشد سالم برون آید و کار خود برود جهیکه باید و شاید لباس زر نوازش فرماید و هر که در مهمی تهاون نماید و تغافل ورزد اول او را به نصیحت متنبه گرداند و اگر منزجر نگردد بعد نصیحت گوشمال دهد و بشادی ایشان اظهار بهجت و مسرت نماید و بنوائب و آلام ایشان اندوه و ملال ظاهر گرداند و رعیت را لازم که اگر از کسی کلمه بشنود که مشتمل ترک ادبی باشد بنسبت پادشاه اولا بران ملامت و نصیحت کند و اگر کسی منزجر نشود سخت گوید و جفا کند و اگر بدین نیز متنبه نگردد ترک مجالست و مصاحبت وی گیرد و بهیچ وجه سخن نگوید ۱۲ از اخلاق محسنی (۲) با هم نیک نفس و خوشخوی باشند ۱۲ (۳) و طمع و حرص را بخود راه ندهند ۱۲ (۴) رافت مهربانی مملکت بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام و فتح کاف مقام سلطنت و بمعنی بادشاهی و بفتح و کسر لام نیز آمده اعتدال میانه شدن انفصام بفا شکسته شدن چیزی چنانکه از هم جدا شود ۱۲ (۵) و شناختن حقیقت این مشکل چنان مشکل ست که گروهی از متکلمین انکار کرده اند و گفته اند که کسی که از جنس خود نبود دوست نتوان داشتن و شواهد شرح از آیات و احادیث با حسن وجه اثبات دوستی حق جل جلاله میسر باید ۱۲ کیمیای سعادت (۶) و از آثار و آیات این محبت صادقه امتثال اوامر الهی و اتقا از مناکر و مناهی ست و بصدارت این منزلت حضرات انبیاء و اولیاء و ائمهٔ هدی و صدیقین و شهداء و علماء و صلحاء علیهم التحیة و الثناء اختصاص داده اند ۱۲ عفی مرحوم

صلوات اللہ حیث قال مَا اتَّخَذَ اللّٰہُ وَلِیًّا جَاھِلًا قَطُّ تکذیب او نماید و آین محبت باید کہ
اعلیٰ مراتب باشد چہ غیری را درین مرتبہ شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبہ دوم
محبت والدین ست کہ سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبہ است
و ہیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را بلکہ او کدا زین محبت باشد چہ اگر
پدر سبب قریب وجود تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی اوست
و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکہ روح را بر
جسم شرفست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبہ فروتر از محبت موجد حقیقی باشد
و بالاتر از محبت پدر آز اسکندر پرسیدند کہ پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت
استاد را زیرا کہ پدر سبب حیات فانی ست معلم سبب حیات باقی در حدیث ست
اَبُوْکَ ثَلٰثَۃٌ مَنْ وَلَدَکَ وَمَنْ عَلَّمَکَ وَمَنْ زَوَّجَکَ وَخَیْرُ الْاٰبَاءِ مَنْ عَلَّمَکَ و از مرتضیٰ علی کرم اللہ وجہہ
منقول ست مَنْ عَلَّمَنِیْ حَرْفًا فَقَدْ صَیَّرَنِیْ عَبْدًا و چون محبت معلم درین مرتبہ از تاکد باشد
محبت شارع کہ ہادی حقیقی و مکمل اولیست بعد از محبت حق تعالیٰ او کد از ہمہ محبتہا باشد

ف۱ زرنت خدا دوست جاہل را ہرگز ۱۲ ف۲ بوجہ این محبت وصول بجوار رب العالمین و حصول مراتب عین الیقین و حق الیقین و فوز بدرجات اعلیٰ علیین و نعیم و نجات از درکات اسفل السافلین و جحیم زجحیم و توسل بوعد ارحم الراحمین و تجنب از وعید اقہر القاہرین و ترکیۂ نفس و تصفیۂ باطن حاصل شود ۱۲ ف۳ یعنی محبت استاذہ کہ ایشان علت تربیت و تکمیل نفوس و ارواح واقع شدہ اند از اکمل
از حق آباست ۱۲ ف۴ کہ سبب وجود حقیقی باعث حصول سعادت ابدی و سرمدیست پس ہر چند در جزائے مکافات این چنین
احسان اجتہاد و مبالغہ کردہ آید ہرگز از عہدۂ آن بدر آمدن امکان ندارد ۱۲ ف۵ زیرا کہ تربیت پدر تعلق بجسم دارد و تربیت استاد
متعلق بجوہر شریف ست کہ باقی و جاودانی ست ۱۲ ف۶ پدران تو سہ اند کسیکہ بوجہ آمد ترا و کسیکہ علم آموخت
ترا و کسے کہ زوجہ داد ترا و بہترین پدران تو کسے ست کہ علم آموخت ترا ۱۲ ف۷ کسے کہ آموخت مرا یک حرف پس تحقیق
گردانید مرا غلام ۱۲ ف۸ یعنی مظہر جمیع حیات و موضح ہمہ خیرات ست وجود با قصے مراتب خیر و جامعیت کمالی نوع انسانی
ترقی فرمودہ کہ دست احدی بدان پایہ نرسید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمۃ اللہ تعالیٰ علیہ۔

و لہذا حضرت حبیب اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود لَا یُؤْمِنُ اَحَدُکُمْ حَتّٰی اَکُوْنَ اَحَبَّ اِلَیْہِ مِنْ نَفْسِہٖ
وَاَہْلِہٖ وَوَلَدِہٖ و محبت خلفائے راشدین و ائمہ دین کہ مصابیح دجیٰ و مفاتیح ہدیٰ اند در تاکد
تالی محبت شارع تواند بود چنانچہ در حدیث ست مَنْ اَحَبَّ اَصْحَابِیْ فَبِحُبِّیْ اَحَبَّہُمْ وَمَنْ اَبْغَضَ
اَصْحَابِیْ فَبِبُغْضِیْ اَبْغَضَہُمْ و در حدیث دیگر مَنْ اَحَبَّ الْعُلَمَاءَ فَقَدْ اَحَبَّنِیْ و دیگر مَنْ اَکْرَمَ
عَالِمًا فَقَدْ اَکْرَمَنِیْ مرتبہ سوم محبت رعایا سلطان را و محبت سلطان رعایا را و بعضے
محبت رعایا سلطان را او کد داشتہ اند از محبت پدر و ہمانا این قول بتحقیق اقرب ست
چہ بدون سیاست سلطان انتفاع از پدر متصور نیست و ہمچنانکہ پدر سیاست فرزند
میکند سلطان سیاست پدر و فرزند ہر دو می کند مرتبہ چہارم محبت معارف و شرکا
باید کہ ہر یک را در مرتبۂ لائق یاد دارد و خلط مراتب محبت نہ نماید چہ اخلال بحفظ حقوق
مراتب ظلمست موجب فساد و خیانت و در صداقت از خیانت در اموال افحش باشد

ف۱ ایمان ہیچ یکے از شما کامل نشود تا آنکہ محبوب تر باشم من بسوئے او از جان او و اہل او و اولاد او ۱۲ ف۲ اے چراغہائے تاریکی شب
کفر و طغیان و کلید ہائے راہ راست معرفت و ایقان اند مصابیح جمع مصباح یعنی چراغ دجیٰ بضم تاریکی شب مفاتیح جمع مفتاح بمعنی کلید
ہدیٰ بالضم بمعنی راستی و راہ راست ۱۲ غ ف۳ ہر کہ دوست دارد دوستان مرا پس بسبب دوستی من دوست دارد آنان را و ہر کہ دشمن
دارد دوستان مرا پس بسبب دشمنی من دشمن دارد آنان را یعنی دوستی و دشمنی با دوستان من بعینہ محبت بمن و دشمنی با من ست کہ دوست دوست باشد و دشمن دوست
بدترین دشمنہاست ۱۲ ف۴ کسے کہ دوست دارد عالمان را پس تحقیق دوست دارد مرا و مراد از علما علمائے دین اند و دوستی ایشان
من حیث العلم ۱۲ ف۵ کسیکہ بزرگی کرد عالم را بزرگ داشت مرا یعنی تعظیم علما من حیث العلم عین تعظیم حضرت رسالت ست علیہ التحیۃ
والثنا و اہانت و استخفاف علما من حیث العلم عین اہانت ذات مصطفوی ست نعوذ باللہ منہا ۱۲ ف۶ بنا بر قوت اسباب پس نظر برین
احق ایق آنست کہ محبتش فوق محبت استاد و دون محبت شارع و ائمہ علیہم الصلوٰۃ والسلام باشد زیرا کہ سلطان سبب تاسیس اساس
شریعت و باعث تمہید بساط احکام ملت محی مراسم نصفت و عدالت ماحی آثار جور و بدعت ست و در خبر آمدہ کہ اگر نبودی سلطان بدستیکہ
ہلاک کردندی بعضی بعضی را ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۷ یعنی مدارج محبت و مستحقین آنرا شناختہ ہر یکے را از صاحبدلان آن مدارج
لحاظ مرتبہ دارد و ایفائے حقوق ہمہ چنانکہ مقرر شدہ از خدمت و کرامت و محبت و نصیحت نماید و ہرگاہ درین معاملت شود محبت ایفائے
حقوق و عدالت در دل پدید آید و بسبب این محبت محبت صاحب مسائل خالص و بے غش خواہد شد ۱۲ کذا فی کتاب الطہارۃ ف۸
اخلال بروزن افعال زیان رسانیدن ظلم بالضم گذاشتن چیزے در غیر محل آن فساد بالفتح تباہی و تباہ شدن ضد صلاح و گرفتن مال
بظلم و تعدی کذا فی منتخب اللغات ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

چه آن خیانت راجع بصفات نفسانیست[1] که اشرف از جواهر جسمانیست و ارسطاطالیس
گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر مغشوش[2] زود تباه شود پس باید که با خالق
و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک مجتبی که حق اوست حاصل کند و بمقتضای
آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او بطریق قربت[3] و با پیغامبران
و ائمه ملت بانقیاد احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با سلاطین با جلال و مطاوعت
و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد ناس برفق و مخالطت و حکما گفته اند
محبت منعم منعم الیه[4] را بیشتر ست از عکس چه قرض دهنده و احسان کننده قرضخواه
و خواهنده را دوست دارند و همت بر بقای ایشان مصروف دارند اما قرض
دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت قرضخواه خواهد بحقیقت مال خود را
دوست داشته[5] باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی دوست دارد
بلکه از آنجهت که قابل اثر خیر[6] اوست و محسن الیه را این نوع محبت با محسن نباشد بلکه او

ف۱ و ازینجاست که گفته اند غش کننده محبت و صداقت بدتر ست از غش کننده دراهم و دنانیر ۱۲ ف۲ مغشوش بر وزن مفعول هر دو شین معجمه خیانت کرده شده و آمیزش کرده شده و هر چیز که خالص نباشد ۱۲ ج ف۳ یعنی مناسبت و مشابهت با خدا جستن بطریق عبادت است چندان بر طریق عبادت سلوک نماید که نوعی مشابهت و مناسبت با معبود حقیقی حاصل گردد یا معنی آنست که مناسبت با خالق بحکم تخلقوا باخلاق الله بطریق قربت طلب کند و قرب عبارت ست از زائل شدن هر چیزیکه شاغل و مانع باشد از وی تعالی و حجاب بود میان بنده و پروردگار وی ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۴ و درین جا مراد از منعم آنست که احسان از ذاتیات او باشد و احسان آنست که انتقاص و ارتفاع دران راه نمی یابد نه احسان عرضی که ناقص و زائل میگردد و مجتبی مبتنی بر آنست ملحق بر محیات توامه باشد ۱۲ ف۵ اگر گویند که محسن هم در حقیقت احسان خود را دوست می دارد و بواسطه آن محسن الیه را که قابل اثر خیر اوست پس مثل دوستی مقرض دوستی او هم بالواسطه باشد و فرق میان هر دو نماند بل درینجا فرق باریک ست زیرا که محسن بواسطه صفتی از صفات خود محسن الیه را دوست میدارد و صفت از معقولات ست نه محسوسات و محبت مقرض بواسطه استخلاص مال خود است که از محسوسات ست و خارج از ذات اوست و محبت محسن احسان خود را از قبیل محبت طبیعی ست و محبت مقرض مال خود را از جنس محبت ارادی پس محبت محسن محسن الیه بواسطه محبوب طبیعی خود خوش باشد و محبت دائن مدیون را بواسطه محبت ارادی باشد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۶ و نظر صفتی از صفات محسن که احسان باشد ۱۲

بالذات احسان[1] را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا[2] محسن جد و سعی در ایصال
نفع به محسن الیه نموده پس شبیه به کسی ست که مالی به مشقت و تعب حاصل کرده باشد
هر آئینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرفه[3] رعایت نماید بخلاف کسی که بی مشقتی
مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند
را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم
ازین سیاقست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب[4] او بآن بیش
از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعبی در قبول نیست لامحاله
محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنابرین مقدمات محبت محسن محسن الیه
را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشا آن محبت خیر و کمال
حقیقی باشد که آن[5] لذت عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازین جهت ست
که قواعد این محبت از وصمت[6] اختلال ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن

ف۱ که صفت خیر اوست یعنی محسن پس مطلوبات بهمان صفت باشد بسبب انتفاع خود و محسن محبوب بالغرض و مقرر ست که محبت عارضی بعوارض زائل و مرتفع گردد ۱۲ منه ف۲ دلیل دیگر ست بر تفاوت محبت محسن و محسن الیه حاصلش اینکه مقرر ست که فاعل در بیان فعل خود رنجی و تعبی می کشد پس آنرا دوست می دارد و منفعل را مثل فاعل محنتی نمیرسد بلکه محنت ش هم بدان مقدار نمی باشد ظاهر ست که منعم فاعل فعل ست که احسان باشد و منعم الیه منفعل یعنی اثر پذیرنده فعل ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۳ صرفه بالفتح بمعنی تنگی در خرج و بمعنی فائده و نفع و حیله و مکر و افزونی و ستاره ایست ... و آن منزل دوازدهم ست از منازل قمر ۱۲ غ ف۴ اعجاب بالکسر بمعنی کبر و غرور انداختن و تکبر کردن و بر چیزی تعجب آوردن و عجب بالضم ۱۲ غیاث اللغات ف۵ ضمیر آن راجع بسوی خیر و کمال حقیقی خیر و کمال حقیقی لذتیست منسوب به عقل باید دانست که محبت میل باشد بسوی چیزی که خوش بود و چیزها خوش نماید که از ان آگاهی نباشد و آگاه بودن از محسوسات بحواس خمسه باشد و از غیر محسوسات بعقل که حاسه ششم ست و آنرا نور دل هم گویند و تمیز انسان از دیگر حیوانات بدانست و آن تعلق دارد بجزو الهی از انسان که عبارت از نفس ناطقه ست پس کسیکه عقل بروی غالب تر بود از صفات بهائم دور تر بود و نظاره بچشم باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع و کمال و جلال و جمال ذات و صفات وی دوست تر دارد از نظاره بچشم ظاهر در صورتهای نیکو و سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم وی حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت جلت و تقدست وی را مکشوف شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور از کیمیای سعادت وغیره ف۶ وصمت بالفتح عیب اختلال زیان شدن سعایت بکسر سین مهمله و حرف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی نمیمه سخن چینی و حرکت و آواز نرم ۱۲ منتخب و غ

را انتهای نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زائل شود چنانچه مضمون آیه اَلْاَخِلَّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ مشعر بر انست و این لذت بحقیقت وقتی حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود پردازد و میان او و عالم عقلی حجاب بین مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض و نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود

بیت	آن یار که در پردهٔ اسرار نهان بود		از علم الیقین آمد و از گوش به آغوش	

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالات است و ازین جهت حکما آنرا فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده اند تا چهرهٔ آئینهٔ هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی و غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال رخ ننماید و تا سالک از خودی خود که ابعد منازل و اسحق مراحل ست نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

دیگر	وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر گویند سعد دولت وصل از چه یافتی		که درمیان تو و او بجز تو حائل نیست خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم	

و ارسطاطالیس گفته چون خدای تعالی کسی را دوست دارد تعاهد او کند چنانکه دوستان

له دوستان در آن روز بعضی ایشان مر بعضی را دشمن باشند مگر پرهیزگاران از مومنان که در میان ایشان خلت تامه و حقیقیه و محبت قلبیه باشد که نبایش بر تعارف ارواح و تناسب اوصاف کامله اخلاق فاضله است ۱۲ کذا فی تفسیر حسینی ۲ه زیرا که استعمال اخلاق و اکتساب فضائل انسانیه ازین خیر اول و سعادت الهیه مانع و عائق باشد و نفس را از توجه بجانب خیر اول باز دارد و اما هرگاه نفس کسی فضائل انسانیه حاصل گردد و ازین مجاهده فارغ شود و بنفس خود الخ ۱۲ کتاب الطهارة ۳ه یعنی در ذات و حقیقت خود غور و تامل کند بمفهوم من عرف نفسه فقد عرف ربه ۱۲ ۴ه ای حاصل و قائم شود عالم عقل مراد الله عالم ملکوت بین بالفتح یعنی فرق و فصل میان دو چیز ابد زمانه غیر متناهی از جانب مستقبل ۱۲ ۵ه و عروج باین مرتبه جز بمواهبت الهیه ممکن نیست عطا میکند از عباد هر کرا برگزیند ۱۲ ۶ه ای مشابه همه اشیاء در ظاهر و باطن با آنکه از وجود نفس خود و صفات و احوال آن غائب شود ابعد دور تر منازل جمع منزل اسحق دور تر مراحل جمع مرحله یعنی منزل باشد ۱۲ ۷ه تعاهد بر وزن تفاعل باهمدگر عهد بستن و سرانجام کار کسی بذمهٔ خود گرفتن و ضامن شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات۔

تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می آرد که این لفظی ست که در لغت ما اطلاق نه کنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار ست قال الله تعالی وَهُوَ یَتَوَلَّی الصّٰلِحِیْنَ وَحَسْبُنَا اللّٰهُ وَنِعْمَ الْوَکِیْلُ بلکه در حدیث قدسی زیاده ازین وارد است چنانچه فرمود فَاِذَا اَحْبَبْتُهٗ کُنْتُ سَمْعَهٗ وَبَصَرَهٗ اِلٰی آخِرِ الْحَدِیْثِ و در حدیثی دیگر مَنْ اَحَبَّنِیْ قَتَلْتُهٗ وَمَنْ قَتَلْتُهٗ فَعَلَیَّ دِیَتُهٗ وَمَنْ عَلَیَّ دِیَتُهٗ فَاَنَا دِیَتُهٗ و هم ارسطاطالیس گفته نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او انسی ست و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست بلکه مجموع قوی را صرف کسب حیات الهی کند چه اگر بجثه خرد و بهمت بزرگ ست و بعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهری ست مستولی بر همه چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان و اتفاق ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیلهٔ قدرت و ارادت بیچون از دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف حکما آنرا

له و خدای دوست دار و کارساز بندگان شائسته را ۱۲ ۲ه بس است ما را خدای یاری دهنده و کفایت کننده و نیکو کارگذاریست حضرت پروردگار ۱۲ ۳ه و مضمون تمام حدیث اینکه همیشه است بندهٔ مومن که تقرب میجوید بسوی من بنوافل عبادات تا آنکه دوست می دارم او را پس چون دوست دارم او را باشم من شنوائی وی که می شنود بمن و بینائی وی که می بیند بمن و دل او که ادراک می کند بمن و می باشم دست وی که می گیرد بمن و پائے وی که میرود بمن ۱۲ از ترجمه مشکوة ۴ه کسیکه دوست دارد مرا قتل میکنم او را و کسیکه قتل می کنم او را پس بر من لازم است دیت او و کسیکه بر من لازم ست دیت او پس منم دیت او ۱۲ ۵ه حاصل اینکه اگرچه انسان بطبیعت مائل بانس است و انس طبیعی از خواص او ست مگر نشاید که بالکلیه همت خود در اظهار این خاصیت با ابنای نوع بر گمارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۶ه یعنی اگرچه مرگ که قطع تعلق ست جزو متمم حقیقت انسانی ست مگر نباید که قبل آن خود را مثل جمادات و حیوانات مرده انگاشته از کسب فضائل انسانی و سعادات الٰهی معطل و محروم گذارد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ۷ه و آن محبت حکمت و انصراف جانب تصور عقلی و استعمال ارادهٔ الٰهی و تشبه بخیر بسیط باشد ۱۲ ۸ه گمان میکنی اینکه بدرستیکه تو بر صغیر هستی حالانکه در تو پیچیده است عالم کبیر عالم صغیر عبارت از انسان و جسم انسان چرا که هرچه درین عالم کبیر موجود است نظیرش در انسان و جسم انسان یافته می شود چنانچه روح پادشاه و عقل وزیر و حسد و بغض و حیا و علم وغیره از بزرگان و نیکان ملک و سپاه او هستند و دماغ آسمان چشم و گوش و مغز دو آن سبعه سیاره و استخوان کوه و موئے نبات و رگهائے انهار و علی هذا القیاس ۱۲ غیاث اللغات ۹ه زیرا که مبدء اول واحد ست و کثرت را بوجه من الوجوه در جناب او راهی نه و قاعده مقرره است که ان الواحد لا یصدر عنه الا الواحد و دلائل هریک بجائیش مصرح ست ۱۲

عقل اول خوانند و در بعضی اخبار تعبیر از آن بعلم اعلی رفته و اکابر ائمه کشف و تحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند و آن جوهر نورانی خود را و مبدع خود را و هرچه از مبدع بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بود و هست و خواهد بود بدانست و تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج بود و هم چنانکه دانه مشتمل است بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد عینیه. بر تلو

ف وآن جوهریست مستغنی از ماده در حد ذات و جمیع افعال خود و این مسلک فلاسفه است ۱۲ ف ای از جوهر بسیط نورانی بدانکه احادیث اوائل بسیار است از بعض اولیت نور پیغمبر صلعم و از بعضی اولیت عقل و از بعضی اولیت روح و از بعضی اولیت قلم ثابت میشود و همچنین اولیت دیگر اشیاء ظاهر است که اولیت جزئیک چیز لازم باشد پس توفیق میان این احادیث بر تقدیر صحت آنها باینکه معبر عنه در همه احادیث بحقیقت نور محمدی صلعم است بحیثیات مختلف باسمای متعدده مذکور شده یا باینکه در حدیث اول ما خلق الله نوری اولیت حقیقیه و در باقی احادیث اولیت اضافیه و تفصیل لا درین محل گنجایش نه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف [illegible] باید دانست که در اولیت نور باهر حضرت سرور کائنات از همه مخلوقات اتفاق نیست در کیفیت ایجاد روایات مختلف بظهور پیوسته و خلاصه آنچه امام نجم الدین عمر نسفی آورده اینکه نور حضرت سید عالم صلعم پیش از سائر موجودات بهزار و شصت ظاهر گشته سال موجود شده بود و هر لای آن نور دوازده هزار حجاب مثل قدرت و رحمت و سعادت وغیره بنا کردند و در هر حجاب بمقدار اراده از لیه بداشتند و بتسبیحش مشغول گردانیدند چون ازین حجابها برون آمد در ده دریا که از شفاعت و نصیحت وغیره بود غوطه خوردند وآن نور کرامت ظهور بمدتیا مدت معین غواصی میکرد و بذکر مقرر تسبیح می فرمود انگاه لباطی از نور به بزرگی هفت آسمان و زمین محتوی برین مقام مثل توحید و ایمان و معرفت تا مقام آخرین که محبت است بیافریدند و نور حضرت رسالت صلعم در هر مقام هزار سال بماند چون از همه مقامات درگذشت بخطاب جناب احدیت مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال بقیام بایستاد بعد از آن حضرت جلال احدیت یک قبضه از نور ذات بروی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلعم سجده تهنیت بجای آورد و برخاست و هفده هزار دیگر مقام در خدمت بایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص پوشانید و او نیز در برابر آن سجده شکر بجا آورد و همچنین تا پنج نوبت قیام فرمود و هر بار خلعت نوری یافت و در برابر آن سجده شکر ادا نمود انگاه باداء دوگانه که مدت توقف فیض در هر رکن هزار سال بود پرداخت چون از نماز فارغ شد و بخطاب حضرت احدیت قبولیت خدمت دریافت بر خود بنازید صد هزار قطره نور از وی بچکید حضرت رب العزة از یک قطره ارواح قطرات روح پیغمبران بیافرید و از قطره دیگر جبرئیل و میکائیل و عزرائیل و اسرافیل و رضوان و سکان عرش و حمله عرش و دردائیل و حقائیل را بیافرید و از قطره دیگر عرش و کرسی و لوح و قلم وغیره و از قطره دیگر جوهری طول و عرض آن بمسافت چهار هزار ساله راه بیافرید و دران جوهر نظری فرمود و جوهر در اضطراب افتاد نیمه او آب شد و نیمه او آتش از آن آب دریاها انشعاب پذیرفت و از حرکات امواج ریاح انگاه آتش بر بران آب استیلا داد تا آب بجوش آمد و کفی بر روی آب پیدا شد زمین از آن موجود گشت و از صعود بخار بروی آسمان بصورت گرفت و از تراکم هوا جبال و از لغزیدن برق معادن غرض همه مکونات از پرتو نور باهر حضرت سید کائنات جلوه ظهور یافت ۱۲ از معارف النبوة ف [illegible] ای چنانچه علم بر جزئیات مفهوم محتوی اولی باشد الخ و نیز دیده شدن مندرج در آمده و چیزی مندمج در هم رفته و داخل شونده ۱۲ بکسر اول و سکون لام بمعنی پیرو ۱۲ غ

همان ترتیب که دران جوهر مستکن است از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب بفضای شهود می آیند یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهٗ اُمُّ الْکِتَابِ و چون سلسله ایجاد بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات گیهانی یعنی عالم جسمانی که مخند تغیر و موطن تبدل و مظهر فنون تجلیات الٰهی و ظهورات نامتناهیست رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجری ثابت الذات متغیر الصفات میت

آن ثابت بے قرار اعجوبہ نمائے		گز جائے نہ جنبد و نا سند بر جائے	

یعنی فلک دوّار گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوة بفعل آید و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زائد و بهر وقتی از مبدء قریب حوادث که آن را عقل فعال خوانند و نهایت افراد عقولست در سلسله وجود صورتی جدید در آئینه هیولای عناصر رخ نماید و چون نوبت ایجاد منتهی بموالید ثلثه شد حکمت حکیم علیم جلت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرموده که مجموع کمالات مراتب سابقه در نشاء انسانی که اشرف انواع حیوانات است سمت اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدء ایجاد بود درین نوع گرامی بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم اعلی که مرتبه عقل است متصل شود و نقطه نهایت بر بدایت منطبق شده دائره وجود

ف ۵۱ محو میکند خدا آنچه میخواهد بحکمت خویش و اثبات میکند آنچه میخواهد بحکمت خویش و نزدیک اوست اصل کتاب که لوح محفوظ است ۱۲ تفسیر حسینی۔ ف ۵۲ مخند بفتح میم و کسر تای مثناة فوقانیه مقام وصل و جای ماندن و بودن و موتحل بفتح و کسر حای مهمله جنگ ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ف ۵۳ اسم مفعول از توکیل یعنی سپرده کرده شده و کل باشد عل و توکل علیه و اتکل استسلم الیه و کل علیه الامر و کلا و وکولا سلمه و ترکه ۱۲ قاموس ف ۵۴ باسلام و عدم قبول کون و فساد و حیات از حلاوت صورت نوعیه بعد الاخری باشد و عدم جواز خرق و التیام که اخراق اجزا و افتراق آنهاست و تغیر صفات بلحاظ حرکات چنانچه فلاسفه بدلائل و براهین ثابت کرده اند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف ۵۵ از جلنه نه جنبیدن باعتبار ثبوت و برجا استادن باعتبار تغیر صفات ۱۲ ف ۵۶ زیرا که حوادث زمانیات و حافظ زمانه و حرکات فلکیه باشد ۱۲ ف ۵۷ وآن را عقل عاشر و مبدء فیاض و مدبر عالم حس هم گویند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف ۵۸ بزرگ شد قدرت او و باریک شد حکمت او ۱۲ ف ۵۹ مراد از عقل اول که در میان حضرت باری عز اسمه و تمامی مکونات واسطه ایجاد شده ۱۲ ف ۶۰ ثابت است که نفس انسانی باعتبار قوت عاقله چهار مرتبه دارد مرتبه اول آنکه از جمیع معقولات خالی باشد و این مرتبه را بعقل هیولانی تعبیر کنند دوم اینکه معقولات بدیهیه او را حاصل شوند و این مرتبه بعقل بالملکه معبر است سوم اینکه حاصل شوند او را معقولات نظریه و این مرتبه را عقل بالفعل گویند و چهارم اینکه نفس معقولات مکتسبه خود را مطالعه کند این را عقل مطلق و عقل مستفاد نامند و این مرتبه قدسی

کامله اگر غبار تعلقات جسمانی انسان را مانع و حاجب نمی باشد درین نشاء حاصل شود ۱۲ میبذی

بقوسین[1] نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

این آن سر کوے بد که اوّل ‌‌ زاں جا که بهمه جهان سفر کرد

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل انسی ست بمنزلهٔ دانه که بعد از انبساط[2] در صور اغصان و شعب و اوراق و سیر در مراتب کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار او لے ظاهر شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات و علویات و سفلیات ساریست در افلاک که رابطهٔ نظام عالم اجسام اند بصورت حرکت وضعی[3] ظاهر شده و در اجسام نامیه بحرکت مقداری[4] نموئی و ذبولی و در نفس ناطقه و رسطے حرکت فکری[5] و این همه بحقیقت ظل حرکت حبّی[6] ذاتیست که در عرف اساطین[7] ائمه ذوق و شهود آنرا التجلی بالذات[8]

1 دموز بیشنیکه وجود یک دائره تصور نمایند و آن دائره را بدو قوس تقسیم کنند بطوریکه از نقطه یک قوس مراتب تنزلیه از مبدء اول گیرند تا آنکه آخرین نقطهٔ آن قوس مرتبه انسانی باشد و از بیان نقطه مشترک میان این قوس دو قوس معلوم ست مراتب صعود به گیرند که از مرتبه انسانی بمرتبه مبدء اول که عقل قدسی ست صعود نماید چنین صورت (عقل قدسی — مرتبه انسانی) مولوی عبدالغفور 2 انبساط بکسر اول بمعنی کشاده شدن اغصان بفتح و ماد مهمله جمع غصن بالضم بمعنی شاخ شعب بفتح شین ... بجمه دفتح میم جمع شعبه اوراق جمع ورق بفتحتین بمعنی برگ درخت ۱۲ غیاث للغات 3 و آن تفارق و تهاس کل اجزاے جسمی باشد از اجزاے مکانی بتبدیل تدریج و همین ست حرکت مستدیره که فلک را ثابت کرده اند ۱۲ محشی 4 و آن زیادتی حجم اجزاے اصلیه جسم باشد در جمیع اقطار و اجزاے اصلیه حیوانات آنکه متولد از منی باشد مثل عظم و عصب و رباط ۱۲ 5 و آن انتقاص حجم اجزاے اصلیه جسم باشد در جمیع اقطار ۱۲ 6 و آن ترتیب مقدمات معلومه باشد بنحیکه مودی شود بحصول مجهول ۱۲ 7 یعنی این همه حرکات موجودات پرتوی از حرکت واجب الوجود که بمقتضاے نا حببت ان اعرف از مرتبه اطلاق بمرتبه تعیید خود بالذات تنزل نمود پس بوجه این محبت حرکت حبی ست و چون بذات خود تنزل نموده حرکت ذاتیست ظاهرا این نسخه حبی ذاتے از نسخه تجلی ذاتی اصح معلوم می شود ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور 8 و آن طائفه باشد که از مراتب کثرت و موهومات صوری عبور نموده و از غربت وجود شده بمقام توحید عیانی رسیده در صور جمیع موجودات مشاهدهٔ حق نمایند اساطین جمع اسطوانه بالضم که بمعنی ستون ست ائمه بفتح اول و کسر همزه که حرف دوم ست و تشدید میم جمع امام ۱۲ غیاث 9 یعنی ظهور در ممکنات بذات خود بدانکه وجود را سه مرتبه است اوّل وجود من حیث هو هو یعنی لابشرط شی که بری از اطلاق و تقیید و کلیت و جزئیت و عموم و خصوص و وحدت و کثرت و جوهریت و عرضیت و غیر آنست و آن مرتبه ذات بحت و هویة محض ست دوم مرتبه بشرط لاشی که ازان بمرتبه احدیت و جمع الجمع و عما هم تعبیر میکنند سوم مرتبه بشرط شی از این مرتبه بتعینات متعدده مراتب متکثره بظهور پیوست پس چون از تعینات قطع نظر کرده شود همان وجود من حیث هو هو باشد که مرتبه ذات بحت است ۱۲ از خصوص وغیره۔

علی ذاته میگویند نظم

از خود[1] بخود آن یار گرانمایه سفر کرد ‌‌ هم عین سفر بود و هم او حاصل فی العین[2]

نی نی سفری نیست درین ره بحقیقت ‌‌ از عین شهود تو اگر دور شود غین

و حکما گفته اند که مردم بعضے به نجابت فطری و طهارت اصلی از ملکات رویه مجتنب[3] باشند و این طائفه نادر اند و بعضی بنابر آنکه بتفکر و رویت بر دارت رذائل مطلع شوند از ان اجتناب[4] جویند و ایشان متوسط اند و بعضی بوعید و تهدید و خوف عذاب و رجاے ثواب ز شرور احتراز[5] کنند و ایشان اکثر اند و طائفه اُولی اخیار[6] بالطبع اند و طائفه ثانیه اخیار بتعلیم و طائفهٔ ثالثه اخیار بشرع و شریعت نسبت باین طائفه مانند آنست نسبت با کسی که او را طعام در گلو گیرد و اگر بشریعت متادب نشود همچنان باشد که کسے را آب در گلو گیرد و در انجاح او هیچ حیلت متصوّر[7] نباشد و شکے نیست که طائفهٔ اولی اشرف اند و این مرتبهٔ ابرار و انبیا ست و ازینجاست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکے از اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه یگو بنده ایست

1 بعد اطلاع بر مقدمات سابقه که تصریحش کرده معنی این قطعه محتاج بیان نیست ۱۲ 2 یعنی حاصل از عین سفر و بر تقدیر نسخه عین معنی آنکه فرقیکه در میان بدایت و نهایت سفر باشد دران هم او موجود ست بین بمعنی فصل و فرق که در میان دو چیز باشد غین بغین معجمه بمعنی تیرگی ۱۲ 3 یعنی بر ترک رذائل احتیاج تکلف ندارند بلکه در اصل خلقت از قوة رذیله پاکیزه و مصفا باشند نجابت بزرگواری و گرامی شدن فطری اے خلقی طهارت پاک شدن اصلی اے ذاتی ملکات جمع ملکه بمعنی قوة حصول شی مجتنب دور شونده ۱۲ 4 اے اجتناب ایشان بعد آگاهی بر حقیقت رذائل و فضائل تفرقه در میان هر دو باشد فکر اندیشه رویت بفتح اول و کسر ثانی و تشدید تحتانی بمعنی غور و تامل ۱۲ 5 احتراز و اجتناب ایشان از رذائل من حیث رذاوت نفس رذیله نباشد بلکه بجهت آثار بد که بران مترتب می شوند وعید و عده بد تهدید ترسانیدن ۱۲ 6 و نفوس قدسی و نفوس ملکی عبارت از نفوس این طائفه باشد و مطلوب طائفه متوسط اند ۱۲ 7 و این طائفه اشرار بالطبع باشند که هرگز به تعلیم حکمے و تادیب شرعی منزجر و متادب نمی شوند و بر دلها و گوشهاے ایشان مهر نهاده شده است تا بیان حق نه فهمند و سخنهاے حق نه شنوند و بر دیده هاے ایشان پوشش ست تا راه حق نه بینند لا محاله بوبال ابدی و آلام سرمدی گرفتار آیند نعوذ بالله منه انجاح روا کردن حاجت ۱۲

صهیب که اگر نیز رضا او را ترس خدائے تعالی نبودے هیچگاه بر معصیت اقدام ننمودے لمعهٔ سوم
در اقسام مدنیه حکما گفته اند که تمدن[1] دو قسم ست یکی آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد
و آن مدنیهٔ فاضله است دوم آنکه سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدنیهٔ غیر فاضله
خوانند و مدنیهٔ فاضله یک نوع بیش نیست چه حق[2] از وحدت تکثر متعالی ست و طریق
خیرات متعدد نیست اما مدنیهٔ غیر فاضله سه نوع ست یکی آنکه سبب اجتماع ایشان
غیر قوت نطقی باشد چون قوت غضبی[3] و شهوی و آن را مدنیهٔ جاهله خوانند دوم آنکه
از استعمال قوت نطقی خالی نباشد و لیکن این قوت را خادم[4] دیگر قوی دارند
و همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدنیهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه سبب
اجتماع ایشان توافق[5] در عقائد باطله باشد و آن را مدنیهٔ ضاله خوانند و چون بمیامن[6]
دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور زمانی جمیع ممالک محروسه از قبیل مدن فاضله
شده و ایضاً احوال مدن غیر فاضله بحکم مضادت[7] از احوال مدن فاضله می توان دانست

ف۱ نزدیک عقل روشن ست که هر مرکبے را قسمی و خاصیتی باشد که اجزاے او را نبود پس اجتماع اشخاص را باختیار اجتماع و تالف خاصیتی باشد که افراد انسان را نبود و چون افعال اختیاری انسان بعضی خیر ست و بعضی شر آثار اجتماع که تمدن عبارت از آنست نیز بر این دو قسم باشد ۱۲ از اخلاق ناصری ف۲ اگرچه طرق وصول بدان متعدد باشد وحدت بالفتح یگانگی متعالی یعنی برتر ۱۲ ف۳ ای قوت سبعی و بهیمی را مقتدا ساخته انچه مقتضای آن هر دو باشد بجای آورند ۱۲ ف۴ یعنی آن دو نفس دیگر غالب باشند و نفس ملکی مغلوب نتواند که ایشان را از قبائح باز دارد ۱۲ از عف مرحوم ف۵ یعنی قوت متفکره را در معتقدات باطل عمل فرمایند و احکام جدید باطل از آن استنباط کنند و آن را فضیلت به شمارند و قانونی گردانند در میان یکدیگر و قوت عاقلهٔ ایشان بسبب نقصانی که در اصل فطرت واقع شده یا بسبب آنکه مغلوب قوتهای دیگر شده قانع نباشد بر فرق کردن میان صحیح و فاسد ۱۲ از اخلاق ناصری ف۶ میامن بفتح میم اول و کسر میم ثانی برکتها و سعادت جمع میمنت صاحبقران بکسر قاف [illegible] بودے که وقت افتادن نطفهٔ پدرش در رحم مادرش یا بوقت ولادتش قران علوی باشد بعضی گویند که در سال ولادت او زحل و مشتری در قران علوی باشد و این نوع قران علوی بعد از سالها باشد [illegible] قرانات در طالع بود [illegible] فرمانروائی واقع شود و اینچنین مولود را بادشاهی دیر ماند و بسطت گیرد که وقت ولادت او زهره و مشتری را قران باشد و لقب امیر تیمور ست که بادشاهیش تسلیم بود مدبر بضم میم و فتح دال مهمله و تشدید بای موحده مکسوره تدبیر کننده و صاحب تدبیر ممالک جمع مملکت بمعنی مقامهای بادشاهی محروسه نگاهداشته شده ۱۲ غیاث ف۷ ای تعرف الاشیاء باضدادها یعنی شناخته می شود چیزها بضد خود ۱۲

صرف عنان عزیمت به تفاصیل مدنیهٔ فاضله اولی نمود و آن مدنیه ایست که اساس اجتماع
اهل آن بر قواعد کسب سعادات و دفع شرور موسس[1] باشد و هر آئینه ایشان را در اعتقادات
حقه و اعمال صالحه اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان
متوافق باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایمائی بآن رفت
نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آن را نفس قدسیه
خوانند بعالم عقول متصل[2] ست و مرتبهٔ اسفل که تبلد[3] متناهی ست مرتبط برابطهٔ بهائم
پس ادراک این جماعت در امور مبدء[4] و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است
در یک مرتبه نتواند بود پس توافق در عقائد که بآن اشارت رفت بدین وجه صورت بندد
که همه در امری مجمل شریک باشند اگرچه غیر محقق را بر تفاصیل آن اطلاع نباشد و بیانش
آنکه طبقهٔ عالیه که بتائید الهی مؤید اند و از الواث تعلقات طبعی[5] مجرد و مبدء حقیقی را بصفات
جلال و سمات جمال دانند[6] و بر کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب
واقع مطلع باشند و معاد نفس را بر وجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس را
درین نشأهٔ حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکند

ف۱ موسس بضم میم و فتح همزه که بصورت واو است و فتح سین مهملهٔ اول مشدد صیغهٔ اسم مفعول بمعنی استوار کرده شده از تأسیس ف۲ ای متشبه بملک مجرد آنست که همیشه مشاهدهٔ معقولات می کنند ۱۲ ف۳ ای کند ذهنش بدرجهٔ نهایت رسیده که معدود بعداد بهائم شده از حقائق اشیاء بالکلیه غافل اند و جز خوردن و خفتن چیزی نمی دانند مرتبط بمعنی بسته شده مرابط جای بستن و چیزی که بدان ستوران را بندند ۱۲ ف۴ مبدء بالفتح صیغهٔ اسم ظرف یعنی محل آغاز کردن و جای آشکارا شدن معاد بمعنی جای بازگشت و مجازاً عالم آخرت را گویند ادق بفتحتین و تشدید قاف مشکل تر ف۵ یعنی استعمال قوای بدنی باعث تیرگی نظر ایشان از مشاهدهٔ جمال حقیقی نمی شود و سعادتی که در نشأهٔ اخروی مترتب ست ایشان را درین نشأه حاصل بود ف۶ ای از دقائق صفات او مشاهدهٔ ذات نمایند ۱۲

چون حس[1] مشترک و وهم[2] و خیال[3] آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت مراتب است و در هیچ وقت هیچ یک ازین قوی نه در خواب و نه در بیداری معطل مطلق نیست پس دران حالت که نفس انسان بصور آن حقائق منتقش باشد هرآئنه در آئینه آن قوی صورتی مثالی ملائم آن معانی منعکس شود چه ادراک معانی ساذجه بے شوب صور حسی و وهمی در نشاء تعلقی بسیار نادرست و نسبت آن صور بآن حقائق نسبت مثل و خیالات است با عیان و آن امثله اشرف و الطف امثله باشد که در جسمانیات متصور شود[4] و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور[5] متخیله و معانی موهومه است و این طائفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند[6] و متصل باین مرتبه طبقه ایست که اهل آن از تعقل[7] صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی وهمیه شود لیکن دانند که آن حقائق در نفس خود ازان قیود منزه اند و بعجز خود در حجاب معرفت طبقهٔ اولے معترف باشند و این طائفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طائفه باشند که بر تصورات وهمی

ف۱ وآن قوتیست ودیعت نهاده شده در مقدم تجویف اول از تجاویف ثلثه دماغ که قبول می کند جمیع امور منطبعه حواس ظاهری را حواس ظاهری جواسیس اند بجاے او ۱۲ میبذی ف۲ وآن قوتیست در تمامی دماغ مگر مخصوص است باخر تجویف اوسط از دماغ که درک میکند معانی جزئیه که در محسوسات یافته می شوند ۱۲ ف۳ وآن قوتیست ترتیب داده شده در آخر تجویف اول از دماغ که نگاه می دارد جمیع صور محسوسات را و منش می کند اوشان را بعد زوال آنها از حواس ظاهرهٔ دیگر و آن را خزانهٔ حس مشترک گویند ۱۲ غف مرحوم ف۴ زیراکه جسمانیات لدنی و نقص باشند از حقائق نامناسب مع ذی النقص ناقص ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور ف۵ یعنی آن حقائق دور عقل بیرون از حجب که خیال و وهم دران تصرف نماند منور بصیرت که آنرا عقل گویند در بیرنگی و بیصورتی و بے محلی و بے شکلی و بے حیثیتی و بے کیفیتی مشاهده نمایند ف۶ که قلوب ایشان بصیقلهٔ تفکر و تامل در مظاهر صفات و مشاهد ذات صیقل یافته پذیرائے انوار غیبی گردد و در بدایت حال آن انوار بر مثال برق لوامع پدید آید بعد ازان بر مثال چراغ و شمع و مشعله مشاهده شود و ... بر مثال قمر مشاهده افتد و بعد ازان شکل شمس پیدا گردد و پس انوار مجرد از مثال پدید آید و این حجابها از میان برخیزد و وهم و خیال را تصرف نماند و حق اینکه این معنی ذوقیست در عبارت نمی گنجد و این ذوق متفاوت می باشد ۱۲ افضل الخطاب ف۷ یعنی تصور حقائق بیرون از حجب رنگ و صورت و هیئت و شکل و محل و کیفیت نتوانند ۱۲

نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی نگذرد[1] و اما بر حجاب طبقهٔ اولی و عجز خود معترف باشند و این طائفه اهل تسلیم اند و فروتر ازین طائفه قاصر نظران باشند که اصلا ورائے مرتبهٔ محسوسات مرتبهٔ دیگر تصور نتوانند کرد[2] و بر امثله و صور بعیده اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر وسع[3] خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و به تقصیر موسوم نباشند بلکه همه را روی در قبلهٔ حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مبعوث بکافهٔ امم است هرآئنه بمقتضائے امرنا[4] ان نکلم الناس علی قدر عقولهم باید که جوامع الکلم او بر وجهی باشد که هر کس بقدر حوصلهٔ[5] استعداد خود ازان حظی وافی باشد تا در تکمیل نفوس ناقصه علی اختلاف مراتبهم کافی تواند بود و هر یک از متعطشان[6] زلال کمال را بحسب اختلاف مشارب اذواق از مشرع عام الورود شریعت او تسکین غلّه طلب شود

بیت
درین میخانه گر آری خمی پر سازد از فیضش
وگر پیمانه آری بتو پیمانه پیماید

و ازین جهت است که آیات اعجاز غایات قرآنی و کلمات هدایت سمات حضرت ختمیت نشانی که استحکام[7] احکامش بمرتبهٔ ایست که شائبهٔ انهدام را بقواعد آن راه تطرق نیست و غائلهٔ انفصام ۱۲

ف۱ یعنی ورائے محسوسات امرے ثابت می کنند مگر تجاوز ازان مرتبه که خیال است ایشان را ممکن نباشد و درا ایشان فرقهاے کثیره اند ۱۲ ف۲ یعنی بگذارند از محسوسات بمعرفت نفس خود و دیگر حقائق نمی توانند و تمامی همت شان برهمین صور و امثله که از حقائق بعید هستند بغایت بعد مقصود باشد و ایشان عوام الناس باشند ۱۲ مرحوم ف۳ وسع بالضم دسترس و توانائے مرادف وسعت استفراغ بر وزن استفعال تمام توانائی خود را بکاری صرف کردن جهد بالضم و بالفتح توانائے و کوشش ۱۲ منتخب اللغات ف۴ حکم کرده شده ایم اینکه سخن گوئیم مردمان را باندازهٔ عقول اوشان ۱۲ ف۵ حوصله بفتح صاد مهمله بمعنی معدهٔ مرغ و بکسر و سکون صاد خطا است استعداد بمعنی آمادگی حظ بالفتح و تشدید ظاء بمعنی بهره و نصیب و فارسیان بمعنی خوشی و خورمی استعمال کنند ۱۲ غ ف۶ تشنگان زلال آب شیرین مشارب جاهاے آشامیدن جمع مشرب که اسم ظرف است ماخوذ از شرب اذواق جمع ذوق بمعنی چشیدن و فارسیان بمعنی لذت و مزه و نشاط و خوشی آرند مشرع اسم ظرف ماخوذ از شرع که بمعنی راه کشادن است و مشرع عام الورود عبارت از راهی که انسان گذرد عام باشد غلّه بالضم غین معجمه و تشدید لام بمعنی تشنگی و سوزش ۱۲ غ و منتخب وغیره ف۷ استحکام بر وزن استفعال استوار شدن احکام بالفتح حکمها و نام کتابی در اصول فقه تصنیف سیف الدین آمدی و بالکسر استوار کردن شوب بالفتح آمیختن انهدام ویران شدن و از آبادی برآمدن عمارت وغیره غائله بغین معجمه گزند و شر و بدی انفصام بفا و قاف شکسته شدن چنانچه از هم جدا شود معاقد جمع معقد بمعنی جاے بستن و بسته دادن مجال جاے جولان نمودن ۱۲ منتخب

بمعاقد آن مجال تصرف نے گاه محکم ست و گاه متشابہ و حقائق و معانی را گاہے در دقائق تنزیہی بعقل قدسی کہ مستبصر بآزار تجرد ست جلوه دہد و گاه در ملابس صور خیالی او شباح مثالی بر مشاعر حسی در معرض عرض آورد بیت

بہار عالم حسنش دل و جان تازه میدارد	برنگ اصحاب صورت را ببو ارباب معنی را

و حکما نیز گاہے از کاس قیاس برہانی رحیق تحقیق و زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتے از جام مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نو نیاز رسانند و گاه ایشان را نجل و نقل اقناعیات قناعت فرمایند تا ہر کس را بقدر مقدرت ہدایت نموده باشد و ہر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما بنا بر اشتراک در امر اجمالی و انقهار در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب تعاند واقع نشود و بحکم مدبر در توجہ بکمالیکہ مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان مدینہ فاضلہ پنج طائفہ اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند کہ تدبیر مدینہ بایشان منوط باشد اعنی علمائے عامل و حکمائے کامل کہ بقوت ادراک از ابنائے نوع ممتاز اند و صناعت ایشان

ف۱ و آن آیتہاست کہ معانی اش ظاہر باشند و احتمال تاویل ندارند و بقبول نسخ نکنند ۱۲ ف۲ و آن آیتہا است کہ در معانی آن خفا باشد بعارضی غیر از صیغہ حتی کہ ادراک معانی آن بغور و تامل ہم امکان ندارد و امید بیان از جانب متکلم ہم قطع شده باشد ۱۲ ف۳ و آن قولیست مرکب از قضایا کہ بذاتش لازم باشد قول آخر کاس بمعنی پیالہ ۱۲ ف۴ و آن مرکب باشد از یقینیات و اصول یقینیات مشاہدات و اولیات و مجربیات و حدسیات و متواترات و فطریات ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور مرحوم ف۵ رحیق شراب خالص و صاف ۱۲ ف۶ و آن قضایا باشد کہ نفس بدان اذعان نکند لیکن متاثر می شود بجہت ترغیب یا ترہیب و مقرون باشد بسجع و وزن معارف شناسائی مسترشد بمعنی خواہنده و رہنمائی طلب کننده ۱۲ ف۷ و آن مقدمات ظنیہ باشد کہ مفید یقین نشود نحل بالفتح درویش شدن و لاغر شدن و در ضعیف و نحیف قل بالضم و الکسر و تشدید لام کمی ۱۲ منتخب ف۸ مراد از صاحب شریعت یعنی باوجود اختلاف معتقدات چون در امر اجمالی کہ عبارت از دریافت مبدء و معاد ست و اتباع صاحب شریعت علیہ الصلوٰۃ و السلام شریک ہستند میان ایشان تعصب و تعاند راه نمی یابد تعصب حمایت کردن تعاند عناد کردن و ستیزه کردن متصاعد بالا بر آینده و بر بلندی روندہ ۱۲ غیاث ف۹ در حدیث آمده اگر نبودندے علما بہ تحقیق تمام مردمان مثل بہائم شدندے ۱۲

معرفت حقائق موجودات ست دوم ذوی الالسنہ و ایشان طائفہ باشند کہ عوام را بکمال انسانی دعوت کنند و بمواعظ و نصائح از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیہ ایشان را از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقہ و خطابت و شعر و نظائر آن باشد سوم مقدران و ایشان طائفہ باشند کہ موازین قوانین عدالت میان اہل مدینہ نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برائے ایشان موکول باشد و صناعت ایشان حساب و استیفا و ہندسہ و طب و نجوم باشد چہارم مجاہدان و ایشان طائفہ باشند کہ مدینہ را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و ضبط ثغور و قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت و فر و ہیبت باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتے باشند کہ ترتیب ماکول و ملبوس این طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جہات معاملات

ف۱ قیاس جدلی مرکب باشد از مشہورات و مسلمات و خطابی مرکب باشد از مقبولات و مظنونات و شعری مرکب باشد از مخیلات ۱۲ ف۲ و آن علم ست کہ قادر شود بسبب آن بر اثبات عقائد دینیہ بآوردن حجج و دفع شبہات خصم ۱۲ ف۳ و آن علم ست باحکام شریعت عملیہ از ادلہ فعلیہ ۱۲ ف۴ و آن قیاس مرکب باشد از مظنونات فقط یا از مظنونات و مقبولات ہر دو ۱۲ ف۵ و آن کلامے ست مقرون بسجع و وزن ۱۲ ف۶ مثل منطق و اصول و ادب ۱۲ ف۷ مقدران اسم فاعل بمعنی اندازه کنندگان موازین جمع میزان مشتق از وزن بمعنی سنجیدگی مقادیر اندازه ہا جمع مقدار موکول اسم مفعول از وکل یکل بمعنی سپرد کرده شده ۱۲ ف۸ و آن علم ست کہ دانستہ می شود از ان طریقہ استخراج مجہولات عددیہ از معلومات مخصوصہ ۱۲ ف۹ نزد بلغا آنست کہ شاعر در مدح و صفت ہر چیزے بنہایت کوشد چنانکہ زیاده از ان نتوانند کرد و این عین بلاغت ست ۱۲ کشف اصطلاحات فنون ف۱۰ و آن علم ست کہ بحث کرده می شود در ان از احوال مقادیر من حیث التقدیر ۱۲ ف۱۱ و آن علم ست کہ بحث کرده می شود در ان از بدن انسان من حیث صحت و مرض برائے حفظ صحت و ازالہ مرض ۱۲ ف۱۲ و آن علم ست کہ دانستہ می شود از ان استدلال متشکلان فلکیہ بر حوادث سفلیہ ۱۲ ف۱۳ از مدینہ دست تصرف دشمنان باز دارند تعرض پیش آمدن کسے را متغلبان غلبہ کنندگان ضبط بالفتح نگاه داشتن بحزم و ہوشی ثغور بضمتین جمع ثغر بالفتح و الضم سرحد ملک قلاع بالکسر قلعہ ہا طرق بالضم و ضمتین جمع طریق بمعنے راه کفایت بالکسر بس شدن و سود گرفتن مربوط بستہ شده ۱۲ منتخب ف۱۴ شجاعت بالفتح دلیر شدن و پر دلی نمودن در کارزار و در جائے حرب فر بالفتح و تخفیف دال مہملہ در فارسی بمعنی شان و شوکت ہیبت ترسیدن و بزرگ داشتن ۱۲ منتخب۔

وصناعات وخواه از وجوه خراج وصناعت ایشان حرف[1] مختلفه ومکاسب متفننه و عدّآلت مقتضے آنست که هر طائفه ازین طوائف را بل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند و باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیراکه موجب تحیر طبیعت شود و هیچ کدام را بکمال[2] معتد به نتوانست رسید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی وتوجهے لائق باید وچون وقت وتوجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور ماند چنانچه گفته اند مَن طَلَبَ[3] الکُلَّ فَاتَهُ الکُلُّ واگر کسے چند صنعت داند اورا بانچه اهم یا اشرف باشد بلکه بانچه او را دران بصیرت بیش باشد مشغول داشتن واز دیگر صنائع منع نمودن اولی ست تا یک کار را باتقان[4] وتانق بجا آورد وچه هر آئنه در نظام مصالح ادخل باشد[5] وغیر این طوائف از ارکان مدینه فاضله خارج اند واز ایشان بعضی بمنزله آلات وادوات این طوائف اند واگر قابل فضیلت باشند شاید که بتربیت فضلا بکمالے رسند والا ایشان را باعمال که سبب مصالح تمدن ست مرتاض (ریاضت کننده ۱۲) باید داشت وبعضی بمنزله گیاهان باشند که در مزارع[6] وبساتین پدید آیند وازین جهت ایشان را نوابت[7] خوانند واینان هم پنج صنف باشند یکے مرائیان (خود نمایان ۱۲) که بافعال فضلا وشعار ایشان مترائی[8] شوند وبلباس بزرگان متلبس گردند

ف۱ حرف بکسر حا و رائے مهملتین جمع حرفه بمعنی پیشه مکاسب بفتح میم وکسر سین مهمله کسبها وپیشه ها واین جمع کسب ست خلاف قیاس متفننه مشتق از تفنن بمعنی گونه گونه شدن ۱۲ منتخب ف۲ یعنی هیچ یک را از صناعات مختلفه بکمالیکه بدان شمار کرده شود نتواند رسانید موزع بضم میم وفتح وتشدید زائے معجمه وفتح آن پراگنده کرده شده وتقسیم کرده شده ۱۲ کذا فی کتب اللغات ف۳ کسیکه طلب کرد همه را فوت شد ازو همه ۱۲ ف۴ اتقان بالکسر وقاف استواری ومحکمی کردن تانق بالفتح اول وفتح همزه وضم تائے فوقانی مشدد آرزومند شدن ۱۲ غ ومنتخب ف۵ در اصل قسمے از اقسام ارکان مدینه فاضله شوند آلات وادوات جمع آله وادات بمعنے چیزیکه واسطه حصول چیزے باشد ۱۲ ف۶ مزارع بفتح میم جمع مزرع کر بمعنی جائے کاشتن ودیه کوچک ست بساتین بالفتح جمع بستان معرب بوستان از منتخب ودر سراج نوشته که لفظ فارسی ست مرکب از بست بمعنی گلزار وجائیکه میوه خوشبو در آن باشد والف ونون زائده بمعنی شاد وشادمان ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۷ نوابت بفتح اول وکسر بائے موحده رستنیها وگیاه ها ۱۲ غ ف۸ مترائی اسم فاعل از ترائی بمعنی نمودار شدن چیزے وبسوئے خود دیدن ومترائی اسم فاعل از ترائی بمعنی لباس پوشیدن متلبس اسم فاعل از تلبس بمعنی جامه پوشیدن تلبیس در آمیختن ونهان داشتن مکر وعیب از کسے فاسده تباه دنیه ناچیز کاسده متاع بے رواج ۱۲ منتخب اللغات ۔

تا بآن تلبیس تلبس باغراض فاسده دنیه واغراض کاسده دنیویه جویند دوم محرفان[1] که هوا و میل برذائل بر ایشان غالب باشد وبنا برین قواعد ملت را بحیله وتاویل خواهند که موافق مشتهی طبع خود سازند سوم باغیان[2] که احکام پادشاه عادل را که بر رقاب قاطبه انام اطاعت وانقیاد او واجب ست گردن ننهند ومیل بپادشاهی دیگر کنند وبر همه کس دفع این طائفه شرعاً[3] وعقلاً واجب ست چهارم مارقان[4] که بسبب قصور فهم براغراض قواعد ملت ومطالب حکمت واقف نه شوند وآن را بر معانی دیگر حمل کنند واز جاده استقامت منحرف باشند واگر این انحراف[5] راسخ نباشد واز تعنت وعناد خالی باشند امید برشاد ایشان توان داشت پنجم مغالطان که بحقائق نرسیده باشند واز جهت طلب مال وجاه بدعاوی کاذبه اقدام نمایند وباغالیط[6] مموهه در بازار وقاحت دکان خود فروشی نهند وخود را بصورت دانایان بعوام نمایند و[7] حالانکه خود متحیر باشند این ست انچه از اصناف نوابت مشهور ست لمعه چهارم در سیاست ملک وآداب ملوک اولاً بر سبیل تمهید نموده می شود که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهی ست که از خزانه الطاف نامتناهی بعضے از افراد امجاد عباد را ارزانی شده وچه مرتبه باین رسد

ف۱ محرف بضم میم وفتح حائے مهمله وتشدید رائے مکسوره برگرداننده از راستی تاویل گردانیدن کلام از ظاهر بخلاف ظاهر ۱۲ کذا فی المنتخب ف۲ باغیان جمع باغی بمعنی بےفرمان ونا از اطاعت بیرون شونده رقاب جمع رقبه بمعنی گردن قاطبه بمعنی تمام وهمه ۱۲ ف۳ در حدیث آمده خدا ورسول وے لعنت می کنند بر حاصل کننده حکومت بزبردستے یا که عزیز ندارد اورا که خدا ذلیل کرده است وذلیل کند اورا که خدا اورا عزیز داشته است ۱۲ ف۴ مارق مشتق از مرق بالفتح بمعنی بیرون شدن از دین وفرق میان محرفان ومارقان اینکه برگردانیدن اوشان قواعد دینیه را بقصد باشد با وجود آگهی بر اصل غرض وبرگردانیدن اینان از قصور فهم باشد که اطلاع بر معانی اصلیه ندارند ۱۲ ف۵ که از قصور فهم بر اصل غرض واقف نشده بمعنی دیگر کار بند شده اند راسخ استوار تعنت خطا وگناه کسے جستن عناد بالکسر ستیزه کردن رشاد بفتح بسامان بودن وبراه راست بودن ۱۲ منتخب ف۶ اغالیط غلطها وچیزهائیکه بدان کسے را در غلط اندازند مموه بضم اول وفتح ثانی وتشدید واو مفتوح زر اندوده وملمع کرده شده ودروغیکه بفریب آنرا مانند راست گردانیده باشند وقاحت بالفتح بیحیائی وبے شرمی وبے ادبی ۱۲ ف۷ واو عاطفه وجیم فارسی برائے بیان عظمت ووقتیکه این جیم مکسور باشد بائے مختفی برائے اتمام کلمه واشباع حرکت آرند وچون مضموم بود واو معدوله زیاده کنند ۱۲ غث مرحوم

کہ حضرت مالک الملوک یکے از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصہ متمکن داشتہ از انوار عظمت حقیقی پرتوی بر احوال او انداز د و تعین مراتب و حقوق کافۂ بنی نوع برائے و حکم او منوط سازد تا ہمہ را اعلی اختلاف المراتب وی حاجت بقبلۂ بارگاہ گردون اشتباہ او باشد و در حدیث وارد ست کہ پادشاہ ظل اللہ است در زمین کہ ہر مظلوم از آسیب نوائب حوادث زمان پناہ باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیۂ کبرٰے رعایت عدالت ست میان احاد برایا دافراد رعایا چنانچہ فحوائے کریمہ یَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنٰکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ فَاحْکُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ اشارتے بآن تواند بود و بعد از تمہید این مقدمہ نگاشتہ می شود کہ ہمچنانکہ مدینہ بحسب قسمت اولے منقسم بفاضلہ و غیر فاضلہ می شود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسم است یکے سیاست فاضلہ کہ آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد ست در امور معاش و معاد تا ہر یک بکمالی کہ لائق اوست برسد و ہر آئینہ سعادت حقیقی لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفۃ اللہ و ظل اللہ باشد و در تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میامن آثار و لوامع انوار آن یگانہ عباد در ہر بلاد واصل خواہد بود و بمقتضائے بیت

خُذْ مَا تَرَاهُ وَدَعْ شَيْئًا سَمِعْتَ بِهٖ	فِیْ طَلْعَةِ الشَّمْسِ مَا یُغْنِیْکَ عَنْ زُحَلِ

ف۱ بزرگے را پرسیدند کہ ہر چیزے را زکوٰۃ ہست زکوٰۃ سلطنت چیست جواب داد کہ زکوٰۃ پادشاہی و جہانداری داد خواہی مظلومان باشد و بسیار بود کہ بیک داد کہ دادہ اند و بفریاد مظلومان کہ رسیدہ اند از عقوبت عقبیٰ برات نجات یافتہ اند ۱۲ اخلاق محسنی ف۲ اے داؤد بدرستیکہ ما ترا گردانیدہ ایم خلیفہ خود در زمین یعنی مرتبہ خلافت در روئے زمین بتو ارزانی داشتہ ایم پس حکم کن میان مردم براستی و تفسیر حسینی ف۳ مقتدی بالضم و دال مہملہ پیشروی کنندہ لاجرم ناگزیر و بالفتح و جیم لاحرف نافیہ است و جرم بفتحتین بمعنی گزیر و چارہ و علاج میامن برکتہا و سعادتہا جمع میمنت آثار نشانہا لوامع روشن و درخشان عباد بالکسر بندہ بلاد شہرہا واصل بچیزے پیوستہ و پیوند کنندہ ۱۲ منتخب و غیاث اللغات ف۴ بگیر آن چیز را کہ می بینی آن را و بگذار آن چیز را کہ شنیدے آن را و ترجمہ مصرع ثانی اینکہ در دیدن آفتاب آن چیز ست کہ بے پروا می کند ترا از زحل بجر ستش لسبب متمن مجنون نحوس و ضرب باشباع"

این قسم را مثالی روشن تر از آفتاب عالمتاب دولت صاحب زمانی سلیمان مکانی ست کہ اکابر ائمۂ کشف و تحقیق بتبشیر بظہور تباشیر آن درین روزگار خجستہ آثار کہ صبح صادق یوم تبلی السرائر ظہور مظہر موجودات ست فرمودہ اند چہ باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بہجت ہر چہ تمامتر افزودہ و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسودہ گرگ و میش از یکجا آب خوردہ و شاہین و دراج در یک آشیان خواب کردہ آنہ تعالی آفتاب معدلتش را کہ اشعۂ احسان بشرق و غرب عالم رسانیدہ در مدارج ارتفاع روز افزون دارد و از عین الکمال زوال و وصمت ہبوط و وبال مصؤن و مامون دوم سیاست ناقصہ و آنرا تغلب خوانند و غرض اصحاب آن استخدام عباد اللہ و تخریب بلاد اللہ باشد و ایشان را دوام نباشد و باندک مدتے بنکبت دنیوی متصل بشقاوت ابدی مبتلا گردند چہ پادشاہ ظالم چون بنائی ست عالی کہ بر روے برف نہند ہر آئینہ اساس آن بتاب آفتاب عدالت الٰہی گداختہ گردد و بنا منہدم شود و بزرگان خردہ دان دانند کہ بخردہ ریزہ کہ از خستہ تیرہ زنی گیرند گنج خسروی معمور نتوان کرد و از پائے ملخی کہ از دست موری حقیر ربایند سفرۂ سلیمانی ترتیب نتوان نمود

ف۱ درین مقام نسخ مختلف یافتہ شد باعتبار نسخہ متن لفظ ظہور صفت بیانیہ سرائر ست مضاف بسوئے مظہر موجودات یعنی این روزگار صبح صادق روزے است کہ ظاہر سکند چیزہائے نہان را و آن چیز نہان ظہور مظہر موجودات ست کہ دولت صاحب الزمانی باخود صاحب الزمانی باشد و آن را مظہر از آن گفت کہ بظہور حق ارباب کشف خبر دادہ بودند ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ ف۲ کاف بیانیہ اشعہ بفتح اول و کسر شین معجمہ و تشدید عین مہملہ مفتوح جمع شعاع و کسانیکہ بسکون شین خوانند خطاست ۱۲ ف۳ چشم زخم یعنی نظرے کہ بہ چیز زیبا و خوش ضرر رساند زوال بفتح گشتن از حالی وصمت بالفتح عیب ہبوط بضمتین فرود آمدن وبال سختی مصؤن بروزن مفعول اجوف واوے مشتق از صون بمعنی نگاہ داشتن و زیادتے ہمزہ بعد صاد نوشتن و خواندن خطاست مامون در امن داشتہ شدہ ۱۲ ف۴ متصل صفت نکبت دنیوی لے نکبتے کہ منسوب است بدنیا و موصوف است باتصال شقاوتے کہ منسوب ست باید نکبت بالفتح خوارے شقاوت بالفتح بدبختی ۱۲ ف۵ جیم فارسی برائے علت عدم دوام صاحب سیاست ناقصہ ۱۲ ف۶ خردہ دان بالضم اول مردم صاحب عقل و دانا ۱۲ ف۷ خردہ ریزہ یعنی پارہ و کوچک و خس و خاشاک و ریزہ ہائے کوچک ہیزم کہ بدان آتش افروزند ہم آمدہ خستہ تخم خرما و نسخۂ دیگر چنبر بروزن دنبہ ہر چوب گندہ را گویند ۱۲ برہان وغیرہ۔

سازِ عودی که مرسومش[1] بجوب از مال مظلومان بنوا ستانند مآل آن جز نالهٔ زار نباشد پیالهٔ شراب که از خون دل بیچارگان پُر کنند از خندهٔ آن جز گریهٔ خونی حاصل نیاید و از نشار آن جز خمار آلام و اسقام نزاید و از دراعهٔ[2] فقیری که بغارت برند درع داودی نتوان ساخت و از کهنه دواجی که از محتاجی بتاراج بربایند بالش مسند شهریاری حاصل نتوان کرد سپری که از مال یتیمان بیسامان بافند مانع تیر قضا نشود جوشنی[3] که از وجه گدایان عریان سازند دافع تیغ بلا نگردد بلکه از سهام[4] حوادث زمان صاحب دولتی امان یافت که بباطن پاک درویشان صافی دل پناه آورد و وصول بنهایت مقاصد و مرام بلندهمتی را دست داد که در وقت توجه اسفار[5] و اقتحام اهوال و اخطار بدرقهٔ راه از خاطر مقیمان مدرسه و ساکنان خانقاه خواست تاج سلطنت بر سر مردی قرار یافت که مراد از خاطر بی سروپایان تاج بخش طلبید تخت خلافت مستقر پادشاهی شد که فیض از خاطر گدایان توانگردل دریوزه کرد شعر

بر در میکدهٔ رندان قلندر باشند … که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای … دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی

ف۱ مرسوم بمعنی آئین و نشان کرده شده و کنایه از روزینه و ماهانه و سالانه و معافی و جاگیر و مراد از اجرت هم ست پس حاصل معنی اینکه ساز عودی که روزینه مواجب یا اجرت ساخت آن از زری دهند که آن زر را بضرب و شلاق ظالمانه از مال مظلومان محتاج ستانند ۱۲ ف۲ دراعه بالضم و تشدید رائے مهمله و فتح عین مهمله نوعی از جامهٔ مشائخ از منتخب و در کشف نوشته که آن نوعی از جامه باشد که بر دوش اندازند و در خیابان نوشته که آن جامه ایست که اکثر از صوف باشد و فارسیان بتخفیف رائے مهمله نیز استعمال کنند درع بالکسر زره دواج بالضم اول و در آخر جیم عربی بالاپوش و بتشدید واو نیز آمده از منتخب و در لطائف بکسر اول بمعنی لباس و در برهان و سراج بفتح اول بمعنی لحاف و در سروری بفتح اول بمعنی قبا بالش بکسر لام تکیه که زیر سر نهند ۱۲ غ ف۳ جوشن بفتح و سکون معجمه مفتوح و نون بمعنی سینه و زره و نوعی از لباس جنگ که غیر زره است چه در زره تمام حلقه باشد و جوشن مرکب از حلقه یا پارچه‌هائے آهن باشد از برهان و در بهار عجم بالضم و واو مجهول نوشته و در سراج نوشته که جوشن مرکب ست از جوش و کلمهٔ شین که برائے نسبت باشد و لفظ جوش بمعنی حلقه بفتح و ضم هر دو درست ست چون دو شین جمع آمدند یکے را حذف کردند و بجهة ترخیم د از انجیر بدل معاقی کرده شود چنانچه زمین و مشاهره عریان برهنه ۱۲ غیاث ف۴ سهام بکسر اول و تخفیف با بمعنی حصه یا و تیرها جمع سهم ست که بمعنی تیر و حصه باشد ۱۲ غ ف۵ توجه بضم جیم مشدده رو بسوی چیزے آوردن اسفار بفتح اول جمع سفر اقتحام بکسر اول و چهارم حاء مهمله بمعنی افتیاد کردن و در آمدن اهوال جمع هول بمعنی دهشت و ترس اخطار جمع خطر بفتحتین بمعنی هلاک نزدیک شدن بدرقه در فارسی بدال مهمله بمعنی راهبر و جماعتی که راهبر قافله و نگاهبان باشند مدرسه جائے درس خانقاه بفتح نون مکان بودن مشائخ معرب از خانه و گاه بفارسی بسکون نون نیز ۱۲ ام و غ

جنیبت[1] کشان سعادت ازلی بجائے گلگون خوش‌خرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی بندند که نهضت[2] بادپای عزیمتش بجانب صلاح مال و فراغ بال عاجزان شکسته بال باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت[3] بادپائے و سمند[4] جهان پیمائے ابرش[5] آفتاب و نقره خنگ ماه در ربقهٔ[6] تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشید که در میدان معدلت و رافت قصب السبق از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع[7] احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون حضرت صاحب زمانی ظل یزدانی شاهد عدل ست بر تحقیق این مدعی و تصدیق این[8] دعوی اگر کسے دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آئینهٔ بصیرت زدوده باشد و صاحب سیاست[9] فاضله بقانون عدل متمسک بوده رعایا را بجائے فرزندان و دوستان[10] داند و حرص و حب مال را مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه تمسک بقواعد ظلم نماید و رعایا را نسبت با خود بجای بندگان بلکه بمثابهٔ ستوران داند و خود بندهٔ حرص و هوا باشد و چون

ف۱ مراد از کارکنان قضا و قدر جنیبت بفتح اول و کسر نون و یائے معروف و فتح بائے موحده و تائے فوقانی اسپ کوتل که پیش سواری سلاطین و امرا برند گلگون نام اسپ شیرین و مجازاً هر اسپ بهتر را گویند شبدیز نام اسپ خسرو پرویز مرکب از لفظ شب و دیز بدال مهمله و یائے مجهول و زائے معجمه بمعنی رنگ اشهب اسپ سبزه که مویهائے سفید زیاده دارد و ادهم بمعنی اسپ سیاه و مار سیاه ۱۲ ف۲ نهضت بالضم و ضاد معجمه بمعنی برخاستن و قصد کردن و بمعنی کوچ هم مستعمل بادپا بمعنی تیزرفتار و اکثر صفت اسپ واقع می شود عزیمت دل نهادگی و قصد ۱۲ میم و غ ف۳ کمیت بضم اول و فتح میم و سکون تحتانی اسپ سرخ رنگ که بسیاهی زند و معنی شراب لعل انگوری که بسیاهی زند و باد برائے صفت کمیت ۱۲ ف۴ سمند بر وزن کمند رنگی باشد بزردی مائل مر اسپ را و جهان پیمائے صفت سمند ۱۲ ف۵ ابرش بر وزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته را گویند و اسپی که نقطه‌هائے مخالف رنگ او بر و باشد نقره بضم معروف ست و کنایه از هر چیز سفید هم ست ابرش آفتاب و نقره خنگ ماه کنایه از آسمان ۱۲ برهان ف۶ ربقه بکسر حلقهٔ رسن تسخیر رام کردن و فرمانبردار کردن مقود بالکسر و واو مفتوح ریسمان و پالهنگ تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن و فرو گذاشتن ۱۲ منتخب ف۷ تتبع بفتح هر دو تائے فوقانی و بائے موحده مشدده مضموم در پے چیزے رفتن بطلب آن ماضیه بمعنی گذشته مشاهده بمعنی دیدن ۱۲ ف۸ این جمله شرط است که از جهت تقدم جملهٔ تحقیق احوال الخ از جزا مستغنی شده اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشه از پے چیزے رفتن و چیزے را نیک انگاشتن ۱۲ منتخب ف۹ سیاست بکسر اول پاس داشتن ملک و حکم راندن بر رعیت و قهر کردن و هیبت نمودن و ضبط ساختن مردم از فسق بترسانیدن و زدن متمسک بضم میم و کسر سین مشدده چنگ در زننده ۱۲ ام و غ ف۱۰ گفته اند که دار السلطنت هر پادشاه را بمنزلهٔ خانه ایست پس هر بینوا و محتاجیکه دران شهر باشد ایشان را حق جوار ثابت و سلطان را از حال شان باخبر بودن واجب ۱۲

بمقتضای اَلنَّاسُ بِزَمَانِهِمْ اَشْبَهُ مِنْهُمْ بِاٰبَائِهِمْ وَالنَّاسُ عَلٰی دِیْنِ مُلُوْکِهِمْ مردمان در سیرت تتبع سلاطین زمان کنند چون زمام زمان بدست پادشاهی عادل باشد همه کس را روی در عدالت و کسب فضیلت باشد و اگر بر خلاف ازین بود مردم را میل بدروغ و حرص و سائر رذائل باشد و ازینجا ست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبے باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که درو هفت خصلت باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت در رای و فکرت و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن برای صواب و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه خیرات و فضائل همین ست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای [آرزو کردن ۱۲] گِل خوردن پیدا شده بود و بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چند آنکه اطبای حاذق بمزاولت معالجات طبعی

ف۱ یعنی آدمیان بابنائے زمان خود مشابه تر اند از ایشان به پدران خود و مردمان بر دین پادشاهان خود اند ۱۲ ف۲ و هم در خبر آمده که یکساعت عدل پادشاه در ترازوی میزان غالب تر ست از عبادت شصت ساله زیرا که نتیجه عبادت جز بعامل نرسد و فائده عدل بخاص و عام و خورد و بزرگ واصل گردد و منافع ارباب دین و دولت و مصالح اصحاب ملک و ملت ببرکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و از حیز قیاس بیرون ۱۲ اخلاق محسنی ف۳ در خبر آمده است که حق سبحانه و تعالی مردم بلند همت را دوست میدارد و رفعت ارجمند با همت بلند پیوندی دارد که جدائی ایشان از یکدیگر محال ست و سلاطین را همت عالی پیشکاری ست کافی و مددگاری وافی هر که از ایشان همت بیشتر است بقدم شوکت از دیگران پیشتر است ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ یعنی رائی رسا باید که صواب از خطا دریابد چه احکام ایشان در خون و مال و ملک جهانیان نافذ ست و اوامر و نواهی ایشان بر اعالی و اسافل علی الاطلاق جاری پس اگر در حق و باطل تفرقه نفرمایند عالمی را آزرده و رنجور گردانند اصابت بکسر اول بمعنی رسائی و صواب یافتن و فکرت اندیشه جودت بالفتح نیکی و نیک شدن و خوبی هر چیز فطرت بالکسر آفرینش کثرت بسیار شدن تجربه بفتح اول و سکون جیم و کسر رائے مهمله بمعنی آزمائش ۱۲ منتخب و غیاث و مولوی محمد عبد الغفور رح ف۵ ضمیر آن راجع بسوی قوت عزیمت و بای برای سببیه است استواری عزم بسبب رای صائب و نیروی ثبات که عبارت از حلم و وقار باشد حاصل شود و گفته اند که ثبات و وقار از شجاعت فاضل ست زیرا که منافع آن خاص و عام را شامل و پادشاهان را زیباتر ازین خلعتے نباشد ۱۲ ف۶ و هیچ کس را از سلاطین بے مدد عزم درست تمام تسخیر ممالک بقبضه اقتدار در نیامده و بی تگاپوئے سعی بلیغ بر سریر شهریاری و مسند جهانداری نرسید و عزیمت درست آنست که چون بقصد کارے کمر بندند و بساختن مهمی اشتغال نمایند بمنع هیچ مانعی منع نگردد و قصد و فتور بعزم خود راه ندهد ۱۲ اخلاق محسنی ف۷ حاذق بکسر ذال معجمه زیرک و دانا و استاد در کار مزاولت چیزے را با چیزے قرین کردن از کشف اللغات و در کنز در چیزے کوشیدن و در صراح رسیدن بکارے نجاح بفتح اول در آخر حائے مهمله رستگاری و فیروزی و روا شدن حاجت باشد ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔

در ازالت آن سعی می کردند نجاح مقرون نمی شد تا روزے که تمام اطبا جمع کرده بودند و کتب احضار کرده و درین باب مطارحه میکردند یکے از ندمائے خاص در آمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین فَاَیْنَ عَزْمَةٌ مِنْ عَزَمَاتِ الْمُلُوْکِ مامون اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهیم نمود چهارم صبر بر مقاسات شدائد چه صبر مفتاح ابواب مطالب و امانیست و در حدیث ست مَنْ قَرَعَ بَابًا وَّلَجَّ وَلَجَ پنجم یسار تا بطمع در مال مردم مضطر نشود ششم لشکریان موافق هفتم نسب چه هر آئینه موجب انجذاب خاطر و مهابت و وقار خواهد بود و این خصلت ضروری نیست اما اولی ست و یسار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت و رای و صبر و عزیمت ست حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه دین پناه را جمیع این خصال حاصل ست و ذات کریمش بنهایت معارج ابهت جلال واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالم ست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب در دو کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آئینه بر سلطان واجب باشد که مرض مملکت و طریق علاج آن بشناسد و چون تمدن عبارت ست از اجتماع عام میان طوائف مختلفه پس مادام که هر یک ازین طوائف در مرتبه خود باشند و بشغلے که وظیفه ایشان ست قیام نمایند و نصیبے که ایشان را لائق باشد از ارزاق

ف۱ پس کجاست قصد از قصد هائے شاهان ۱۲ ف۲ مقاسات بضم رنج کشیدن شدائد سختیها مفتاح بالکسر کلید ابواب جمع باب بمعنی در مطالب جمع مطلب بمعنی مقصد امانی بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مراد با جمع امنیه بالضم بمعنی آرزو و بالف ممدوده خواندن یا تخفیف یا دانستن غلط ست اگرچه فارسیان بمعمول خود بتخفیف یا درین معنی می خوانند ۱۲ غیاث ف۳ کسیکه کوفت در و لجاجت کرد در آمد ۱۲ ف۴ یعنی باید که خزانه پادشاه معمور و مستغنی باشد تا بوقت حاجت یا بسبب حرص در اموال مردم ضرر نه رساند یسار بالفتح توانگری مضطر اسم فاعل از اضطرار بمعنی مضطر و ساخته شده و مجازاً بمعنی بے اختیار ۱۲ محشی مدظله و منتخب ف۵ اے بکمال و یک جهت چه ظاهر ست که هیچ نقدی گرانمایه از وجود ملازمان مخلص و هیچ درجه بلند پایه تر از حصول لشکریان خالص نباشد و فوائد آن به بیان محتاج نیست ۱۲ ف۶ خصال بالفتح خوهائے نیک و گاهے در خوے بد نیز استعمال کنند معارج جمع معراج بالکسر نردبان ابهت بالضم اول و تشدید بائے موحده مفتوحه بفتح هائے مهمله بمعنی بزرگی جلال بفتح بزرگی ۱۲ منتخب ف۷ سبق بالفتح پیش شدن و در گذشتن تمهید گسترانیدن و هموار و نیکو کردن کار ۱۲ منتخب اللغات ف۸ شغل بالضم و بالفتح و ضمتین و فتحتین کار وظیفه چیزے که برائے کسے هر روزه مقرر شده باشد نصیب بالفتح بهره ارزاق جمع رزق بالکسر بمعنی روزی در سوم و آنچه بدان نفع گرفته شود و جاه بمعنی قدر و منزلت ۱۲ منتخب اللغات۔

و کرامات یعنی جاه و جلال بایشان رسد هر آئینه مزاج[۱] مدینه بر نهج اعتدال باشد و امور بسمت انتظام موسوم و چون ازین قانون منحرف گردند هر آئینه مودی[۲] باختلاف شود که موجب انحلال رابطهٔ الفت ست و سبب فساد و اختلال چه مقررست که مبدای هر دولتے اتفاق آرای جماعتیست که در تعاون بمنزلهٔ[۳] اعضای شخص واحد باشند چه برین تقدیر[۴] همچنان باشد که شخصے در عالم پیدا شده باشد که قوت این همه اشخاص داشته[۵] باشد و هر آئینه هیچ کس از آحاد با او[۶] مقاومت نتواند کرد و اشخاص بسیار نیز[۷] چون مختلف الآرا باشند[۸] همه غلبه بر و نتوانند کرد مگر آنکه میان[۹] ایشان تالفی بهمین طریق حاصل شود تا بمنزلهٔ[۱۰] شخص واحد باشند که قوت او بیش از قوت این جماعت باشد و چون امر هیچ کثرت بے وحدتے تالیفی[۱۱] منتظم نشود و آن وحدت عدالت ست چنانچه از پیش گذشت پس مادام که سلطان بر قانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم را در مرتبهٔ خود دارد و ایشان را از غلبه[۱۲] و تعدی و طلب زیادتی منع فرماید هر آئینه مملکت بانتظام باشد و اگر بر خلاف این باشد هر طائفه را داعیهٔ[۱۳] نفع خود غالب آید و باضرار دیگران برخیزند و بواسطهٔ افراط و تفریط رابطهٔ الفت انحلال یابد و بتجربه معلوم شده

۱ مزاج کیفیتے که از آمیختن چیزها باهم رسد نهج بالفتح راه اعتدال راست شدن و میانه شدن سمت بالکسر و فتح میم نشان ۱۲ منتخب ۲ مودی بضم میم و فتح همزه که بصورت واو ست و تشدید دال مهمله مکسور بمعنی رساننده اختلاف ناموافقت کردن انحلال کشاده شدن رابطه آنچه بدان چیزی را بچیزی بندند فساد بالفتح تباهی اختلال زبون شدن و نیازمند گشتن ۱۲ منتخب ۳ ای چنانکه دست و پای و چشم و گوش شخص واحد متعهد کار متعلقه خود برای ذات آن شخص هستند همچنین تمامی افراد اشخاص یکدیگر را تکفل و تعهد نمایند و با ابنای نوع خود در هر امرے یکدل و یکجهت باشند تعاون باهم مددگاری یکدیگر کردن و جیم فارسی در فقره لاحق علت مبدا که دولت کند فقره سابق ست ۱۲ ۴ ای بر تقدیر امداد و اعانت افراد بطور اعضای شخص واحد ۱۲ ۵ یعنی همه را حکم جمعیت حاصل شود و مواد جمعیت و دوربین الزهم باشد و ناداشت از میان برخیزد و یکدیگر من و تو برنیزد ۱۲ ۶ ضمیر او راجع بود بسوی شخص واحد حکمی مقاومت با کسی برابری کردن باشد ۱۲ ۷ یعنی آحاد چه اشخاص بسیار هم که بدولت اتفاق نه رسیده باشند از عهدهٔ قوت آن یکتن حکمی بر آمدن نمی توانند پس ثابت شد که جماعتیکه بر یک جهتی و معاونت حکم شخص واحد گرفته باشند بفراغ بال و جمعیت خاطر عقیدت آفات پس پشت کرده هر سه معاشرت و مسند مباسطت خوشحال و فارغ بال متمکن شده کمال نهایت آبی رسیده باشند ۱۲ ۸ ای اشخاص بسیار مختلف الآرا یعنی تفاوت وقتی متصور شود که میان او میان هم تالف بطریق مذکور میسر شود ۱۲ ۹ لفظ تا برای انتهای غایت ست ای انتهای غایت آن تالف این باشد که کثرت متبدل بوحدت شود ۱۲ ۱۰ ضمیر او راجع بسوی شخص واحد که باعتبار تالف حکم وحدة کرده اند و مراد ازین جماعت اشخاص بسیار مختلفة الآرا ۱۲ ۱۱ ای وحدتیکه از باهم پیوستگی و ربط دادن و جمع نمودن چند چیز با ترتیب حاصل شود ۱۲ ۱۲ غلبه بفتحات بمعنی زور و زبردستی تعدی تجاوز کردن از حد خود و مجازا بمعنی ستم و ظلم آید ۱۲ ۱۳ داعیه بمعنی خواهش و اراده اضرار بالکسر بمعنی ضرر رسانیدن ۱۲

که هر دولتی تا میان اصحاب آن موافقت بوده و سلوک سیرت عدالت می نموده اند در تزائد[۱] بوده و چون ظلم و عدوان[۲] در میان ایشان غالب شده روی بزوال نهاده چه بمقتضای مقدمات سابقه اهل زمان بر طریقه سلاطین باشند پس چون بادشاه و اتباع[۳] او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیهٔ ظلم که در فطرت مکنون ست بحرکت آید و میل بغلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با غلبه جمع نگردد پس هر آئینه موجبے بفساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که اَلْمُلْکُ[۴] یَبْقٰی مَعَ الْکُفْرِ وَلَا یَبْقٰی مَعَ الظُّلْمِ حکما گفته اند دولت را بدو چیز نگاه توان داشت یکے بتالف و اتحاد میان موافقان[۵] و دیگر بمنازعت و اختلاف میان دشمنان چه[۶] هرگاه که دشمنان بهمدیگر مشغول باشند ایشان را فراغت قصد دیگرے نباشد و ازین جهت چون اسکندر بر مملکت دارا غلبه کرد لشکر عجم بعدد[۷] بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را میگذارد مبادا اتفاق نمایند و دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال[۸] نماید از قاعدهٔ ملت و مروت دور باشد و با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت[۹] و ایالت موضعی رجوع نمای تا بهمدیگر مشغول شوند و تو از شر ایشان ایمن باشی اسکندر ایشان را ملوک طوائف ساخت و از آن وقت تا عهد

۱ منقول ست که روزی عبدالله طاهر پسر خود را گفت که آیا دولت در خاندان ما تا کی بماند پسر جواب داد که تا دائم که بساط عدل و فراش انصاف درین ایوان گسترده باشد ۱۲ اخلاق محسنی ۲ ظلم بضم ستم و گذاشتن چیزی در غیر محل عدوان بضم اول و حروف سوم واو بمعنی دشمنی کردن و ستم طغیان ۱۲ غیاث اللغات ۳ اتباع بر وزن انواع بمعنی پیروان داعیه خواهش فطرت بالکسر آفرینش مکنون اسم مفعول از کن بفتح اول و تشدید نون بمعنی پوشیدن و پنهان داشتن چیزی را ۱۲ از منتخب اللغات ۴ ملک باقی می ماند بکفر و باقی نمی ماند بظلم یعنی بقای سلطنت با کفر ممکن ست و با ظلم و بیداد محال و گفته اند هر که ستم نماید هلاک خود را یقین داند ـ رها کن ستم را به یکبارگی : که کم عمری آمد ستمگارگی : شهنشاه چون رای را بد کند : یقین دان که بد در حق خود کند : ۱۲ ۵ چه هرگاه میان موافقان تالف و اتحاد باشد همه هم پشت و یک روی بوده دشمنان دولت را دفع کنند و از نهال تمنا گل مراد بر چینند ۱۲ مولوی عبدالغفور رحمه الله تعالی ۶ چه بجیم فارسی برای علت ای سبب نگاهداشت دولت در منازعت و اختلاف میان مخالفان اینکه هرگاه الخ ۱۲ مدظله رحم ۷ عدد بضمتین شمار و شمرده شده عد بالفتح و تشدید دال شمردن ۱۲ ۸ استیصال از بیخ بر کندن و برین تقدیر یا در اصل همزه بود ملت بکسر میم و فتح لام مشدد بمعنی دین و کیش و شریعت مروت بضمتین و تشدید واو مفتوحه مردی و مردمی ماخوذ از مرد که بمعنی مرد باشد ۱۲ منتخب ۹ حکومت بضمتین داوری ایالت بالکسر سیاست کردن و نگاه داشتن ۱۲ منتخب اللغات

اردشیر[1] بابک ایشان را اتفاق که بسبب آن ظهوری[2] تواند کرد میسر نشد و باید که اصناف
خلق با یکدیگر متکافی[3] دارند تا اعتدال تمدنی[4] حاصل شود و همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج
عناصر اربعه و تکافوی ایشان حاصل شود اعتدال مزاج تمدنی نیز به تکافوی چار صنف
منصور شود اول اهل علم چون علما[5] و فقها و قضاة[6] و کتاب[7] حساب و مهندسان[8] و منجمان و اطبا
و شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی[9] اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط ست
و ایشان بمنزلهٔ آب اند در میان عناصر و همانا مناسبتی که میان علم و آب ست نزد اهل بصیرت
ناقده[9] از آب روشن تر بلکه از آفتاب لائح[10] تر تواند بود دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان
و حارسان[11] قلاع و ثغور که نظام مصالح انام بی آمد و شد اندیشهٔ تیغ صولت شعار کینه
گذار ایشان صورت نبندد و مواد فساد اهل بغی و عناد بی آتش قهر صاعقه آثار ایشان
انحلال و اضمحلال نه پذیرد و ایشان بمنزلهٔ[12] آتش اند و وجه مناسبت از آن مشرق تر (روشن تر)

(1) اردشیر معنی ترکیبی آن شیر خشمناک چه آرد بمعنی قهر و خشم آمده و لقب بهمن بن اسفندیار ست چون جدش گشتاسپ او را بسیار دلیر دید بدین لقب ملقب کرد و نام ساسان ابن ساسان که نبیرهٔ بهمن دو ختر زاده بابک بود و او را اردشیر بابکان گویند و نام پسر شیرویه ابن پرویز هم هست چنانچه از کتب تواریخ دریافت می شود ۱۲ (2) ظهور بالضم پیدا شدن و چیره شدن و بیام بر آمدن میسر بالضم میم و فتح یای تحتانی و تشدید سین مهمله مفتوحه آسان کرده شده ۱۲ (3) متکافی بالضم اسم فاعل از تکافو با همدیگر برابر شدن ۱۲ منتخب (4) یعنی شخص تمدنی را این چهار صنف بمنزلهٔ اربعه عناصر باشند ازدواج قرین و جفت شدن با هم ۱۲ (5) علما بالضم و فتح لام دانایان فقها بالضم اول و فتح ثانی و دانشمندان علم شریعت جمع فقیه ۱۲ (6) قضاة بالضم اول و تخفیف ضاد معجمه جمع قاضی مشتق از قضا بمعنی حکم کردن و گذاردن واجب کتاب بالضم و تشدید تای فوقانی بمعنی نویسندگان حساب پردازان کتاب حساب کنندگان ۱۲ غ و منتخب اللغات (7) مهندس بالضم میم و فتح ها و کسر دال مهمله اندازه گیرنده و کسیکه عالم علم هندسه و اشکال باشد منجم بالضم و تشدید جیم مکسوره ستاره شناس و حکم بتاثیر انجم کننده ۱۲ (8) مساعی بفتح میم و کسر عین مهمله جمع شعاة که مصدر میمی ست بمعنی سعی و اقلام جمع قلم لطائف اعلام صفت اقلام ست لطائف جمع لطیفه بمعنی چیز نیک اعلام بالکسر آگاه گردانیدن ۱۲ (9) ناقده صفت بصیرت مشتق از نقد بمعنی سره کردن درم و دینار لائح بحای مهمله درخشان و پیدا شونده ۱۲ منتخب (10) حارس بکسر را و سین مهمله بمعنی پاسبان قلاع بکسر اول جمع قلعه ثغور بضمتین و غین معجمه بمعنی سرحدها جمع ثغر صولت بالفتح حمله بردن شعار بالکسر جامه که زیر جامهٔ دیگر پوشند و آن جامه بالا را دثار گویند و نشان اهل حرب که یکدیگر را شناسند ۱۲ ام و غ (11) مواد بتشدید دال کرد فارسیان بتخفیف خوانند بمعنی اصل فساد تباهی گرفتن مال بظلم و تعدی بغی بالفتح ستم کردن عناد بالکسر ستیز کردن صاعقه برقیکه از ابر بزمین افتد انحلال کشاده شدن اضمحلال نیست شدن ۱۲ منتخب (12) ای در مزاج شخص تمدنی این صنف بمنزلهٔ آتش اند در مرکبات عنصریه ۱۲ ع ای این صنف را در مزاج شخص تمدنی همان خاصیت ست که عنصر آب را در مرکبات عنصریه باشد ۱۲ محشی مدظله

که بدلیل احتیاج افتد چه آتش را بچراغ طلبیدن کار اولی الابصار نیست سوم اهل معامله چون
تجار و اصحاب صناعات و ارباب حرف و صناعات که بوسیلهٔ ایشان مبادی اسباب اقتیات
و سائر مصالح مرتب شود و اطراف متباعده از خصوصیات امتعه و ارزاق یکدیگر متمتع و محظوظ[1]
شوند و مناسبت ایشان با هوا که ممد[2] نشو و نمای نباتات و مروح روح حیوانات ست و بتوسط
تموج و حرکت او هر گونه تحف و نفائس از راه سامعه بدار الخلافهٔ مبنیهٔ[3] انسانی میرسد در غایت
ظهور ست چهارم اهل زراعت چون برزگران[4] و دهاقین و اهل فلاحت که مدبر نباتات و
مرتب اقوات اند و بی واسطهٔ مساعی ایشان بقای اشخاص انسانی در حیز استحاله و بحقیقت
کاسبان[5] مقدم ایشان اند چه دیگر طوائف در وجود چیزی زیاده نمی کنند بلکه نقل موجودی از کسی
بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی می نمایند و قرب ایشان با خاک که قبله گاه سائران[6] افلاک
و مطرح اشعهٔ انوار عالم پاک و مظهر غرائب مصنوعات و محتد عجائب مکنونات ست در نهایت وضوح
و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط[7] واجب موجب زوال اعتدال و فساد انحلال
ست در اجتماع مدنی نیز غلبهٔ یکی از این اصناف بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث
اختلال شود و بعد از رعایت تکافو میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود

(1) یعنی از چیزهای مختصه شهری که بدیگر جاها یافته نمی شود مردمان دور و دراز بحسن مساعی این طائفه از آن چیزها انتفاع بر میدارند ۱۲ محشی مدظله (2) ممد بالضم اول و کسر ثانی و تشدید دال مهمله مدد دهنده نشو و نما بر دو بفتح نون پیدا شدن و بالیدن مروح بالضم میم و فتح رای مهمله و کسر واو مشدد و حای حطی راحت و نشاط و آسایش دهنده ۱۲ (3) مبنیه بفتح میم و بنیه بالضم و الکسر بنا کرده شده مراد از جثهٔ انسانی ۱۲ (4) برزگر بفتح اول و سکون رای مهمله و بعده زای معجمه زراعت کننده و بجای رای مهمله ذال معجمه و بجای زای معجمه طای مهمله خطا ست دهاقین جمع دهقان بمعنی مزارع فلاحت بفتح حای مهمله کشاورزی مدبر بالضم و فتح دال مهمله و تشدید بای مکسوره تدبیر کننده نباتات رستنیها مرتب بالضم اول و فتح رای مهمله و تشدید فوقانی مکسوره راست و درست کننده اقوات بالفتح جمع قوت بمعنی رزق و خوراک ۱۲ غ و برهان (5) یعنی اشیا معدومه را حاصل کنند و از کتم عدم بفضای وجود مهیا کرده دانند ۱۲ (6) سائران سیر کنندگان مراد از ملائکه مطرح جای انداختن عالم پاک ذات احدیت مظهر جای ظهور غرائب جمع غریب بمعنی نادر محتد بفتح میم و کسر تای فوقانیه مقام و اصل و جای ماندن و بودن ۱۲ منتخب (7) قسط بکسر قاف داد و عدل عادل و حصه و نصیب و پاره از چیزی و اندازه در وزن و ترازو ۱۲

ومرتبہ ہریک بقدر استحقاق تعین فرمود و بوجہی دیگر طبقات مردم پنج ست اول کسانیکہ بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمائے شریعت و مشائخ طریقت و عرفائے حقیقت و این طائفہ غایت ایجاد و خلاصۂ عباد اند و مہبط فیض ازلی و مطلع عنایت لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بہ طفیل ایشان در مہمان خانۂ وجود در آمدہ اند فرد

بیا کہ مائدہ لطف کردگار جہان را	تو میہمانی و عالم درین میانہ طفیلے

و حکما گفتہ اند کہ پادشاہ این طائفہ را باید کہ نزدیک ترین طوائف دارد بخود و آیشان را بر طبقات دیگر حاکم گرداند و گفتہ اند کہ ہرگاہ کہ ارباب علم و کیاست بحضرت پادشاہ متردد باشند نشانہ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کردہ اند کہ حسن بویہ کہ در عہد خویش والی مملکت رے بود و بمحبت حکما و علما از سلاطین روزگار خود ممتاز بود وقتی بغزای روم رفتہ و در مبادی قتال غلبہ لشکر اسلام را شد و بر کفار استیلائے تمام یافتند بعد از ان تغیر اہل روم عموم یافت و از اطراف لشکر جمع کردہ روئے بہ لشکر عراق نہادند و آیشان انہزام یافتند و بعضی بقید اسر

۱ہ ای باید فرمود یعنی در اعتدال تمدنی نقطہ عایت تکافو میان اصناف اربعہ کفایت نمی کند بلکہ ملاحظہ احوال آحاد ہر صنف در تعین مراتب کہ فراخور استعداد باشد ہم ضروری ست تا کاملان را در اشاعت آن اطمینان و فراغت و ناقصان را در تکمیل آن رغبت حاصل شود ۲ہ ای علی طریق دیگر برای حصول اعتدال تمدنی ۱۲ ۳ہ خیر بالفتح و تشدید یائے مکسور و ہائے مہملہ صیغہ صفت مشبہ یعنی بسیار نیکوکار ۱۲ ۴ہ یعنی دیگران ہم ازان نفع گیرند ۱۲ ۵ہ عرفا بضم اول و فتح ثانی جمع عارف چنانکہ علما جمع عالم ۱۲ ۶ہ طفیل بضم اول و فتح ثانی شاعری کہ ناخواندہ بمہمانی میرفت و او را طفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندے و طفیلی منسوب است بدان و مجازاً بمعنی وسیلہ و ذریعہ استعمال کردہ شود ولیکن کہ یائے طفیلی مصدری باشد بمعنی طفیل شدن و یا برای افادہ معنی فاعلیت ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح و منتخب ۷ہ کیاست بکسر کاف تازی و فتح سین مہملہ زیرکی و دانائی و بکاف فارسی خواندن خطاست متردد بمعنی روندہ ۱۲ غیاث اللغات ۸ہ غزا بالفتح با دشمنان دین جنگ کردن مبادی بالفتح جمع مبدء بالفتح بمعنی محل آغاز کردن و جائے آشکارا شدن قتال بکسر اول باہم جنگ و سلاح و کارزار کردن ۱۲ غیاث ۹ہ استیلا دست یافتن تغیر زیاد و نالہ آواز و بمعنی گریزندہ انہزام شکستہ شدن لشکر حاصل اینکہ بعد غلبہ لشکر اسلام فریاد اہل روم بلند شدہ از اطراف و جوانب لشکر فراہم کردہ بر لشکر اسلام غالب آمدند و بر تقدیر نسخہ تغیر معنی اینکہ بعد فتح اسلامیان رومیان ہمہ از احوال خود برگشتند یعنی متفرق شدند و باز لشکر جمع کردہ مقابل شدند ۱۲ ۱۰ہ اسر بالفتح بمعنی ہمہ را اسیر کردن و بلدوال بستن ۱۲

مبتلا شدند ملک رے در شکست و آسیر انرا نزد خود خواند و در آن میان شخصی ابونصر نام از اہل رے بود چون معلوم کرد کہ او از رے ست گفت اگر ترا پیغامی دہم بپادشاہ خود برسانی گفت بلے خدمت کنم گفت حسن بویہ را بگو کہ از قسطنطنیہ بہمین قصد آمدم کہ عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم مرا معلوم شد کہ آفتاب دولت تو ہنوز متوجہ اوج کمال ست و مترقی در مدارج اقبال چہ آنکس را کہ آفتاب دولت روی بحضیض زوال و مغرب افول و انتقال نہد نزدیکان حضرت و حکمائے عالیمقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی بن قاسم و ابو علی تبیاعی نباشد چہ اجتماع این طائفہ در فنای بارگاہ تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد جاہ و جلال باشد ازین جہت متعرض مملکت تو نشدم طبقۂ دوم کسانیکہ بطبع خیر باشند و اما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبۂ این طبقہ از طبقۂ اولی ادنی ست چہ جمال کمال ایشان بخال ارشاد و اکمال آراستہ و بخلعت تخلق باخلاق الٰہی مشرف اند و این طبقہ اگرچہ بزیور کمال متحلی باشند اما از درجۂ تکمیل قاصر اند و این طائفہ را گرامی باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان مکفی طبقۂ سوم کسانی اند کہ بطبع نہ خیر باشند و نہ شریر و این طائفہ را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن تا از نسانۂ استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان

۱ہ قسطنطنیہ بضم اول و سکون ثانی و فتح طائے اول و سکون نون و کسر طائے ثانی و سکون نون تحتانی و کسر نون و تشدید تحتانی مفتوحہ نام شہری ست کہ آن دار الملک روم ست از لب اللباب و مؤید قاموس و برہان ۱۲ غیاث ۲ہ مترقی بضم میم و کسر قاف بمعنی افزون شوندہ ۱۲ غیاث ۳ہ حضیض پستی و نشیب افول بالضم فرو رفتن ستارہ و ناپدید شدن انتقال از جائے بجائے رفتن ۱۲ ام ۴ہ فنا بکسر اول بمعنی حوالی و نواحی و بمعنی گرداگرد خانہ و بمعنی سرائے کہ فراخ و کشادہ باشد ۱۲ غ ۵ہ ای نکوکاری ایشان برائے ذات خود باشد و دیگران ازان منتفع نشوند متعدی تجاوز کنندہ ۱۲ ۶ہ ای طبقۂ اولی ارشاد راہ حق نمودن اکمال تمام کردن ۱۲ ۷ہ ای باخلاق الٰہی خو گرفتہ اند تخلق بر وزن تفعل بمعنی خو گرفتن ۱۲ ۸ہ ای طبقۂ ثانیہ کہ از خیر او شان نفع بکسی نمی رسد متحلی بکسر لام مشدد زیور پوشندہ و آراستہ شوندہ ۱۲ ۹ہ مؤنت ما یحتاج معیشت چون نفقہ و توشۂ سفر و رنج و محنت مکفی بمعنی کفایت کنندہ ۱۲ ۱۰ہ مخفی پوشیدہ محمی بجائے حظی حمایت کردہ شدہ خفض بالفتح تن آسانی و عیش و فرود داشتن و انداز کردن جناح بالفتح بال مرغ ۱۲ منتخب اللغات

بکمال لائق برسند طبقهٔ چهارم کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع ایشان را از فضائح منع باید نمود طبقهٔ پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر باشد و این طائفه اخس خلق باشند و مضاد طائفه اولی و ازین طبقه جمعی را که امید بصلاح ایشان باشد بتادیب تهذیب باید نمود و جمعی را که امید بصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد پادشاه بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد ازالت شر ایشان شرعاً و عقلاً واجب باشد بطریقی که اصلح و اولی بود و طریق دفع شر یکی حبس ست و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات مدنی ست سوم نفی و آن منع ست از دخول در تمدن و اگر باین امور مندفع نشود حکما را در جواز قتل او خلاف ست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر تتبع شریعت حقه باید نمود و بحدود شرعیه از قطع و قتل در محل خود اقدام باید نمود و از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده وَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللّٰهِ فَقَدْ ظَلَمَ نَفْسَهٗ و بر قتل مشغوف نباید بود و اگر کسے شرعاً مستحق باشد رحم برو نباید کرد

٥١ یعنی شر ایشان باعث ضرر دیگران نشود و این طائفه ضد طائفه ثانیه ست چنانکه پنجم ضد اول ست ۱۲ ٥٢ زواجر جمع زجر بمعنے باز داشتن روادع جمع رادع بمعنے باز گردانیدن از چیزے ٥٣ یعنے شر ایشان از ذات ایشان تجاوز نماید و بدیگران ضرر رساند اخس خسیس تر باشد ۱۲ ٥٤ یعنی باز داشتن شریر از آمیزش با اهل مدینه ۱۲ ٥٥ اے شریر را از تکفل مهمات اهل مدینه باز داشتن و بیلے از اعمال مدینه کار نفرمودن و برائے دوام او را معزول ساختن ۱۲ ٥٦ اے باز داشتن شریر ست از در آمدن و تمدن که عبارت از اجتماع خاص است و اخراج البلد همین ست ۱۲ ٥٧ ضمیر این راجع بسوئے ازالت شر یعنی در دفع شر در اشرار تاسی بسنت سنیه شرعیه باید نمود چه شارع علیه السلام چیزے نگذاشته که برائے آن قاعده نوبسته شود ۱۲ ٥٨ و هر که در گذرد از حدهائے خدا پس بدرستیکه ظلم کرده باشد بر نفس خود و خود را مستحق عقوبت ساخته ۱۲ تفسیر حسینی۔

چنانچه می فرماید وَلَا تَأْخُذْكُمْ بِهِمَا رَأْفَةٌ فِيْ دِيْنِ اللّٰهِ همچنانکه طبیب برائے سلامت باقی اعضا قطع عضوی جائز بلکه واجب داند پادشاه نیز که طبیب عالم ست بحکم مدبر ازل تعالیٰ شانه گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنی نوع قتل یکے از افراد انسان نماید و بعد از رعایت تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر استحقاق محظوظ داشت خیرات سه قسمت سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را استحقاق نصیبے ست ازین امور که تنقیص ازان جور ست بران شخص و زیادتی بران جور است بر اهل مدینه چه شخصے را بمزیت استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشان ست و گاه باشد که تنقیص نیز جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او فرود آورند هر آئنه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و مسری تخلل در نظام مدینه شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بآنکه نگذارد که انچه حق هر یکے ست ازین خیرات از و زائل شود بعد از زوال عوض از محل استحقاق باو رساند بر وجهیکه متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بآنکه بهر جورے عقوبتی لائق بآن مرتب دارند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

٥١ و نرا نگیرد شما را باین دو زنا کننده مهربانی در فرمانبرداری خدائے یعنی ببخشائید و تعطیل حد مکنید ۱۲ تفسیر حسینی ٥٢ جیم فاسی برائے علت رحم نیاوردن بر آنکه شرعاً سزاوار قتل باشد و در حقیقت رحم در بارهٔ اینچنین کس ظلم بود زیرا که در غیر محل خود ست و حقیقت ظلم گذاشتن چیزے باشد در غیر محل آن ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ ٥٣ تعدیل راست ودرست کردن قسمت بالکسر بخشش خیرات نکوئیها جمع خیر استحقاق سزاوار شدن محظوظ بهره مند و صاحب بخت ۱۲ منتخب ٥٤ و قسمت هر یکے ازین هر سه قسم اصناف کثیره بر می آیند که بعضے از اشخاص مخصوص به بعضے ازان اصناف می باشند و بعض دیگر استحقاق اصناف همه اقسام دارند چنانچه بر متامل پوشیده نیست سلامت بے گزند شدن اموال جمع مال بمعنی زر و خواسته کرامات جمع کرامت بمعنی نوازش و بزرگواری ۱۲ منتخب و مولوی محمد عبد الغفور رح ٥٥ و هم بران شخص چه ممکن ست که فوز بمرتبه که استحقاق آن نداشته باشد باعث بر طغیان و ظهور قبائح شود و آن شخص بطور مکافات در وبال و نکال آن گرفتار آید ۱۲ له رح ٥٦ مزیت بفتح میم و کسر زائے معجمه و تشدید یائے تحتانی مفتوحه افزونی و زیادتی و فضیلت باشد ۱۲ ٥٧ انکسار بالکسر شکستگی مسری بضم میم و سکون سین مهمله و کسر رائے مهمله در آخر یائے تحتانی صیغه اسم فاعل بمعنی سرایت کننده و اثر دهنده ۱۲ ٥٨ و همت ایشان در تحصیل کار یکه بامید ترتب نفع و علو مرتبه الکتساب آن میکنند فاتر گردد ۱۲

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اہل مدینه[۵۱] باشد و بعضے از حکما برانند که جور بر ہر یک از اشخاص جور بر اہل مدینه[۵۲] است پس بعفو آن شخص که بر وجه رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که والی و مدبر کل است عقوبت او جائز باشد و بعضے دیگر بر خلاف این رفته اند و چون عرض[۵۴] این منازعت بر محکم حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میرود برین وجه فیصل می یابد که ہر چه از جنس[۵۵] حدود الله ست چون حد سرقه[۵۶] و زنا[۵۷] و قطع طریق[۵۸] بعفو ساقط نمی شود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب ست و آنچه از جنس حق الناس است اگر قصاص[۵۹] یا حد قذف[۶۰] ست بعفو مستحق ساقط می شود و اگر تعزیر[۶۱] ست ہمچنانکه در صورت ضرب و ایذا

۵۱ و ہم اہل مدینه متوحش شوند و خوف بر ایشان غالب گردد و رجا از میان برخیزد و ہر یک باطراف عالم برود و نظام مدینه ازہم درہم شود پس اگر بدین اعتبار گویند که عقوبت بسیار بر جور اندک ظلم بر جائر باشد نیز بر اہل مدینه می تواند جائز جور کننده ۱۲ محشی مدظله العالی ۵۲ زیرا که بر ظالمان بخشودن خون مظلومان ریختن ست ؎ نکوئی با بدان کردن چنان ست : که بد کردن بجائے نیک مردان ۱۲ ۵۳ زیرا که مدینه عبارت است از اجتماع خاص و آن به جهت صورت نه بند و بجهت وحدت ست پس بدین اعتبار تمام اہل مدینه بحکم شخص واحد باشند ظلم بر یکے از نہا بعینه ظلم باشد بر تمامی آنہا ۱۲ ۵۴ عرض بالفتح ظاہر کردن چیزے را بر کسے حکم بالضم فرمان دادن حکم بفتحتین حکم کننده و داد و تمیز کننده نیک را از بد ۱۲ غ ۵۵ یعنی از جنس اندازه ہائے خدا است که مقرر فرموده و حد در لغت بمعنی منع و حائل میان دو چیز و در اصطلاح فقہا عقوبت مقدره برائے حق خدا و حقوق الله آنکه مشروع شده باشد برائے انتفاع جمیع ناس و صلاح عالم و دفع فساد و حقوق عباد آنکه مشروع شده باشد برائے انتفاع بعض سوائے بعض ۱۲ محشی مدظله ۵۶ سرقه عبارت ست از خفیه گرفتن مال مملوکه محرز بقدر ده درم شرعی و حد آن قطع دست از بند دست ۱۲ ۵۷ و آن وطی باشد در قبل که خالی از ملک و شبه باشد پس اگر زانی حر مکلف مسلم متزوج باشد حد آن رجم ست یعنی سنگ زدن تا آنکه بمیرد و اگر نکاح نکرده باشد سزائے او صد دره ست و تفصیل از مقام آن باید جست ۱۲ ۵۸ و حد قاطع طریق اگر بغیر اخذ و قتل گرفتار آید حبس ست تا آنکه توبه کند و آثار صلاحیت ظاہر گردد و اگر بمال گرفتار شده که آن مال بنصاب سرقه رسیده باشد بریدن یک دست و پایش از خلاف باید و اگر بعد قتل بدون مال بدست آرد قتل واجب ست به حد نه بقصاص و اگر مع مال ست اول قطع باید بعد آن قتل ۱۲ ۵۹ قصاص بالکسر کشنده را بعوض کشته کشتن ۱۲ ۶۰ و آن نسبت بزنا کردن باشد و عقوبت آن ہشتاد دره است بشرطآنکه تہمت کرده شده ازان عیب بری باشد و در قذف ارث و عفو و اعتیاض نباشد و اگر نزد امام شافعی رحمه الله و شاید که مصنف قدس سره بنا بر مذہب شافعیه فرموده که بعفو ساقط میشود ۱۲ محشی مدظله ۶۱ و آن عقوبت غیر مقدر ست و اکثر آن سی و نه دره باشد و اقل آن سه دره و کلیه در باب حد قذف و تعزیر اینکه اگر نسبت بزنا باشد بمحصن حد قذف واجب آید و اگر بغیر محصن باشد مثل یا کافر یا عبد تعزیر واجب آید و اگر سب بدیگر افعال قبیحه اختیاری باشد بمحصن که سبب طعن و خجلت باشد البته موجب تعزیر ست و اگر نه و کیفیت و کمیت مفوض برائے حاکم و حال قائل و مقول و تعزیر کیش بجائے خود ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالیٰ۔

و اہانت بسیاری از محققان ائمه مذہب شافعی رحمه الله برانند که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و ہمانا حکمت درین احکام آنکه بعضے شرور ازان قبیل ست که ضرر آن باہل بلد مسری ست مثل زنا و سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام ست لاجرم عفو را دران تاثیرے نتواند بود و بعضے مخصوص بشخص واحد ست و از و بغیر سرایت نمی کند چون قذف پس ہر آئینه منوط به طلب و عفو آن شخص باشد و بعضی که دران احتمال سرایت و عدم آن ہر دو قائم ست منوط به نظر و رای سلطان تواند بود تا آنچه بحسب رای صائب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط به مصلحت سلطان ست اگر خواہد قصاص فرماید و اگر خواہد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد که سلطان بنفس خود تفقد احوال[۱] رعایا بفرماید و ہر یکے از بحق خود از ارزاق و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی بآن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت راه بسلطان باشد و اگر ہمه وقت میسر نشود روزے معین ارباب حوائج را بار دہند تا بے واسطه عرض حوائج[۲] و رفع سوانح بر حضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتے معین بوده که طوائف عوام را بار عام بوده و حضرت[۳] رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ہر کس که الله تعالیٰ ولایت امری از امور مسلمانان باو تفویض فرماید و او در بروے ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالیٰ در وقت حاجت

۱ یعنی کار رعایا بملازمان و اہل کاران نسپارد بلکه بذات خود پرسش حال خود کند و گوش بر سخن ایشان نهد چنانچه گفته اند ؎ بدیوان مینداز فریاد او : که شاید ز دیوان بود داد او ۱۲ ۲ حوائج جمع حاجت خلاف قیاس رفع بالفتح برداشتن و قصه حال خود بپیش حاکم بردن سوانح جمع سانح بمعنی چیزے که ظاہر شود کسے را ۱۲ منتخب ۳ و ہم در اخبار وارد است که ہر که انعام ربانی روے بوے آورد و انفضال سبحانی در حق او بسیار شود کثرت احتمال مشوبات محتاجان و ادائے حقوق فرو ماندگان بروی لازم زیرا که وجوب سد فاقه احتیاج بر قدر نعمت ست ہر چند نعمت اہل اختیار و اقتدار بیشتر باشد انجاح مرادات فقرا و روا کردن حاجات ضعفا بیشتر باید ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی۔

وفقر در رحمت بر روے او ببندد واو را از لطف وعنایت خود محجوب دارد وامیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی اللہ عنہ چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت کردی کہ از ارباب
حاجات محجوب نشود ودر بر روے ایشان نبندد وحضرت سید المرسلین علیہ افضل صلوات المصلین
دعا فرمود اَللّٰهُمَّ مَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَيْئًا فَرَفَقَ بِهٖ فَارْفُقْ بِهٖ وَمَنْ وَلِیَ مِنْ اَمْرِ اُمَّتِیْ شَيْئًا فَشَقَّ
عَلَيْهِمْ فَاشْقُقْ عَلَيْهِ ودر آثار ماثور ست کہ فرعون با آن طغیان وکفران در حمایت دو خصلت
نیکو بود یکے آنکہ سہل الحجاب بود وارباب حاجت را بآسانی وصول باو متصور دیگر آنکہ بحلیہ
جود وکرم متحلی بود وطوائف انام را از موائد انعام عام احظاظ می نمود ومبالغہ او در کرم
بمرتبہ بود کہ روایت کردہ اند کہ زنے از بنی اسرائیل را وضع حمل شدہ واغذیہ کہ مناسب
این حال باشد در مطبخ معد نبود چون ازین معنی خبر یافت آتش قہرش اشتعال پذیرفت ومطبخیان
را در تنور غضب عرضہ نائرہ ہلاک ساخت وبعد ازان مقرر کرد کہ ہر روز انواع اغذیہ کہ لائق
بطبقات ناس از اصحا ومرضی تواند بود معد دارند وہر کس آنچہ مناسب حال او باشد بر سانند چون
ریاح عواصف جلال الٰہی از مہب قہر نامتناہی وزیدن گرفت ومشیت نافذہ ازلی بقلع وقمع او

؎۱ آوردہ اند کہ پادشاہ چین از اسکندر پرسید کہ لذت سلطنت در چہ چیز یافتی گفت در سہ چیز اول دشمنان را منکوب ومغلوب ساختن دوم دوستان وہوا داران را سر برافراختن سوم حاجت محتاجان را روا کردن ونواختن ایشان را وغیر ازین ہر لذتے کہ باشد ہیچ اعتبارے ندارد نظم
ہیں بس نشاط پادشاہی زمانہ ہی ٭ کہ از دشمنان ملک ستاند تہی ٭ دوم دوستان را بود دلنواز ٭ رعایائے خود را شود کارساز ٭ سوم حاجت مرد امیدوار
بر آرد نگردد اندیشہ شرمسار ٭ از ایشان کسے گوئی دولت ربود بلکہ در بند آسائش خلق بود ۱۲ اخلاق محسنی ؎۲ اے بار خدایا کسیکہ والی شد از امر امت من
چیزے را پس نرمی کرد با ایشان پس نرمی کن با او وکسیکہ والی شد از امر امت من چیزے را پس دشواری کرد بر ایشان پس دشواری کن بر او ۱۲ ؎۳ طغیان بضم
از حد در گذشتن ومجاز از معنی افزونی واکثر استعمال آن در افزونی چیزہائے نامرغوب کفران بالضم ناسپاسی حجاب بالکسر نگاہبانی کردن ۱۲ منتخب
؎۴ موائد بفتح میم وکسر ہمزہ کہ حرف چہارم ست جمع مائدہ کہ بمعنی خوان پر طعام باشد احظاظ بمعنے بہرہ ونصیب ۱۲ ؎۵ اغذیہ بفتح اول وسکون ثانی وکسر ذال معجمہ وفتح
تحتانی جمع غذا مطبخ بفتح میم وبائے موحدہ مفتوح جائے پختن وبضم میم وکسر بائے موحدہ پخت کنندہ طعام وآن زن بکار رہ باشد چی گویند عرضہ بالضم درمیان
انداختہ شدہ نائرہ آتش شعلہ ۱۲ کذا فی غیاث اللغات وغیرہ ؎۶ اصحا بفتح اول وکسر صاد وتشدید حائے مہملہ تندرستان جمع صحیح مرضی بفتح اول وسکون
رائے مہملہ وضاد معجمہ مفتوح ودر آخر الف بصورت یا بیماران این جمع مریض ست معد بضم اول وفتح ثانی آمادہ وتیار کردہ شدہ ۱۲ از غ
؎۷ ریاح جمع ریح بمعنی باد عواصف بفتح اول وکسر صاد مہملہ بادہائے سخت وتند مہب بفتحین وتشدید بائے موحدہ جائے وزیدن باد ۱۲ غ ؎۸ مشیت
بفتح میم وکسر شین معجمہ وتشدید تحتانی مفتوحہ بمعنی خواستن مگر استعمال این لفظ مختص گشتہ بارادۂ الٰہی ونزد بعضی مشیت خاص ست از ارادہ چنانچہ مروی ست کہ از بعضے اراد تمام
آنتی انبیا واولیا باخبر میشوند وبخلاف مشیت کہ ازان انبیا واولیا اطلاع نباشد قلع بالفتح برکندن واز منصب کسے را انداختن قمع بالفتح شکستن وخوار گردانیدن باشد ۱۲

او متعلق شد بمقتضای اِنَّ اللّٰهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوْا مَا بِاَنْفُسِهِمْ ہر دو خصلت را بضد آن تبدیل
کردہ بود وتمنعش بمرتبہ رسید کہ در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماندہ وچون عنقاے
مغرب وستغرب انزوا واختفا بلکہ چون خفاش مدبر در کنج ادبار وانتفا ماوے گرفتہ وبغیر از
ابلیس وجنود او ہیچ کس را مجال ملاقات او نہ چنانچہ حضرت موسیٰ علیہ السلام چون بتشریف تکلم
مشرف شد در ہمان شب بامر الٰہی بد قصر او آمد ویک سال بران درگاہ می بود ومجال ملاقات نمی یافت
تا روزے یکے از ندمائے مجلس او بقصد استہزا عرض کرد کہ صورتے غریب سانح شدہ کسے باین صفت
بر در ایستادہ ومیگوید کہ من فرستادۂ خدام وپیغامے چند دارم فرعون گفت کہ او را باید طلبید کہ
باو تضاحک وتمسخر کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظرہ ومطارحہ کہ کلام حقائق اعلام ازان اخبار
می نماید ہر چند ید بیضا صیقل معجزات باہرہ بعمل آورد زنگ شرک از دل آہنین او منجلی نشدہ
باوجود ثعبان مبین کہ بر گنج ایمان او دلالت می نمود سر براہ نمی آورد بلکہ ہر دم چون مار سر

؎۱ بدرستیکہ خدا تغیر نکند آنچہ بگروہے باشد از عافیت ونعمت تا وقتیکہ آن گروہ تغیر دہند آنچہ در نفسہاے ایشان ست یعنی بدل کنند احوال جمیلہ
باخلاق رذیلہ سلمی گوید کہ تغیر دہند زبان را از ذکر او وتطہیر دہند اعمال الذی بر وجود مادام دلہا با دراست دارند وغفلت نور زند آثار فیض با ایشان متصل بود
گمراہ ہوست کہ دلدار نگسار بیان ٭ نگاہ دار سررشتہ تا نگہ دارد ۱۲ ؎۲ حجاب بکسر وتخفیف پردہ تواری بالفتح پنہانی وپوشیدگی ۱۲ ؎۳ عنقاے
مغرب بفتح اول وضم میم وسکون غین معجمہ وکسر رائے مہملہ مرغی بود بس عظیم دور از گردن ومغرب ازین جہت گویند کہ طیور را فرو می برد وبعضے نوشتہ
اند کہ بفتح را بمعنی نو وغریب آوردہ شدہ چون عنقا را حق تعالی بہیئت عجیب غریب پیدا کردہ بود ازین جہت مغرب گفتند وبعضے مغرب بمعنی
مخفی ونابود نوشتہ وکنایہ از ہر چیز نایاب ونایافت کنند ۱۲ غ وبرہان ؎۴ مغرب بالفتح وکسر را جائے فرو رفتن آفتاب وغیر آن انزوا یکسو
شدن لذ قطع اختفا پنہان شدن ۱۲ منتخب ؎۵ خفاش بالضم وتشدید خاشب پرہ مدبر اسم فاعل از ادبار بالکسر بمعنی پشت دادن دولت
انتفا بالکسر نیست شدن ماوی دو آخر الف مقصورہ بصورت یا بمعنے جائے برگشتن بمعنی خانۂ خود ۱۲ منتخب اللغات ؎۶ جنود جمع جند بالضم
بمعنی لشکر ومددگاران وشہر وطائفہ از خلق ۱۲ منتخب ؎۷ تشریف بر وزن تفعیل بمعنی بزرگ کردن وبزرگ داشتن وفارسیان بمعنی خلعت
آرند کہ امرا وسلاطین بکسی دہند برائے بزرگ نمودانیدن او تکلم سخن گفتن ۱۲ منتخب ؎۸ ندما بالضم اول وفتح دال جمع ندیم بمعنی مصاحب
استہزا بالکسر سخریہ کردن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ؎۹ بفک اضافت باید خواند یعنی بسیاری از معجزات روشن را دست روشن و
سفید درخشندہ بود کہ معجزہ بخاص آنحضرت علیہ وعلی نبینا افضل الصلوۃ والتحیۃ بود وتیز در روغن کردہ صیقل دیگر معجزات ید بیضا باعتبار
غایت ظہور این معجزہ شریفہ باشد ۱۲ ؎۱۰ ثعبان بضم اول وسکون عین مہملہ وبعدہ بائے موحدہ بمعنی مار بزرگ واژدہا کنایہ از عصائے حضرت
موسیٰ ست علی نبینا وعلیہم الصلوۃ والسلام ۱۲

از سوراخے بیرون می کرد تا کارش بو خامت عاقبت کشیده بسوء خاتمت انجامید و نخلش بدرجه
رسیده بود که غیر از کرام الکاتبین بر اکل و اطلاع نیافتی و جز مگس هیچ کس بر سر سفرهٔ او
نه نشستے بحدیکه ثقات اثبات بر لوح آثار اثبات کرده اند که آنروز که موسیٰ علیه السلام بفرمان الٰهی
با بنی اسرائیل از مصر ارتحال فرمود و فرعون از عقب ایشان تاخت می کرد در همه مطبخ او بغیر از
یک گوسفند گرگین نه کشته بودند و بجگر آن تغذی نموده گوشت بجهت شیلانش موقوف داشت که
بعد از معاودت با خواص خود تناول کند و خود مالک دوزخ برائے نزل او و لشکریان ضریع
و زقوم و غسلین ترتیب نموده بود و حکما گفته اند که بر پادشاه واجب ست که سه چیز رعایت
نماید اول آبادانی خزانه و ممالک دوم شفقت و رافت بر رعیت سوم آنکه کارہائے بزرگ
بمردم خرد رجوع نفرماید از بعضے آل ساسان پرسیدند که سبب زوال دولت چهار هزار ساله
از خاندان شما چه بود گفت آنکه کارہائے بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم خردنی

۱ وخامت بالفتح دشوار و گران شدن و بدگوار و ناسازگار شدن سوء خاتمه اے بدی خاتمه ۱۲ منتخب ۲ ثقات بالکسر جمع ثقه بمعنی استوار شدن و مرد معتبر اثبات بالفتح معتمدان و ثبات داربندگان درکار جمع ثبت لوح بالفتح و حائے مهمله هرچه بهن باشد آثار جمع اثر بمعنی نقش اثبات بالکسر قرار دادن و نوشتن ۱۲ منتخب و غ ۳ ذ بالفتح و تشدید رائے مهمله باز کاویدن و تفتیش کردن از کلے دگر بزنده و فارسیان بتخفیف راخوانند بمعنی شان و شوکت عون بالفتح یاری کردن و یاری ارتحال چیزے را از جائے برداشتن و بجائے رفتن ۱۲ ۴ اے لاغر و نحیف که بر پوستش موئے نباشد چه گرگین بمعنی مطلق پوستین آمده والله اعلم ۱۲ ۵ شیلان بروزن گیلان سماط سلاطین دام المعنی عناب بجاز آ طعام مارہم گفته اند ۱۲ برہان ۶ نزل بالضم ضیافت و مهمانی که پیش مهمان گذارند ۱۲ غیاث ۷ ضریع گیاهی ست که از غایت بدمزگی و سمیت او چارپائے دیک آن نتوانند شد و شبرق نیز گویند و یا چیزے ست در دوزخ گرم تر از آتش و تلخ تر از صبر و گنده تر از جیفه و آن طعام اهل دوزخ باشد ۱۲ منتخب ۸ زقوم بالفتح و تشدید قاف طعامی که در وے خرما و مسکه باشد و درختی ست معروف و درختیست در دوزخ که خورش اهل نار خواهد بود ۱۲ منتخب اللغات ۹ غسلین بالکسر آبیکه بعد از شستن چیزے و استعمال نمودن باشد آخته و عرق و زرد آبیکه از تن اهل نار روان شود مرادف عساق و سخت گرم و درختیست در دوزخ ۱۲ ۱۰ ساسان گدا و گدائی کننده و نام پسر بهمن بن اسفندیار که از خوف ہمائے خواهر خود که بهمن آنرا بطریقهٔ زرتشتی بزنی گرفته بود و گریخت و با نواع گدیه و گدائی بسر میبرد و او را پسرے بود هم ساسان نام داشت بابک والی فارس دختر خود با و داد بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که نبیره ہائے بابک بودند ملک را فرو گرفتند و ایشان را ساسانیان خوانند ۱۲ برہان قطع -

باز گذاشتیم و گفته اند که اساس بنائے معدلت بر ده قاعده است یکے آنکه هر قضیه که واقع شود
فرض کند که خود رعیت ست و پادشاه دگیرے پس هرچه بر خود روا نه دارد بر رعیت جائز نه دارد دوم
آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پر حذر باشد و ارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر
اعانت خدائے تعالیٰ خواهی در اغاثت فریاد خواهان مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را
مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد چه قوی ترین اسباب فساد ملک همین ست بلکه از اوقات
راحت و فراغت چیزے صرف تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمے نصیحت پادشاهی میکرد
گفت خواب غفلت مکن تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب
چندان مکن که عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیواری
دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنائے کار بر رفق و مدارا
نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضائے خلق رضائے حق طلبد ششم آنکه رضائے خلق در مخالفت

۱ و سر درین آنکه چون مردم دون دار از ل بمراتبهٔ عالیه رسند از دنائت همه بر جمع مال حریص باشند و بر کس طمع کنند و قدر اشراف و اکابر نشناسند و حرمت مردم بزرگ فرو گذارند و دلهائے خلائق بسبب این اخلاق رنجیده شود لاجرم بتهابر گمارند تا از مرتبه بدر بی خلاص وی نمایند و از ینجا گفته اند زوال الدولة بارتفاع السفلة چون سفله را ترقی دست دهد دولت روی به تنزل نهد که گفته اند ـــ گر سفله بجاه دست یابد ـ بازار ملک شکست یابد ـ دونان نه سزائے جاه باشند ـ بل درخور بند و چاه باشند ۱۲ اخلاق محسنی ۲ از آن پادشاه که خود را ازو بدوے او مستغیث قرار داده است ۱۲ ۳ چو بعد از انتظار شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد خطر بمعنی هلاک نزدیک شدن و آنچه بدان گرو بندند و قدر و منزلت ۱۲ منتخب ۴ و در حدیث آمده که حق سبحانه و تعالیٰ یاری مید بنده خود را مادام که یارے می دهد بندگان او را ۱۲ ۵ یعنی امروز بفردا میفگن گویند اسکندر ذوالقرنین آن روزے را که در مجلس او کسے رفع حاجتی بدو نمی کرد در حساب عمر خود نمی شمرد اعانت بفریاد کسے رسیدن مسارعت شتافتن و شتابانیدن ۱۲ ۶ یعنی بغرای الدنیا خلقت لکم و انکم خلقتم للآخرة از مال و متاع دنیا چنانکه مشروع شده تمتع بردار نه اینکه روز و شب در فراهم آوردن آن نقد اوقات خود را ضائع گردانی و در رنج و تشویش گرد آوردن آن هلاک و سرگردان ۱۲ ۷ زیرا که رعیت بدین صفت دعائے پادشاه گویند و لشکریان بدین خصلت رضائے پادشاه جویند و سلطنت بدعاگوئے رعیت و رضاجوئی سپاه انتظام می یابد و دیگر برفق گوشمال مجرم بواجبی می توان داد که بعنف مثل آن میسر نه شود رفق بالکسر نرمی عنف بالضم درشتی و تندی ۱۲ اخلاق محسنی و غیاث اللغات -

حق نه طلبد[ف۱] هفتم آنکه چون ازو حکم طلبند عدل[ف۲] کند و چون رحمت طلبند عفو[ف۳] کند چه رحمت بر خلق
سبب رحمت حق تعالی ست چنانچه در حدیث صحیح ست اَلرَّاحِمُوْنَ[ف۴] يَرْحَمُهُمُ الرَّحْمٰنُ اِرْحَمُوْا
مَنْ فِي الْاَرْضِ يَرْحَمْكُمْ مَنْ فِي السَّمَاءِ هشتم آنکه به صحبت اهل حق مائل[ف۵] باشد و از مواعظ و نصائح
منقبض نشود[ف۶] نهم آنکه هر کس را در مرتبهٔ استحقاق[ف۷] دارد دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند
بلکه سیاست ملک بر وجهی نماید که عمّال و لشکریان و رعایا را بهیچ‌گونه مجال ظلم نباشد چه بمقتضای
کُلُّکُمْ رَاعٍ[ف۸] وَ کُلُّکُمْ مَسْئُوْلٌ عَنْ رَعِيَّتِهٖ هر چه در مملکت واقع شود چون بواسطهٔ قصور سیاست او
باشد روز قیامت ازو سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المومنین عمر بن عبد العزیز
را که بکمال عدالت و فرط التقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ورطهٔ حجاب داشتند
بجهت آنکه سوراخی در پلی وا شده بود و گوسپندی را پائے دران سوراخ فرو رفت و مجروح شد با من
عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط و نظم امور تهاون کنی پس
باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت و اکتساب فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن

ف۱ اے برائے خوشنودی خلائق مصدر امری نه شود که خلاف اوامر الٰہی باشد و موجب نارضامندی خالق شود ۱۲ ف۲ چه اگر حمایت عدالت نباشد ارباب قوت و شوکت دمار از ضعفائے خلق برآرند و چون ضعیف حالان ہلاک شوند اقویا نیز برجائی نمانند چه معیشت خلائق بیکدیگر باز بسته است ۱۲ ف۳ و آن ترک عقوبت گنهگار ست در حال قدرت بر وی و این خصلت در فضیلت بر همه خصائل فائق ست مگر عفو در حدے از حدود الٰہی نشاید بلکه دران محل قهر و غضب بکار آید ۱۲ ف۴ آنانکه رحم میکنند بر آدمیان رحم می کند بر آن خدا رحم کنید آنکس را که در زمین ست رحم خواهد کرد شما را آنکس که در آسمان ست ۱۲ ف۵ که از حلال و حرام و حدود و احکام شرعیه از عبادات و معاملات آگاه شود و از افعال شنیعه و اقوال قبیحه و اکتساب منهیات و ارتکاب محرمات باز ماند تا حکم او بر وفق حکمت بود ۱۲
ف۶ که نشان دوام دولت و قیام سلطنت ست و در زمان پیشین ملوک و سلاطین سخنان تلخ ناصحان می شنودند و اندرو کے اخلاص قبول می فرمودند و از نصیحت بنائے سلطنت او شان استحکامی داشت چنانکه از کتب تواریخ یافته می شود ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۷ چه زیادت و نقصان از مرتبهٔ عقل باعث خلل نظام عالم و عالمیان ست چنانچه سابقا گفته شد ۱۲
ف۸ شما همه نگاهبانید و شما همه سوال کرده شوید از رعیت خود ۱۲

به طبیعت ست و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل[ف۱] قوام مدینه بملک ست و قوام ملک بسیاست
و قوام سیاست بحکمت که عین شریعت ست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک برود و افلاطون گوید اِحْفَظِ
النَّامُوْسَ يَحْفَظْكَ یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا نگاه دارد و چون از قیام مصالح عدالت
فارغ شود عنان همت را بجانب فضل و احسان[ف۲] منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف
از فضل[ف۳] و احسان نیست چنانچه به تفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق
باید نمود و باید که احسان قرین هیبت[ف۴] و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب
انبساط زیر دستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر مثل خراج تمام ممالک بیک کس دهند راضی
نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را از تو هیبت بسیار نباشد
تا عرض حاجت توانند کرد و لشکریان و متجبران را از تو هیبت بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام
نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی
و مجلی آثار عظمت الٰہی و اُبهت[ف۵] نامتناهی بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان رض در وقتی

ف۱ و مراد از عقل عقل فعال ست که آنرا مدبر عالم و مبدء فیاض گویند ۱۲ ف۲ چه سخاوت سبب نیکنامی و احسان موجب دستگاهی و نجوه فرجامی ست و هیچ صفت آدمی را خصوصا اشراف و امجاد ایشان را به از جود و سخا نیست و در خبر آمده که سخا درختیست در بهشت به حقیقت نهالیست بر کنار جوئبار خوشنودی حق سبحانه و تعالی رسته و شاخ او در سر فرازی با اعلی علیین پیوسته شگوفه او نیکنامی دنیاست و میوهٔ او کرامت و فضیلت عقبی ۱۲ کذا فی اخلاق محسنی ف۳ حکیمی را پرسیدند که پیرایهٔ سلطنت چیست گفت در عزت زیستن گفت عزت را چگونه نگاه توان داشت گفت بخوار نداشتن نه هر که در نظر او خوار ست هر کس او را عزیز و کریم دارد نه هر کرا او عزیز و کریم دارد همگنان او را خوار و بی مقدار شمارند ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ هیبت ترسیدن و بزرگ داشتن حشمت بالکسر شرم و حیا و غضب و انقباض سخن و افتادن انبساط گستاخی کردن و کشاده رو شدن ازدیاد زیاد شدن ۱۲ کذا فی منتخب اللغات
ف۵ ابهت بالضم و تشدید بائے مفتوحه بزرگی مهابت بفتح میم و فتح بائے موحده لفظ عربی ست بمعنی بیم و ترس و خشم و بزرگی و فارسیان بمعنی شکوه و شان آرند ۱۲ غ

که هنوز مسلمان نشده بود بجهت معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت والله که من ملوک و اقیال[1] بسیار دیده ام و از هیچکدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف وانس او بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمدی خواست که عرض حاجتی نماید و همانا بسبب اشعهٔ[2] انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه[3] مطهره آنحضرت منعکس شده بود وحشتی هرچه تمامتر دران زن ظاهر شد حضرت چون برین معنی اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید[4] می خورد و قصد آنحضرت تسکین رعب و مهابت از دل آن زن مجرون بود تا عرض حاجت تواند کرد و تجبر با متکبران و تواضع با مسکینان و زیردستان از اخلاق کرام ست و از وظائف[5] ملوک آنکه اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت[6] فکر و نظر قادر باشند و از کید اعادی محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله وسلم چون بغزا عزم فرمودے مردم را بگمان[7] انداختی که بجائے دیگر میرود و با آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار کذب بری بود بلکه آئین طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجانبی میل داشتے از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم

---

[1] اقیال بفتح ثالث یائے تحتانی بمعنی بزرگواران ۱۲ کنز [2] اشعه بفتح اول و کسر شین معجمه و تشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع و بسکون شین خواندن خطاست ۱۲ غ [3] بنیه بکسر و بضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود سرشت آدمی و بفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی کعبه ۱۲ غیاث [4] قدید بر وزن شدید بمعنی گوشت که آنرا در آفتاب خشک کرده نگاه دارند تا بوقت حاجت بریان کرده بخورند و پارچه هائے آن گوشت را دراز و تنک می تراشند تا زود خشک شود و بالضم و فتح دال نام آبے ست در حجاز ۱۲ منتخب [5] حکما فرموده اند که مافی الضمیر آدمی از دو بیرون نیست یا نشان نعمت هست یا بیان محنت این هر دو پنهان داشتنی ست اگر مواهب نعمت ست نهان باید تا چشم حسودان بدان کار نکند و از آفت اهل طمع امین ماند و اگر نوائب محنت ست هم مخفی باید داشت تا دوستان را سبب ملال نشود و دشمنان را موجب شماتت نگردد ۱۲ مولوی عبد الغفور رحمه الله تعالی [6] اجالت بکسر گردانیدن و جولان دادن کیرا بالفتح بد اندیشیدن و قے کردن و درمان کردن و کارزار کردن و اعادی دشمنان ۱۲ محشی مدظله [7] یعنی پوشیده داشتن بران وجه که لفظ بر زبان گوهر فشان رانده که وهم مستمعان بطرفی از اطراف رفتی و آنحضرت بجانبے توجه نمودی که مخالف سخن شده بودے و اکابر سلف برین وجه سلوک نموده اند خصوصاً در محاربات ۱۲ اخلاق محسنی

بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته[1] اند که طریق محافظت اسرار با حتیاج بمشاورت آنست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت با فعالی که ظاهر اضداد آن عزم باشد اقدام نماید و دران[2] نیز مبالغه نکند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا با فعالی که مقتضائے همان عزم باشد خلط نماید و از تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل[3] نفرماید و منهیان متجسسان به تفحص امور ایشان گماشته دارد و از احوال ظاهرهٔ ایشان استنباط احوال باطنه نماید و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از حواشی[4] که بقلت عقل موسوم باشند اصلے عظیمست و بهترین[5] ابواب مکالمه با هر کس ست چه هر کس را دوستے باشد که با دمستانس باشد و اسرار خود را با در میان نهد و هر آئینه در اثنای محاورت بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسے فهم مخالفت نماید تا میسر باشد سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود بمقابله و مقاتله[6] نانجامد و اگر بمجاملت میسر نشود تا بتدبیر و حیلت

---

[1] حاصل آنکه حکما حکم کتمان اسرار را با مفهوم و شاورهم فی الامر که نص قرآنی ست و مخالفتے صریح دارد بدینگونه توفیق داده اند که از کتمان اسرار ترک مشورت مطلقاً مفهوم نمی شود بلکه مشوره از صاحبان رسائے کافی و مشیران امین و معتمد باید ۱۲ آنچه بعد از مشاورت حاصل آید و رائے برین قرار گیرد از ارباب عقول ضعیفه پنهان باید داشت حاصل آنکه اسرار را درجاتی متفاوت ست بعضی آنست که از خود هم پنهان باید داشت فکیف که با دیگرے از ان رمزے توان گفت و بعضے آنست که دو تن را در مرتبه محرمیت توان داد و در بعضے سه کس را شریک توان ساخت و تا چهار و پنج جائز ست و می تواند که در نص قرآنی و شاورهم فی الامر الف لام عهد باشد و از امور همان امور مراد باشد که تجاوز دران مجاز ست پس هیچ محذوری لازم نیاید ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی [2] ضمیر آن راجع بسوے اقدام با فعالیکه ظاهر اضداد آن عزم که تصمیم یافته است باشد ۱۲ [3] چه اگر غفلتے درزد و رخنه کشاده گذارد دشمن که پیوسته مترصد این حال ست ناگاه در کمین بگشاید و تیر تدبیر بهدف مراد رساند و درین حال فرصت تدارک فوت شود و حسرت و ندامت سود ست بجیر دنگرد که تا تنگ سود ندارد ۱۲ [4] زیرا که اندکی عقل نفع از هنر نشناخته در اظهار آن مضایقه روا نخواهد داشت حواشی جمع حاشیه بمعنی خدمتگاران تیزی آید ۱۲ [5] بعلت اضافت یعنی بهترین ابواب اطلاع بر عزائم مردم باب مکالمه است با هر کس ۱۲ [6] زیرا که گفته اند که خردمند ترین خلق آن باشد که از جنگ پرهیز د چه آنچه در جنگ تلف می شود نقد حیات ست و آنرا عوض پدید نیاید ؎ اگر پیل زوری و گر شیر چنگ ؛ به نزدیک من صلح بهتر ز جنگ ۱۲

دفع توان نمود بمحاربه اقدام[1] نباید کرد و در دفع[2] اعدا حیلت و نامه‌هائے دروغ نوشتن[3] مذموم
نیست اما تلفظ[4] بکذب و غدر بهیچ حال جائز نه و اگر احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون
نیست[5] یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته
برائے دین یا طلب قصاص یا حقی که نزد ایشان باشد جنگ کند نه برائے غلبه و تفوق چه غالب
آنست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه برای دین یا طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه
نباشد بجنگ نرود چه در میان دو دشمن رفتن خطرے عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه را
به نفس خود جنگ کردن نشاید چه اگر شکست شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از خفتے
خالی نتواند بود و به هیبت و وقار پادشاهی لائق نه و اگر دافع باشد و قوت مقاومت داشته
باشد جهد باید کرد که بطریق کمین[6] یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه بالشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر حصون و

ف۱ زیرا که دانایان چنین گفته اند که جنگ کردن خطرے عظیم ست و در معرکه حرب پا فشردن تفتے تو یم و بر قوت خود اعتماد کردن و بزور شجاعت خویش فریفته شدن از حزم دور ست چه شمشیر دو روئے دارد و با دلعبت را از هر دو جانب امکان وزیدن باشد ؎ خدنگ زیکبار کمتر کسے ؛ که از قطره سیلاب دیدم بسے ؛ مزن با سپاهی ز خود بیشتر ؛ که نتوان زد انگشت بر نیشتر ؛ مجامکت بضم میم و جیم تازی نکوئی کردن ۱۲ ف۲ حاصل اینکه رعایت جانب دشمن آنقدر باید که حاجت ازد، داشته و در این باب بمرتبه افراط انجامد ساند که نفس خوار گردد و دشمن را دلیرے افزاید ۱۲ ف۳ یعنی در وقت هجوم اعدا نامهائے که مضامینش باعث افتراق جمعیت یا بسبب منازعت فیما بین او شان باشد از جانب معاونین و معاضدین اعدا جانب اعدا یا از طرف افسران فوج و ارکین سلطنت اعدا جانب خود نوشتن و اظهار آن با عدا نمودن بد و نا جائز نیست ۱۲ ف۴ یعنی در وقت مکالمه با مخالف یا هنگام عهد و پیمان چیزے خلاف واقع بیان کردن یا عهدے بستن که ایفائے آن منظور نباشد ۱۲ ف۵ یعنی اگر منشاء بدایت جنگ اشاعت دین یا استخلاص حق از بادی ظالم و معادی یا فریادرسی یکے از مظلومان باشد عجب نیست که بمقتضائے الحق یعلو و لا یعلی فتح و ظفر یعود ۱۲

ف۶ کمین پنهان شدن در جائے بقصد دشمن یا شکار از برهان و در منتخب پنهان شونده در کارزار و جز آن و در صراح نوشته که کمین بر وزن نگین لفظ عربی ست از اینجاست که صاحب قاموس بمعنی کسے آورده که بقصد کسے پنهان نشیند شبخون بوقت شب پنهان بر دشمن ریختن و بوقت شب قتل کردن فوج دشمن را بدانکه ترکیب این لفظ به اضافت مقلوبیت و در صورت قلب کسرهٔ اضافت بهیچ یکے از مضاف و مضاف الیه نباشد مگر جائے که ضرورت شعری باشد چنانچه در اکثر اشعار ثقات موجود است ۱۲

و خندقها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بهمان اعتماد نباید نمود چه حکما گفته اند کل[1] محصّنٍ ماخوذٌ
بلکه در قرع[2] باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست و از برائے تدبیر امور لشکر (بے اضافت ۱۲)
کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکے اشتهار شجاعت دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه
حروب و ممارست و اهم شرائط حرب تیقظ و استعلام احوال خصمست بجاسوسان کاروان و
رعایت غبطه و صرفه[3] در آن[4] چه بے ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات او در معرض هلاک و تلف آوردن
مستحسن عقل نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز می شود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتے ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات[5] حسن صنیعه او را
بعطایائے جزیله و محامد جمیله واجب دانست[6] و بدشمن حقیر استخفاف نباید کرد چه کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ
غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً بِاِذنِ اللّٰه[7] و بعد از ظفر[8] ترک تدبیر نباید نمود و تا ممکن باشد که کسے را زنده
اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در اسر منافع بسیار متصورست مثل استرقاق[9] و منّ و فداکه

ف۱ اے هر که حصار گزید گرفتار آمد یعنی انجام حصاری شدن گرفتاری ست ۱۲ ف۲ زیرا که گفته اند که چون شوکت و قدرت دشمن ظاهر گردد و خوف آن باشد که فساد او استیلاے او در ممالک منتشر شود و رعیت در معرض تلف و ورطهٔ هلاک افتد مال را سپر ملک و ولایت گردانند چه بر بساط تجبر و تکبر نرد مخاصمت با حریف قوی دست تند باختن از حکم خرد دور و از پیرایهٔ تجربه مهجور است قرع با فتح و عین مهمله کوفتن و زدن ۱۲ ف۳ صرفه بالفتح بمعنی فائده و نفع افزونی و فضل و بمعنی تنگی و بخل و در خروج غبطه آرزو بردن بحال کسی بے آنکه زوال او خواهند ۱۲ غیاث اللغات ف۴ ضمیر آن راجع بسوئے حرب و جیم فارسی برائے علت و غایت و ارجاع ضمیر جانب استعلام احوال خصم و بجاسوسان کاروان خوب راست نمی آید چنانکه بتامل پوشیده نیست ۱۲ محشی مد ظله ف۵ مکافات پاداش بدله نکوئی دهنده ۱۲ غ و منتخب اللغات ف۶ لے باید دانست عطایا بخششها جزیله بزرگ و بر و بسیار محامد ستائیشها جمیله خوب و نکو ۱۲ غیاث اللغات و منتخب اللغات ف۷ بسیار از گروه اندک مومنان غالب شده اند بر گروه بسیار از اهل کفران و عدوان بعون و نصرت و مددگاری خدا ۱۲ تفسیر حسینی ف۸ یعنی اگر لشکر خصم شکسته گردد غافل و مطمئن نباید نشست چه بسیار واقع شده که لشکر متفرق و پریشان شده قوت یافته باز گشته اند و لشکر غالب را مغلوب ساخته ۱۲

ف۹ استرقاق به بندگی گرفتن منّ بفتح و تشدید نون احسان کردن فدا چیزے گرفته رها کردن ۱۲

متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود چنانچه نص قرآنی بآن ناطق ست و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جائز نباشد مگر آنکه از شر ایشان بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا عداوت و تعصب ایشان را بخاطر مجال نباید داد چه درین حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد ممالیک و رعایای خود کردن خلاف قاعدهٔ عدالت ست و در آثار حکما ماثور ست که چون اسکندر بعد از ظفر بر شهری شمشیر از اهل آن باز گرفت ارسطاطالیس کتابی مشحون بعتاب با و نوشت مضمونش آنکه اگر پیشتر از ظفر در قتل دشمنان خود معذور بودی بعد از ظفر ترا در قتل زیر دستان خود چه عذر و استعمال عفو از خصال اکابر ملوک ست و موجب زینت معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت و رابطهٔ نظم جلالت بود گفته که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت ست جرائم را بتحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی ست و بمقتضای لذلک [۱] خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور وجود حقیقی ست و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوهٔ ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری ست چنانچه در حدیث ست که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفهٔ دیگر بیافریند که گناه کنند تا رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدا حقیقی که منبع خیرات ست تواند بود [۲] و چون رای برهان نمای ظلمت

[۱] و حضرت حق سبحانه و تعالی پیغامبر خود را صلی الله علیه وسلم بهمین صفت امر کرده که خذ العفو فراگیر سیرت عفو را و تجاوز از گناهی که نسبت تو کرده باشند عادت کن و ازین بود که حضرت رسالت صلوات الله و سلامه علیه در روز فتح مکه همه صنادید قریش را که انواع ایذا و آزار بدو رسانیده بودند آزاد کرد که انتم الطلقاء و زد و ملهای ایشان را بمژدهٔ عفو شاد گردانید بکلام لا تثریب علیکم الیوم ۱۲ اخلاق محسنی [۲] برای این پیدا کرد او شان راهم [۳] آورده اند که اسکندر از ارسطو پرسید که در باب فلان گنهگار چه میگوئی حکیم گفت ای ملک اگر گناه نبودی صفت عفو که بهترین فضیلت ست از کسی ظاهر نشدی پس گناه آئینهٔ عفو ست و گنهگار سبب ظهور آن صفت شده درباره او باید که این معنی بظهور رسد [۴] گناه آئینهٔ عفو و رحمت ست اسه شیخ: مبین بچشم حقارت گنه‌کاران را. اسکندر گفت عفو در چه وقت نیکوست گفت در وقت قدرت و ظفر بخصم تا بدان عفو شکر گزاری تو کرده باشد ۱۲ از اخلاق محسنی۔

زوای حضرت [۱] سلطانی بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی مشید قواعد کشورستانی را دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و غرائب احکام ملت از تلقین ملهم قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات کسبی و تعملات انسی حاصل ست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ [۲] وَعَلَّمْنَاهُ مِن لَّدُنَّا عِلْمًا واصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که باقل [۳] مجلس اهل بلاغت و ناقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عدل و منهج ادب دوری نماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را عرضهٔ تعییر [۴] عقلا و توبیخ ازکیا ساختن باشد و اگر فی المثل بنا بر استظهار باستحضار دقیقهٔ از دقائق رغبت فرمایند ملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت [۵] خاقانی صاحب زمانی اسکندر ثانی کافی ست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح می سازد مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب تائیدات نامتناهی باذات قدسی صفات ملکی ملکاتش در شمار اکاسره [۶] کامگار و قیاصرهٔ نامدار معدود تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید مسندنشین چهار بالش

برگزیدن ۱۲

[۱] مراد از شاهزاده مشید بالضم و کسر یای تحتانی مشدد استوار و محکم کننده ایالت بالکسر سیاست و نگاهداشتن غوامض پوشیدگیهای کلام و معانیهای باریک غرائب جمع غریب بمعنی نادر تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن ملهم در دل افگننده وهبی بخشیده شده ۱۲ غ و منتخب [۲] و تعلیم کردیم او را از نزدیک خود علم را ۱۲ [۳] باقل نام مردیست ضرب المثل بنادانی و بی زبانی ۱۲ [۴] تعییر سرزنش کردن توبیخ تهدید و سرزنش استظهار یاری خواستن و یاد گرفتن و پشت پناه شدن و قوی پشت شدن و از بر خواندن استحضار یاد داشتن و حضور کسی خواستن ۱۲ از غ و منتخب [۵] مراد از حضرت پادشاه شائبه بمعنی آمیزش چیزی بد در چیز بهتر و آلودگی تکلف از خود چیزی نمودن که آن در وی نباشد تعسف بیراه رفتن تدوین جمع نمودن موشح بالضم میم و فتح شین معجمه مشدد و حای مهمله بمعنی زیور داده شده و آراسته ۱۲ غ و منتخب اللغات [۶] اکاسره بفتح اول و کسر رابع جمع کسری که لقب نوشیروان بود لیکن اکاسر اولاد او را گویند و گاهی از لفظ اکاسره سلاطین متکبرین مراد باشند قیاصره جمع قیصر که لقب پادشاه روم ست و بزبان رومی قیصر آن طفل را گویند که مادرش پیش از آنکه زاید خود بمیرد و شکم مادرش را بشگافند و آن بیرون آید چون اول پادشاهان قیاصره که اغطوس نام داشت اینچنین بوجود آمده بود بدین اسم مسمی گشت و اولاد او را قیاصره گویند ۱۲ از غ و برهان۔

چهارم فلکست هرچند سائران اجرام سپهر باچندین چراغ گرد جهان گردیده اند جهانداری
باین شوکت و ابهت ندیده وصیت جلالت وعظمت صاحبقرانی باین فروشکوه نشنیده
الله تعالی این دو نیر فلک خلافت و سعدین سپهر معدلت و رافت را که بیمن انظار عنایت و فیض
انوار مرحمت ایشان زمین و زمان رشک بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف اجلال
از حضیض وبال و هبوط زوال مصون دارا د و وفود سعادات و جنود دولت ایشان را
چون سلسلهٔ زمان توانی[1] باوائل متصل و مقرون بحق الحق و کلماته والعارفین بذاته وصفاته

لمعهٔ پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت طریق عامهٔ مردم در معاشرت
با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و بارکان . بر
طریق طاعت و خدمت پویند و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر
مقدرت سعی نمایند[2] و حقوق ایشان را از خراج وغیره بروجه رضا ادا نمایند و ازین معنی[3] اصلا
انقباض بخاطر راه نه دهند و در تعظیم و تبجیل ایشان ظاهراً و باطناً هیچ دقیقه اهمال ننمایند
و در وقت ضرورت جان و مال فدائے ایشان کنند چه حفظ دین و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان
مربوط است و کسانیکه در عداد خدام ایشان باشند باید که بخود بر زیادتی قربت تجاسر ننمایند
چه صحبت سلاطین را بدخول در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده[4] اند و الحق رعایت آداب

ف۱ مراد از زمان توانی زمانهٔ استقبال و از اوائل زمانهٔ ماضی ست و معنی فقره ظاهر ست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۲ و اگر
خلاف شرع حکم دهند و مفضی بفساد عالم باشد همه بر عزل آن کمر همت چست بندند و اگر نتوانند جلائے وطن اختیار کنند ورنه کنج
عزلت برگزینند ۱۲ ف۳ ادائے حقوق از خراج وغیره و بجا آوری احکام حقه چه در حقیقت اتباع صاحب شریعت علیه
الصلوة والسلام ست انقباض بکسر همزه و سکون نون و بائے موحده بالف و ضاد معجمه در آخر گرفته شدن و گرفتگی ۱۲ منتخب
اللغات ف۴ پس هرکه بوے نزدیک تر خطر وے بیشتر ¶ از صحبت بادشه بپرهیز ¶ چون هیزم خشک ز آتش
تیز ¶ تجاسر بضم سین مهمله دلیری کردن و شوخی و گستاخی نمودن ۱۲

ملازمت سلاطین کاری صعب[1] ست و هرکس را امکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشائخ طریقت
گفته اند که کسیکه خدمت سلاطین نکرده باشد و تعلق نورزیده از وسلوک طریقت نیاید چه بمقتضائے
السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض نفس و رعایت رسوم طریقت[2]
گردد و هرکه در حضرت ایشان مجال تقرب یابد باید که بکاری که باو مفوض ست مشغول باشد
و بفضول در دیگر کارها دخل نه کند[3] و التزام ملازمت بروجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر
باشد و از ثقل حضور[4] نیز که مودی بملالت ست محترز باشد و هرچه از ایشان صادر شود آنرا
از روے صدق مدح گوید نه بروجه نفاق چه هرچه وقوع یابد البته آنرا وجهی جمیل[5] خواهد بود
پس استنباط آن وجه نماید و انرا استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نصیحت ایشان باشد باید که بروجه
مجاملت و آداب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در امر سلاطین بمعروف
و نهی ایشان از منکر[6] زجر و عنف میسر نه بلکه تعبیر از نصیحت جمیله و بیان بروجه ادب وظیفهٔ
ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون
میفرماید فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَىٰ[7] و اگر وزیر و مشیر باشد باید که اگر از ایشان

ف۱ صعب بالفتح دشوار مکنت بالضم بمعنی قدرت و توانگری ارتیاض سختی پذیرفتن و ممتاز شدن بتعلم ۱۲ منتخب اللغات ف۲ مراد از
خدمت خدمتیست که جهت کارسازی ستم رسیدگان و سازگاری با محنت کشیدگان اختیار کرده باشند و مطلقاً هیچ غرض دنیاوی و
نفسانی بآن آمیزش نداشته باشد شاه همچنان باشد که کارهائے او براه حق نزدیک باشد و از طریق باطل دور و نه کسے را بالغرض تربیت
کند و نه بے محل عقوبت فرماید بیکے از سجاده نشینان محراب عبادت و امانت و تاجداران ولایت کشف و کرامت که بملازمت
الملوک نصف السلوک فرموده اند از خدمت ملوک همین مراد داشته اند ۱۲ ف۳ زیراکه آن نشانهٔ استخفاف ست و محمول بر
سبکساری و بیوقاری ۱۲ ف۴ و هم از حضور دائمی که مودی بملالت ست احتراز کند التزام بالکسر برخود لازم گرفتن کاری را
ثقل بفتح اول و کسر کاف گرانی و گران شدن و بسکون ثانی گرانی بار ۱۲ ف۵ زیراکه معلوم همه عقلا ست که هیچ
کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نباشد یکے جمیل و یکے قبیح پس وجه جمیل هر کارے طلب کنند و آنرا حواله بپادشاه
نمایند ۱۲ ف۶ منکر بالضم و کاف مفتوح بد و قبیح و ناشائسته و امر قبیح که هر که بیند انکار کند و نامشروع و بمعنی ناشناخته شده
زجر بالفتح بازداشتن و منع نمودن عنف بضم اول و سکون ثانی درشتی کردن و تندی و ستیزه نمودن ۱۲ غیاث اللغات ف۷
پس سخن گوئید باو سخن گفتنی نرم یعنی مدارا نمائید شاید که او پندگیرد بکلام شما یا بترسد از عذاب خدائے ۱۲ تفسیر حسینی۔

امری مخالف مصلحت سانح شود اول بار مماشاة[۱] و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف آنرا از خاطر ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که ملوک و حکام بمنزله سیلے باشند که از سر کوہی در آید اگر کسے خواهد که آنرا بیک دفعه بطرفے دیگر گرداند هلاک شود و اما اگر با ول بگذارد و بتدریج و مدارا یکجانب او را بخاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان[۲] شود بهیچ وجه افشائے اسرار ایشان جائز[۳] ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفائے اسرار بر و آسان نماید و مردم را راه استنباط احوال باطنه نماید و بافشای اسرار متهم نگردد[۵] چه امور باطنه را از احوال ظاهره استنباط میتوان نمود زیرا که امور عالم تماماً بهمدیگر مرتبط و متصل اند و باید دانست که ملوک را اہتمامے بلند است[۶] و بدین سبب خلق را با ایشان در مقام بندگی باید بود و بهیچ وجه در هیچ امر حمل جرم

۱ه مماشاة بضم اول و شین معجمه با کسے رفتن و همراهی کردن زیرا که عزت پادشاهی و سطوت فرماندهی زبان را گشاده گردانید با عراض مردمان بے سببے پس برین تقدیر با ایشان غمخوارگی کردن از واجبات است ۱۲ ۲ه هم برین تقدیر در صرف رائے پادشاه از آنچه متضمن فسادے بود طریق تلطف و تدبیر بجائے باید آورد نه بر وجه امر و نهی بلکه اندر وسے تضرع چه مصلحتے که بر خلاف رائے او باشد باید نمود و او را بر وخامت عاقبت آن کار تنبیه باید داد و بتدریج در اوقات خلوات با ایراد اشله و حکایات خاطر نشان او باید ساخت و بلطف و حیل آن رائے را از خاطر او بیرون باید برد ۱۲ اخلاق محسنی ۳ه و این عمده ترین همه شرطها و اصل بهترین همه او بها باشد پس درین باب مبالغه بسیار بجائے آرد و طریق احتیاط بخوبی نگاه دارد و گویند که پادشاهی بزرگوار از حکیمے عالیمقدار وصیتے در باب سیاست طلبید حکیم فرمود که در کشتن مردم سعی مکن که خرابی بدن انسان آسان کاری نیست مگر در کشتن سه کس که همه دانایان ترا معذور خواهند داشت یکے جابری که خرابی ملک تو جوید دوم عاملے که مال تو دزدد سوم خائنے که سر تو آشکارا کند و در حکایات آمده که نوشیروان را گفتند فلان کس سر تو آشکارا می کند فرمود که او را در خاک پنهان کنند تا آن راز پنهان ماند قطعه هر که سازد سر سلطان آشکاره زیر خاک تیره پنهان بهتر ست ؛ سر نگهدار سرت ماند بجائے ؛ زانکه حفظ سر نگهبان سر ست ؛ مولوی محمد عبد الغفور رح ۴ه نفس خود را بران معتاد کند که از احوال و اقوال ظاهره پادشاه که از ان همه کس مطلع باشند سر آ و علانیه چیزے از ان بر زبانش نرود ۱۲ ۵ه یعنی بدین صفت چون مشهور شود که محرم اسرار است و هیچ سری از و ترشح نمی کند در وقت افشائے سرے از اسرار شاهی استنباط و ابهام مردم دارد ۱۲ ۶ه زیرا که مظهر سلطنت الهی واقع شده اند و ازین جهت لقب ظل الله بر ایشان اطلاق می کنند پس بآن معنی که این صورت در ایشان مختفی است از انکه خلق استخدام و تعبد خواهند و خود در اسرار اد آن شناسند و در هر چه کنند طریق استقلال و تفرد رعایت نمایند و هر چند اساس سلطنت بیشتر باشد ظهور این صفت زیادت بود و برین تقدیر استغنائے ایشان طالب آنست که مردم مسکنت و محتاجی خود بر ایشان عرض کنند ؎ چه آدم چه چون جمله هر چه هست تو داری ؛ مگر شفاعت و عجز و نیاز بندی نداری ۱۲ اخلاق محسنی۔

و تقصیر بر ایشان نباید کرد و اگرچه در غایت تقرب باشد و در هر امر که دائر باشد میان آنکه گناه با ایشان یا باو عائد شود گناه بر خود باید گرفت و ساحت ایشان را از گرد نقص و عیب مبرا گردانید[۱] و بعد از آن بلطائف تدبیر برارت ساحت خود بر ایشان ظاهر کرد و در تحری رضائے ایشان مبالغه باید نمود و مطلقاً حظ نفس بر طرف باید کرد چه در عبودیت هیچ مرتبه به ترک حظ نفس[۲] نمیرسد و چون این قاعده مقرر گرداند هر که متضمن حظ او با حظ مخدوم تواند بود حظ مخدوم را تحصیل نماید که هر آئینه در ضمن آن حظ او نیز حاصل شود و در انجاح مقاصد از ایشان بلطف تدبیر توسل باید نمود نه بالحاح[۳] و مبالغه و از حرص اجتناب[۴] باید کرد و در قناعت کوشید چه دنیا خود میل بکسی کند که از و متعرض باشد و اگر کسے برو اقبال کند دنیا از و ادبار نماید چنانچه در حدیث ست اُتْرُکِ الدُّنْیَا تَاتِکَ رَاغِبَةً[۵] و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا دُنْیَا اُخْدُمِی مَنْ خَدَمَنِی وَلَا تَخْدُمِی مَنْ خَدَمَکِ[۶] و باید که سلاطین را اسباب منافع و مال مهیا دارد و بوسیله ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع نه کند[۷] تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی[۸] که فرمایند جمیع اموال و ذخائر خود

۱ه و با هیچ آفریده شکایت نه کند و عداوت و حسد در دل خود راه نه دهد ؎ هر چند جفا کند شکایت نه کنیم ؛ گوئیم که جرم از طرف ماست هنوز ؛ ۲ه و در کتب حکما مذکور ست که ملازمت سلطان حامل ست میان مردم و آسائش و طلب راحت و عزت و خدمت ملوک از قبیل محالات باید شناخت تحری بر وزن تسلی یعنی صواب جستن و سزاوار و بهتر جستن و درنگ کردن بجائے قصد کردن بسوئے قبله ۱۲ ۳ه زیرا که الحاح دلیل خساست و خواری نفس و سفاهت و خفت و کم خردی باشد و مردم را ذلیل و بے مقدار گرداند الحاح زاری کردن ۱۲ ۴ه زیرا که حرمان لازم حرص ست نظم حرص و حرمان قریب یکدیگر ست ؛ حرص از جمله خلقها بتر ست ؛ مردم از وصف حرص خوار شوند ؛ وز قناعت بزرگوار شوند ؛ ۵ه بگذار دنیا را که بیاید ترا در حالیکه رغبت کننده است ۱۲ ۶ه اے دنیا خدمت کن کسے را که خدمت کند مرا و خدمت مکن کسے را که خدمت کند ترا ۱۲ ۷ه زیرا که مال محبوب هر کس ست و هر کسیکه طمع در محبوب کسے کند در معرض عداوت افتد و حکما گفته اند از سلاطین اسباب منافع باید طلبید و نفس منافع مثلاً شغلے طلب کند که موجب حصول اموال باشد تا هم از سوال فارغ باشد و هم بمنفعت برسد چه نفع بملوک باید جست نه از ملوک ۱۲ اخلاق محسنی

بذل می نماید چه اگر اظهار مناقشه درین باب کند بمقتضاے اَلنَّاسُ حَرِيصٌ عَلٰى مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلْمَمْنُوعُ مَحْرُوصٌ عَلَيْهِ الْمَبْذُولُ مَمْلُولٌ مِنْهُ و باید که بجاه و مال زینت ایشان خواهد نه تجمل خود و اصلا در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را در معرض زوال و خود را در صدد هلاک آورده باشد و در هیچ امر اگرچه مستحقر بود استغنا از ایشان اظهار نکند و در همه حال رضا با حکام ایشان شعار خود سازد و در صحیفهٔ سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام مسطور ست که بر سبیل خطاب بانفس خود می فرماید اے نفس ملوک را اخوار مدار و سخن ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولیکه متضمن شری باشد بنسبت با تو یا با دیگرے اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را در معرض غضب پادشاهان مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگرے باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود

ف۱ انسان حرص کننده است بران چیز که از و منع کرده شده است ۱۲ ف۲ انچه باز داشته شده است حرص کرده شده است بران و انچه خرچ کرده شده است ملال کرده شده است ازان یعنی منع باعث حرص است و خرچ باعث رنج پس باید که پادشاه را از مال خود باز دارد و نه از مال او چیزے طلبد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمه الله تعالی ف۳ چه این نوع با دب نزدیک ترست و بحق شناسی لائق تر بلکه استیفاے آن اسباب درین صورت متصور تحمل شان و شکوه و جمال و آرایش خود نمودن ۱۲ ف۴ زیرا که اندک سلطان بسیارست و استغنا نشانه خوار داشتن عنایت پادشاهی ست و هیچ عاقل این نه کند که فیضے از سایهٔ الٰهی متوجه او گردد و از خود رد کند ع هر چه از پیش شہ آید خوش بود ؛ اندک و بسیار او دلکش بود ؛ مثنوی دام ظله ۱۲ ف۵ بلکه بدل و جان و عقل و هوش و چشم و گوش و تمام جوارح و جهها متوجه سخن وی باشد و چنان نه کند که یک کلمه از و فوت شود و هیچ فکر و عمل نپردازد و نظر جانبی دیگر نیندازد و به سخن با کسی مشغول نشود و هر چند سخن ضروری باشد چه سلاطین بغایت غیور باشند چون بینند که کسی بوقت توجه ایشان بجائے دیگر بنظر یا به سخن میل کند اندوے غیرت بر وے خشم گیرند و اگر دران محل ظاهر نه کنند اثر آن بمرور ظهور کند و خطرات بران مترتب شود ۱۲ اخلاق محسنی ف۶ و این را نمیمه و غمازی گویند و گفته اند که دید از نچنین کس نادیدنی و گفتارش ناشنیدنی ست و در آثار آمده که غماز حلال زاده نباشد ع هر که غمازی کند نزدیک شاه ؛ هم بنزد شاه گردد رو سیاه ؛ عالمی در آتش دود دانند از و ؛ نے خدا نے خلق خوشنود اند از و ۱۲ ف۷ و اگر نام فرزندی بر تو نهد تو خود را خادم شناس ع شاه اگر لطف بے عدد راند ؛ بنده باید که قدر خود داند ۱۲

در تعظیم افزاے و چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنائے محاورهٔ خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا با او اظهار مکن که مرا با تو حقیست بسابقهٔ خدمت بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق را مجدد میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس حقیکه آخرش از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم باشد باید که از شتم و سب مخدوم نرنجد و اصلا ازان ثقلی بخاطر راه نه دهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند اصلا ازان متغیر نشود و از ایشان اظهار کینه و حقد ننماید چه هر آئینه موکد کید ایشان شود و اگر بمجادله انجامد از دائرهٔ وقار تجاوز نه کند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه غلبه حلیم را باشد و از آداب مجلس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکند و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد چنانچه سبق ذکر یافت چه بتحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل و مسئول و اگر سائل گوید از تو می پرسم هر آئینه قائل را

ف۱ محاوره بضم میم و فتح واو با یکدیگر کلام کردن و پاسخ دادن یکدیگر را تملق بروزن تفعل چاپلوسی کردن تضرع زاری کردن وحشت رمندگی ۱۲ منتخب اللغات ف۲ زیرا که پادشاهان خود را سزاوار خدمت می شناسند و از خدمت کسی منت دار نباشند ۱۲ ف۳ چه بر وے حسد بسیاری برند و حسودان او بیشتر ملازمان پادشاه اند خصوصاً شخصے که در مناصب و مداخل با او مساهم و مشارک باشد لاجرم پیوسته طمع در منصب او می بندند و دامهاے مکر و حیله باز کشیده مترصد آنند که او را در دامے افگنند که روے خلاصی نه بیند و برین تقدیر او را هیچ تدبیری به از راستی و کم طمعی نیست باید که دقیقهٔ در باب آداب و شرط وزارت فرو نگذارد تا انگشت بر حرف او ننهند و بزرگان گفته اند که چون کسے مهم خود را پاکی گذارد عیب جویان را در و مجال دخل نماند ع کرا رسد که کند عیب دامن پاکت ؛ که همچو قطره که بر برگ گل چکد پاکی ؛ اخلاق محسنی ف۴ بلکه مقابل آن دشنام بدعا پردازد ع دشنام مگو دعاست اینها ۱۲ ف۵ و خشم و کینه گرد ایشان ظاهر نه کند که موکد سخن ایشان گردد بلکه چنان وانماید که او را بدل هیچ باک نیست ۱۲ ف۶ و این وقتی باشد که نوبت سوال و جواب و مناظره و جدال افتد ۱۲ ف۷ چه ازان انواع خیالات و اقسام گمانها پیدا می شود و اهل فساد و صاحب غرضان مجال سخن می یابند و کلام او شان موثر می افتد ۱۲ ف۸ زیرا که ظاهر است که جواب دادن کسی را که سوال از دیگرے کرده اند غایت سبکساری و نهایت بیوقاریست ۱۲ ف۹ استخفاف سائل اینکه سائل ندانست که از که سوال باید کرد و استخفاف مسئول اینکه لیاقت و استحقاق این سوال ندارد ۱۲ ف۱۰ یعنی ورائے خفت و استخفاف درین باب محذورے دیگر هست که بجز انفعال ازان گریزے نیست ۱۲ ف۱۱ بالضم و تشدید سین مهمله حسد کنندگان جمع حاسد ۱۲

جوابی نماند واز سفہ خود خجالت یابد واگر از جمعے سوال کنند سبقت بجواب ننماید چہ ہر آئنہ ایشان را خوش نیاید وبر سخن او عیب گیرند واگر تاخیر کنند تا دیگران جواب گویند وعیب و ہنر سخن معلوم شود بعد ازان اگر مزیدی بران باشد عرض کند تا بارعایت ادب براعت[۵۱] او ظاہر شود وباید کہ اصلا بر جمعی کہ ایشان را مزید قربتی باشد تقدم نجوید وخاطر خود را بآن رنجہ ندارد کہ دیگری بفضیلتے در قربت ومرتبت بر وراجح باشد چہ ہر کس را واگرچہ در غایت علو باشد مناسبتے ذاتی باکسے تواند بود واگرچہ در نہایت دنو باشد وہمان مناسبت منشاء محبت است واکتساب آن[۵۲] از حیطۂ مقدرت خارج پس خود را بدین سبب منغص[۵۳] نباید ساخت ونیز شاید کہ اورا سوابق حقوق باشد کہ دیگرے را بران اطلاع نباشد ومناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاہ[۵۴] شود بلکہ باید کہ مطلقاً از رغبت خود خالی شود وارادت خود را تابع ارادۂ پادشاہ[۵۵] دارد چہ ہمچنانکہ سابق بآن ایمائی رفت تا دو کس یکے نمی شوند رابطۂ مؤدت متاکد نمی گردد وچون یکے از حظ خود بگذرد میانۂ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود وبیامن وحدت تمام امور ایشان منتظم گردد لمعۂ ششم در فضیلت صداقت

[۵۱] براعت بفتح اول وعین مہملہ روشنی وفصاحت وفضیلت وکامل شدن در فضل وہنر وبزرگے دریں باب گفتہ مثنوی مکن خفت اندر جواب سخن ٭ مگر در خطا وصواب سخن ٭ اگر نقد تو بیش آید بیار ٭ کزان نقد افزودہ گردد عیار ٭ وگرنہ در اظہار عیبت مکوش ٭ مر آنرا بہ ستر خموشی بپوش ٭ ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رحمہ اللہ تعالی [۵۲] ضمیر آن راجع بسوئے مناسبتے ذاتے حیطۂ دیوار گرد چیزے بر آوردن مقدرت بفتح میم وکسر سوم قدرت وتوانائی وتوانگر بودن ۱۲ غ [۵۳] وبزرگے درین معنی فرمودہ قطعہ ہر آنکس کہ او خاص سلطان بود ٭ تقدم مجو گرچہ باشی عزیز ٭ اگرچہ ترا عزتے شد پدید ٭ از اعزاز او ہم بر اندیش نیز ٭ ۱۲ [۵۴] وبدین وجہ در معرض سخط وغضب وعتاب سلطان افتد مناقشت کسے را حد بردن در چیزے وباکسے معارضہ کردن در رغبت چیزے انحراف برگشتن ۱۲ [۵۵] وبا خود مقرر کند کہ در بندگی خدائے وخدمت مخلوق ہیچ چیز سودمند تر از ترک حظ نفس خود نیست وگفتہ اند کہ در خدمت ملوک چشم ودست ودل وزبان بفرمان او باشد تا سلامت ماند ٭ باعی پیوستہ دو گوش سوے شہ باید داشت فرمان ورا چشم برہ باید داشت ٭ از نیکوئی زبان روان باید کرد ٭ وز بد دل ودیدہ را نگہ باید داشت ۱۲ از اخلاق محسنی۔

ووظائف معاشرت با اصدقا چون سبق[۵۱] تمہید یافت کہ انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج باستمداد از دیگر بنی نوع است وقواعد استمداد بے علاقۂ الفت ومحبت مشید نگردد پس ہر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال اور ا سہل تواند بود وچون مرتبۂ صداقت اعلی مراتب محبت ست پس برابطۂ صداقت انتظام استکمال بیشتر باشد وصدیق حقیقی بعد بسیار نتواند بود چہ نفائس جواہر را ہر آئینہ عزت لازم ست واکثر مردم طالب لذات حیوانی ومشتہیات نفسانی آند واختلاط با ایشان بقدر ضرورت باید[۵۳] نمود وحکما این طائفہ را تشبیہ بتوابل[۵۴] کردہ اند کہ در اطعمہ بقدر حاجت بکار باید داشت وقلت وکثرت آن ہر دو موجب فساد شود وارسطاطالیس گفتہ کہ مردم بدوست در ہمہ حال محتاجند در حال رفاہیت[۵۵] جہت استلذاذ بحضور ایشان وموانست ودر حال شدت بجہت امداد[۵۶] ومعاونت وبحقیقت احتیاج اعاظم سلاطین کہ بے نیاز ترین مردم توانند بود بہ مستحقان تربیت بل بفقرا ومساکین

[۵۱] اے در لمعۂ دوم از ہمیں لامع سوم حقیقت محبت واقسام آن بتفصیل گذشتہ ۱۲ [۵۲] وآن طائفہ باشند کہ بصدق کامل ورغبت تمام ومیل خاطر بے شائبۂ غرض وبے منفعت ریا بجانب موالات ومؤدت گرایند وبصفائے عقیدت وخلوص نیت افتتاح ابواب محبت کنند وایشان در ہمہ حال اعتماد را شایند وبہمہ وقت از زبان ایمن توان زیست وہر انبساطے کہ نمایند بہ روش دانش باشد ۱۲ [۵۳] زیرا کہ حالات ایشان بر یک قرار نماند گاہ در مرتبۂ مباسطت بساط نشاط بگسترند وگاہ در مہلکۂ مخالفت بنہند الاتفاقی در جانب یار نگرند ۔۔۔ کہ دوستی کنند چون شیر وشکر ٭ کہ دشمنی سخت تر از تیر وتبر ٭ ۱۲ [۵۴] توابل بفتح اول وکسر بائے موحدہ یعنی مصالح طعام مثل زیرہ وقرنفل وفلفل وغیرہ جمع تابل ۱۲ غیاث [۵۵] رفاہیت بفتح وتخفیف تحتانی تن آسانی وفراخی عیش لشذین استلذاذ لذت گرفتن اے در ہنگام راحت وفراغت احتیاج بدوستان یک دل ویک جہت برائے مدد مواد صحبت ومعاشرت کہ لذت حضوری یکدیگر دریافتہ اند سخنان شیرین وبذلہ ہائے لطیف ورنگین غنچۂ خاطر ہمدمان بشگفند ۱۲ [۵۶] اے برائے قیام بہر گونہ مہمات وبزرگان گفتہ اند آزمائش چار گروہ در چار وقت ست جرائت اہل شجاعت را در روز جنگ توان دانست ودیانت ارباب امانت را ہنگام داد وستد توان شناخت ومہر ووفائے زن وفرزند را در ایام فاقہ معلوم توان کرد وحقیقت دوستان را در نکبت زمان ومشقت تحقیق توان فرمود ۔۔۔ مرا یار! یدر ایام غم ز بشادی نیاید مرا یاد کم ۱۲

کہ احوج[۵۱] ناس اند ہم چون احتیاج فقرا و مساکین ست باہل احسان و ثروت افسقراطیس
گفتہ کہ اگر ہمہ دنیا ور غائب[۵۲] آنکس را باشد و از فائدہ صداقت محروم حیات برو وبال بود
بلکہ بقائے او ممتنع و اگر گمان برد کہ تحصیل این خصلت آسان ست گمانی خطا ست چہ
جوہر صداقت صادقہ کہ در معیار اعتبار تمام عیار آید از نوادر نفائس عالم[۵۳] ست و در وقت
وقوع مصیبتے یا ہجوم نقمتی[۵۴] ہیچ از کنوز زود فائن بلکہ دنیا و ما فیہا نافع نباید و بجائے دوستی کہ
در مہمے مساعدت نماید یا در وصول بسعادتے اعانت کند نباشد حبذا سعادتمندی
کہ ازین نعمت عظیمہ حظی وافی داشتہ باشد و اگرچہ او را از دنیا ہیچ نباشد و از وسعید تر
آنکہ با وجود منقبت سلطنت ازین سعادت محظوظ باشد چہ بادشاہ را اطلاع بر کلیات
و جزئیات[۵۵] امور مملکت و مصالح طوائف رعیت ضرورست و درین امور متکثرہ دو چشم و دو گوش و یک دل
و یک زبان کافی نیست و چون بحکم صداقت چشم و گوش و دل و زبان دیگران ملک[۵۶] او شود بچشم ہمہ بیند و بگوش ہمہ شنود و بزبان ہمہ
گوید و ضبط امور مملکت برو آسان گردد و گفتہ اند کہ چون خواہد کہ شخصے را بصداقت
اختیار کند اول استخبار احوال او نماید با پدر و مادر در حال صبی[۵۷] چگونہ سلوک نمودہ اگر بجریمہ عقوق
موسوم باشد اصلا برو اعتماد نباید کرد و او را بدوستی نشاید گرفت چہ ہر کس کہ حقوق والدین[۵۸]

[۵۱] احوج نیازمند تر حاصل اینکہ ہیچ شخص انسانی را بہمہ وجوہ از ابنای نوع خود بے نیازی میسر نیست بلکہ اگر یکے در اجرائے کارے بمعاونت دیگرے محتاج ست آن دیگر را در انجاح مرام زیادہ ازان بمظاہرت او احتیاج ست و اثبات این مقدمہ در لمعۂ اول ازہمین لامع سوم بدلائل و براہین گذشتہ ۱۲ [۵۲] رغائب چیزہائے مرغوب واحدش رغیبہ و بال سختی و گرانی و عذاب ۱۲ غیاث اللغات [۵۳] و ظاہرست کہ نفائس از بسیاری جد و جہد بدست می آید معیار بمعنی ترازوئے زر سنج و سنگ محک عیار بکسر اول چاشنی زر و سیم کہ آنرا بہندی بانگی گویند ۱۲ غ [۵۴] نقمت بالکسر عقوبت و کینہ و عذاب کنوز جمع کنز بمعنی گنج نہادہ ۱۲ کذا فی منتخب اللغات [۵۵] تا از روئے یقین بغور امور علایا و زیر دستان بر سد و حال ہر یکی از اعیان و اوساط مملکت خود کما حقہ بداند ۱۲ [۵۶] اے مالک گوشہا و چشمہا و دلہا و زبانہائے او شود ۱۲ [۵۷] صبی بکسر اول و بسکون بمعنی کودکی و طفلے جریمہ بفتح اول و کسر ثانی بمعنی گناہ عقوق بفتحتین نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲ غ
[۵۸] کہ حق جل و علا رضائے ایشان را موقوف علیہ رضائے خود کردہ و احسان کردن بایشان قرین بعبادت خود نمودہ و قضی ربک ان لا تعبدوا الا ایاہ و بالوالدین احسانا اے حکم کرد پروردگار تو کہ نپرستید مگر او را و نیکوئی کنید با پدر و مادر و سوائے این اکثر جاہا در کلام معجز نظام خود نسبت بمراتب آداب عبودیت ایشان تاکید بلیغ فرمودہ ۱۲

بہ عقوق مقابل دار داز وہیچ طمع خیر نتوان داشت بعد ازان از کیفیت معاشرت او با دوستان
و معاملہ با ایشان تفحص باید کرد و بعد ازان اختبار[۵۱] احوال او در شکر و کفران نعمت اولیائے نعم باید نمود
اگر بصفت کفران موصوف باشد رغبت در دوستی او نباید کرد[۵۲] چہ در اوصاف اشقیا[۵۳] ہیچ خصلت
از کفران نعمت مذموم تر نیست و در صفات سعدا ہیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح تر نہ و مراد از شکر نہ
مجرد مکافاتست چہ گاہ باشد کہ کسی بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید اما بدل و لا و محبت ورزد
و بزبان ثنا و مدحت گوید چنین کس مقصر نباشد پس تامل نماید در حال میل و بلذات و جمع اموال
و مقتنیات او و اگر حرص برو غالب باشد صداقت را نشاید[۵۴] پس نظر کند در میل و بترفع و تغلب اگر درین
باب مفرط باشد ہم مردود بود چہ با داعیۂ تغلب انصاف مغلوب باشد و زیادہ از حق خود طلبد
و آخر الامر مودی بزوال مودت گردد دیگر ملاحظہ باید کرد اگر شغف[۵۵] بانواع لہو و لعب و استماع
باغانی[۵۶] و معاشرت با غوانی[۵۷] او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد بمحبت او رغبت
نباید کرد و چون در جمیع این صفات از بوتۂ[۵۸] امتحان تمام عیار بر دن آید او را صدیقی کامل

[۵۱] اختبار بالکسر و حرف چہارم بائے موحدہ بمعنی خبر گرفتن و امتحان و آزمودن کفران ناسپاسی ۱۲ غیاث اللغات [۵۲] بلکہ این چنین کسی را از پیش خود دور و ہمیشہ مقہور و منکوب باید داشت قطعہ کسے کو مکند نعمہ را فراموش ؛ فراموشی ازو کردن صوابست ؛ ازان کو حق نمی داند ہبر ہیز ؛ کہ روح از صحبت او در عذابست ؛ ۱۲ [۵۳] اشقیا بالفتح بدبختان جمع شقی سعدا بمعنی نیک بختان ۱۲ کذا فی اللغات [۵۴] زیرا کہ مردم حریص ہمیشہ خوار باشد و در نظر ہمگنان ذلیل و بے مقدار و مرد قانع بزرگوار بود ؛ طامع البتہ خوار و زار بود ؛ مقتنیات بالضم اسباب دنیوی و سرمایہ کردہ شدہ ۱۲ غیاث اللغات [۵۵] شغف بالفتح شدت محبت بفتحتین در آویختن چیزے بچیزے و شیفتہ گردانیدن و رسیدن دوستی بمیان دل ۱۲ [۵۶] آغانی بالفتح جمع غنیہ کہ بضم اول و تشدید یائے تحتانی مثل اغنیہ و انائی و اضحیہ و اضاحی ساز را گویند کہ بے نفخ دم می نوازند مثل چنگ و رباب و غیرہ ۱۲ غیاث اللغات [۵۷] جمع غانیہ و آن زنے باشد کہ بحسن و جوانی بے نیاز باشد بشوہر از مرد دیگر و نیز زن جوان عفیفہ و مستورہ کہ خواہش مرد نہ داشتہ باشد خواہ شوہر داشتہ باشد و خواہ نباشد ۱۲ منتخب [۵۸] بوتہ بواو مجہول نام ظرف کوچکے کہ از گل سازند و دران طلا و نقرہ گداز ند و تبر کی بجیۂ اشتر را گویند ۱۲ غ۔

وشفیقے فاضل باید دانست وجوہر محبت او را بانقد جان در گنجینهٔ دل نگاه باید داشت چه لَا فَخْرَ اِلَّا بِالصَّدِیْقِ الْکَامِلِ[ف۱] و بعضے حکما گفته اند اِنِّیْ لَاَعْجَبُ مِمَّنْ یَحْزَنُ وَلَهٗ صَدِیْقٌ فَاضِلٌ[ف۲] لیکن این چنین کس از کبریت احمر اعز ست و اگر دست دهد بر یک دوست حقیقے اختصار اولی باشد چه قیام بمراسم حقوق اشخاص متعدده متعذر نماید زیرا که شاید که مقتضائے احوال ایشان متخالف باشد مثل آنکه بموافقت یکے انبساط و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگرے انقباض و تَرَح[ف۳] و چون سبب عداوت در اغلب نوعی از خلطهٔ[ف۴] معرفت سابق ست چه کسی که با او ہیچ وجه سبق معرفتی نبوده از و دشمنے مستعد نماید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقائق احوال مضرتر باشد[ف۵] پس در اختلاط طریق احتیاط مرعی باید داشت و بقدر ضرورت اکتفا باید نمود کما قیل قطعه۔

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ[ف۶] — فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ — یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

ف۱ نیست فخر مگر با دوست کامل یعنی ہیچ چیز از اسباب ذا متعه فانیهائے دنیا فانیست فخر و مباہات نزارد مگر دوستی که بحلیهٔ راستی و وفا آراسته باشد و به پیرایه صدق و صفا پیراسته ۱۲ ف۲ تحقیق که من تعجب میکنم از کسے که غمگین می شود و حالانکه او را دوست کامل باشد ۱۲ ف۳ ترح بتائے فوقانی و رائے مهمله مفتوحتین بمعنی اندوه غم که ضد فرح ست ۱۲ منتخب ف۴ خلطه بالضم انبازئے و آمیزش و معاشرت کردن با کسے ۱۲ غیاث ف۵ زیرا که این دشمنی از روے بصیرت کامل بود پس ہر زخمی که زند چون صاعقهٔ آتشبار جز خرمن جان نه سوزد و مانند تیر قضا بے خطا جز بر ہدف مراد و نشانهٔ مرام نیاید ۱۲ ف۶ اے دشمن تو از دوست تو حاصل می شود یعنی ہمان دوست دشمن میگردد و دوستی وے مبدل بدشمنی می شود پس باید که با دوست مراعات مراتب دوستی دارند و از موجبات دشمنی احتراز نمایند که مبادا دوستی مبدل بدشمنی گردد پس بسیار مخواه از دوستان اے ہرگاه دوست دشمن میگردد پس بسیار کسان را دوست نباید گرفت که مبادا در کثرت اصحاب و احباب بعض مراسم و مراتب دوستی نامرعی ماند و دوست برہم خورده دشمن گردد و این شعر بطریق دعوی بود شعر دیگر دلیل آنست پس بدانکه بیماری اکثر آنست که می بینی پیدا می شود از طعام و شراب یعنی ہرچه دعوی کردم که دشمن از دوست مستفاد می شود و بران تفریع نمودم که با مردم بسیار دوستی نه کنی دلیل برین دعوی آنست که تو می بینی بتحقیق مرض را که عدوے جانست اکثر از زیادتی طعام و آب که دوستان جانی اند معاودت دیدا میگردد تجرش دار مسدس مردف مرضوب مقطوف وبعض اجزائش معصوب باقی سالم ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

و چون دوست بدست آید رعایت حقوق او را واجب دانسته بمهمات که او را سانح شود قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و به ثنا و محمدت بے شوب تملق و نفاق ایتان[ف۱] باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات[ف۲] قلوب مخصوص بعلام الغیوب ست و معائب حقیره و تقصیرات جزویه را که منسوب بدوستان باشد اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از ان واجب باید دانست چه افراد بشری از ان خالی نتوانند بود و اگر درین باب امعان نماید مؤدی بوحدت و وحشت و حرمان از فضیلت صداقت گردد[ف۳] و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیم[ف۴] ست چنانچه در حدیث نبوی ست طُوْبٰی[ف۵] لِمَنْ شَغَلَهٗ عَیْبُهٗ عَنْ عُیُوْبِ النَّاسِ و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت خالص مستحکم گردد و بآن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سبق معرفت نه داشته باشند بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتها و مراتب شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز[ف۶] باشد و مصدر کرامت را از شوب منت محفوظ[ف۷] دارد و چون بر ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و در احزان با ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در ضرا[ف۸] از مساهمت در سرا اوکد و انفع است و در نفوس اوقع بیت

ف۱ چرا که همگنان از مشاهدهٔ افعال کمال محبت او که در ضمیر نهان ست معلوم کنند بشاشت بالفتح کشاده روئے و خوش طبعی ثنا بالفتح ستائش محمدت بالفتح میم و سکون حا و کسر میم ثانی و فتح دال ستائش شوب آمیزش تملق چاپلوسی نفاق بالکسر دو روئی ایتان بالکسر حرف سوم یائے تحتانی بمعنی در آمدن ۱۲ غ ف۲ مطویات بفتح میم و سکون طا و کسر واو و تشدید تحتانی چیزهائے پیچیده و مطویا قلوب کنایه از اراده ہا باشد ۱۲ کذا فی الغیاث ف۳ و مضرتها که بدین متفرع باشد از حد حصر بیرون و از مرتبهٔ قیاس افزون ست امعان بالکسر تیز کردن نظر و در رفتن در کاری یعنی در کار ذی غور کردن حرمان بے نصیبی ۱۲ ف۴ زیرا که چون در عیوب نفس خود تامل کند و خود را دران معذور یابد سررشتهٔ انصاف از دست نه دهد مقررست که از مردم دیگر مثل آن را تحمل و برداشت تواند کرد ۱۲ ف۵ عیش خوش او برائے کسے که باز دارند او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲ منه ف۶ زیرا که این شیوه از خصائص ناقصان ساقطان ست و باعث پراگندگی خاطر دوستان و آنانکه فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه باشند عزت و حرمت خود برطرف نهاده دیگران را عزیز و محترم دارند و بدین صفت حمیده دلهائے خلائق صید خود نمایند ۱۲ ف۷ چه منت باعث ابطال اجر اخروی و سبب انکسار خاطر محسن الیه باشد ۱۲ ف۸ ضرا بالفتح و رائے مهمله مشدد بمعنی سختی و گزند مساهمت آسانی کردن سرا بالفتح و تشدید رائے مهمله و همزه بعد الف بمعنی نرمی و راحت و فارسیان درین معنی بدون همزه نیز آرند ۱۲

دَعْوَی الْاِخَاءِ عَلَی الرَّخَاءِ کَثِیْرَۃٌ	بَلْ فِی الشَّدَائِدِ یُعْرَفُ الْاِخْوَانُ

و در مراعات ایشان انتظار التماس ایشان ننماید بلکه از امارت و شواهد تعرف احوال ایشان کند و اگر در صدیق امارت فقرے مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او نیز اعراض نماید علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و بقطع و مفارقت کلی انجامد و طریق آنست که بے تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل صافی اظهار کند تا ببرکت راستی بصفا مبدل شود و مداومت برین وظائف واجب ست چه هر گاه که مسکن یا ملبوس یا مرکوبے التعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس اعراض از تعهد کسیکه از و خیرات دارین توقع توان داشت چگونه باشد و با آنکه از فوات صداقت و انقلاب بعداوت ضرر بغایت متصور ست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر و مراء و جدال اگرچه مطلقاً مذموم ست با دوستان اشنع است چه آن از آن

٥١ دعوی برادری بر فراخی عیش بسیار ست بلکه در سختیها شناخته می شوند برادران در اخبار آمده است که بزرگے را پرسیدند که چند دوست داری گفت نمیدانم که روزگارے آراسته و مبالغے مال و خواسته دارم همه کس اظهار دوستی می کنند و لاف اتحاد و یگانگی میزنند اگر عیاذاً بالله غبار ادبار دیده اقبال تیره سازد آن لحظه معلوم گردد که یار کیست و اغیار کدام ست دوست را در زمان محنت توان شناخت و یار را در وقت محنت از اغیار تمیز توان کرد ۱۲ ٥٢ زیرا که بموجب السؤال ذل سوال باعث خواری و گناه است پس مقتضائے محبت آن باشد که از آنچه نباید و نشاید دوستان خود را نگاه دارد ۱۲ محشی مد ظله ٥٣ دهن برغ سستی اهمال بالکسر فرو گذاشتن چیزے را از مخالطت باکسی در آمیختن استمالت بسوئے خود میل دادن کسے را و راضی و راغب کردن بسوئے خود اعراض بالکسر روے از چیزے گردانیدن ۱۲ غ ٥٤ انفصام بکسر حرف سوم و چهارم صاد مهمله بمعنی شکسته شدن ۱۲ غ ٥٥ در مثل در باب اظهار ماده کدورت انگیز و وسعه بطور اخفا باشد و بواسطه بر سبیل اعلان چه وساطت امر عظیم ست هر شخص لیاقت تکفیل آن ندارد و ممکن که درین باب الزام عائد حال طرف ثانی باشد و ثبوت الزام بطور اعلان باعث خفت جواب گردد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ٥٦ یعنی از رفع صداقت علاوه انقطاع خیر خیال عداوت هم باشد و ظاهر ست که ضرر عداوت که بعد از محبت حادث شود از حد احصا بیرون ست پس احتیاط آن باشد که در آنچه با دوستان مواسا ممکن و مدارا مقصود باشد از همه وجوه مرعی و ملحوظ دارد و بالفرض اگر از جانب دوستی آثار بے التفاتی بظهور رسد در مقابل آن جز میامن اخلاص و مراسم اخوة هیچ چیزے دیگر روا نه دارد ۱۲ محشی مد ظله ٥٧ مرا بالکسر ستیزه کردن و خود نمائی جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن مذموم بد داشت اشنع بالفتح اول و ثالث بدتر و قبیح ۱۲ غ

اختلاف خیزد و از اختلاف تباین انگیزد و تباین مبدء همه شرور ست و باید که اصلاً با دوستان بتعلیم علم و ادبی که او را باشد خست ننماید چه مضائقه با دوستان در متاع دنیا که محل تزاحمست شنیع ست فکیف در علم که بانفاق ازدیاد پذیرد و به بخل انتقاص گیرد و چون از دوست مشاهده عیبی کند با او اظهار موافقت ننماید بوجهیکه متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او در آن عیب جائز نه دارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه اول بمثلی یا حکایت غیری او را از آن آگاهی دهد و اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند و باید که اصلاً نمام را مداخلت ندهد چه هر چند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را می خراشد تا بسر انگشت راجای پیدا کند و چون رخنه یابد به تیشه آغاز بزرگ ترساد و بالآخره بنا را منهدم

٥١ خست بالکسر و تشدید نون بمعنی بخل و بخیلی مضائقه بضم میم و فتح تحتانی تنگ فراگرفتن تزاحم انبوه شدن انفاق خرچ کردن چیزے را انتقاص کم کردن و کم شدن ۱۲ م و غ ٥٢ یعنی سرزنش صریح ننماید زیرا که در غائب کسے اگرچه آن از معائب بود صراحة سرزنش کردن البته متررنج دل آن شخص می باشد و بسیارست که اینچنین کدورت متمکن شده منشاء انواع فسادات می شود ۱۲ ٥٣ ای مسامحه و مداهنه روا داشتن سهل گرفتن و چیزے را سهل انگاشته توجه بآن نکردن مداهنة بضم و فتح اولون ظاهر کردن بخلاف آنچه در دل باشد از قاموس و در منتخب بمعنی نفاق و دروغ گفتن و در صراح بمعنی چرب زبانی و خوشامد و در کنز بمعنی سستی کردن ۱۲ غیاث اللغات ٥٤ ضمیر آن راجع بسوئے عیب تعریض بر وزن تفصیل بکنایه سخن گفتن ۱۲ منتخب ٥٥ تا از احتمال بمنونت و خلاف و استخفاف بری باشد وثوق بفتحتین استواری و اعتماد ۱۲ ٥٦ و آن سخن چنانند که باخبار دروغ و راست میان جمعی گرد فتنه برانگیزند و دوستان را با یکدیگر دشمن سازند و در حدیث آمده که سخن چین در بهشت نرود و حق سبحانه و تعالیٰ در توریت با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام گفت که ای موسی روز قیامت مرد سخن چین را بمعنی بر پیشانی او نوشته که ایس من رحمة الله او ناامیدست و بے بهره اند رحمت خدا ۱۲ اخلاق محسنی ٥٧ سعایت بکسر اول و حروف چهارم تحتانی غمازی و بدگوئی نمام بالفتح و تشدید سخن چین صدد بفتحتین هر دو دال مهملتین نزدیکے و مقابله و برابری چیزے انهزام بالکسر و زای معجمه بمعنی شکست لشکر که در مقابل فتح ست انحراف برگشتن انهدام ویران شدن و از پا در آمدن عمارت ۱۲ غیاث اللغات ٥٨ و بزرگان گفته اند که چون کسی نزد تو خبری آرد که ترا فلان چنین گفت یا بجائے تو چنین کرد بر تو شش چیز واجب باشد اول آنکه او را تهمت کنی مذانی که حق سبحانه او را فاسق گفته است و سخن فاسق راست نباشد دوم آنکه او را منع کنی از نمیمه که آن منکر ست و نهی منکر واجب بود سوم آنکه او را دشمن داری از بهر آنکه خدائے او را دشمن میدارد چهارم آنکه به برادر مومن گمان بد نبری که بعضے گمانها بود و بال کشیدن پنجم تجسس آن نخبر نکنی که تجسس منهی عنه است ششم هر چه سخن چین گوید چنان نکنی در اصل آنست که سخن چین را نزد خود راه ندهی و مطلق سخن او را گوش نکنی ۱۲ اخلاق محسنی

کند و در حفظ جهت احتیاط بلیغ واجب باشد چه مدار نظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست
کما سبق لمعه هفتم در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسه حال خود با اصناف
مردم نماید از سه وجه خالی نتواند بود یا بمرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعه پنجم معلوم
شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه
نه دوست باشند و نه دشمن دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی معلوم شده
دوستان غیر حقیقی اگر به تصنع و تملق خود را بدوستان حقیقی مشتبه دارند بقدر وسع با ایشان
مجاملت باید نمود و در استمالت قلوب ایشان باید کوشید باشد که بشرف صداقت حقیقی فائز
گردند فاما اسرار و عزائم و مقادیر اموال و عیوب خود را از ایشان پوشیده باید داشت و
ایشان را بتقصیر مواخذه نباید کرد و در اهمال حقوق معاتب نگردانید و بقدر میسور بمهمات ایشان
بر وجه بشاشت خواه بطوع و خواه به تکلف قیام باید نمود و اگر ایشان از ترقی در جاه و مال و کمال
شود در تردد و توود نباید افزود و اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک دو قسم آشکار و نهان

ف۱ مقایسه بر وزن مفاعلة با کسی قیاس کردن اصناف بالفتح و الکسر بمعنی گونه و گروه و نوع ۱۲ منتخب ف۲ آن طائفه اند که موالات ایشان از صدق
کامل و صفائی عقیدت باشد و مودت ایشان بے شائبه غرض محض به میل خاطر و خلوص نیت ۱۲ ف۳ و ایشان طائفه هستند که محبت ایشان مبنی بر
اغراض باشد یعنی دوستی را سبب دفع ضرر ساخته باشند یا وسیله جذب و جر منفعت گردانیده ۱۲ ف۴ به طریقه احسان و نکوئی مرعی باید داشت
مجاملت بضم میم و جیم تازی نکوئی کردن ۱۲ ف۵ ای شفقت و دلجوئی دلهائے چنین دوستان بسوئے خود مائل کند و خاطرهائے ایشان را بسوئے
خود راغب گردانند استمالت بالکسر بسوئے خود میل دادن کسی را ۱۲ ف۶ چه مبادا برین امور وقوف یافته قدرے انگیزند که دست هیچ تدبیر دفع آن
نتواند ۱۲ محشی مد ظله ف۷ بلکه اگر صورت نیک خواهی در وجود آید شکر آن بتقدیم باید رسانید ۱۲ ف۸ ای در روا کردن حاجات ایشان بر خود
تعب و مشقت روا نه دارد و بزرگان گفته اند که بعضے از حاجات چنین کس را در توقف باید داشت و بیکبارگی از خود بے نیاز نباید کرد
بلکه در ساختن مهمات ایشان بعذرهائے لطیف تمسک جسته بتدریج در پے سر انجام آن رود میسور مص بست بر وزن مفعول بمعنی
آسان شدن ۱۲ ف۹ زیرا که در چنین جاها مخالطت زیاده از قدر معهود باعث کمی منزلت و سبکی و خفت می شود تردد گردیدن
و رفتن و آمد و شد کردن و مجازاً بمعنی فکر و اندیشه توود بسیار دوست داشتن ۱۲ غ و منتخب ف۱۰ پس مجموع چهار قسم شدند
آشکار نزدیک و آشکار دور و پنهان نزدیک پنهان دور و عداوت هر یکے از این اقسام اربعه مراتب مختلفه است چنانچه از
بیان حضرت مصنف رحمه الله معلوم خواهد شد ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح

و اهل حقد در عداد دشمنان ظاهر باشند و اهل حسد از دشمنان مخفی و از دشمن نزدیک
احتراز باید کرد چه اطلاع او بر دقائق احوال بیشتر باشد و در مائل و مشارب و مصادر و موارد
از و غافل نباید بود و احتیاط مرعی باید داشت و عمده در سیاست اعدا آنکه اگر میسر باشد که
بمواسات و تلطف ازاله بغض از دل ایشان نماید و اصول حقد و عداوت منقطع گرداند بهترین
تدبیرات باشد و بعد از یاس ازین تا بمجاملتی ظاهری توان گذرانید هیچ وجه اظهار
دشمنی رخصت نباشد چه قمع شر بخیر خیر باشد و دفع شر بشر شر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد
و تحمل و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال نعمتها و
فساد دولتها و فکر دائم و هم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال و دیگر مفاسد مفضی
شود و عمر گرانمایه از آن عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از شرائط حزم آنکه از احوال
دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و چون بر احوال ایشان اطلاع
یابد در اخفائے آن سعی کند و اصلا افشا جائز نه دارد الا بوقت ضرورت چه نشر معائب دشمن

ف۱ شمار ارباب حقد در دشمنان ظاهر و اصحاب حسد در دشمنان مخفی مطلقاً البته محل تامل ست چه هنگام که کینه در سینه نهفته باشد کینه ور را
دشمن ظاهر میتوان گفت و صورت حسد اگر با آثار و علامات معلوم شود حاسد را دشمن مخفی چگونه نام توان کرد ۱۲ مولوی عبد الغفور رح ف۲
خواه آشکار باشد خواه پنهان احتراز و پرهیز کردن و خود را نگاه داشتن ۱۲ ف۳ حاصل اینکه بهر تدبیر که ممکن باشد دفع ماده عداوت کرده
ایشان را دوست خود سازند استاصل بضم میم و صاد مهمله مفتوح از بیخ بر کنده شده ۱۲ ف۴ ای ازالت بغض و استیصال اصول حقد
و مراد از مجاملت ظاهری شفقت و مروت ریائی ست ۱۲ ف۵ قمع بالفتح و عین مهمله عمود بر دن بر چیزے و شکستن و خوار گردانیدن
۱۲ غ ف۶ سفاهت بفتح فرومائگی و بے خردی و سبکی تحمل از جائے برداشتن و بر خود رنج و مشقت نهادن مدارا رعایت کردن و
صلح داشتی نمودن شعار بالکسر جامه که بر جامه دیگر پوشند دثار آنکه زیر جامه پوشند و ثار گویند ۱۲ غ و منتخب ف۷ هم بفتح ها و تشدید میم
بمعنی اندوه متوالی پیاپے شونده و پے در پے آینده مفضی بضم اول و کسر ضاد معجمه رسانده ۱۲ غیاث اللغات ف۸ و طریق
جهد اینکه با دوستان خصم و متعلقان او دوستی کند تا معائب و قبائح ایشان را از آن معلوم کند بعضے بجر تیغ و بعضے باندیشه زیرا که
از افعال و اقوال احوال دلها معلوم می شود ۱۲ ف۹ افشا آشکار او ظاهر کردن نشر بالفتح فاش کردن اعتیاد بالکسر و بعد فوقانی
تحتانی باز آمدن و عادت کردن تا اثر نشان ماندن چیزے و پس چیزے رفتن ۱۲ غ و منتخب -

سبب اعتیاد او بآن شود و عدم تأثر ازان و نیز شاید که به تلبیسی[1] بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند کسر[2] و قهر دشمن حاصل شود فاما اگر بعضی ازان بحسب مقتضائے وقت با او اظهار کند تا چون داند که بر عیب[3] او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد دور از کار نباشد و اصلا به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب قوت و استیلائے[4] خصم باشد و نزد اکابر و حکام شکایت از اعدا[5] نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردند[6] و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان مطلع شود تا آنرا بمقابل[7] دفع کند و ازانچه موجب قلق[8] و اضطراب ایشان بود بهم واقف باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه[9] اعادی آنست که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه بآنکه خود بدرجه کمال رسیده باشد تعرض اعادی را از خود دفع نموده و ایشان را باذلال[10] و تسفل فرسوده و تلفظ بدشنام و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان و ناقصان ست و از عادات ارباب عقل و کیاست دور چه بآنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و ازان هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشانرا بر تعرض

ف۱ تلبیس جامه پوشیدن و بمعنی مکر و فریب مستعمل چراکه از مکر و فریب آدمی اراده خود می پوشد غائله بکسر ثالث بمعنی شر و بدی و آفت و ناگاه گیرنده ماخوذ از غول که بالفتح بمعنی ناگاه گرفتن و هلاک کردن و رنج و مشقت است ۱۲ غیاث ف۲ کسر بفتح اول و سکون ثانی شکستن و شکستگی قهر بالفتح چیره و غالب شدن ۱۲ منتخب ف۳ فاعل داند دشمن حاصل اینکه اگر اظهار معائب دشمن برائے این باشد که دشمن مطلع شود که فلان عیب من داند و این اطلاع باعث رنج و ملال او گردد البته جائز باشد ۱۲ ف۴ و رخصت کذب هیچ حال نداده اند و مردم دروغ گو همیشه خوار و بیمقدار می باشد ملوث بضم میم و فتح لام و تشدید واو مفتوحه و ثائے مثلثه در آخر آلوده استیلا بمعنی دست یافتن و غالب شدن ۱۲ ف۵ یعنی بمسامع روسا و مردم دیگر عداوت خصمان مقرر گردانند سعایت بالکسر بدگوئی وقیعت بالفتح عیب گوئی از عقب باشد ۱۲ ف۶ ای خصمان یعنی چیزے که نسبت با او گویند خود بدان تهمت زده شوند ۱۲ ف۷ زیرا که مقرر است که هر شے بضد خود مرتفع و مندفع شود شیم بکسر اول و فتح تحتانی خوها و عادتها ۱۲ ف۸ قلق بفتحتین بے آرامی اضطراب بالکسر خلل یافتن و پریشان حال شدن و طپیدن و لرزیدن ۱۲ ف۹ عادیه دشمنی عادی دشمن و از حد در گذرنده و بیداد کننده راجح بکسر جیم و حائے مهمله افزون و غالب و فائق و بهتر و پله ترازو که از گرانی بوقت سنجیدن زیر ماند مرجوح پله بالا تعرض پیش آمدن کسے را بچیزے و در پے رفتن ۱۲ غ و منتخب ف۱۰ اذلال بالکسر خوار کردن تسفل پست و خوار و بیمقدار شدن ۱۲

عرض خود باعث شده[1] باشد و حکایت کرده اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را خوش نیامد و او را زجر بلیغ فرمود و گفت اگر بجهت عرض دست بخون ایشان آلوده گشتیم ما را دران که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض و چون دشمن را آفتی رسد که خود از آن ایمن[2] نباشد شماتت نکند و بآن اظهار فرح ننماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست با خود نیز شماتت کرده باشد فرد ـ

اے دوست بر جنازه دشمن چو بگذری		شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	

و اگر دشمن باو پناه آورد یا برو اعتماد نماید باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجائے آورد و چنان کند که حسن سیرت و عهد او همه کس را معلوم شود و به رذائل و ذمائم بدشمن[3] باز گردد و درین معنی بمقتضائے لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِیْ رَسُوْلِ اللّٰهِ اُسْوَةٌ حَسَنَةٌ[4] تاسی بسیرت مطهره حضرت متمم مکارم اخلاق صلی الله علیه و سلم واجب داند چنانچه نقله آثار روایت کرده اند که کعب بن زبیر رضی الله عنه که از فصحائے عرب بود قبل ازانکه بشرف اسلام فائز گردد زبان بهجو[5] بعضی از خدام عتبه رسالت و عاکفان کعبه جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را هدر[6] ساخته

ف۱ یعنی دشمنان این سخنان را هجے گردانند و بعوض آبروے ایشان بریزند و درین صورت همگنان خصمان را معذور دارند عرض بالکسر بمعنی ناموس و آبرو و بدن و جسد ۱۲ کذا فی اللغات ف۲ امین بالکسر و میم مکسوره بمعنی بیخوف و بیدهشت اماله آمن بکسر میم که اسم فاعل ست از امن شماتت بالفتح شاد شدن به خرابی کسے فرح بفتحتین شادی و شادمانی و سرور ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۳ و ممکن نیست که خجل شده ترک دشمنی کند زیراکه انسان بنده احسان ست غدر بالفتح بیوفائی خیانت دغلی ناراستی مروت مردی رذائل ناکسیها و فرومایگیها ذمائم چیزهائے نکوهیده و بد و زشت جمع ذمیمه ۱۲ ف۴ بدرستیکه هست برائے شما در افعال پیغمبر خدا اقتدائے پسندیده یعنی متابعت او کنید چنانچه او در حرب ثبات دارد و بر شدائد و محن صبر می کند شما نیز چنان کنید یا در ذات با و برائے اقتدا خصلتے نیکوست ۱۲ از تفسیر حسینی ف۵ هجو بفتح اول و سکون جیم مذمت کردن عتبه بفتحتین چوب پائین در که بران پا می گذارند بعضے گفته اند چوب بالائے در ۱۲ ف۶ هدر بالفتح و بفتحتین باطل شدن خون و حق و مانند آن ۱۲ م

چون کعب[1] ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آنحضرت جز بظلال رحمت بیدریغ او که بحکم وَمَا اَرْسَلْنَاكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِيْنَ ذرات دو عالم را شامل ست پناه نتوان آورد قصیدهٔ غرا[2] که بزیور نعت کمال حضرت ختمیت شعار محلی ست ترتیب نمود برسم اعراب بشتری تیز رو سوار شده طی[3] فیافی کرده خود را باستان ملائک آشیان رسانید بعد از سلام افتتاح[4] بانشاء قصیده نموده و در اثنائے آن تمهید معذرت و استغفار مندرج بود چون حضرت استماع فرمود رقم عفو بر جریدهٔ[5] هفوت او کشیده برد یمانی که بیمن آن استنجاح امانی[6] توان نمود از تن روح پرور و جسد مطهر بیرون کرده باو حواله فرموده او را در سلک بندگان مقبول منخرط[7] گردانید و دفع ضرر اعدا را سه طریق ست یکے اصلاح ایشان فی انفسهم و اگر میسر نباشد اصلاح ذات البین[8] دوم احتراز از شر ایشان باختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری[9] و در سوم قهر و قمع و آن آخر همه تدبیرهاست و اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر بالذات باشد و احتراز از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و داند که اگر دشمن بر ظفر میابد بیشتر ازین ضرر باو میرسد و داند که آنرا عاقبتی مذموم در دنیا و آخرت نیست باوجود[10]

ف۱ دشمن ستادیم ترا الے محمد صلعم مگر بخشش مر عالمیان را ۱۲ ف۲ غرا بالفتح و تشدید را مهمله و همزه چیز مؤنث که سفید و روشن باشد م ۱۲ ف۳ طی بالفتح و تشدید طائے بمعنے نوردیدن و نوردیدن و نوردن و چیزے فارسیان در نمعنی اکثر بتخفیف استعمال کنند فیافی بالفتح اول و فائے دوم مکسور بیابان جمع فیفاء ۱۲ کذا فی غیاث اللغات ف۴ افتتاح آغاز کردن و کشادن انشاد بالکسر و شین معجمه بمعنی شعر خواندن ۱۲ غیاث ف۵ جریده بمعنی دفتر نویسندگان هفو بالفتح لغزش و خطا کردن و مجازاً بمعنی بیهوده گوئی برد یمانی بالضم نوعے از جامهٔ مخطط منسوب به یمن استنجاح طلب روائی حاجت کردن امانی بالفتح اول و کسر نون و تشدید تحتانی بمعنی آرزوها و مرادها این جمع امنیه است که بالضم باشد بمعنی منه ۱۲ غ ف۶ منخرط مشتق از انخراط و انخراط از کنز بمعنی در میان جماعتے در رفتن و از مجموع اللغات بمعنی در میان چیزے در آمدن و رشته در سوزن کشیدن و در صراح در کشیده شدن در رشته و از منتخب بمعنی تراشیده شدن مستفاد می شود ۱۲ غ ف۷ اے ذوات اعدا را بصلاح آوردن یعنی با او شان چنان سلوک نمودن که خود بخود از غش کینه سینه آنها صافی گردد و مادهٔ عداوت بالکلیه مندفع شود ۱۲ ف۸ یعنی هر دو را بحسب صوابدید شخص ثالث طریق حق طلبیدن نه از راه راستی انحراف نورزیدن ۱۲ ف۹ اے دل از مسکن مالوف بر کندن و ترک مولد و وطن گفتن ۱۲ ف۱۰ اے باوجود اینکه درین صور تهار خصت قهر و قمع دشمن داده اند مگر غدر و خیانت را بهیچ حال روا نداشته زیرا که شرعاً و عقلاً قبیح ست قهر غلبه کردن و چیره شدن قمع خمود زدن بر چیزے و شکستن غدر بیوفائی خیانت نا راستی تحاشی بیکسو شدن ۱۲

از غدر و خیانت تحاشی باید نمود و اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد و اما حسود را باظهار نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات داخلی و خارجی که موجب احتراق و هیجان مواد آلام نفسانیه باشد ایذا[1] باید نمود و هتک ستر او باید کرد تا مردم بر قبح سریرت او واقف شوند و نسبت[2] وبا او متهم[3] دانند و در ازالهٔ عداوت او سعی کردن[4] ضائع باشد چنانچه گفته اند شعر

کُلُّ الْعَدَاوَةِ قَدْ تُرْجٰی اِزَالَتُهَا[5]	اِلَّا عَدَاوَةَ مَنْ عَادَاكَ مِنْ حَسَدٍ

و اما معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن بحسب مراتب ایشان مختلف باشد چه با ناصحان که نسبت با جمهور در مقام نصح[6] و اخلاق باشند اختلاط[7] باید نمود و ایشان را ببشاشت تلقی باید کرد اما در قبول قول هرکس مسارعت نباید کرد و بظاهر احوال فریفته نباید شد بلکه بتامل بر اغراض هرکس اطلاع باید گرفت بعد ازان بر آنچه صواب باشد رفت و صلحا را یعنی جماعتی که باصلاح ذات البین مشغول[8] باشند اعظام و اکرام باید نمود و با سفها بحلم معاشرت باید کرد و سفاهت و شتم ایشان را اعتبار نباید نمود و در مقام مکافات نباید آمد بلکه بسکون و رفق و مفارقت از ایشان نجات باید جست

ف۱ زیرا که حسود همیشه از راحت غیرے در مشقت باشد و هر جا کسے پائے نشاط بر زمین نهاد دوست حسرت بر سر میزند و درین غصه جان میدهد مرد کے که هر چه دارد وجود آن یکے احتراق سوخته شدن هیجان بالفتح و بفتحتین برانگیخته شدن مواد بفتح میم و تشدید دال که فارسیان بتخفیف خوانند جمع ماده بمعنی اصل هر چیز و زیادت متصله بجز نیست آلام بمد جمع الم ۱۲ غیاث ف۲ ضمیر او اول راجع بسوی حاسد و ثانی راجع بسوی محسود هتک بالفتح پرده دریدن قبح بالضم و القبح زشتی سریره آنچه پنهان کرده شود و مجازاً بمعنی خصلت و طبیعت متهم بالضم میم و فتح ها تهمت زده شده اے مطعون ۱۲ ام ع ف۳ زیرا که صفت حسد ذلیل ترین صفات است و از دنائت همت و خساست طبیعت در وجود آید که نتائج جهل اند ۱۲ ف۴ هر یک عداوت به تحقیق امید کرده می شود ازالهٔ آن مگر عداوت کسے که دشمن داشت ترا از حسد از بحر بسیط مخبون مربع ۱۲ ف۵ اثر صحبت ایشان انوار فضیلت بر صفحهٔ حال او لائح گردد جمهور بالضم گروه نصح بالضم پند دادن اخلاص پاک و خالص کردن دوستی ۱۲ ف۶ سخن ایشان استماع باید نمود تا عواقب امور و خواتم مهمات وے از ندامت و ملالت خالی باشد بشاشت بالفتح کشاده روئی و خوش طبع شدن تلقی پیش رفتن بملاقات ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح در منتخب اللغات
ف۷ یعنی محض برائے رضائے خدائے تعالی رفع منازعت و مخاصمت از ابنائے نوع خود می نمایند ۱۲

و با اهل تکبر تکبر باید کرد تا از آن متالم و متزجر شوند چنانچه در حدیث است اَلتَّکَبُّرُ مَعَ الْمُتَکَبِّرِ صَدَقَةٌ[1]
و تواضع با این طایفه موجب تمادی ایشان در ضلال می شود و چون با ایشان تکبر کنند شاید که
متنبه شوند[2] و فضلا را احترام واجب است و استفاده از ایشان غنیمت و با خوی بد همسایهٔ خویشتن
صبر باید کرد[3] و حکما گفته اند که لئیمان ببدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم
باشند ایشان را همچون فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد
و آنچه ایشان را استعداد آن بیشتر باشد مشغول[4] باید ساخت و بقدر امکان امداد ایشان باید کرد
و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیک تر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر منع فرمود و سائلان
را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و در اجابت توقف کرد[5] مگر آنکه الحاح او از فرط اضطرار باشد
و میان محتاج و طامع تمیز باید کرد و محتاج را حاجت برآورد و طامع را که خللی باو نرسد ایثار
کند و طامع را از طمع باز دارد و ضعفا را دستگیری کند و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان
بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کمالات است تعالی و تقدس تشبه نماید که بمحض جود بغایت
کرم بی نهایت سجال[6] فیض و رحمت از سحاب قدرت و ارادت بی علت بر اراضی قوابل اعیان فائض

ف۱ گردن کشی کردن با آنانکه گردن کشی میکنند صدقه است ۱۲ ف۲ بلکه گفته اند که در تکبر با ایشان مبالغه بسیار کنند و زیاده از ایشان نماید تا موجب انتباه و انکسار ایشان گردد تمادی بالفتح بنهایت رسیدن و دراز شدن ۱۲ ف۳ دبران مقدار که مقدور باشد نفع باید رسانید و ضرر خود و ضرر دیگران از او شان باز باید داشت و اگر درویش و بینوا باشد پیوسته استفسار احوال باید نمود و در حدیث شریف آمده که هر که بخدای و روز قیامت ایمان دارد گو همسایهٔ خود را گرامی دارد و احباب خویشان در حدیث قدسیه هست که من رحمانم و رحم مشتق از اسم منست هر که آنرا پیوند کند من او را برحمت خود وصل گردانم هر که آنرا ببرد از رحمت خودش منقطع سازم ۱۲ اخلاق محسنی ف۴ تا تربیت خود و اوقات ایشان ضائع و رائگان نگردد و باشد که تربیت خالی از شائبهٔ منت و مکافات باشد که از ثواب اقرب بود ف۵ و توقف زجر من حیث الالحاح است نه از جهت سوال زیرا که حرمان ایشان بقول حق سبحانه و تعالی منهی عنه است و در حدیث شریف آمده للسائل حق و لو جاء علی الفرس در سائل را حقی است و اگر چه بر اسپی سوار باشد و این مبالغه برای آنست تا حق سوال ضائع نشود ۱۲ ف۶ سجال بکسر اول جمع سجل سحاب ابر اراضی جمع ارض قوابل جمع قابل بمعنی پذیرنده و سزاوار و پسندیده اعیان نیکان و چشمها و اشیا و ذوات موجوده در خارج ۱۲ منتخب اللغات۔

گردانیده و بنسائم تربیت ربانی گلهای کمالات اسمائی[7] در چمن استعداد ایشان شگفانیده بی توقع
منفعتی یا استجلاب غرضی و غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد بهدف طلب و محض
(بسوی خود کشیدن)
خیر باشد تا برتبهٔ علیهٔ خلافت الهی رسد وَاللّٰهُ الْمُوَفِّقُ[1] لِکُلِّ خَیْرٍ وَّکَمَالٍ وَّبِیَدِهٖ تَحْقِیْقُ الْمَطَالِبِ وَالْاٰمَالِ

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق[2] و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فواید اوست
ختم کتاب اخلاق ناصری را بوصایای افلاطون نموده که شاگرد خود را ارسطاطالیس بآن فرموده
الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که آنرا بمداد[3] سواد البصر بر بیاض اوراق
احداق رقم زنند بلکه باقلام[4] افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن فطورات و
لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین
فرصت نسخهٔ سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین[5] که شاگرد او بوده تصنیف
نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بسی نصائح ارجمند بود لائق چنان نمود که خلاصهٔ آن نصائح که
بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد در آخر این رساله الحاق رود لاجرم[6] مضمون این خاتمه را

ف۱ والله توفیق دهنده است برائے هر خیر و کمال و بدست اوست ثبوت مطالب و امید ۱۲ ف۲ محقق بضم میم و فتح حائے مهمله و قاف اول مشدد و مکسور تحقیق کننده آنکه سخن را بدلیل ثابت کند و مدقق آنکه دلیل را بدلیل ثابت کند فیلسوف بالفتح بمعنی حکیم و معنی ترکیبی دوستدار علم و حکمت چه لفظ فیل بزبان یونانی بمعنی محب و دوست باشد و لفظ سوف بمعنی علم و حکمت ۱۲ غ ف۳ مداد بالکسر سیاهی دوات احداق بالفتح مردمکهائے چشم جمع حدقه ۱۲ غ ف۴ اقلام جمع قلم بمعنی خامها افهام بالفتح جمع فهم الواح جمع لوح بالفتح بمعنی هر چه پهن باشد از چوب و سنگ و غیره ارواح جمع روح بالضم بمعنی جان ثبت بالفتح نوشتن و قرار دادن باشد ۱۲ ف۵ ذوالقرنین لقب سکندر از آنکه دو گیسو داشت چه قرن گیسو را گویند یا آنکه رسید بهر دو طرف عالم که مشرق و مغرب باشد یا آنکه کریم الطرفین بود از مادر و پدر یا آنکه داخل شده بود در نور و ظلمت ۱۲ از مجمع البحرین که جامع لغات قرآن و حدیث است و بعضی محققین نوشته که ذوالقرنین که در قرآن مجید احوالش واقع است بادشاهی دیگر بود نه سکندر رومی پسر فیلقوس چرا که درمیان این هر دو تفاوت زمانه بسیار است ۱۲ غ
ف۶ لاجرم بمعنی ناگزیر و بالضرورة و لا علاج چه لا حرف نافیه است و جرم بفتحتین بمعنی علاج و گزیر و چاره ۱۲ غیاث اللغات
ف۷ باعتبار اینکه هر فردی از موجودات امکانی مظهر اسمی خاص است از اسمای حضرت ایزد تعالی و تقدس و جلت نعمائه و عظمت آلائه
۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رح

در دو سمت از برائے ثبت هر دو وادراج نمود سمت اولی در وصایا افلاطون میگوید خدائے را بشناس وحق[۱] او نگاه دار و همیشه همت خود را بتعلیم وتعلم[۲] مقصور دار واهل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه باجتناب از شرور وفساد اختبار[۳] کن واز حق تعالی چیزے مخواه که زوال را بمنفعت آن راه باشد بلکه از و باقیات صالحات[۴] طلب کن همیشه بیدار[۵] باش که شرور را اسباب بسیارست آنچه نباید کرد به آرزو مخواه وبدانکه انتقام الهی از بنده نه بطریق غضب ست بلکه بطریق تادیب وتهذیب ست بتمنائے حیاتی بایسته قانع مباش تا موتی[۶] شایسته بآن منضم نباشد وحیات را شایسته مشمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد بخواب وآسایش میل مکن الا بعد از انکه در سه چیزے محاسبهٔ نفس کرده باشی یکے آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا دران روز هیچ خیر اکتساب نموده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کردی یا نه یاد کن که پیش از حیات[۷] چه بودی وبعد از ان چه خواهی شد هیچکس را ایذا مکن که کارهائے عالم در معرض تغیر وزوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر[۸] عاقبت غافل بود واز گناه باز نه ایستد سرمایهٔ خود را از چیزے که از ذات تو خارج باشد مساز[۹] در ایصال خیر بمستحقان موقوف سوال

ف۱ نگاهداشتن حقوق عبادت از ادائے فرائض وواجبات وترک قبائح ومحرمات والقیاد اوامر ونواهی واتباع سنن حضرت رسالت پناهی ست ومقررست که عبادت حق سبحانه وتعالی در دنیا واسطهٔ سلامت ست ودر عقبے رابطهٔ نجات وکرامت پس سرمایهٔ سعادت دنیا عبادتست وپیرایهٔ کرامت عقبی عبادت ست ف۲ تا معرفت ثمرهٔ علم باشد منقطع نه شود ۱۲ ف۳ زیراکه نتیجهٔ علم عمل ست وعلم بے عمل ضائع باشد اختبار امتحان وآزمودن باشد ۱۲ ف۴ وآن سه چیزست که بعد نشاهٔ حیات آثار فیض وبرکت آن برو حق وصلست یکے صدقهٔ جاریه دوم علمے که مردم بدان منتفع شوند سوم فرزند صالح که او را دعائے خیر کند ۱۲ ف۵ مراد از بیداری هوشیاریست وآگاهی از حال نفس ورعیت ومملکت وخدم واهل مال ودولت ۱۲ ف۶ که عبارت از حسن لیاقت باشد زیراکه آن باعث راحت ابدی وفراغت سرمدی ست ۱۲ ف۷ تا که نفس منکسر ومضمحل شود وتکبر وعجب که داخل نفسانیت اند بدو راه نیابد ۱۲ ف۸ مراد از تذکر تامل وتدبر است وغور وتفکر واکثر علما برانند که فکر بر پنج وجه باشد فکر در آیات ربانی وثمرهٔ آن توحید ویقین ست وتفکر در نعمتهائے الٰهی ونتیجهٔ آن محبت وشکر ست وفکر در وعدهائے رحمانی وحاصل آن رغبت وشوق ست وفکر در وعیدهائے یزدانی ومطلوب از ان هیبت واجتناب از معاصی ست وفکر در تقصیر نفس خود از اطاعت وعبادت با وجود احسان وانعام باری عز اسمه وغرض از ان شرم وحیا وتوبه واستغفار ست ۱۲ ف۹ زیراکه آن بیگانه باشد وگاهے نباشد پس سرمایگی را نشاید ۱۲

ایشان مباش[۱] حکیم مشمر[۲] کسے را که بلذتی از لذات دنیوی شاد شود یا از مصیبتے جزع[۳] کند همیشه یاد مرگ کن وبمردگان عبرت[۴] گیر خسارت مردم از بسیارے سخن[۵] بیفائده او بود واز اخبار بچیزیکه از و نپرسیده باشند بشناس[۶] وبدانکه کسی که شر بر کسی خواهد نفس او قبول شر کرده[۷] باشد بارها اندیشه کن آنگاه بگو آنگاه[۸] بعمل آور ودوست همه کس باش زود بخشم مرد تا غضب عادت[۹] تو نگردد وحاجت محتاج بفردا مفگن ع چه دانی که فردا چه حادث شود ٭ وگرفتاران را معاونت کن مگر آنکه بخوی[۱۰] بد گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم نه کنی حکم میان ایشان مکن بقول تنها حکیم مباش بلکه بقول وعمل هر دو باش که حکمت قولی درینجهان بماند[۱۱] وحکمت عملی بدان جهان رسد آنجا بماند اگر در نیکی رنجی بری رنج نماند ونیکی بماند واگر از بدی لذتی یابی لذت نماند[۱۲] وبدی بماند از آن روز یاد کن که ترا آواز دهند واز آلت استماع ونطق محروم باشی نشنوی ونگوئی ونتوانی یاد کرد ویقین دان که متوجه بجائی شده که آنجا دوست شناسی نه دشمن پس اینجا کسی را بنقصان موسوم[۱۳] مدار وجائی خواهی شد که خداوندگار وبنده یکسان باشند پس اینجا تجبر مکن توشه[۱۴] مهیا کن که چه دانی که رحیل کے خواهد شد بدانکه از عطایائے الٰهی

ف۱ زیراکه بهیم نسبت او شان خیر کرده باشی که از ننگ وعار سوال باز داشتی ۱۲ محشی مدظله ف۲ مطابق قول حضرت عثمان ست رضی الله تعالی عنه که در تفسیر آیه وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا فرموده که آن کنز لوحے بود از زر ودران هفت سطر نوشته بود از انجمله مضمون هدایت مشحون دو سطر این بود که تعجب میکنم از کسے که میداند جنت را بالیقین وشادی شود بلذائذ دنیا وتعجب میکنم از کسے که میداند که همه امور تقدیریست وبر فوت آن غم میخورد ۱۲ ف۳ زیراکه جزع کردن در مصائب بنده را از ثواب ابدی محروم گرداند وبه بیصبری وسبکی مشهور سازد ۱۲ ف۴ تا که فساد در قلب او نیابد ونفس بمعاصی دلیر نشود وعبرت پند گرفتن ۱۲ ف۵ از حضرت عمر رضی الله عنه منقول ست که فرمود کثرت کلام مردم را بیهوده میکند وبیهودگی باعث قلت حیاست وقلت حیا پرهیزگاری کم میشود واز کمی پرهیزگاری دل مرده گردد نعوذ بالله منه ۱۲ ف۶ پس اطلاق شریر بران صحیح باشد ۱۲ ف۷ زیراکه سخن ناگفته وکار ناکرده در قید خودست وچون گفته وکرده شد مقید آن گردید ۱۲ ف۸ که غضب ملازم قبیح وثمرهائے ناخوش بسیارست ۱۲ ف۹ زیراکه علاج وتدبیر آن بجز مرگ او نباشد ۱۲ ف۱۰ یعنی مردمان از ان منتفع شوند ۱۲ ف۱۱ ثوابیکه بران مترتب است هرگز منقطع وزائل نه شود ۱۲ ف۱۲ پس عاقل باید که نظر بر عواقب امید دارد که دائم وباقیست وبرنج وراحت اوائل را وقعی نه نهد که زائل وفانیست ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور رح ف۱۳ حاصل اینکه هیچ نقصے برابر این نباشد که آدمی گفتن وشنفتن نتواند ودوست را از دشمن نشناسد وآن روزی عائد حال تو خواهد شد پس جگیرا نه روا باشد که کسے را بنقصے که البته کمتر ازین باشد موسوم کنی ۱۲ ف۱۴ توشه بواو مجهول بمعنی زاد راه مرکب از توش بمعنی قوت وتوانائی وهائے نسبت رحیل بمعنی کوچ ۱۲ غیاث۔

هیچ چیز بهتر از حکمت نیست[1] و حکیم کسی ست که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی[2] را در گذار در هیچ کار از کارهای بزرگ آن عالم ملالت منمای و در هیچ وقت تهاون[3] مکن از خیرات تجاوز جائز مدار هیچ سیئه را در اکتساب حسنه وسیله[4] مساز در ترک اولی بجهت سرسری[5] زائل مکن که از سر وری دائم اعراض کرده باشی حکمت[6] را دوست دار و سخن حکما بشنو هوای دنیا از خود دور کن[7] از آداب ستوده امتناع[8] مکن در هیچ کار پیش از وقت شروع[9] مکن و چون بکاری مشغول شوی از روی فهم و بصیرت اشتغال کن بتوانگری معجب[10] مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه[11] مده با دوست معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن اگر بحاکم عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت[12] مکن و با همه کس تواضع[13] کن و هیچ متواضع را حقیر[14] مشمر در انچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت شادمان[15] مباش و بر بخت اعتماد مکن

ف۱ که حضرت خداوند کریم در کلام بلاغت نظام فرموده وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا ای کسیکه داده شده است باو حکمت پس بدرستیکه داده شده است باو خیر بسیار ۱۲ ف۲ که این خصلت از جمله خصائل حمیده فائق ست و حضرت حق سبحانه و تعالے پیغامبر خود را صلے الله علیه وسلم بدین صفت امر کرد که خذ العفو بگیر سیرت عفو را ۱۲ ف۳ که سرمایهٔ سعادت دنیا و پیرایهٔ کمال عقبے همین ست ۱۲ ف۴ زیرا که آن سیئه باعث ابطال ثواب آن حسنه می شود ۱۲ ف۵ که مترتب میشود بر ثواب اختیار آن فعل اولے ۱۲ ف۶ زیرا که حکمت خیر ست ۱۲ ف۷ زیرا که محبت دنیا باعث هلاک می شود مگر بقدریکه از ان گزیری نباشد شقیق بلخی فرموده خُذُوا مِنَ الدُّنْيَا بِقَدْرِ عُمْرِكُمْ فِيهَا ای بگیرید از دنیا بقدر زندگانی خود دران ۱۲ ف۸ که سبب خوشنودی خالق و خلائق ست ۱۲ ف۹ زیرا که بفحوائے كُلُّ أَمْرٍ مَرْهُونٌ بِأَوْقَاتِهِ کارے بوقتی باز بسته است و هر مهمی بزمانی موقوف مانده که تا زمان آن مهم در نیاید و وقت آن کار نرسد همه سعی و کوشش فائده نه دهد چنانکه گفته اند ع تا در نرسد وعدهٔ هر کار که هست سودی نه دهد یاری هر یار که هست ۱۲ ف۱۰ زیرا که در معرض زوال ست نه لائق مباهات اهل دانش و کمال ۱۲ ف۱۱ که باعث ملال دوستان و شادمانی دشمنان باشند ۱۲ ف۱۲ سفاهت بالفتح فرومایگی و بیخردی و سبکی عقل از بهار عجم وغیره ۱۲ غ ف۱۳ تواضع آنست که کسی مقدار خود را از مقدار دیگری کمتر بیند پس عزت و حرمت خود بر طرف نهاده دیگران را عزیز و محترم سازد و در حدیث آمده است که من تواضع لله رفعه الله یعنی هر که فروتنی نماید برائے خدائے خدائے او را سر بلند کند ۱۲ اخلاق محسنی ف۱۴ زیرا که متواضع فی نفس الامر بزرگ قدر و عالی مرتبه است ۱۲ ف۱۵ زیرا که آن منشاء از ان از سعادت دو جهان باشد بطالت بالفتح معطل و بیکار بودن جدال بالکسر جنگ و خصومت کردن ۱۲

و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن همیشه ملازم سیرت عدل[1] و مواظب[2] خیرات باش

سمت دوم در وصایای ارسطاطالیس مترجم کتاب سر الاسرار که بامر مامون خلیفه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس که وزیر اسکندر و استاد او بود بواسطه پیری و ضعف از ملازمت[3] او تخلف نمود و اسکندر بر بلاد عجم استیلا یافت و در میان ایشان[4] ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند در ایفار ایشان خوف و خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور می نمود در امر ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون[5] بفنون تلطف و تعطف و دران اثنا این معنی درج کرد که بواسطه بعد از دولت محاوره بسے حیرت در امور بخاطر راه می یابد از جمله درین صورت در ظلمات[6] مضائق بے نور تدبیر خاطر مشرق حکیم بر زن شدن متعذر ست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا لے فرزند جلیل[7] و سلطان نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت نه بنا بر عدم رغبت به صحبت ست بلکه بنا بر پیری و ضعف[8] بنیه و فتور قوی ست

ف۱ زیرا که فائده عدل بخاص و عام خورد و بزرگ واصل گردد و مصالح ارباب دین و دولت و اصحاب ملک و ملت برکت آن قائم و منتظم شود و ثواب عدل از حد حساب افزون ست و اجر و مزد او بقیاس ست ۱۲ ف۲ که باعث انعام انام بر صفحهٔ ایام و منشاء فیض و کرم مدام ست ۱۲ ف۳ ملازمت بالفتح زاے معجمه پیوسته بودن بجائے یا نزد کسے تخلف بر وزن تفعل واپس ماندن ۱۲ ف۴ ایشان اے اهل عجم کیاست بکسر اول و فتح سین مهمله زیرکی و دانائی نجدت بالفتح شجاعت و دلیری ۱۲ غ ف۵ کتابت بالکسر نوشتن و نامهٔ مشحون پر کرده شده و انداده شده فنون جمع فن بالفتح و تشدید نون بمعنی حال و گونه و نوع از چیزے تشوق آرزو مندی نمودن تلطف نرمی نمودن تعطف مهربانی کردن ۱۲ منتخب ف۶ ظلمات بضمتین جمع ظلمت بمعنی تاریکی مضائق بالفتح میم و کسر همزه که حرف چهارم ست جاهاے تنگ مشرق بضم میم و کسر را چیز روشن متعذر دشوار شونده ۱۲ منتخب اللغات ف۷ جلیل بالفتح جیم و کسر لام بمعنی بزرگ نبیل بالفتح نون و باے موحده و یاے معروف بزرگ و دانا و نیکو و فربه از منتخب و لطائف ۱۲ غ ف۸ بنیه بکسر و ضم اول و سکون نون بمعنی بنیاد و نهاد و آفرینش و وجود و سرشت آدمی از لطائف و منتخب فتور بضمتین سستی و سست شدن و مجازاً بمعنی خرابی آمده از بحر الجواهر و لطائف و قاموس ۱۲ غ ۔

وچون مصاحبت میسر نیست درین رساله دستوری بیان کنم که در جزویات بآن رجوع کنی و بآن از صحبت من مستغنی شوی اما امرای عجم و فضلای ایشان بدانکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغیر آب و هوای ایشان نمی توان کرد و هر آئینه شبیه بایشان پیدا شوند پس جهد کن که ایشان را باحسان بندهٔ خود سازی تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند بعد از ان می گوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد دوم آنکه با خود سخی باشد و با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد و با خود لئیم چهارم آنکه با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و قسم اول باتفاق محمود ست و قسم دوم و چهارم باتفاق مذموم و در قسم سوم خلاف ست حکمای هند بر انند که محمود ست و حکمای فرس بر انند که محمود نیست بلکه مذموم ست و سخاوت آنست که بقدر حاجت اهل استحقاق برسانی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا بافراط انحراف یافته باشد و هر پادشاهی که بزیادت از انچه مکنت او باشد بخشندگی نماید البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر با تو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم و بقای ملک آنست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جائز نداری و از عیب پوشیدهٔ مردم تفتیش نه کنی و از انعامیکه باکسی دهی یاد نکنی و تمامی فضل و احسان بآنست که

ف۱ دستور بالفتح قانون و قاعده و طرز و آئین و بمعنی رخصت و اجازت و وزیر و امیر صاحب مسند و این لفظ مرکب ست از لفظ دست که بمعنی زور و قوت باشد و از لفظ ور که بمعنی صاحب آید بجهت تخفیف ماقبل واو را ساکن کردند چنانکه در گنجور و رنجور و دستور بالضم معرب این ست از برهان و بهار وغیره ۱۲ غ ف۲ زیراکه گفته اند هیچ بندی قوی تر از بند احسان نیست که محل آن دل ست و آن سلطان تمام اعضا و جوارح ست پس هرگاه که سلطان دل مقید بقید شود تمام اعضا و جوارح که بمنزلهٔ خدم و حشم باشند لابد بسته گردند و در شان آمده که قید وحشیان بدام است و بند آدمیان احسان و انعام ۱۲ ف۳ زیراکه در ان انصاف ست بسبب نسبت نفس خود و آن از قبائح ست ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی ف۴ تا ترا دشمن نگیرند چه مال محبوب هرکس است و هر کسی که طمع در محبوب کسی کند در معرض عداوت افتد ۱۲ ف۵ زیراکه ظالم مبغوض جهانیان ست اگرچه از ظلم او ضررے بر ایشان لاحق نشده باشد ۱۲ ف۶ چه باعث رفع حجاب و احتشام می شود و آن مهابت سلطنت را مضر ست تفتیش کاویدن و کندیدن و جستجو کردن ۱۲ ف۷ چه این دلیل است بر خست و نذالت طبیعت و پستی همت و از عموم ناس نه پسندیده اند چه جای پادشاهان ۱۲

نیکان را گرامی داری و با مردم کشاده رو باشی و جواب بحسب مردم بگوئی و از خطائے جاهلان در گذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینهٔ کمالات و نقائص ست و اصل همه فضائل و اول آلهٔ عقل محبت نام نیک ست چه از سلطنت و ریاست لذتها مقصود نیست بلکه مقصود ازان نام نیک ست چه هر پادشاهی که دین تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد ای اسکندر باید که پادشاه بلند همت و صاحب رائے و فصیح و شیرین زبان و بلند آواز باشد و سخن کم گوید و بار از دل نشنید و چون بیرون آید زینت لائق منصب سلطنت بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعیده بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باندک مسامحت که بایشان کند نفع بسیار یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و ممد پیری و ضعف حرارت غریزی شود ای اسکندر در شهوت حریص مباش که آن از خواص خنازیر ست چه فخر باشد در چیزے که حیوانات

ف۱ که موجب ارتفاع لوائے دولت دو جهانی ست نقل است که چون امام محمد حسن شیبانی رح نزدیک رشید آمد رشید او را تعظیم بسیار کرد چنانچه برخاست و بجائے خود نشاند و وقت رخصت باوے مشایعت کرد یکے از خواص گفت که اگر تواضع خلیفه چنین باشد مهابت خلافت نماند خلیفه جواب داد که مهابتے که از احترام بزرگان کاهد پادشاهان را نشاید ۱۲ ف۲ ای موافق عقول ایشان بفحوائے کلم الناس علی قدر عقولهم بر تقدیر نسخه بحسب موافق نسخهٔ تحیه مراد جواب سلام باشد ۱۲ ف۳ چه اگر هر قولے و فعلے سزائے واجب دارند هر آئینه مردم مستاصل شوند و ملک را رونق نماند ۱۲ ف۴ پس باید که در اقامت حدود شرع و اجرائے احکام دین کوشد استخفاف سبکی و حقارت ناموس قاعده و دستور ۱۲ ف۵ زیراکه رفعت والبته بلندی همت باشد هر کرا همت بیشتر بقدرم شوکت از دیگران بیشتر ۱۲ ف۶ تا که در سوابق و لواحق هر حادثه که واقع شود نظر کرده بدانچه مقتضائے شرع و عدل ست حکم فرماید ۱۲ ف۷ چه این صفت وسیلهٔ وصلت و مودت لشکریان و رعیت ست ۱۲ ف۸ زیراکه کثرت کلام سبب سقوط هیبت باشد ۱۲ ف۹ چه خست ذات و طینت باطن ایشان ملاحظه دیانت و رعایت امانت نه کنند و چون این صفت از میانه مرتفع شد هر عیبے که در حیز امکان داخل ست بظهور آن توقع باید کرد پس از مصاحبت و مجالست ایشان انواع خللها زاید ۱۲ ف۱۰ انتشار پراگنده شدن صیت بالکسر آوازه و ذکر خیر جمیل نیکو ۱۲ منتخب ف۱۱ تردد آمد شد کردن تجار بالضم و تشدید جیم سوداگران و این جمع تاجر ست معمور عمارت کرده شده ای آبادان مسامحه آسان گرفتن کار کسے و آشتی و آسانی کردن ۱۲ غ و منتخب

خسیسه دیگران بر تو راجح باشند و افراط دران مؤدی بضعف بدن و نقصان عمرست [۱] و سبب کسب اخلاق زنان آمده احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان که موجب رضای خالق [۲] و جذب قلوب خلائق ست حبوب [۳] و غلات ذخیره کن تا در خشک سال بوصله نشینند چنان کن که اهل صلاح از تو امین باشند و اهل فساد خائف ای اسکندر ترا بارها وصیت کرده ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق ست و حقیقت حال جز علام الغیوب را معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی ازان بری باشد یا او را در اقدام بدان جریمه عذری باشد قتل او روا [۴] داری و چه جریمه صعب ازین باشد و از هرمس [۵] اکبر یعنی ادریس علیه السلام بمن رسیده که چون مخلوق قتل دیگری کند ملائک آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بندهٔ تو در قتل بنده دیگر بتو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را الحکم من بحق قصاص کشته و اگر بظلم باشد فرماید بعزت و جلال من که خون کشنده را مباح کردم پس ملائکه در هر تسبیح و استغفار دعای بد بر و کنند تا زمانیکه بقصاص رسد و این بهترین حال او باشد و اگر خود بمیرد نشانهٔ غضب خدای تعالی باشد چه بعذاب

(۱) و جهش در علاج افراط شهوت بتصریح بیان کرده شده است ۱۲ (۲) و در حدیث شریف آمده که حق سبحانه و تعالی یاری بما مهر بندهٔ خود را مادام که یاری می دهد بندگان او را تفقد گم شده را جستن و بازپرسش نمودن و مجازاً بمعنی دلجوئی و مهربانی و غمخواری جذب بالفتح کشیدن ۱۲ غیاث (۳) حبوب بضمتین دانه ها جمع حب بالفتح و تشدید باغلات جمع غله بالفتح و تشدید لام در آخر هر چیزی از حبوب و نقود و جز آن و اکثر استعمال آن در حبوب ست ذخیره نگاه داشته شده و صله بالضم و بالکسر پیوند و خویشی ۱۲ غ دم (۴) و چون بعد از وقوع حقیقت حال منکشف شود پشیمانی روی نماید و دران وقت اندامت هیچ فائده حاصل نیاید ۱۲ (۵) هرمس بکسر اول و سوم و سین مهمله اسم ادریس پیغمبر علیه السلام که هم نبی و هم پادشاه و هم حکیم بود چنانکه علم ریاضی را که حساب و هندسه و هیئات و نجوم باشد پیدا کرده از برهان و مدار مگر صاحب برهان این لفظ را بالضم اول و سوم نوشته و گفته که دو حکیم دیگر هرمس نام بوده اند و صاحب جواهر الحروف نوشته که معرب هرمز ست که مخفف هورمز ست بمعنی مشتری ۱۲ غ

پدید و عقاب شدید واصل شود نکث [۱] عهد مکن و سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد کردی بهیچ وجه ازان برمگرد که مملکت بسی از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ و نقض عهد بفساد انجامید [۲] بر چیزیکه از تو فوت شود تاسف منمای که شیمهٔ صبیان و ناقصان ست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم [۳] امر کن و کسی را که در علم فائق شده بمزید عنایت و تربیت مخصوص [۴] دار که این خصلت سبب زیادتی محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل و پادشاهی یونانیان بمیامن همین دو خصلت تو ام [۵] داشت چه ایشان رعایا را به تحصیل علوم امر میفرمودند بمرتبه که دختران در خانهٔ پدران فرائض و آداب نوامیس [۶] و جمله اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسیکه معتمد تو نباشد چیزی مخور و از محافظت خود غافل مباش و آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند تحف از برای تو فرستاد و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان ازان قصد تو بود و من این حال را بفراست [۷] دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن و چون دلائل متعارض شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی ست و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل

(۱) نکث بکسر اول و سکون کاف و ثای مثلثه تاب باز کردن از رسن و شکستن عهد از منتخب و مجازاً بمعنی شکستن و قطع آید ۱۲ (۲) و وفای عهد کار جوانمردان صاحب کمال ست و از خصال بزرگان ستوده حال و حق سبحانه تعالی فرموده که یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود یعنی ای مومنان وفا کنید بعهدها که بایکدیگر می بندید و جای دیگر هم او تعالی میفرماید که اوفوا بعهدی اوف بعهدکم یعنی وفا کنید بعهدی که با من بندید تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای خیر در عوض آن بشما دهم و هم در حدیث شریف آمده که لا دین لمن لا عهد له کمال دینداری نیست کسی را که رعایت عهد نکند سه نیست بزرگ دم صاحب نظر خدمتی از عهد پسندیده تر ۱۲ اخلاق محسنی (۳) مراد از علم علم معامله است و آن دانستن چیزیست که نزدیک گرداند بخدای تعالی و چیزیکه دور گرداند ازوی یعنی بامورات و منهیات ۱۲ (۴) گویند که سلطان سنجر حکیم عمر خیام را با خود بر تخت نشاندی و خلفای عباسی با آنکه خود دانشمند بودند همه حل و عقد کار ایشان مبتنی بر کلام اهل ورع بودی ۱۲ از اخلاق محسنی غفرالله لمصنفه (۵) و ملوک فارس را عادت آن بود که هرگز صحبت ایشان از حکما و فضلا خالی نبودی و هیچ حکم بی مشورت ایشان نکردندی و ازینجت که بنای سلطنت بر عدالت و راستی نهاده بودند مملکت ایشان چهار هزار سال در کشید ۱۲ (۶) چه پادشاه در بلد بمنزله دل باشد در جسد پس باذلای هرج و مرج نسبت ذات ایشان تمام مهام خواص و عوام از سلک انتظام بیرون بود ۱۲ (۷) فراست دو گونه است شرعی و حکمی شرعی عبارت ست از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب که بواسطهٔ آن حجاب غفلت از عین مرتفع شود و حکمی چنان باشد که حکما بتجربه آنرا دریافته و دلیلهای آن را از شکل و هیئت مشاهده کرده و اغلب آن راست آید ۱۲ مولوی محمد عبدالغفور رحمه الله تعالی -

پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقل ست و تعدل مالک قلوب و رقاب توامان شد و اہل هند گفته اند عدل سلطان بهتر از خصب[1] زمان ست و سلطان عادل انفعست از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود که ملک و عدل دو برادر اند که هیچکدام را ازان دیگر استغنا نیست بعد ازان میگوید که کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت توالی[2] و تشابک ایشان محسوس و مشاهده گردد و زبده این کتاب و خلاصه مطالب آن این دائره است و اگر بغیر آن بتو فرستادمی کافی می بود صورت دائره نیست راقم این نقش براعت[3]



شعار و ناظم[4] این عقد نفاست آثار فقیر جانی محمد بن اسعد دوانی بمیامن دولت خاقانی و مآثر تربیت سلطانی خود را ذره وار در معرض استفاضه شوارق[5] لمعات انوار خاطر حکملئے نامدار

[1] خصب بکسر اول و سکون صاد مهمله و بائے موحده فراخی عیش و آسودگی و بسیاری گیاه و شهر آباد ۱۲ از منتخب اللغات وغیره۔ [2] توالی بمعنی پیاپی شدن تشابک بضم بائے موحده باهم در آمیختن بیک دیگر و چیزها در یک دیگر در آوردن و بهمدیگر کردن انگشتان وغیر آن و بمعنی انبوه و انده حام چیزها مستعمل شود محسوس دانسته و دریافته شده بیکے از حواس خمسه و بمعنی آشکارا ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [3] براعت بالفتح تمام شدن و زیاده از امثال خود در هنر شدن ۱۲ منتخب [4] ناظم مهره برشته کشنده عقد بالکسر سلک مروارید گلوبند نفاست پسندیده و مرغوب شدن ۱۲ منتخب [5] شوارق روشنیها و چیزهائے روشن لمعات روشنیها ۱۲ منتخب

اولی الایدی[1] والابصار در آورده لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق که سالکان مسالک استکمال برهنمائے آن شمع هدایت صفت پرتو از ظلمات نقائص طبیعت راه بانوار عالم قدس[2] و نزاهت توانند برد از فیض خاطر خورشید مآثر ایشان اقتباس نمود و در وقتی که غزال[3] غزاله[4] بخوابه جدی[4] بود یعنی سلطان اقلیم چهارم فلک در الکائی[5] منقلب[6] شتوی برسم قشلاق[7] نزول فرمود و عاملان قوائے نامیه از تصرف در مداخل طبیعت عزل[8] نمود ابر چون دیده اعدائے دولت خاقانی اشک باریدن گرفت بلکه چون کف دریا نوال[9] سلطانی فیض انعام عام بهر دیار و اقطار رسانیده گوئی زمانه هر زر[10] که در خزانۂ خزان جمع آورده بود در قدم سلطان بخت اکنون لآلی اقطار امطار بر طبق نثار می نهد یا عساکر منصوره را انمد حنل جزیره عمان[11] دُرَر برسم ادرار میدهد هوا از انفاک غباری در دل بود اما از آمد[12] و شد ابر فرونشست آب آشفتگی و هرزه گردی پیش گرفته بود باد او را بزنجیر بست بسکه آفتاب از قوس[13] تیرباران کرده اطفال نبات را هنوز زهره[14] نیست که سر از کنج خانه بدر آرند

[1] خداوندان قوت و بینائی ۱۲ [2] قدس بالضم و بضمتین پاکیزگی و پاک نزاهت دور شدن از بدی و پاکی از عیب ۱۲ منتخب [3] غزال آهو بره غزاله آفتاب اضافت غزال بطرف غزاله اضافت مشبه بسوئے مشبه است ۱۲ [4] جدی بالفتح اول و سکون دال بزغاله و نام برجیست که چون آفتاب دران تحویل کند موسم سرما در آید ۱۲ [5] الکا بضم اول و فتح کاف تازی یعنی ملک و پرگنه ۱۲ [6] منقلب شتوی مراد از برج جدیست باید دانست که دائره معدل النهار و دائره منطقة البروج دو دائره عظیمه اند بر افلاک شرقا و غربا یکدیگرے تقاطع کرده و این تقاطع در غرب بر نقطه واقع شده که آنرا نقطه اعتدال ربیعی گویند و ابتدائے برج حمل از همان نقطه است و در شرق نیز بر نقطه دیگر واقع شده که نقطه اعتدال خریفی گویند و آغاز برج میزان از انجا است و یک دائره عظیمه دیگر جنوبا و شمالا بر اقطاب هر دو دائره مذکوره گذشته آنرا دائره مارّه بالاقطاب الاربعه گویند و این دائره هر دو دائره سابقه را دو جا قطع کرده نقطه تقاطع این دائره و دائره منطقة البروج که جانب شمال است آنرا نقطه انقلاب صیفی که موسم اندو بیع بصیف منقلب می شود و از آنجا ابتدائے برج سرطان ست و نقطه تقاطع این هر دو دائره در جنوب مسمی به نقطه انقلاب شتوی ست که فصل خریف برشتا منقلب میشود و ابتدائے برج جدی از همان نقطه است ازین وجه برج جدی را منقلب شتوی گفته ۱۲ شرح چغمینی وغیره [7] قشلاق بالکسر جاهائے گرم که زمستان دران بسر برند لفظ ترکیست ۱۲ غ [8] زیرا که نما بر وقت رسیدن آفتاب بر نقطه اعتدال ربیعی باشد عزل بالفتح بیکاری و بیکار کردن کسے را ۱۲ [9] نوال بالفتح عطا و بخشش ۱۲ صراح [10] باعتبار برگ درختان که در خزان زرد شده میریزند ۱۲ [11] عمان بالضم نام شهریست بیمن بر کناره بحر اعظم یعنی دریائے محیط ادرار بالکسر روان شدن و ریختن باران و بار بار انعام و بخشش نمودن میدهد از منتخب و کشف و در خیابان نوشته که ادرار در اصل جاری ساختن ست و در عرف بمعنی وظیفه در اتب و ذرینه مستعمل ۱۲ غ [12] آمد شد عبارت است از آمدن مردم میان متخاصمین برائے مصالحه فی نزاع ۱۲ [13] قوس بالفتح کمان و نام برجیست از بروج دوازده گانه که بودن آفتاب دران برج آخرین ماههائے خریف ست و از آنجا آفتاب بجدی تحویل می کند که آغاز ماه شتاست پس سر بر نیاوردن اطفال نبات از کنج خانه به ثبوت پیوست ۱۲ [14] زهره بالفتح در فارسی بمعنی پوستی باشد مانند کیسه که در ان آب زرد و تلخ هم باشد و آن بجگر هر حیوان چسپیده میباشد و بمعنی دلیری و شجاعت و قوت و قدرت ۱۲ برهان

کرهٔ زمهریر[۱] را که از اختلاف هوا دماغ[۲] فسرده بود آب از خیشوم کشاده مدتیست که زمین را تب سرما
بود اکنون در عرق افتاده شاخهای عریان چون ساقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی
مانده چنار[۳] را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب[۴] اوراق از دست رفته گلبن را از انتظار نسترن[۵] و
یاس از صحبت یاسمین[۶] مژگان سفید گردیده چمن را از چندین اطفال ریاحین[۷] جز نرگس قرة العینی[۸]
نمانده لاجرم جهان بچشم او دیده باغ را از پا استادگان براستی ثابت قدمی[۹] چون سرو دست
نداده آزین و خلعت دیبا[۱۰] مخصوص باو داشته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از بلاد شمال میل بجانب[۱۱]
جنوب نموده هوا بنیاد حرکتهای خنک کرده و خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده[۱۲] غلبهٔ برف بدرجه که نردبانی تا کرهٔ اثیر[۱۳] بسته شیر دلان از نهیب سرما در شکم
روباه و سمور[۱۴] خزیده دلاوران از صولت قلب[۱۵] شتا بقلب شتا پناه جسته آسمان

[۱] کرهٔ زمهریر وسط کرهٔ هوا ست و آن عبارت از موضعی است که از ابخرهٔ ارضی کسب برودت نموده سرد شده است و از حرارت انعکاس ضوء شمس اثری بوی نمی رسد و سردی روز بروز ترقی می پذیرد ۱۲ [۲] یعنی دماغ کرهٔ زمهریر بسبب اختلاف هوا افسرده و زکام داشت الحال آب زمینی او جاری گردیده صورت باران گرفت خیشوم بمعنی بن استخوان بینی ۱۲ [۳] چنار بفتح درختی باشد در ولایت بسیار کلان برگش بشکل پنجهٔ انسان بشبها از دانگر باشد و عمرش بهزار سال رسد و بار ندارد از مؤید و برهان وغیره مقامران بضم اول و کسر میم دوم قماربازان ۱۲ غ [۴] ورق ذهب کنایه از اشرفی باعتبار زردی برگها مبدل شده و اوراق جمع ورق بفتحتین بمعنی برگها بدل از آن ۱۲ [۵] نسترن گلیست خوشبو که بفارسی آنرا نسترن و بهندی سیوتی نامند از برهان و بهار و رشیدی ۱۲ غ [۶] یاسمین و آن گلیست خوشبودار که سفید و زرد و کبود می باشد و بهندی آنرا چنبیلی گویند ۱۲ از برهان وغیره [۷] ریاحین بفتح اول جمع ریحان که بمعنی گلهائیست که سوای گل سرخ باشد و هم بمعنی برگ کشت و سبزه و گیاه خوشبودار ۱۲ از غ [۸] قرة العین خنکی چشم و روشنی آن قره بالضم و تشدید راء مهمله بمعنی خنکی و سردی در راحت و روشنیست مگر اول اصح است ۱۲ [۹] ثابت قدم باعتبار سرسبزی دائمی و همیشه بودن سرو گفت ۱۲ [۱۰] دیبا بیائے تحتانی مجهول نوعی از جامهٔ ابریشمی که منقش باشد ۱۲ غ [۱۱] مراد ازین نقطهٔ اعتدال شتوی است که ابتدای برج جدی از همان نقطه باشد و چون آفتاب بران نقطه رسد نصف خریف بشتا منقلب می شود ۱۲ [۱۲] فسردن بفتحتین از سرما منجمد شدن از سراج و برهان و سروری و مدار و مؤید ۱۲ [۱۳] اثیر بفتح اول و کسر ثائے مثلثه بمعنی عالی و بلند و بمناسبت بلندی فلک را گویند و بمعنی کرهٔ نار نیز می گیرند چرا که کرهٔ نار بلندترین عناصر است ۱۲ غیاث اللغات [۱۴] سمور بالفتح اول و تخفیف میم مضموم و واو معروف نام جانوریست از قسم روباه که پوستش سرخ مائل بسیاهی و تیرگی باشد و از پوستش پوستینها سازند و پوست حیوان مذکور را نیز سمور گویند از مؤید و لطائف وغیره و در بحر الجواهر بفتح اول و تشدید میم ۱۲ غ [۱۵] قلب دل بمعنی فوج میانه و قلب ثانی بمعنی واژگون و برگردانیده شده و لفظ شتا از برگردانیدن آتش می شود و معنی فقره ظاهر ۱۲

از تغیر هوا سنجاب[۱] سحاب در بر گرفته زیرکان در حفظ اعتدال مزاج التزام[۲] قانون کانون لازم
دانسته آنی چگویم که با پاس عدالت سلطانی طبیعت را چه مجال که از اعتدال تجاوز نماید و از
انحراف دم زند یا در بساط افراط و تفریط قدم نهد بلکه بحکم عدل که در طبع زمان راسخ شده
هوا هر جزر و جذلی[۳] که بمرور ایام از زمین کسب کرده بود اکنون ادا میکند و ابر هر بخاری که از بحار
غصب[۴] نموده در عوض دُر روانها باز میدهد معمار ازلی بجهت تاسیس عمارت عالم آب در گل میریزد آبای[۵]
علوی پیرانه سر نشاط جوانی از سر گرفته بجهت طلب نسل نبات قطرات نطفه در ارحام امهات[۶]
سفلی ایداع می کنند مواد آمال[۷] در بدن جهان از نوائر[۸] ظلم و عدوان محترق شده بود طبیب رحمت
الهی بکافور[۹] تسکین حرارت مزاجش می کند مزاج زمان از یبوست حوادث دوران منحرف
شده مدبر طبیعت بشربتهای[۱۰] متوالی علاجش می نماید نهال آمال اهل فارس که از قحط خشک
سال فتنه خوشیده بود از فیض امطار رأفت سلطان مبرات آثار آبی بجوی باز آمد و غنچهٔ دلهای
همگنان که از دمهای سرد اهل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن گرفت

[۱] سنجاب جانوری باشد که از پوستش پوستین سازند از شرح خان آرزو ۱۲ غیاث [۲] التزام لازم گرفتن قانون اصل و آله کانون بمعنی آتشدان باشد مطلقاً ۱۲ برهان و غیاث [۳] جر بالفتح و تشدید کشیدن و بن کوه و گناه کردن و در فارسی بمعنی شگافیکه در زمین باشد جزل بالکسر بیخ و تنهٔ درخت و بفتحتین شادی و شادمانی کردن ۱۲ از منتخب و غ ظاهر نسخهٔ جذب بالفتح بمعنی کشیدن و ربودن از جذل بهتر می نماید چنانکه پوشیده نیست ۱۲ [۴] غصب بالفتح بستم گرفتن چیزی باید دانست که منشاء ابر و باران وغیره طبقهٔ زمهریریه است چون اجزاء هوائیه مختلط باجزای مائیه بدان صعود کرده بوجه برودت غلیظ میشوند پس اگر آن برودت قوی نباشد آن مجتمع را ابر و متقاطر را باران می گویند و معنی فقره و لطفش ظاهر است ۱۲ [۵] آبای علوی بضم عین مهمله و سکون لام بمعنی پدران بلندی و کنایه است از نه فلک یا هفت ستارهٔ سیاره ۱۲ غیاث [۶] امهات سفلی کنایه از اربع عناصر یا طبقات زمین ایداع بکسر و سکون تحتانی ودیعت نهادن ۱۲ غ [۷] مواد جمع ماده بمعنی اصل آمال بمد اول جمع امن بمعنی بیخوف بودن و بیهراس شدن [۸] نوائر بفتح شعله ها ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [۹] کنایه از کافور باعتبار سفیدی و اطفای حرارت باشد ۱۲ [۱۰] کنایه از باران است متوالی بمعنی پیاپی ۱۲

واز نظائر واشکال این سیاق[۱] تواند بود که بعد از انکه سلسال[۲] رویت از اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم[۳] سموم خوشیده بمقتضائے فَانْظُرْ اِلٰی آثَارِ رَحْمَتِ اللّٰہِ کَیْفَ یُحْیِی الْاَرْضَ بَعْدَ مَوْتِہَا[۴] در چمن فکرت از اغصان فطنت نُور[۵] این حقائق از کمِ کون منفتق شده و با آنکه ظلمات کدورتِ علائق روزگار آفاق وجان فرو گرفته نور این دقائق[۶] از غیاست خفا منغلق گشت و ہم از پرتو آن این رائے روشن از مشرق خاطر سر بر زد که ہمچنانکه مطلع رساله بانوار القاب ہمایون حضرت صاحب مانی ولمعات اوصاف میمون سلطان سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام[۷] ایشان مستنیر گردد تا ہمچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن ست مطلع و مغرب این رساله نیز بیامن القاب نباہرت انتساب ایشان مزین گردد اعنی نیرین[۸] فلک جهانداری وسعدین[۹] سپهر کامگاری که یکے خورشید وار به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و دیگرے ماه صفت بفروغ نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگرچه ممالک افلاک از پرتو سیاست خورشید ماه غزاله[۱۰] در کنار اسد

[۱] این سیاق مراد از پاس عدالت سلطانی سیاق بالکسر راندن ۱۲ [۲] سلسال بالفتح آب شیرین و خوشگوار و آب صافی رویت بفتح اول و کسر را و تشدید تحتانی بمعنی فکر و تامل از منتخب و صراح ۱۲ غ [۳] سموم بالفتح باد گرم سموم بضمتین اندوهها و اندیشه ها جمع ہم بفتح و تشدید میم ۱۲ غیاث اللغات [۴] پس در نگر بسوئے آثار رحمت خدا چگونه زنده می کند زمین را بعد از مرده بودن آن ۱۲ [۵] نور با لفتح بمعنی شگوفه اکم بالکسر و تشدید میم غلاف شگوفه کون موجود شدن منفتق وا شونده اسم فاعل از انفتاق بمعنی وا شدن ابر و شگافته شدن ۱۲ منتخب اللغات [۶] این دقائق و این حقائق اشاره است جانب کتاب غیاست تاریکی منغلق وا شونده از انغلاق بمعنی شگافته شدن ۱۲ [۷] فرجام بالفتح بمعنی انجام و انتها و آخر مستنیر بالضم و کسر نون که حرف چهارم ست طلب روشنی کننده و نور جوینده و بمعنی مطلق روشن نیز آمده ۱۲ کذا فی غیاث اللغات [۸] نیرین بفتح نون و تشدید تحتانی مکسور و بفتح رائے مهمله تثنیه نیر مراد از آفتاب و ماه و درینجا کنایه از بادشاه و شاهزاده بود ۱۲ [۹] سعدین زهره و مشتری مراد از پادشاه و پادشاهزاده ۱۲ [۱۰] غزاله آفتاب را گویند هر چند ازین فقره لازم می آید که از سیاست خورشید خورشید در کنار اسد که برجیست از بروج دوازده گانه جا گرفته لیکن ہیچ مضامین شعرا [illegible] داد ہمسائے شئے و احداے دو نی و کثرت کفایت می کند پس گویا خورشید چیزے دیگر ست و غزاله چیزے دیگر و ممکنست که چنین توجیه کنند که از پرتو سیاست خورشید این امت که خود خورشید ہر چند غزال آسمانست در بر اسد سماوی جا گرفته و ہر چند اسد دشمن غزاله ہست این اسد از بیم عدل این غزاله چنین ترسیده که بادی راه صلح و مدارا پیموده ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور راقم نحیف گمان وانق دارد که غزاله سهو کاتب ست و این لفظ بر غاله باشد عبارت از برج جدی و علیک الانصاف ۱۲ مولوی مرحوم۔

جائے گرفته و ثور با شیر در یک مرتع[۱] مجتمع شده و تنین[۲] و توامان در یک بستر آرمیده در عرصه خاک از اثر عدالت این دو پادشاه گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقاً مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و غراب چشمه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده جز صبح به مشعل نتوان دید و بخون آغشته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید دو چشم روشن سلطنت اند که روشنی دیده ایام از دیدار ایشان ست و دو دست زورمند خلافت اند که قوت اسلام از زور بازوی اقتدار ایشان ہر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفه خدائے بیرون برد ابلیس وار طوق لعنت در گردن خود دید و آنکه پائے از جاده[۳] اطاعت ایشان بیرون نهاد پائے بند شقاوت ابدی گردید کهربا[۴] چون گاہے بتعصب تعرض ببرگ کاہی می کند از بیم سیاست ایشان چهره کاہی[۵] کرده و مقناطیس[۶] زمان که بواسطه جذب سوزن به تیغ کشیدن متهم گشته از نهیب[۷] سطوت ایشان خون در بدن سوخته سیاه برآمده معمار عدالت ایشان بنیاد بیداد بر انداخته و بنائے رفاہیت[۸] و استقامت را اساسی از نو ساخته

[۱] مرتع بفتح میم و سکون را و فتح فوقانی و عین مهمله چراگاه و سبزه زاری که بهائم در آن چرند و درین جا مراد از آسمان ست و ہمچنین در فقره لاحقه مراد از بستر ہمان آسمان ست ثور بمعنی گاو که برجیست از بروج دوازده گانه ۱۲ محشی [۲] تنین بالکسر و تشدید نون ماریست بزرگ و سفید لیست در آسمان که تنه اش در شش برجست و دمش در برج ہفتم سیر میکند چون کوکب سیاره و آن را در فارسی هشتیز گویند توامان دو بچه که از یک حمل زائیده و بمعنی برج جوزا که برج سوم ست از بروج دوازده گانه ۱۲ منتخب و غ [۳] جاده بتشدید دال لفظ عربی بمعنی راه باریک و راست در صحرا از آمد و رفت مردم پدید آید و در فارسی بتخفیف دال مستعمل ۱۲ غ [۴] کهربا مهره زرد رنگ که چون بجرم سوده بکاه قریب کنند کاه را بخود میکشد ۱۲ [۵] زردی چهره و علامت ترس و بیم باشد ۱۲ ام [۶] مقناطیس معرب کهنا طیس که لفظ یونانی ست سنگ آهن ربا صاحب مدار و موئد و کشف بکسر میم نوشته و در بحر الجواہر بالفتح نوشته ۱۲ غیاث [۷] نهیب بکسر ثانی و یائے مجهول اماله نهابت ست که لفظ عربی باشد بمعنی هیبت و ترس و بیم و عظمت سطوت بالفتح بمعنے قهر غیاث [۸] رفاہیت بفتح و تخفیف تحتانی تن آسانی و فراخ عیش شدن از منتخب و صراح و طلومی بتشدید یائے تحتانی آورده ۱۲ غیاث

لاجرم مدی الایام واللیالی امداد فتح متوالی ست و از اطراف عالم واکناف برادیم اقبال بارز وروی بر آستان بندگی و انقیاد می نهد الله تعالی تا سالکان مسالک بر و بحر برہنمائی خورشید وماہ از ورطات مہالک بیرون می آیند بر و بحر جہان را بانوار مہد عدالت این دو جمشید خورشید انتباہ واین دو خورشید عالم پناہ کہ یکے نقطۂ دائرۂ خلافت ویکے واسطۂ قلادۂ سلطنت ورافت ست منور دارد و جہانے را از میامن آثار قران سعدین فلک جہانداری وانظار نیرین سپہر کامگاری بقضائے مطالب برسانا واللّٰهم کما مکّنتَ عبادک فی ظلال الرّافة فمکّن هما علی سریر الخلافة وکما افاضا علی بنی نوع الانسان حال العدل والاحسان فایّد هما بمزید التایید والامتنان بحق عین الاعیان محمد وآله وصحبه من ذوی الاعیان

تمت

[1] تا غایت روزہا وشبہا مدی بالفتح کالفتے الغایۃ کذا فی القاموس ۱۲ [2] اے بار خدا چنانکہ جائے دادند آن ہر دو بندگان ترا در سایۂ مہربانے پس جائے دہ آن ہر دو را بر تخت خلافت وچنانکہ ریختند آن ہر دو بر بنی نوع انسان دلوہائے عدل واحسان را پس مدد کن آن ہر دو را بزیادت مدد واحسان بطفیل حقیقت موجودات کہ نام پاکش محمد است وآل او ویاران او کہ از سرداران ہستند ۱۲

خاتمة الطبع سابق نتیجۂ طبع بلند وفکر آسمان پیوند جامع کمالات وفضائل نامحصور جناب مولوی محمد عبد الغفور سلمہ اللہ الشکور

آرایش نفوس[1] بنی آدم نیایش خداوند عالم ست کہ مؤدّب[2] لطفش طالبان علوم معرفت را در دبستان ازل لوح[4] تخلّقوا[3] باخلاق اللہ در کنار جان نہادہ و محصلان[5] سرور ابدی وسعادت سرمدی را درس کمال تہذیب اخلاق جلالی وجمالی دادہ وپیرایش ارواح انس وجان ستایش سلالۂ[6] سلسلۂ امکان ست کہ بُعِثْتُ لِاُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْاَخْلَاقِ[7] لفظے از کتاب سطوت وجلال اوست و اِنَّكَ لَعَلٰى خُلُقٍ عَظِيْمٍ[8] کلمۂ از صحیفۂ عظمت وکمال او صلوٰۃ اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ المتادّبین[9] بآدابہ اما بعد بر خواطر خورشید مناظر ارباب دیک دور مخفی ومستور مباد کہ نسخۂ حلاوت بخش ذائقۂ تادیب عندلیب افزاے کام تہذیب پیرایۂ انفس[10] وآفاق مسمی بلوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق کتابیست کہ از غایت تدقیق ادراک معانی عباراتش از فہم عوام دور واز نہایت تحقیق بکشف خبیات[11] مضامینش اذہان انام[12] مغذور علی الخصوص بفضائے مطالعہ اش تا آخر لمعۂ اولی طائر ادراک خواص ہم تاب پرزدن ندارد ودر ہوائے اوج رفعت مطالبش بال کشودن خارج از حیز[13] امکان میشمارد نظر بر آن طبع والائے گوہر درج[14] لطف ومروت اختر تابندۂ برج خلق وفتوت[15] خرد و ہنر پرور

[1] نفس بفتح اول وسکون ثانی بمعنی جان وروح وحقیقت شئ بر شئ عین ہر چیز وجمع آن نفوس وانفس باشد ۱۲ غ [2] مؤدب بضم میم وفتح ہمزہ وکسر بصورت دال وتشدید دال مکسورہ بمعنی ادب دہندہ ۱۲ غیاث [3] تخلّق بر وزن تعلّق خوگرفتن وعادت کردن وخو شدن ۱۲ غیاث ای باخلاق خداوند تعالی عادت کنید وخو گیرید ۱۲ [4] لوح تختۂ مشق بمعنی مضمون تخلقوا باخلاق اللہ مشق وتعود دارند ۱۲ [5] محصل بضم میم وفتح حائے مہملہ وتشدید صاد مہملہ مکسورہ تحصیل کنندہ ۱۲ [6] سلالہ بالضم مجازاً بمعنی خلاصہ سلسلہ مجازاً بمعنی ترتیب ۱۲ غ [7] برانگیختہ شدم تا تمام کنم مکارم اخلاق را حدیث شریف ست ۱۲ [8] وبتحقیق و ہستی ہر آئنہ بر خلق بزرگ خطاب برسول صلعم ست در کلام مجید ۱۲ [9] متادب بکسر دال مشدد را ادب پذیرندہ یعنی خیال آن اصحاب کہ ادب پذیرندہ بودند بآداب او ۱۲ [10] انفس بالفتح وضم فا عالم ارواح وآفاق کہ جمع افق بمعنی کنارۂ آسمان ست ازو عالم اجسام ۱۲ [11] خبیات جمع خبیہ بفتح اول وکسر دوم وتشدید یائے تحتانی پوشیدگی ۱۲ [12] انام بالفتح ونیز بالمد مخلوقات ۱۲ غ [13] حیز بالفتح ویائے تحتانی مشدد مکسورہ بمعنی مکان وجاہ ۱۲ منتخب اللغات [14] درج بالضم بمعنی صندوقچہ وطبلہ کہ زیور وجواہر در آن نہند ۱۲ ک [15] فتوت بر وزن ومعنی مروت یعنی جوانمردی ومردمے ۱۲ غیاث

صاحب فہم وشعور منشی نولکشور دمیکه خواهش طبعش بنود حل معضلاتش حواله انامل فیض شامل
علامهٔ زمان مقبول حضرت سبحان عمده علمائے شریعت پناه زبده کملای طریقت دستگاه قبلهٔ
ارباب تحقیق کعبهٔ اصحاب تدقیق مولائی واستاذی جناب مولوی محمد هادی علی صاحب اسکنه الله
الجنان واقامه مقام الرحمة والرضوان فرمود حضرت شان اولاً یک نسخه بمقابله نسخه کثیره مطبوعه
ومکتوبه تصحیح فرمودند واز اختلاف الفاظ وعبارات هرچه لیاقت صحت وصواب داشت آنرا بحاشیه
بطور نسخه ثبت نمودند سپس از نور ناصیهٔ روشن بیانے دست وخامه را به تحلیهٔ عرائس بزم
معانی کشیدند وبکشف نقاب از وجوه شاهدان مضامین دقیقه آغاز یدند همین که شوارق
تحقیق از عنوان کتاب تا ابتدائے لمعهٔ دهم درخشید آفتاب عمر شریف حضرت شان
آفل مغرب عدم گردیده عالم تصحیح وتحشیه همچنان بے نور وبها وانجمن تحقیق وتفتیش بے رونق
وضیا ماند منشی صاحب ممدوح موصوف البسکه تشوق تصحیح وتحشیهٔ کتاب مسطور دامن دل گرفته
بود نخواستند که چندین محنت ومشقت جناب مرحوم ضائع وتلف شود لهذا این هیچمیرز سراپا
قصور عبد الغفور را که خدمت جناب مغفور بروابط قرابت وجزئیت دارد بوفور قدردانی برائے
تکمیل بقیهٔ تحشی مامور فرمودند وهرچند عذرها بیان کردم گوش باصغایش نکشودند اگرچه این
ابجد روان ناکرده لیاقت هیچ امور ندارد مگر بحکم المامور معذور همت بامتثال مرعایش
برگماشت وباستعانت روح پرفتوح جناب مرحوم در تحریر خامه برداشت وبعون عنایت

۱ معضل بضم اول وسکون دوم وکسر ضاد معجمه بمعنی مشکل ۱۲ غیاث اللغات ۲ انامل بفتح اول وکسر میم بمعنی سرهائے انگشتانست واین جمع انمله است ۱۲ منتخب ۳ ساکن کند او را خدا ابدا در الجنان ومقیم گرداند او را بمقام رحمت وخوشنودی ۱۲ ۴ تحلیه روشن وآشکار کردن عرائس جمع عروس بمعنی زن باشوی ۱۲ غیاث ۵ وجوه بضمتین جمع وجه بمعنی روو چهره ۱۲ ۶ شوارق بمعنی روشنیها وچیزهائے روشن ۱۲ غیاث اللغات ۷ آفل بمد اول وکسر دوم بمعنی فرو رونده ۱۲ ۸ بها بالفتح روشنی ورونق وزیبائے ۱۲ غیاث ۹ ضیا بالکسر روشنی ۱۲ غ ۱۰ اصغا بالکسر بمعنی گوش نهادن وگوش فرا داشتن ۱۲ ک ۱۱ ابجد روان ساختن الف با تا خواندن ۱۲ مصطلحات وغ ۱۲ امتثال بالکسر حرف چهارم تائے مثلثه بمعنی فرمانبرداری ۱۲ منتخب ۱۳ فتوح بضمتین کشایشها وشادیها ۱۲ غیاث

حضرت فضال لا یزال باحسن الساعات فراغت دست بهم داد وبحمد الله که باسرع زمان
اتفاق تکمیلش افتاد از آنجا که غازهٔ جمال این صحیفهٔ اقبال از تحریر کلک گوهربار خطاط جواهر نگار
صاحب طبع وقاد منشی کالکا پرشاد که ورائے حسن خط ناخن فکر رسایش عقده هائے رموز علم را گره
کشاست وماشطهٔ طبع والا یش عرائس معانی را از در جمال نظم ونثر چهره نما آرایش یافته
وباز بر نقش اول وثانی اشعهٔ صحت جمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی ماهر علوم نقلی
حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان هزار چندان فرق زمین تا
آسمان ست تافته یقین واثق که اگر سهوی وخطائی از خامهٔ این سراپا خطا سر کشیده باشد
باصطلاح این ارباب کمال قبیح بحسن وسقم بصحت متبدل گردیده

	قطعهٔ تاریخ	
[illegible]		[illegible]

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال سال طبعش بے سر اندیشهٔ دل موزون نمود		بسکه طبع دلکش وزیبا بیفزود آب ورنگ چشمهٔ آب حیات آمد بهین بیرون ز سنگ	

تمام شد

۱ غازه بزائے معجمه بمعنی گلگونه وآن سرخے باشد که زنان بر روئے مالند ۱۲ غیاث اللغات ۲ وقاد بالفتح اول وتشدید قاف بمعنی فروزنده وبسیار افروخته شونده ۱۲ غ ۳ انچه از مزید عنایت مولوی صاحب ترشح یافت این هیمدان از نهاد سزاوار آن نیست که از قلم دیگرے که درین منقول میشد نه که از خامهٔ خودم مگر فقره دیگر این سمیر ممنون برقم داشته فافهم ۱۲ الکاتب عفی عنه ۴ ماشطه بکسر شین معجمه زن شانه کش وآرایش گر عروس ۱۲ ک ۵ جمال بکسر اول جمع جمله بمعنی موضعی که بپرده ها آراسته کنند برائے عروس هندی چهپر کهت ۱۲ غیاث ۶ اشعه بفتح اول وکسر ثانی وتشدید عین مهمله مفتوح جمع شعاع ۱۲ مکارات اللغات ۷ فواضل بخششهائے بزرگ وعطاهائے نیکو از منتخب و بعضے از محققین نوشته اند که فواضل جمع فاضله که صیغه اسم فاعل است چون وصف فاعلیت غیر متعدی ست لهذا استعمال فواضل در اوصاف متعدیه میباشد یعنی صفاتی که از فاعل بسوئے مفعول منتقل تواند شد چنانچه عطا وعلم وهنر واما فضائل جمع فضیلت ست که صیغه صفت مشبه باشد چون صفت مشبه از اوصاف لازم ذاتیه است لهذا استعمال فضائل در اوصاف لازمه می باشد یعنی در صفاتیکه متعدی بسوئے غیر تواند شد چنانکه حسن وذکا وقوت واصالت وغیره ۱۲ غیاث ۸ قبح بالضم بمعنی زشتی ۱۲ کذا فی منتخب اللغات ۹ سقم بالضم وبفتحتین بمعنی بیمارے ومجازاً بمعنی چیز ناقص ۱۲ کذا فی غیاث اللغات۔

قطعهٔ تاریخ طبع سابق از ناظم تازہ خیال ناثر بے مثال منشی فدا علی متخلص بہ عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشہور بجملۂ آفاق
عیش تاریخ زروے اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

لآلی متلالی خاتمة الکتابة سابقه از فکر نادره کار خامۂ گہربار محقق بےمثال و منفرد منشی کالکا پرشاد موجد

شارق جلال حضرت ذوالجلال جل جلاله، که بوامع اشراق محیط سطح گیهانش چشمها از عیون اعیان عقول کشاده ذرات کواکب نقاط خطوط شعاعی اوست و قمر جمال جناب قدیم الجمال تم جماله، که لوائح اقمار حاوی دائرهٔ جهانش، روا دن احداق ارکان فهوم بغبار انباشته مثلثات افلاک زوایای منازل ارتفاعی اوست بهر لامعهٔ آن خفاشان کوتاه انجبهٔ انظار

ف۱ شارق آفتاب ۱۲ غ محیط در گیرنده دریائے شور و نام کتابے ۱۲ غ چشمه کشادن حافظ شیراز ے تا تو از چشم من سوخته دل دور شدی بلے بسا چشمهٔ خونین که دل از دیده کشاد ۔ عیون بفتحتین چشمها و چشمهائے آب و نام کتابے در حکمت از بیخ ۱۲ غ اعیان بزرگان و چشمها ۱۲ غ لائحه بیخ جمع لائحه و نام کتاب ۱۲ غ اقمار بالکسر روشن شدن ۱۲ م رواز لت جمع ردن ۱۲ غ احداق بالفتح مردمکهائے چشم ۱۲ غ ارکان جمع رکن قوی تر ۱۲ غ غبار آوردن چشم خیرگی بهم رسانیدن ۱۲ بهار و بدون صدمه هم مستعمل سلیم طهرانی ے اگر برم بسوز چشم اشکبار انگشت ز چو ماه نو شود آلوده غبار انگشت ۔ و در نفائس اللغات و نیز جا چند هندی را فارسی غبار و عربی سدر نوشته مثلثات الافلاک برجهائے ده گانه بهار انقسام بر عناصر اربعه ۱۲ غ زوایا گوشها ۱۲ غ منازل خانها و منازل قمر مصطلح تنجیم ۱۲ غ ارتفاع بفتح بلند شدن شمس و اهل تنجیم مقدار بلند شدن کوکب بسمت الراس ۱۲ بماند و خیال اینکه نقطه طرف الخود ست بلزوم د اشتراک لفظی خط شعاعی آفتاب جلال را جرم کوکب نقطه مقرر کرده شد یعنی جائیکه کوکب با این عظمت از آن خط نقطه است خط که بعد طول مرکب از نقاط باشد و طول خط شعاعی روشن ست چگونه خواهد بود نزاکت معنی اینکه باعظم رسولے خط تقابل نقطهٔ اشتراک تنویر و علو نیز در رائج در جوح موجود ست که درین صورت با عظمت ذاتی عظمت صفات مقصوده فی المقام هم ثابت شده و اینکه برائے ثبوت نقط بودن اولاً استعارهٔ کواکب با ذرات کرده شد لطافت مضمون بند لیست لایخفی علی الماهر تحسین فقرهٔ مترادف که بلزوم و اشتراک لفظی منازل قمر جمال با بروج افلاک گوشه و گنج گفته شد تلاش ترادف نزاکت اینکه با عظمت و وسعت مکان بتقابل گوشه اشتراک تنویر و ارتفاع در رائج و مرجوح برائے تحقق عظمت ذاتی با صفات مقصود فی المقام موجود و اینکه برائے ثبوت زوایا بروج را به مثلثات تعبیر کرده شد لطافتش بعید یعنی زاویه آنست که بر خط مفروض خطے قائم کنند و سطحے که میان مقاصد ضلعین واقع شود آنرا زاویه گویند باین شکل زاویه ا پس توهم شکل مثلثه در زاویه ظاهر و از براعت استهلال نام مصنف و مصنف ۱۲ + و مراعات النظیر اسمائے کتب بمناسبات ریاضی و هیئت مه و مکان و چشم و تناسب چشمه و محیط ، ذره و روزن و غبار + و تلاش اشتقاق شارق و اشراق با ترادف اشتقاق قمر و اقمار و ترادف دیده بر آب گشتن با سده چشم از لوامع که تمام نثر در نسبت همین لفظ ست انچه بکار رفته دید نیست ۱۲ منه ستر الله عیوبه

انسانی، از ظلمت گزینی ظلومیت ف۱ مجبول نوائر در شب یلدهٔ حیرانی، را چراغ از دیده میجهد و بهر لاجرم این کبکان مست خرام اوهام ضعیف البنیانی، از آتشخواری جهولیت مقطور بال و پر سوخته نادانی را آتش از چشم می پرد لاجرم منتهای بصر در مواضع انعکاسات تخلق ف۲ باخلاقه، که مصقلات نفوس زکیهٔ انبیائے عظام و اولیائے کرام اند، دست ادب بر ابرو گرفته، دیده افروختن و غایت نظر بر مرایائے اشتباهات تشبه بصفاته که مجلیات ذوات قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند عینک بینش پیش آورده چشم دوختن سیما آبگینهٔ صفا آگینے که بوجه حدوثش سراپا ف۳ احتوای دید خش قدم گزیده و منبع مار الجیلولی که صفحهٔ تقیدش بالتمام

ف۱ ظلومیت و جهولیت بمصداق انه کان ظلوما جهولا نوائر شعلها طائران را بدینش در شب سراسیمه کنند، چراغ از دیده جهیدن کنایه از صدمهٔ شدید بدماغ رسیدن چه در چنین حال در چشم مثل لمعهٔ برق متخیل میگردد ۱۲ غ و بهار آتشخواری کبک معروف که بهمین وجه آن را مرغ آتش خوار نیز گویند و آتش خوردن کنایه از رنج بسیار کشیدن هم ۱۲ مصطلحات بخیال اینکه آتش خوردن خود دا سوختن ست استعارهٔ آن به جهولیت لطافتے دارد و آتش از چشم پریدن حالتی که از رسیدن صدمه بر سر و دوے آدمی طاری شود ۱۲ بهار لطائف معنوی و از گلهائے خیال این هر دو فقره که یکے از آن ثبوت شب از ظلومیت و دیدن نوائر از لمعهٔ خفاشان انظار ست لایخفی علی المتفحص و ایراد چراغ از دیده جهیدن با مترادف آن که آتش از چشم پریدن باشد در مناسبت لوامع و تقابل هر دو طائر به تعلق شمس و قمر ملاشی دارد داد طلب از ماهرین ۱۲ منه ستر الله عیوبه ف۲ تخلقوا باخلاق الله و تشبه بالباری مستعمل حکمت عمل معلوم و مرسوم ست که چون بر آفتاب نظر کردن نتوانند عکس آن در آب بینند چنانکه بهنگام کسوف و نیز بآلات دوربین و غیره که آن عینک ست مشاهده کواکب میکنند و دست برابر و گرفتن نیز در تماشائے منورات مرسوم مرایا آئینه ها ۱۲ غ اشتباه مانند شدن چیزے بچیزے ۱۲ م چشم بر چیزے دوختن بر غبت جانب او دیدن ۱۲ و وارسته تخلق باخلاق و تشبه بصفات را عکس و پرتو گرفتن خیالی لطیف که در هر دو فقره دو و دو واسطه سهولت مذکور یکے عکس دوم دوست برابرو گرفتن همچنین در مترادف یکے مشبه دوم عینک دست دگر بیانی فقرات ملحوظ باید کرد لے آن لوامع را سه چنان ست که عیون را بر آب و احداق را خیره می کنند و بحیرت آن چراغ از دیده می جهد و آتش از چشم می پرد پس منتهائے بصر دست برابرو گرفته دیده افروختن و غایت نظر عینک پیش آورده چشم دوختن ست ۱۲ منه ستر الله عیوبه ف۳ ایراد لفظ سراپا و نیز راز آن بالتمام مشعر خیالی نازک ست یعنی عکس در آئینه و آب مرئی شود در تمام سطح آن نمی باشد بلکه در بعض اجزا مشاهده شود و بعض اجزا خالی ماند و این آبگینه و چشمه بالعکس مرسوم چنان ست که تمام لوح و صفحهٔ آن محتوی و مستغرق پرتو معائنه میگردد ۱۲

مستغرق پرتو اخلاق کردیده دُرّ عدنی بحر درکنار دُرفشاندیش مقوم ادراک را مانع غوص نظر
لعل یمنی آفتاب در بغل درخشانیش ظل ظلمانی را شب بروز آور با مشارق انوار حکمت
یمانیه اش اشراقیان را نسبت صبح اول با ثانی ز آن میان مهر شهرتی ملا جلال الدین محقق
دوانی آنرا شعشعهٔ افاد آتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق بر زبرغ شمس بازغه و شرق حکمة الاشراق
باوصف استضارت مکاتب عالمین و استنارت مدارس حاکمین اصحاب مطابع انگلستان را عطای معضلات قاصر الهمة وار تا
طبائع از رفع غشای مشکلات فاتر النهمة الیوم بتوفیقات سماوی از افق مبین این مطبع تنویر مطلع طالع
و بفیض صبح نفسی خداوند صافی المعاملات صادق المقالات برادوج رشید و ع سار طبع مدادش از
گداز آتش جره پرواز نقش شمع طائر نظر را شب آهنگی پروانگی آموز لمع بمسطر خیط الابیض کشیده
و زبرازشهاب ثاقب تراشیده کاغذ طرفی زرد طرف سفید چسپانده صفحه ماه و خورشید لوحی دو رو از سیم
و طلائے کامل عیار مداد تحریر و شنجرف تصحیح میناکار سنگ آئینه شکل چون منطقیان قضیه حملیه را
عکس مستوی کرده و مانند بلغا صنعت مقلوب مستوی در بیان آورده تا بیدن این آتش جهانتاب قاب
همبالائے نخل وادی ایمن کلیم خرد را سرمایهٔ ید بیضا و از درخشیدن این تجلی عالم افروز بیرنگ

(۱) عدن جزیره بحدود یمن مدخ لیس آنحضرت را صلعم در عدن و لعل یمن گفتن لطافتے دارد و در صفت بحر در کنار و آفتاب در بغل مبالغه آب و تاب ظاهرست
مگر نزاکت معنی دیگر فکر و طبع را مایهٔ افتخار است که ایهامے مرعی داشته ام یعنی موجود شد لعل از بحر و آفتاب ست و این چنان ست که
مبدر خود را در خود گرفته اے مظهر ذات احدیت آمده فانظر ۱۲ منه ستر الله عیوبه (۲) حکمت یمانیه شریعت محمدی صلعم چه اهل عراق و
فارس مکه را از متعلقات یمن شمارند ۱۲ غ (۳) فیض و صدق و صفائے صبح ملحوظ ۱۲ (۴) مداد کتابت را با آتش گداخته حل می کنند
جز بمعروف که نقاشان و خوشنویسان سازند ۱۲ غ دبهار و این مناسب مداد طبع و شمع ۱۲ (۵) شب آهنگ قصد کنندهٔ وقت
شب و بمعنی بلبل ۱۲ غ این جا مقصود معنی اول که ثبوت آن از سواد ست و بمعنی تا ... مناسب طائر ۱۲ (۶) خیط بمعنی رشته
خیط الابیض روشنائی صبح ۱۲ غ تراشیدن بمعنی ساختن و ایجاد کردن ۱۲ مصطلح ... ستار و چنانکه کشیده مناسب سطر
همچنان تراشیده مناسب قلم ۱۲ (۷) چسپانده دو کاغذ باهم ملتصق که در هند وصلی خوانند ۱۲ بهار عجم (۸) ید بیضا
معروف و مجازاً بمعنے کرامات و خرق عادات ۱۲ غ مقصود معنی مجازی و آتش سرمایه ید بیضا باین خیال که ید بیضائے موسوی
از سوختگی آتش ظاهر شده بود ۱۲

همسنگ طور چشم مور را سرمهٔ سلیمانی مهیا فولاد جوهردار سواد سیه تاب از عرق لیمو و بلور صفا
خیز بیاض از نم اسفنج با آب لولو کاغذ املس و صفی ابیض و اجلی ابرق براق را برق
خرمن زجاج شفاف را سنگ انگن به تنقیش آن منبت رواق زبرجد را غیرت ناتراشی
سینه خراش و منقر فصل الماس را خود فرورفتگی الماس بجگر پاش قبهٔ الیوان حکمت از
صفائح اصفر کتابت با وراق ذهب ملمع و حلیهٔ خاتون فطرت از احجار جلا پرداز طبع
بمهجة الاحجار مرصع حرف نورانی شب چراغ ظلم نقطهٔ معانی مهره مار قلم حقا تلمع همچو لمعات
مخصص این مشرقستان کمال که آسمان سایا نیش از قوالب بروج مناصب بعدد صور صوره
فلک الافلاک و احجار قطب و قار بشمار اجرام ثوابت تابناک با دیگر براق بربن سیاق
اظهر من الشمس بل هر روز طلوع چنین نیر اعظم متعود فضل لایزال که روز بازار روشن طالعے
خدایگان سحر جبین سپهر رفعت آتابنده بود جناب منشی نولکشور دام اقباله از تثلیث مطالع سه گانه
مصداق حکمت عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان درینمقام اگر بشرح اوصافش سخن

(۱) سرمهٔ سلیمانی سرمه که چون بچشم کشند مخفیات عالم معائنه کنند ۱۲ داستانے مورکه از بس تنگ چشم ست او هم ازین کتاب
حقائق عالم تواند دید ۱۲ (۲) سیه تاب که آهن را آب لیمو و گرمی آتش زنگ کنند ۱۲ بهار عجم اسفنج معروف ۱۲ منتخب ترادف آب تاب
باید دید ۱۲ (۳) ابرق معرب ابرک که معروفست ۱۲ (۴) منبت بفتح موحده مشدد باصطلاح نقاشان و معماران نقشے که از زمین فرد اندک
بلند باشد ۱۲ غ ناتراش ناهمواری ۱۲ غ چون منبت از زمین خود بلند باشد خیال اینست که گویا هنوز ناتراشیده است و ناتراشی از عیوب
تراش و خراش باهم مناسب تراش مناسب الماس هم که الماس تراش مستعمل ست ۱۲ (۵) منقر کاویدن ۱۲ منتخب نقش نگین را منقر خوانند
در خود فرو رفتن سراسیمگی ۱۲ بهار خیال اینکه هر قدر خالیست بدرون در رفته است گویا بجگر خود رسیده و خود را نقلا هم الماس ست
پس الماس بجگر پاشیدن صادق آمده فانظر ۱۲ (۶) مهجة الاحجار بالضم کنایه از جواهرات که مهجه بمعنی روح و خون دل خلاصهٔ هر چیز ست ۱۲ غ
ترکیب لفظ جلاپرداز بدو صورت یکے امر بمعنی فاعل دوم بمعنی مفعول فافهم و جلاپرداز که زیور معروفست لطافتے تازه دارد ۱۲ (۷) صور و صوره از عمل
معلوم کرده شده اهل هیئت چهل و هشت صور بر فلک ... قرار داده اند و دوازده بر نفس منطقة البروج و بست و یک بجانب شمال و پانزده بجانب
جنوب و ثوابت جمله یک هزار و بست و پنج اند که این صور را از ان ترکیب یافته ۱۲ غ و درین بطبع تا لبهار سنگها یا اعداد متذکره بالا بلکه از
ازان بیان واقع موجبده اللهم زد ۱۲ منه عفی عنه (۸) براق سلطان و مصالح هر چیز ۱۲ داستنه (۹) تثلیث بودن قمر با سعد شے بفاصله چنخ
بیع یا نه برج و این نظر تمام دوستی ست ۱۲ غ پس سعادت این تثلیث مفید روشن طالعے و مطالع سه گانه ممدوح در سه مقام ست ۱۲

ہنگامی کہ خرد نکتہ دان بہ بیم شکست بازار علم اخلاق دست در دہن[1] میگیرد کہ باستماع مصاحت محکی عنہا از خریداری حکایت چشم نپوشند و از استفادہ مشاہدت منشاء المزاع باستزاع استغنا نفروشند کل اجزائے رحلت مادی این کتاب فریدة القسم ذات الباب اعظم آن تفسیر عالم عدیل شیخ اشراق مثل قاضی بیضا[2] کشاف اخلاق مولوی محمد ہادی علی انار اللہ برہانہ تا الامع اول کہ آن اولین[3] انشکالست و این آخرین انحلال با قصی مراتب تدقیق و وسعی مشاغل سپس تلویح سراجے ازان سراج برکردہ بمماثلت[4] مناسبر برکردہ کاشانہ افروز مصاہرت[5] آن معجزہ لیتی استخلاف[6] استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظلہ باعلی مدارج تحقیق وجد موفور و آئین تکمیل[7] نہ باستحقاق تبنی بل بعد تحاشی علامان از تحشی بکتابت کہ اطراد[8] معانی بر منصۂ قیاس با انتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دیدند خط بر خاک[9] کشیدہ حرف[10] بر زمین افتادہ را گزیدند کہ در مجلس خطاطان پائین نشین آمدہ مگر رخ توجہ کار فرما چون حرف پایان[11] سطر کرسیش بالاتر نہاد و دود چراغی[12] کہ ازان سواد علم روشن کردہ باد ودہ مدادے کہ در سواد خط روشنائی آوردہ مرکب اقتباس

[1] دست در دہن گرفتن منع کردن از گفتن ۱۲ وارستہ دو شکست بازار علم اخلاق نقصان اینکہ کتاب ہذا در ہمین فن ست ۱۲ [2] بیضاوی منسوب بہ بیضا کہ شہریست در فارس ۱۲ غ و بیضا بمعنی آفتاب مناسب اشراق ۱۲ [3] بعض جا اول اشیا خوبتر باشد و بعض جا آخر در اول یعنی ملامع اول اعتبار اولست و در ثانی یعنی تفسیر عالم مرحوم اعتبار ثانی ۱۲ [4] بخیال اینکہ چون چراغی از چراغی افروختہ شود ہر چند از دست مگر ہمچو اوست این استعارہ بلاغتے دارد ۱۲ [5] مصاہرت داماد کردن و خسر کردن ۱۲ غ [6] استخلاف بجائے خود کسے خلیفہ کردن ۱۲ منتخب [7] تکمیل کتاب باقیماندہ از دست شان نہ بوجہ نسبت فرزندی با آن مرحوم بلکہ چون دیگران عاجز آمدند ایشان بانجام رسانیدند ۱۲ [8] اطراد از افعال و افتعال نقش کردن ۱۲ غ یعنی این کتاب مسودہ حواشی را لازم بود کہ فہمیدہ نگاشتہ شود ۱۲ [9] خط بر خاک کشیدن کنایہ از خجالت و انفعال ۱۲ وارستہ [10] حرف بر زمین افتادن کنایہ از قبول ناشدن ۱۲ وارستہ اگرچہ این حرف بمعنی سخن ست مگر اشتراک لفظی ملحوظ و برعایت خاک زمین مناسب ۱۲ [11] حرف آخرین سطر را قدرے بالا کردہ نوشتن حسن کتابت است و مرغ و کرسی مصطلح این فن ۱۲ [12] دود چراغ خوردن کنایہ از محنتے کہ در تحصیل علم کنند ۱۲ وارستہ سواد روشن کردن بلکہ نوشتہ اند بہم رسانیدن ۱۲ وارستہ روشنائی و روشنی مرادف ۱۲ بہار مرکب بمعنی مداد مناسب مقام ۱۲

قطعہ تضمین

از خامۂ خطپایۂ[1] کلاغی چو نقش بست — صد داغ کردہ گل بدل از پای زشت خویش
طاوس را بہ نقش فسنگاری کہ ہست خلق — تحسین کنند و خجل از پای زشت خویش

فللہ الحمد شمس الضحی در کف کریم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سہیل اتمام یافت یا خالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان[2] کمال را شرقی یکشف انظارہم

وعین کمال را برقی یخطف ابصارہم

عہ باد محذوف ۱۲ — ف باد بقرینۂ دعا مقدر ۱۲

ولہ قطعۂ تاریخ بہ مصرع بے کم و بیش و متضمن نام اخلاق جلالی و ثبوت طبع با لطف شعر ہے

آن منشی بمثیل کہ مثلش نتوان یافت — در عالم ارواح و در[3] اجسام مثالی
نامش بعد دانگاہ کہ پنجاہ و شش و سی — بست و سہ صد و شش و صد آید متوالی
سر زدہ لطفے کرم و شان و وجاہت — در نور گذشتہ ز جنبش متلالی
دست از نم ابر کرم او بسر سنگ — بس درد رونافع چو نباتات جبالی
از بسکہ وفا یش بمواعید سر لعست — در شرطیہ عہد مقدم شدہ تالی
یارب چہ قدر لو لوش آمودہ بہ گنجبت — کز دست و زبان و قلم افشاندہ لآلی

[1] خطپائے کلاغ خط شکستہ ناخوان را پیشان و پاشان گویا کلاغ پنجہ زدہ ہست ۱۲ بہار این اصطلاح با طاؤس خیلے مناسب برائے ثبوت پا ازان ہم مناسب تر و نقش بست بخیال نقش پا لطافتے دارد و گل و داغ و غیر آن انچہ مناسب طاؤس افتادہ تماشائے دارد ۱۲ منہ عفی عنہ [2] اعوان یا وران ۱۲ غ زیادہ تر مقصود ذات ممدوح کہ نامش کمال ست شرق بالفتح آفتاب ۱۲ غ ازم یعنی این کتاب نام ران کمال را آفتابی بار چنانکہ بار بر ف کند انظار ایشان را بخیال اینکہ نظر با عانت روشنی آفتاب منکشف می شود و در ظلمت محتجب ماند اعین جمع عین و عین کمال چشم بد معروف یعنی این کتاب بمائے چشمہائے بد[4] بادچنانکہ در ربا ید ابصار آنہا تا این قدر اقتباس آیۂ کریمہ ہست کہ تیمنا بر ان این خاتمہ ختم کردہ شد ۱۲ غفر اللہ ذنوبہ و ستر عیوبہ [3] تکرار حرف در عطف شائع حافظ شیراز ــــ عاشق یار م مرا با کفر و با ایمان چہ کار + تشنہ دردم مرا با وصل و با ہجران چہ کار ۱۲ [4] در لفظ نور چون حروف اوائل این چہار لفظ یعنی لکنتو در آرند نام ممدوح حاصل آید اگر گویند مفہوم نمی شود کہ این حروف را کہ قبل داد آرایم یا بعد داد گویم کہ لفظ نور کہ اختیار کردہ ام و ہمین ست کہ اتصال نون و واو بجائیکہ در انفصال فا از را جائے خالی در نشستہ لیاقت آن پیدا کردہ است فانظر ۱۲ منہ عفی عنہ

چون بادشالی شده خلقش زرواج | اوگشته زتمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش | این گنبد گردان شده فانوس خیالی
عکس از پسِ صد پرده گرفت آئینهٔ او | حالِ دلِ مردم بدل او شده حالی
پامال نخواهد چه کسے را ز ترحّم | آهسته نهد پا بسرِ صورت قالی
والانظری کز نگهٔ ژرف وبلندش | دریافته ماهیتِ هر سافل و عالی
چون عام شد از صحبت او کسب فضائل | در قالب طبع آمده اخلاق جلالی

صنعت حسن التعلیل ۱۲

موجد پے تاریخ بصد حسن بیان گفت
اخلاق جلالی شده با طبع جمالی
سنه ۱۸۸۳ ع

ولہ قطعهٔ تاریخ به مصرع بے کم وبیش و متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع سبت شد بامنا شعر

منادیست که طوبیٰ لراقم الاوراق | رسید نخل قلم را زمانهٔ ایراق
زمینِ دولتِ منشی نولکشور کریم | چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق

ف۱ طرف بفتحتین مقابل ۱۲ غ ف۲ بائے استعانت که مرکب از بائے مسیح بسلاف مسیحے کثیر الاستعمال است عرفی ـــ از صیقل ضمیر تو چون عکس آئینه ٭ مرئی شود ز ظل بدن صورت حواس ٭ ۱۲ ف۳ برخاکی [illegible] برگ برآوردن درخت ۱۲ غ ف۴ طوبیٰ بمعنی بشارت ونام درخت بهشت درین مقام ایهامے بس نازک ولطیف دارد ۱۲ ف۴ وراق بر دیکه درم و دینار بسیار دارد ۱۲ غ ف۵ منادی بضم میم وکسر دال ندا دهنده که برائے اظهار امر حاکم در شهر میگردد فارسیان بمعنی ندا استعمال کنند ونیز صاحب منتخب نوشته که منادی بضم میم وفتح دال صیغهٔ اسم مفعول بمعنی خوانده شده یا ندا داده شده و بمعنی ندا نیز آمده برین تقدیر مصدر میمی باشد وفارسیان بکسر دال خوانند ۱۲ غ

صبا رود چو به گلشن زکوچهٔ خلقش | تمام انف شود غنچه بهر استنشاق
عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او | که زهره نغمه سراید بپردهٔ عشاق
به بزم دست نشین او چو جام خندان لب و | چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق
حلاوتیست بجرفش که بر بز آورده | دو دیده اند ببستان ذباب اهل مذاق
شکست رانگند بسکه ضم به پیمانش | گهی نگفته که بالکسر آمده میثاق
بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ | برو برات نوشته است قاسم الارزاق
برعد وبرق شده ابر گرد مضمارش | چو تازیانهٔ ابرش بلند کرد طراق
هلال وار منوّر بود ز طلعاتش | کتاب وصف ضمیرش اگر نهند بطاق
حکایت اگر بگلستان رود ز مردمیش | گیا شود همه مردم گیا شجر و قواق
لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع | بزرق وبرق برآمد چه مهر در آفاق

فگند لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نورِ طبع فزود این لوامع الاشراق
سنه ۱۲۸۳ھ

ف۱ استنشاق آب یا هوا ببادبینی برکشیدن ۱۲ غ ف۲ دست بمعنی مسند خاضع فرد آرنده اعناق گردنها ۱۲ غ چنانکه انوری گوید ـــ آسمان رتبتی که سجده برد ٭ آسمانها نش خاضع الاعناق ۱۲ ف۳ مضمار میدانیکه دران اسپان را برائے ریاضت دوانند ۱۲ غ ابرش بروزن مهوش اسپ ۱۲ غ طراق بالفتح آواز زدن تازیانه ۱۲ غ ف۴ گیا هیکه بحیثیت بشکل آدمی باشد ۱۲ غ وقواق درختے که بار آن بصورت آدمی باشد ۱۲ مصطلحات وارسته ف۵ وزن مصرع اول چنین بحر مجتث برخوان غزل بنغمه وچنگ ف۶ زرق وبرق کنایه از طمطراق [illegible] وصاحب غیاث اللغات بتقدیم برق برزق نوشته بمعنے آرایش ۱۲

خاتمة الطبع

حمد و ثنائی لا تعد و لا تحصی مر الله الصمد لم یلد و لم یولد راست که او جملهٔ عالیان زمین و آسمان را بامر کن فیکون آفرید و خرقهٔ بوسیدهٔ حیات و ممات پوشانید چنانچه (الذی خلق الموت و الحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا) درین باره فرمان داده است تا اعمال صلحا و طلحا بموجب ارشاد (اما الذین آمنوا و عملوا الصلحت فلهم جنات المأوی نزلا بما کانوا یعملون ○ و اما الذین فسقوا فمأوٰهم النار) داخل جنت و نار کند و درود نامحدود بر آفتاب رسالت و مهتاب نبوت باد که حضرت شان بامر ربه (یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک) احکام الٰهی را در مشارق و مغارب رسانید و حق خاتمیت رسالت و نبوت بدرجهٔ اتمام و الکمال [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم تسلیما کثیرا) اما بعد مصنف کتاب **اخلاق جلالی** سزاوار صد تحسین و آفرین است که در مصنفهٔ خود الفاظ دقیق و شیرین و پر معنی فراهم آورده که طائر ادراک خواص هم تاب پر زدن ندارد و در فضائی اوج رفعت مطالب و مضامینش بال و پر کشوده خارج از حیطهٔ قدرت می شمارد. و جمل و تراکیبش بپیرایهٔ اهل زبان عجم فصیح و بلیغ چست کرده برای نونهالان بوستان علم و معرفت گلی سرسبد تازه تیار نموده تا از عطر دلپذیرش طالبان چمنستان علم اخلاق و نصائح بکیفیت خاص متاثر شده مثل گل تازه که در موسم ربیع از خوشبوئیش مشام دماغ گلچین را معطر نماید آن هم از خوشبوئیش فضائی عالم معطر سازند بایں همه اختر تابندهٔ رسائی نامداری هنر و صاحب شعور و وقار عالیجناب منشی تیج کمار صاحب بهار گو سزاوار احسنت است که والا شان نخواستند که این چشمهٔ آب حیات زلال یعنی **اخلاق جلالی** از لباس زرین تصحیح معری باشد پس بحکم قدردان علم و هنر مالک مطبع منشی تیج کمار وارث مطبع نولکشور واقع لکهنو بصرف زر کثیر تصحیح [illegible] هرچه لیاقت صحت و صواب داشت حذف و درست نموده بحسن انتظام [illegible] مرلی دهر مصر [illegible] طبع هذا دفعه هفت دهم بماه ستمبر ۱۹۵۷ء مطابق ماه [illegible] ۱۳۷۷ھ از حلیهٔ طبع [illegible] شده مقبول جهان گردید





